# ارمغان

فروردین
۱۳۰۴

## کلید گنج سعادت قبول اهل دل است

سر سلسله اهل دل و مهین استاد سخن سنج کامل تنها یادگار اساتید باستان و سرمایه افتخار ایران ( شوریده ) شیرازی قطعه ذیلرا که ( وصف آن بیشتر از حوصله نامه ما است ) باداره ارمغان تقریظ وار مکان فرستاده . ما نیز با کمال افتخار بسمله وار زینت اولین صفحه شماره نخست از سال ششم قرار داده و بداین فال نیك سال ششم را دفتر سعادت کشودیم

( وحید )

### ( تقریظ )

از ری نك مرا بپارس یکی ارمغان رسید　　که آن ارمغان مرا بدیر مغان کشید
زطری رخم فروخت زشادی دلم شکفت　　زخوشی غمم زدود زکشی قدم خمید
شدازیك دو جرعه‌ی بسرخی ارغوان　　رخانی که ز ندمرا بزردی چو شنبلید
علی‌الله چو ارمغان که هرگز مسافری　　ره آوردی اینچنین بیاران نیاورید
مجرد جریدهٔ مجلی مجلهٔ　　ازاو فضل را نوی وزو بخت را نوید
وحید اینجریده‌را بفضلی که جمع داشت　　بسی سخت و سخته ساخت بدانسان که میسزید
مران آفریده‌را دوصد آفرین سزاست　　که حق آفریدهٔ چنو کمتر آفرید
شده زندگان طبع باعجاز وی مقر　　که بر مردکان شعر دم عیسوی دمید
بدین نظم و نثر ژرف هرانکس که دید گفت　　که بخ بخ ازاین فصیح که وه وه ازاین وحید
مراسجع دال و ذال نباشد پسنده لیك　　رهی را چو فرض گشت نیارست ازان رهید

( شوریده شیرازی )

# سال ششم

بسم الله الرحمن الرحیم
هست کلید در گنج حکیم

بتوفیق یزدان و یاری ادبا ودوستان ششمین سال ارمغان آغاز و بقصیدهٔ موسوم ( بصنادید ادب ) افتتاح میبابد .

در این قصیده روح پاك اساتید باستان باموزون ترین داستان شعرا و سخن سنجان دور و نزدیك ایران را بیاری سخن ومبارزه با دشمنان علم بمیدان هنر میخواند .

البته ارباب سخن و خداوندان ادب از دور و نزدیك این دعوت را قبول کرده و پاسخ موزون و مقبول در میدهند تا با امتنان زیب صفحات آتیه ارمغان گردد وحید

## صنادید سخن

ای صنادید سخن کاهل صفائید همه
نغز گو نادره خوان بکر ادائید همه

از صفاهان وخراسان همدان وری وفارس
یا دگر جا چو ندانم ز کجائید همه

قطعه پرداز وغزل ساز ورباعی انگیز
دلربا چامه و مطبوع نوائید همه

مغز جو قشر شکن طبع روان روشن فکر
نکته دان طرفه بیان بذله سرائید همه

تیره خاکید باصل ارچه ولی آتش وار
روشن از آب سخن کرده هوائید همه

بادرای غزل پهلوی و قول دری
ره زده قافله را راهنمائید همه

گنج در بسته اسرار خداوندی را
با مقالید زبان قفل گشائید همه

موسوی دست و مسیحادم و داود الحان
هیربد کعبه و زردشت ستائید همه

مانوی خامه ومغ نامه وجاماسب فکر
بوعلی حکمت وبن رشد نهائید همه

فرخی اصل ونظامی نسب وسعدی نسل
عنصری عنصر و مسعود لقائید همه

انوری گوهر وفردوسی وخیام سرشت
رودکی سلسله و رود غنائید همه

ناصرخسر و بنیاد و کمال الدین زاد | عسجدی سکه و بو الفتح نیائید همه
چون جمال الدین خالید جمال دین را | افضل الدین وش بر فضل گوا ئید همه
مولوی را همه بر درگه عرفان مولی | خواجه را بر صف تعلیم گدائید همه

* * *

ایغزالان غزل نافه بی اهوی پارس | کز سخن دبیر دبچین مشك ختائید همه
گر ببالد بشما مرز جم و دور جدید | جای دارد که نشان ازقدمائید همه
شمع جمع ادب و قبله اهل بصرید (۱) | گرچه (شوریده) دل از رنج عمائید همه
نی عمی نیست که از فرط بصیرت ز جهان | بسته چشمان و کشوده بخدائید همه
زایت فتح و ظفر رایت ( نصر اللهی ) | فاش اناالحق زن و منصور صلا ئید همه
لشکر (ایرج) با ارج و جلالید ازان | هفت اقلیم سخن را امرا ئید همه
شمع وار انجمن افروز بنور ادبید | تا فروزنده ز انوار (عطائید) همه
زیب سر (افسر) عدل و ادب (کسرائی) | وز سخن ساخته زنجیر رسائید همه
در گلستان فصاحت چو دم فیض (بهار) | نافه کش مشك فشان غالیه سائید همه
بر در پیر خرد طرفه (ندیم) در عشق | پا بجا دست بکش از ندما ئید همه
ایض دستور (صبوری است) که مشاطه صفت | بر عروسان غزل زیب فزائید همه
چشم (بینش) بگشا ئید براه مقصود | تا سر منزل (دانش) بگرائید همه
در جهان (یکتا) چون احمد و با عقل انباز | بخدا واصل از ابلیس جدائید همه
(هادی) قافله فلسفه چون افلاطون | نادی حق و براز چون و چرائید همه
بر سر مانده علم ز (حکمت) فربه | لاغر از جهل و مبرار مرائید همه
کشت زار ادب و فضل و هنر را (دهقان) | تشنه بادیه را آب بقا ئید همه
دشت و دریا راخضر ره و الیاس (نجات) | چرخ (مینو) رار خشنده (ذکائید) همه
(بامدادید) ازانرو سپر مهر بپشت | خون شب ریخته باتیغ ضیائید همه

---

(۱) در این ابیات بطریق توریه بادبا و شعرای معاصر و اعضای انجمن ادبی ازدور ونزدیك اشارت میرود وکلمات بین الهلالین هر یك نام نامی یکی از شعرای معاصر است

همه (مفتون) جمال خرد و شاهد عقل ❊ (عبرت) ناطقه تعبیر هدائید همه
(ناصح) مشفق (روحانی) خلقید از آن ❊ حکمتی منطق واندرز ندائید همه
در کدورتکده دور جهان چون (مرات) ❊ از دل روشن مجلای جلائید همه
چون (حبیبید) بملک دل و دین یغمائی ❊ بس ز محبوب سخن چهره نمائید همه
چون عطارد بفلک یکسره در خاک (دبیر) ❊ وز عطارد بزمین ناصیه سائید همه
ز اب سر چشمه افکار که عدبست و «فرات» ❊ دجله بحر دل و ابر سخائید همه
طبع «ذوقی» همه را (خازن) کنج گهر است ❊ نیز از گنج گهر مار فسائید همه
همه از خامه «رشید» و همه از نامه «سعید» ❊ وز نفیسی سخن گنج بهائید همه
دل و جانهاست در این سجن غم از آن «مسرور» ❊ که بر (آزادی) رهبر زدهائید همه
نقش الواح جلالیدو «دبیر اجلال» ❊ قلم قدرت و انگشت قضائید همه
«احمدی» آیت و حسان سخن و ثابت فکر ❊ «ایزدی» خاطره و «نیر» رائید همه
از خزان ستم دهر شده «پژمان» لیک ❊ اصل شادابی هر خشک گیائید همه
بس گرانمایه متاع هنر اندر بازار ❊ «صدر تجار» وصدور ادبائید همه
مستشار ادب پارس و در ملک «شعاع» ❊ (حشمت) گلشن چون باد صبائید همه
لشگر علم و ادب را همه «سالار بجنك» ❊ و افت جهل بشمشیر ذکائید همه
همه دانیدو زنادانی و غفلت «آزاد» ❊ عقلائید و اسیر حمقائید همه
کشت زار ادب از فیض شما سر سبز است ❊ (۱) که (غمام) اسا بر کشته سقائید همه
با چنین پایه توانائی و دانشمندی ❊ کنج عزلت را ابنمایه نشائید همه
خانه علم شد ازسیل جهالت ویران ❊ نه در این خانه مگر خانه خدائید همه

جان فردوسی و سعدی و نظامی بشما است
نك سخن گوی و هما نا شنوائید همه

## ( مطلع ثانی )

ای سخن سنجان کز دوده مائید همه ❊ یادکاران جدید از قدمائید همه
راستین دست در اریدو کمر بربندید ❊ بی قبا گر چه بکام رقبائید همه
انقلاب سفهی ملك ادب ویران کرد ❊ خوب دیدو شنیدید و گوائید همه

بهر دفع سفهاء تیغ ادب در یازید ضرب دستی بمخالف بنمائید همه
کاست گر خصم سخن رونق بازار سخن بسخن رونقی از نو بفزائید همه
دزد دون رخنه بگنجینه استاد گشود حق استاد کجا رفت و کجائید همه
چون عسس بانگ زند دزد گریزان گردد این چنین خفته و خامش نه بجائید همه
حفظ ناموس سخن در خور و شایان شما است که نژاد سخن انبار نهائید همه
شمع جمع است اگر بیهنر اکنون بسرای افتاب اجل شمع سرائید همه
سد اسکندر بندید که سیل یاجوج شد سرازیر و بتهدید فنائید همه
رشته چامه رباعی غزل و قطعه زهم در گسستند و زپیوند جدائید همه
سجع و وزن و روی و قافیه بر بیخردان دستخوش گشته و پامال جفائید همه
نیلی از سیلی جهل است اگر چهره علم نه چنانست کز این لطمه رهائید همه
مگذارید زهم در گسلد رشته نظم که نظامی نسب و نظم سرائید همه
شده فردوس معانی ز چه رو دوزخ ژاژ گر ز فردوسی باقی ببقائید همه
نحسی دشمن سعدی است اگر روز افزون سعد منحوس کش عصر شمائید همه
در حضیض ید ز گنجشک لگدخوار چرا اوج گیرید که شهباز سمائید همه
از چه میدان سخن بیهنران را ماندید پهلو پهنه مگر نه بسزائید همه



گر چه در سلسله جهل عمومی امروز دست در بسته و افتاده ز پائید همه
خسته جانید زهر پست بدین طبع بلند خواجه تاشید وقفاخور ز گدائید همه
همه روشن دل و تاریک مکان آینه وار در کدورت زجهان و اهل صفائید همه
شانه وش یکسره از تیشه محنت دلریش تا چرا شانه صفت عقده کشائید همه
مجلس افروز چو شمعید و بیکپای چو شمع تاج سر آتش و ستوار بپائید همه
چنگ سان زخمه خور از ناخن هر مطرب لیك مرهم زخم غم از شور و نوائید همه
نصب در خفض ولیکن که رفع اعلام بر سر اسم علم حرف ندائید همه
چون همائید نهان از نظر اما بر سر سایه گستر ز سعادت چو همائید همه
آتشین آه چو برق اشك فشانید چو ابر آفت خار و گل انگیز گیائید همه

گرچه بر خار و خس خرمن اعدای سخن ــ شعله برق شمشیر هجائید همه
بر میازید ولی تیغ هجا را ز نیام ــ که بعصمت ملك العرش قوائید همه
از شما گفتن و شعر و ادب آموختن است ــ پس دراین راه بپوئید و بپائید همه
شاهبا زید شما خر مکسانند اینقوم ــ تا برفتن بشتابند بیائید همه
ندهد گوش فرا کس بنعیق و بنهیق ــ که زبور آیت و داود در آئید همه
سر برارید که خود دشمن پامال شود ــ کاوست تاریك شب و صبح ضیائید همه
اگر اهریمن زشت است شما لاحولید ــ مار گرزه است و گر مار فسائید همه
ور بود افعی زهر آگین زمرد سخنید ــ مار دوش است و گر کاوه لوائید همه
جمع گردید چو پروین نه بنات النعشید ــ درچنین روز پراکنده چرائید همه
اثر انجمن علم و ادب بود که جهل ــ جای بگذاشت و بگذشت و بجائید همه
ساحران غرقه چو فرعون بنیل عدمند ــ تا درافکنده ز اعجاز عصائید همه
گر فلان هرزه درا دشمن این انجمن است ــ نه عجب کافت هر هرزه درائید همه
سك کند عوعو و مه نور دهد گفت استاد ــ چه غم از عوعو چون بدرد جائید همه
ماردوش از شما دوش ستم داشت روا ــ نك سر از کاو سرش نرم بسائید همه
کاویان پرچم افراشت دوم کاوه وحید ــ زا صفهان بهر شما کاهل صفائید همه
ارمغان پرچم کاوه است و شما افریدون ــ کز چنین پرچم ضحاك گزائید همه
پنجسالست کزاین چوکان در پهنه سخن ــ از حریفان سبق گوی ربائید همه
در ششم مرحله گشته است کنون راهسپار ــ با همان عهد که او را بوفائید همه
رای ارباب هنر شیفته براین نامه است ــ نیك دانید که خود شیفته رائید همه
مگذارید شود سوده دشمن زان پیش ــ کز غمانش کف افسوس بسائید همه
دست این نامه درافکند زپا خصم سخن ــ هم بدان نامیه در نشو و نمائید همه
جنس دلشاد معارف ملك از برك و نوا ــ ساخت بی بهره و با برك و نوائید همه
نوع دیو دغل اشعری (۱) از ملك سروش ــ راند و زاین راندن شمس الشعرائید همه
عین و شین عین و الف میم وی در خفقانند ــ هم شما نغمه گر از نای چو نائید همه
عقل و جهلند بیك پهنه کنون در ناورد ــ منشینید بپا کز عقلائید همه

(۱) اشعری. شاعر انقلابی دوره فتحعلی شاهست که باشمس الشعراء (سروش) طرفیت داشته و نمونه اشعار وی در شماره اخیر از سال پنجم ثبت شد



تاسخن گستر پاینده‌زفیض سخن است    چون سخن زنده وجاوید بپائید همه
تا فلك بیند در بزم ادب بیند باز    پای گوینده بتن تن تننائید همه

## ( نثر نویسان انقلابی )

حضرت وحید . مقاله تجدد یا انقلاب ادبی ( آخرین شماره سال پنجم مجله شریفه ارمغان ) بقدری جالب توجه و دلچسب بود که هر خواننده بی اختیار زبان بتمجید گشوده بر آن کلك شیرین و بیان نمکین آفرین میگوید - در این عصر انتحال که ادبیات ما دستخوش متصرفات یك مشت بی سواد شده گفتن و نوشتن فارسی مانند سایر امور اجتماعی ما سیر قهقری میکنند ، مگر مقالات عبرت انگیز و بیانات نصیحت آمیز آن ادیب دانشمند اثری بخشیده‌و کسانی را که در صدد محو آثار زبان ملی ماهستند متنبه ساخته و از راه غلطی که پیش گرفته اند برگرداند - منکر نیستیم که ادبیات فارسی باید اصلاح شود ، با تجدد و انقلاب ادبی نیز مخالفتی نداریم - اما چگونه تجددی و چطور انقلابی !

تجدد و انقلابی که امروز یکعده جوانان بی سواد از خود راضی وسیلهٔ مستور ساختن بی سوادی خود قرار داده اند تنزل واختلال است نه تجدد و انقلاب -

حضرتعالی دو مقالات خود غالبا باشعار متوجه بوده و کمتر بانقلابیون نثر نویس میپردازید . در صورتیکه مقام نثر نویسی مهم تر و بیش از نظم دوچار افتضاح تجدد وارونه و بلای انقلاب معکوس شده است -

تجدد ادبی درعرف متجددین امروزه عبارت از تقلید صرف و کور کورانه از اروپائی ها است . آن هم تقلید سطحی ، همانطور که هر کس بطرز اروپائی ها لباس پوشیده فکل و گراوات خود را

شیك و مرتب ساخت خویش را متجدد کامل و متمدن حسابی می پندارد هرکس هم که در نوشتن فارسی یك قسمت از جمله ها و اشارات و تاکیدات زبان فرانسه را پی در پی و مکرر استعمال نمود خود را نویسنده انقلابی و مجدد ادبیات تصور میکنند مقالاتی که در بعض جرائد منتشر میشود و کتبی راکه در یکی دو ماه اخیر از طبع خارج شده است !! بدقت بخوانید !

از اول تا باخر آن یك سلسله عبارات تو خالی و جمله‌های مکرر بی معنی است که بطرز غریبی پشت سر هم اند اخته شده و در یك صفحه تمام بیش از یکی دو جمله با معنی آنهم ناقص نمی بینید . فلان نویسنده اروپائی در طی هزاران جمله های پر معنی و متین یك جمله استفهامی برای تاکید یا جلب توجه خوانندگان میاورد اما نویسندگان مقلد ما برای ادای یك معنی ( حق یا باطل راست یا دروغ ) هزاران جمله با عبارت استفهامی ذکر نموده و بواسطه ابراز این هنر خویش را اولین نویسنده‌و بزرکترین ادیب قرن تجدد میخوانند . چندی قبل در یکی از جرائد مقالهٔ بقلم یکنفر ازهمین نویسندگان انقلابی دیدم که اگر بزبان دیگری ترجمه شود نویسنده آنرا یك نفر دیوانه مخبط یا کودك بی شعور فرض خواهند کرد

سرتا بپای مقاله عبارت بود از جمله های آیا فهمیدید ؟ خوب ملتفت شدید؟ گوش دادید ؟ و . و . و . یك کتاب راکه‌نویسنده آن دنیارا پر از ولوله وهمهمه ساخته‌است ازاول تاآخر مطالعه کردم جزهمین قبیل جمله های پریشان و عبارات مکرر چیزی ندیدم : ( نه این و نه آن هم این وهمان پس بکدام ؟ کوه گریه میکرد ، ابر گریه میکرد ، هوا گریه‌میکرد زمین گریه میکرد ، آب گریه میکرد ، سنك گریه میکرد آن پشه که در هوا جولان داشت گریه میکرد آن پروانه قشنك که در میان

گاهی تفرج مینمود گریه میکرد ، قلم گریه میکرد ، کاغذ گریه میکرد
من هم گریه میکردم اما در عین حال میخندیدم ، )

انصاف میطلبم آیا تجدد ادبی همین است ؟ و آیا این طرز نوشتن بمضحکه و مسخره شبیه تر نیست تا ببیان مطلب . و ادای معانی )

خوب است حضرتعالی قدری از اوقات خود را هم مصروف تعقیب این نویسندگان نادان نموده و بانها بفهمانید که بر فرض تقلید از اروپائی ها طرز ساده نویسی آنها را پیروی کرده و لا اقل مانند آنها حشو و زوائد کلام را انداخته و بمعنی بپردازند ـ بانها بفهمانید که هر کس میخواهد طرز ادبیات زبانی را در زبان خود مجری نماید باید درهر دو زبان ادیب متبحر باشد نه اینکه درزبان مادری خود بی سواد بوده و از آن زبان دیگر نیز جز چند کتاب ابتدائی وکلاسیك ، نخوانده باشد ، بانها حالی کنید که انقلاب ادبی برای ملتی خوب است که ادبیات آن بسرحد کمال نرسیده باشد و ادبیات فارسی در چندین قرن پیش از این بمنتها درجه کمال رسیده است . بانها مدلل سازید که نویسندکان اروپا امروز اتفاق دارند که سعدی و نظامی وفردوسی بزرگترین شعرای دنیا بوده و هستند ، بانها بگوئید که اروپائی ها در تجدد ادبی خود تازه پیروی اساتید نویسندکان و ادبای ایران را مینمایند وما ابلهان بدبختانه تجددوانقلاب ادبی را در ترك مزایا و لطایف زبان خود وگرفتن اصطلاحات خنك وغیر طبیعی و نامانوس دیگران میپنداریم

حضرت استاد معظم . در ذیل این لایحه مقاله که در شماره هفتم از سال ۳۳ مجله الهلال درج شده است بنظر خوانندکان مجله ارمغان میرسانم تا بدانند که اینگونه انقلابیون معکوس در میان اقوام و ملل دیگر نیز کاهی پیدا میشوند ـ منتها فرقی که دارد اینست که جامعه

ایران اینگونه انقلابیون بی‌سواد را پرورش داده جزء نویسندگان زبردست وبلکه صاحب مکتبان میشمردامامللدیگر هر وقت بچنین نویسندگان انقلابی مصادف میشوند مشت خودرا بدهان آنها زده ونمیگذارند درزبان ملی آنها رخنه پیدا کرده وآبروی ادبیات آنهارا ببرند - نویسنده مقاله ، سلامه موسی یکی از ادبای معروف مصر است - سلامه موسی از آن نویسندگانی است که معنی را برلفظ مقدم دانسته تجدید و اصلاح ادبیات را دراین میداند که نویسندگان ازالفاظ مزینه ، استعارات بیهوده ، تکرار های بیفایده ، صرف نظر کرده سعی نمایند هرجمله وعبارتی از تحریرات آنها دارای روح معنی و حقیقت باشد - و عقیده خودرا درمقالهٔ ذیل بطوروضوح و اختصار شرح میدهد :

# ادبیات حبابی

حبابهائی را که بعضی اوقات مخصوصا هنگام باران روی آب پیدا میشود دیده اید - قشنگی وملاحت این حبابها خاصه وقتی که آفتاب بر آنها تابیده و رنگهای مختلف خورشید از آنها منعکس میشود قابل انکار نیست - اما با همه این قشنگی و ملاحت حباب حباب است و بوزیدن مختصر نسیمی متلاشی و محو میشود - ادبای صنعتگر و لفاظ که هم خودرا مصروف استعاره و مجاز وکنایه و تلفیق الفاظ مشعشعه میدارند عبارت پردازی آنها حکم همان حبابها را دارد -

هر وقت میخواهند درموضوعی مقاله‌ای بنویسند یا کتابی تالیف کنند بهیچوجه متوجه باصل موضوع نشده عبارات خود را از همان حبابهای توخالی که خود اختراع و یا از دیگران اختلاس نموده اند تالیف میکنند - قشنگی ولطافت صنایعی را که بکار میبرند منکر نیستم اما ملاحت و زیبائی آنها را همان زیبائی و ملاحت « حباب » یاکف روی آب می دانم که بوزیدن نسیم حقیقت و تابش خورشید معنی متلاشی

و زایل میشود ـ مقامات حریری و رسائل بدیع الزمان همدانی را همه خوانده و میخوانیم از الفاظ قشنك و صنایع لفظی که بکار برده اند متلذذ میشویم اما همانقسمی که از مشاهده حباب روی آب لذت میبریم . و دیگر هیچوقت باین خیال نمیافتیم که اسلوب آنها را تقلید کرده بسبك و رویه آنها چیز بنویسیم زیرا این طرز انشاء با تشریح مطالب علمی و فلسفی و تحریر در مسائل جدی و واقعی مناسبت نداشته و نمیسازد ـ نویسندگان صنعتگر عموما مخالف فلسفه و دشمن علم بوده و حتی یکی از آنها مخالفت خود را تصریح نموده و میگوید در هر چیز که فلسفه داخل شد فاسد میشود ! این یك فکر فاسد و عقیده مضری است که جلوگیری از آن بر هر کس لازم است ـ باید شاگردان خود را بعلم و فلسفه تشویق نموده اهمیت مطالب جدی و معانی حقیقی و واقعی را بآنها فهمانیده و نگذاریم فریفته انشا های بی مغز و لفاظی های توخالی بشوند ـ ما در قرن سعی و عمل ، علم و فلسفه زندگی میکنیم . هزاران قسم علوم و صنایع در جلو ما موجود است که قدماء و اسلاف ما از وجود آن اطلاع نداشتند ـ در چنین قرنی برای لفاظی دیگر مجال نمانده و اگر بخواهیم وقت خود را بترکیب عبارات فریبنده ، کنایات و انتقادات بیفایده ، تاکیدات و تکرار های بی مغز صرف کنیم از حقایق و معانی محروم مانده ـ عمر گرانبهائی را که باید در طلب امور جدی و مسائل واقعی مصرف شود بباطل از دست داده ایم ـ از مقالاتی که بعضی جوانان ما درجرائد نشر میدهند بطور وضوح می‌بینیم که چگونه ازمعانی و حقایق دور افتاده و در تنمیق الفاظ و تلفیق عبارات مستغرق گردیده اند ـ برای نمونه عباراتی را که یکی از این نویسندگان در موضوع اتفاق تلفیق کرده است نقل میکنیم : اتفاق ! آری اتفاق ! آیا میدانید اتفاق چیست ؟ اتفاق آن کبوتر سفیدی است که برگ زیتون در منقار گرفته قوم خود را برهائی از طوفان بشارت میدهد ! اتفاق

بلبل خوش آوازیست که بنغمات دلکش خود دلهای افسرده را بطرب می آورد !

اتفاق هزار دستانی است که‌در فضا اوج گرفته و از آن‌جاترانه های روح بخش خود را بهمراهی نسیم بهشت برای ما می فرستد ! اتفاق فرشته آسمانی است‌که بالهای‌نورانی خود را بر سر ارواح شجاعان و دلاوران گسترده و آن ها را در زیر بال میگیرد ! الله اکبر : ای اتفاق ! تو کیستی ؟ چه نام داری ؟ بچه زبان تو را توصیف‌وبچه چیز تو را تشبیه کنم ؟ آیا تورا بجلوه و دلارائی طبیعت در ایام بهار تشبیه نمایم ؟ ایامی که هوا صاف ، نسیم لطیف ، بلبلان نغمه سرا ، گلها درخشان ، باد مشکبیز و درختان ازوزش‌باد در حرکتند ؟ الی آخر . . . . حالا انصاف داده و از این نویسندهٔ جوان عبرت‌بگیرید ! از او تقاضا میشود در زمینه اتحاد و اتفاق چیزی بنویسد – او هم بجای این که فوائد و نتایج اتفاق و اتحاد را شرح دهد چهارصفحه بزرگ را از این ترهات و عبارات بی معنی و لغو پر میسازد – در صورتی که این نویسنده جوانی است شرقی که مضرات و مفاسد اختلافات مذهبی و نژادی و غیره را به چشم خود دیده خرابی ها و بدبختی هائی را که در نتیجه نفاق بممالك مشرق وارد میشود هر روز مشاهده مینماید و آنگاه بعوض نوشتن هزاران امثله تاریخی و حقایق ثابته ، یك مشت کلمات بلبل و فرشته و بال و نسیم و.و. بهم بافته و این طرز انشاء را فضیلت وهنرمی پندارد ! نویسنده دیگر را سراغ دارم که خواسته است کتابی در موضوع عشق و جمال بنویسد – در فصل اول شروع‌بتوصیف قلمی می کند که از شیشه ساخته شده محتوی بر مرکب قرمز رنگی بوده و دانه ای پنج شاهی در بازار قاهره بفروش میرسد ، چندین صفحه را از توصیف قلم مزبور پرکرده افکار و احساسات راجع بعشق و جمال را از آن

استخراج میکنند

آیا این قسم نویسندگی را غیر از بازی کودکانه چیز دیگر می توان نامید ؟ نتیجه و فایده ادبیات اصلاح امور عامه . راهنمائی ملت ، کشف رموز طبیعت ، تمتع گرفتن از جمال دلارای حقایق آفرینش است و این ممکن نیست مگر وقتی که اساس ادبیات بر امور جدی و واقعی گذارده شده ترکیب عبارات ظاهر فریب و تالیف کلمات مصنوعه خالی از معنی بکلی منسوخ و متروك گردد

( انتهی )

حضرت وحید ! مقالات بعضی جراید امروزه و کتابهائی را که نویسندگان معروف ؟! اخیراً منتشر ساخته اند بدقت ملاحظه و مطالعه بفرمائید ؟ آیا جمله ها و عبارات آن نظیر عبارات اتی که سلامه موسی از آن جوان نویسنده نقل نموده است نیست ؟ و آیا نباید ما نیز جوانان خود را از این طرز انشاء کودکانه منع کرده مضرات و مفاسد آنرا بانها حالی نمائیم ؟ اگر چنین است پس خواهشمندم ساکت ننشسته و شما که امروز تنها حافظ و طرفدار تعالی و ترقی ادبیات فارسی هستید در این زمینه بیشتر چیز نوشته و مخصوصا نثر نویسان انقلابی را فراموش نکرده و ببینید چگونه در افتضاح ادبیات فارسی کوشیده و میکوشند ! از نصیحت کردن و متنبه ساختن این بی سواد های جاهل که بزرگترین و مقدس ترین اصول ملی را فدای اغراض پست خود ( که یکی از آنها لاف دانشمندی زدن در عین بی سوادی است ) مینمایند خود داری نفرمائید

( دهقان کرمانی

آنچه را نویسنده فاضل و شاعر کامل آقای دهقان کرمانی در خرابی نثر و تنزل انشاء مرقوم فرموده اند کاملا تصدیق داریم و اگر تاکنون درموضوع خرابی نثر سخنی نرانده ایم برای آنست که خواسته ایم از

مبارزه بتنهائی باجهال بر کنار باشیم ولی اینک که جامعه بدین مفاسد پی برده و فضلا در مقام انتقاد بر آمده اند ما نیز با عزم راسخ بیاری آنان برخاسته در جلوگیری از این سیل خرابی کمر همت خواهیم بست و مفاسد این گونه نگارشات عاری از لفظ و معنی را کاملا تشریح خواهیم کرد

این مسئله هم نگفته نماند که فرق فیما بین لفاظان مصری و ایرانی از زمین تا آسمانست زیرا آنان لا اقل از عهده ترکیب الفاظ برمیایند اما لفاظان ما از لفظ و معنی هر دو دورند چنانچه عنقریب شرح آن در مقالات مبسوطه خواهد آمد وحید

# نامه خاقانی بشروانشاه

## ﴿از کتاب گوهرستان﴾

قارئین ارمغان البته بخاطر دارند که در شماره نخستین سال پنجم یك نامه نامی از حکیم افضل الدین خاقانی ثبت شد و ضمنا وعده دادیم که سایر مکاتیب آن حکیم و شاعر بزرك را که فقط در کتاب گوهرستان ما موجود و بدسترس ماست زیب صفحات ارمغان قرار دهیم .

اینك وفای بدان وعده را بدرج این گرامی نامه که هنگامه حکمت و فصاحت و بلاغت از او گرم است پرداختیم و در حقیقت سال ششم را نیز بنامه خاقانی افتتاح کردیم .

فضلا و اهل ادب و صیرفیان بازار سخن میدانند که قدر و بهای اینگونه نامه ها چیست بلکه ممکن نیست قیمت و بهای آنها را تعیین کردن چه هر چیز از قبیل زر و سیم و گوهر و آب و خاك در عالم مثل و بدیل دارد ولی این نامه ها ابدا عدیل و نظیری در عالم ندارند .

این خود یکی از افتخارات ارمغانست که موفق گردید بعد از هفتصد سال از اساتید بزرك سخن مانند سعدی و خاقانی نامه های گرانبها

بدست آورده بدسترس افکار ادبا و فضلا بگذارد و گمان میکنم این خدمت بالاترین تمام خدماتی است که مجله ارمغان بعالم ادبیات وسخن انجام داده است

# ( اینك نامه خاقانی )

**زندکانی سلطان معظم . خاقان اعظم . تاج اعاظم السلاطین . حامی الغزاة الموحدین . ماحی الطغاة الملحدین . مؤید السلطنه . مشید الخلافه. مولی الاکاسرة . قامع الجبابره قاصم القیاصرة . اولی ملوك الخافقین . اعدل عظماء المشرقین کیخسرو الدهر فی جلالته. اسکندر العهد فی ایالته. محسود انوشروان فی عدله . متبوع نعمان فی بذله . ملقن قابوس فی معالیه . مهجن فناخسرو(۱) فی مساعیه . سید قروم الامم صاحبقران العالم . مهدی الوقت فی البلاد . ظل الله علی العباد**

کیومرث زمان . اعظم کیان . ناسخ برمکیان . وارث اشکانیان . سایس ساسانیان . اقلیم گشای توران . دیهیم خدای ایران .

**مستحق الخلافتین عنصر الجلالتین عمدة السعادتین ملك الرحمة فی الدنیا . المظفر السماء** در مزید فضیلت گستری و تمهید قواعد ملت پروری . وتازه داشتن بناء مکرمت . وبرافراشتن لواء محمدت . و طراز بدن دیباچه دولت ـ وسازیدن پیرایه نصرت الیف دوام سرمد . و حلیف بقای ابد باد . و ذات مقدس جهانداری که نور مشخص افرینش و سایه اخص آفرید کار است و تاج گوهر بهرامیان و گوهر تاج اسلامیان ازملاحظه عین الکمال (۲) بکمال عنایت محفوظ نهاده و بمدت برخور داری ازجهانداری واصل . و باسباب

---

۱ ) فنا خسرو . یکی از القاب عضد الدوله دیلمی است .

۲ ) عین الکمال کنایت از چشم بداست

دولتیاری از شهریاری متواصل . افاق و انفس منقاد فرمان . افلاك و انجم خاك آستان . نواصی احرار روز کار بداغ عبودیت مستظهر . گردن سرافرازان تاج بطوق خدمت مفتخر . نجـاشی حبش خادم بارکاه معلی . هرقل روم هارون پیشکاه کبریا . زمان و زمین موالی وتابع . جهان و جهانیان موالی و خاضع . توقیعات وحی مانند روح پیوند عوذه جهانیان وحرز زمانیان . رایات سدره مثال عرش ظلال گریز گاه انصار حق و پناه احبار خلق و درکل احوال جلیو خفی آفرید کار تعالی حفیظ و حفی . **بجیب الله نبی الرحمة و اله ابرار الامه**

بنده دولتخواه وظایف سلام و خدمت . و رواتب حمد و مدحت . مرتب و موظف میدارد . واستان معلا را که آسمان معالی است زمین بوس میکنند . و در صف النعال بنده کی رخسار بر خاك خضوع میمالد . و بدریافت دست بوس عالی که عین الحیات مکارم است تشنکان نیاز را بغایت آرزو مند و متعطش میباشد .

و از سر خلوص پرور . و طویت صفا پذیر . ادعیه آسمان فرسای . و اثنیه زمین پیمای میراند . و بجواهر ثنای زاهر که دردهان دارد تشنگی اشتیاق را تسکین میسازد . و بخاك آستان معلا که جهت حرز راه با خویشتن آورده است دفع وبای غریبستان میکند . وبنشر مناقب خاندان جهانداری . و ذکر مناصب دودمان شهریاری اکناف بلاد . و اصناف عباد را مجامع مشرف و مسامع مشنف میکرداند .

و ایم الله . که ارواح کیان مملکت که از کنار طینت مفارق شده اند و بمعسگر ارواح باز رفته تمنی دارند که بقالب بشریت رجعت کنند و بعالم حس بازایند . تاصفات اخص ایران خدای جهان خدیو را نصره الله تعالی که ملکی حیات و ملکی هیبت است برعادت بنده کاتب الوحی مدائح شوند . و مشارق و مغارب کیتی را بنوبت

همایون تهنیت میکنند . و دیوان بنده را که از لوامع مدحت وجوامع محمدت جهانداری بعقود جوزا . و عنقود ثریا . مکوکب و موشح است شاهنامه ملك الانام خوانند و نصب عین خویش سازند و لافخر .

و بر رای اعلی نور الله . که جام جهان نمای کیخسروی و آئینه اسکندری از آن عبارتست نپوشد . که بنده دولتخواه بطرف هر اقلیم برسد چگونه صدف شکن محامد . و نافه کشای مدایح می باشد . و در محاضر و نوادی . با حواضر و بوادی . بفصل الخطاب خطب مدایح جهانداری میپردازد . و زیور کردن روزکار میسازد . ومعلوم است که انعام و عواطف ملوك را حق گذاری جز بثنا ومدحت نتوان کرد وخاصیت کبرای ملوك دوستداری ثنا بود .

والله یحب الثناء . و بنده از فرهمت علیای جهاندار واثر اصطناع خداوند میداند. که زبان او در ثنا طرازی و مدحت سازی . نظام عقد بیان . و قاب عقدتبیان شده است .

**زبان بسته بمدح محمد آرد نطق**
**که‌نخل‌خشك پی مریم‌آورد خرما**

و بحمد الله و حسن ارشاده .ثناء بلیغ شهنشاهی در مجالس و محافل بمبالغتی میرود که صدور ملك نشان . و ملوك صدر نشین رادر آن‌مبالغت ثناء زاهر حیرتی‌حسرت انکیزو عبرتی غبطت آمیز دیدار می‌آید. و کرام‌الکاتبین که امین‌یمین ویسارند‌بر‌این . . . . . (۱) سحر که بنده می نماید ومی‌سراید معودتین میخوانند و دفع عین الکمال را ازلعبة العین سپند میسازند و میسوزند .و بایست که روز کار حسی داشتی تابدیدی که بنده مخلص بخصایص جمشیدی و خصال آرشی که ذات مقدس خدایکان را داده اند . روان پرویز آل ساسان . و روح نوح آل سامان را در سیادت و سیاست‌چه شکست میکند . و تهجین می‌آغازد

(۱) در اینجا چند کلمه افتاده است

و بر خلفان خلفا و سلایل سلاطین . در اکتساب محامد و مآثر تشنیع میزنند وملامت میکنند .

چه درجنب اخلاق علیه ملك رحیم نصره الله تعالی همه‌قاصرند و نا تمام و هر وقت که فضل ربانی بواسطه عطای پادشاهان نمجوی روزی را مدد میفرستد . بنده جهانیان را چنان مبین نماید که آن موهبت فرستاده و داده خدایگانست . چه‌حقیقت‌است که باشندگان نواحی و اقطار ازاب چشمه و امطار زندگانی کنند. اما کرم فیاض بر خود باشند صحت مزاج از اعتدال طبیعت شناسند . اما حیات بخشی را بر ارواح نهند .

و اگر عهد آستان بوس حضور از بنده فوت شده باشد بحمد الله که سنت عهد بندگی بغیبت اقامت کنند و تازه میدارد . و چون غرض از امتثال فرمان الهی سجود کد اردنست بجهات کعبه . و کعبه اگر چه از نظر میقات شناسان طاعت دور میافتد از قبله باز نماید .

پس کعبه چه دورچه نزدیك .راکع و ساجد چه بسقلاب وروم مسافر چه بیمن وطایف خاصه **فاینما تولوا فثم وجه الله**

هرجا که روم قبله دل سوی تو بینم

در آینه خود را طلبم روی تو بینم

و حقیقت است که از نور آفتاب مثال و منافع بعدابعد بیشتر چشم دارند که بقرب اقرب .

و بنده که عاشق درگاه معلی است بنسیمی که از خاك آن درگاه ببنده رسد قانع است

بعد الیوم هیچ غرضی در اندیشه تصور نکند تا هیچ منازع‌وازع در راه نیاید . چنانکه تشنه‌بیابان‌بریده که بر جناح خطر باشد‌مقصودش از دریا طلبیدن آبست و بس اما غواص شهود را که از راه نظر در

آید غرض از دریا آب نیست گوهر است . لاجرم آنکه باب قانع است مقصودش حاصل است. چه دریا نقصان بر نتابد . وانکه گوهر طلبست اگر یك نوبت بحصول مقصود خرم شود هزار نوبت نومید برگردد و شاید بود که بطلب جواهر نورانی در قعر بحر ظلمانی گرفتار اید و سپری شود .

خاقانی اگر در غم بر یار فشاند جان
در خواب خیالش را دیـدار نیندیشد

مع هذا بنده تا از مسلك رضاع یافتگان خدمت انفصال نموده و فصال یافته است . و از سعادت قبول (۱) پیش خدمت تخت معلای آسمان سایهٔ عرش پایه محروم ماند . لعمر الله هیچ چاشنی از لذت زندگانی ندارد . جان پژمرده و چشمه راحات فسرده می بیند و در کاس امید عذب رحیق را عذاب حریق می پندارد ، بقیه دارد

# عزیز الله خان فولادوند

## بختیاری

از نگارش این اسم ما را دو مسئله منظور است یکی تاریخی و دیگری ادبی . اما تاریخی . عزیز الله خان فرزند عبد الله خان هژبر السلطنه رئیس ایل فولادوند بختیاری است . مرحوم عبد الله خان از قوه سامعه محروم ولی در هوش و فراست و ادب و شجاعت یکی از نوابغ عصر خویش بشمار بوده است

در کمال فراست او همین بس که از حرکت لب سخن گوینده را درك میکرده وجواب میگفته است . از نیم فرسنك راه دونفر اگر با یکدیگر سخن میگفته اند غالبا با دوربین از حرکت لب سخن آنان را درك میکرده و از حرکت قلم نیز خط کاتب را از دور مـی خوانده است .

(۱) کلمه قبول در نسخه اصل لایقرا بود و از حیث معنی هم چندان مناسبت ندارد احتمال آنست که در اصل چیز دیگر بوده .

ناصر الدین در مجلس خود حضورا او را امتحان کرده و از پنجاه قدم فاصله کاتب خود را امر کرده بود چنین بنویسد :

« اگر عبد الله خان از دور این خط را بحرکت قلم خواند شایان خلعت شاهانه است و گرنه مستحق مجازات سخت » عبد الله خان فورا از دور میگوید . اعلیحضرتا امر بفرمائید خلعت را حاضر کنند .

این گونه اشخاص فوق العاده اگر در اروپا باشند شرح‌حالشان شهره تاریخ و تمثالشان در جرائدوکتب منتشر میگردد ولی درایران هنوز قدر و قیمتی‌ندارند و با تمام فضایل ومحسنات طبیعیه خود در قبرستان نسیان‌مدفون‌شده‌ومیشوند .. **کان لم یکن شیئاً مذکورا**

عزیز الله خان فرزند ارشد عبد الله خان است و بعد از فوت پدر ملقب بهژبر السلطنه گردیده ولی تقریبا هشت نه سال قبل‌ازاین‌لقب استعفاداد . گویا پیش آمد امروز را بچشم هوش و فراست میدیده از آنرو واقعه را قبل از وقوع بعلاج پرداخته است

عزیز الله خان در علوم‌ادبیه و عربیه دست کامل دارد ازعرفان و معقول و منقول هم بی بهره نیست در دواوین اساتید و شعرای‌قدیم بسیار تتبع کرده بدرجهٔ که من نظیر او را در طهران هنوز ندیده‌ام اخلاق پسندیده و عادات حمیده او همان عادات و اخلاق ایرانی قدیم و در سخاوت و مهمان نوازی معروف و مشهور است

در موقع فتح طهران باسپاه‌مکملی از فولادوندان بطهران حمله کرده و در راه مشروطیت و آزادی خدمات بزرگ انجام‌داد.

در موقع جنگ گلوله سختی بپهلوی او اصابت کرد و چهارماه در مریض خانه ماند و با این که گمان علاج نمیرفت معالجه شد . پس از معالجه چون رفتار آزادی خواهان را بر خلاف گفتار دید کناره جوئی اختیار کرده با جمعیت خود بمحل خویش معاودت کرد و

عهد کرد که دیگر بطهران نیاید و داخل هیچ کار نشود . درموقع مهاجرت و جنگ عمومی نیز از هیچ گونه مساعدت و همراهی بامهاجرین وفداکاری وسپاه آرائی درراه وطن باآنکه بخطرهای بزرگ نزدیک بود کوتاهی نکرد . و پس از دوره مهاجرت باز بمحل خودعودت وبزراعت وحراست رعیت خویش پرداخت

بنده نگارنده را از دور رابطه ادبی وروحانی بوسیله کتابت با وی برقرار بود ولی هیچگاه او را بچشم ندیده بودم تا این اوقات که بعزم عتبه بوسی آستان حضرت ثامن الائمه بطهران ورود کرد توفیق رفیق مرا ازفیض زیارتش بهره مند وهمواره در محافل محاوره و محاضره از افادات ادبیه اش باستفاده خورسند میداشت

اینک مختصری ازآن استفادات ادبیه را بنگارش میپردازم ودعای خیروسلامت خود ودوستان‌ادب‌را از قول‌خواجه در این‌موقع که‌بخراسان سفر فرموده اند بدرقه راه میسازم

آن سفر کرده که صد قافله‌دل همره اوست
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

( ۱ )

در این بیت معروف فردوسی

کف شاه محمود والاتبار
نه اندر نه آمد سه اندر چهار

بهترین تحقیق و تفسیر اوراست و در این تحقیق مبتکر است بشرح ذیل

نه اندر نه هشتاد و یک میشود و مطابقست باعدد حروف کلمه ( لئیم ) . سه در چهار هم دوازده میشود و باعدد حروف کلمه( بود) مطابقست و معنی بیت ساده وآشکار این است که کف شاه محمود لئیم بود

تفسیر و تاویل های دیگر هم در این بیت هست واغلب گفته اند که فردوسی نظر بحساب اصابع وانگشت شماری معمول قدیم داشته چون در این عدد که نام برده است انگشتان کاملا قبض و بسته میشوند و بستگی دست کنایه از خست و لئامت است . ولی برفرض هم فردوسی از اول این نظر را داشته است تفسیر عزیز الله خان بحدی خوبست که خودش هم قبول خواهد کرد بازه و احسنت .

( ۲ )

در این بیت نظامی

ز بس کاورده ام در چشمها نور
ز ترکان تنگ چشمی کرده ام دور

تنگ چشمی کنایه از بخل معشوقست که بکسی نپردازد و مرا عقیده این بود که دور کردن تنگ چشمی از ترکان را حاصل معنی این است : که شیرین در مقام مفاخرت حسن میگوید من از بس چشمهارا بنور جمال خود روشن کرده ام دیگر کسی بخوبان ترك نمی پردازد و آنان هم بواسطه کسادی بازار عشاق و نبودن مشتری بخل را کنار گذاشته باسخاوت بعشاق میپردازند یعنی در طلب عشاق میگردند .

عقیده عزیز الله خان این بود که شیرین میگوید من از بس چشمها را نور بخشیده ام ترکان تنگ چشم بخیل بر روی من گشاده چشم شده و بخل آنان بسخاوت مبدل گردیده است یعنی آن معشوقان عالم بر من عاشق شده اند

والحق این تحقیق هم بسیار خوب است

(۳)

در این بیت انوری

بادام دو مغز است که از خنجر الماس
نا داده لبش بوس سرا پای فسانرا

آنچه مشهوراست در معنی این بیت این است که انوری سبزه های نورسته را بخنجر الماس تشبیه کرده و بادام دو مغز بودن کوه کنایه از پری کوهست از خنجر های الماس . حکیم آزری طوسی گوید مراد از خنجر الماس تیزی و کرانه برفست هنگام آب شدن برف در کوه و این تفسیر را بعضی بهتر از اول دانسته‌اند چه کرانه برف از حیث رنك هم بالماس شبیه است ولی سبزه نورسته از حیث رنك شبیه نیست .

عزیز الله خان در این بیت تفسیر دیگری داشت و میگفت خنجرالماس کنایه از صاعقه ایست که کوه را میشکافد . وانوری کوه را پس از شکافتن تشبیه ببادام دو مغز کرده همان طور که دو مغز دریك بادام از هم جدا هستند ولی متصل کوه را هم صاعقه از هم میشکافد و جدا میکند ولی دو پاره از قله کوه متصل یکدیگرند مثل مغز بادام دو مغز

افادات دیگری هم هست وانشاءالله در شماره‌های بعد طبع خواهد شد ودر این شماره بچند غزل که هم از افادات او هستند اکتفا میکنیم قبلا علت ساختن غزل‌ها وشان نزول آنهارا نیز لازمست ذکر کنیم برای بصیرت قارئین واگر تمام اشعار شعر اشان نزول داشت وضبط دفاتر بود هزار مرتبه بر محسنات آنها افزوده وابدا اشکالی در معنی الفاظ برای احدی پیدانمیشد . اینك شان نزول: در موقعی که هیچ خبر از ورود عزیزالله‌خان بطهران نداشتم ناگاه روزی دو نفر بر من وارد شدند یکی گفت از طرف عزیز الله خان نامه برای شما آورده ام دیگری گفت من هم علی اکبر خان از دوستان این مرد هستم ساعتی رادر کلبه درویشی من با پذیرائی ساده بمطالعه کتاب وخواندن اشعار مشغول شده سپس مرا دعوت کردند بخانه امیرحشمت بنام بازدید .

روز موعود بمصاحبت ادیب فاضل آقای عبرت بمحل معهودرفتم ودر آنجا معلوم افتادکه آن‌دو یکی خودعزیزالله خان و دیگری امیرحشمت بوده است

در نتیجه این شیرین کاری عذر نشناختن دوست را بنده غزلی انشاء کردم و پس از خواندن در انجمن ادبی جنابان عبرت و فرات هم استقبال فرمودند اینك هر سه غزل طبع میشود و اگر از سایر رفقای ادبی هم من بعد غزلی در استقبال رسید درج خواهد شد

## ( غزل )

از درم دوست فراز آمد و نشناختمش — سر سودا زده در پای نینداختمش
جان بشکرانه نکردم برهش قربانی — ننشاندم بسر دیده و ننواختمش
دست بر دامن امید نیا و یختمش — خلوت یاری از اغیار نپرداختمش
جست حال دل و گفتم خبرم از دل نیست — سالها رفته که در راه وفا باختمش
گفت با گردش گردون چگنی گفتم چرخ — سپر انداخت چو شمشیر بر افراختمش
غم زبون گشت بدست من وافتاد ز پای — تیغ شادی چو سر ز ابروی یار آختمش
هر چه از عشق نشان داشت ببند و ختمش — هر چه از عقل اثر بود در انداختمش
زان بسر منزل مقصود رسید اسب امید — که شب و روز بصحرای طلب تاختمش
بهر پرداختن زر وجود از غش عقل — ساختم بوته ز عشق تو و بگداختمش
ناوك عشق تو تا نشکند اندر دل سنك — هدف از دیده و آماج ز دل ساختمش

دل دلدار شناس است بر یار عزیز
زان وحیدا بنظر دیدم و نشناختمش

## غزل عبرت

آمد آن یار و سر اندر قدم انداختمش — بنشاندم ز وفا در برو بنواختمش
سر سودازده ام بار گران بود بدوش — تا سبکبار شوم در قدم انداختمش
هر دم آن بت بلباس دگری جلوه نمود — من بهر جلوه نظر کردم و بشناختمش
گفت حال دل خونین تو با من چون بود — گفتم از آتش هجران تو بگداختمش
گفتم افراختی آن قامت و شد فتنه بپا — گفت من خود زپی فتنه بر افراختمش
شاید ار دوست بحال دل من پردازد — که من از هر چه جز او بود بپرداختمش
فلك آن روز بپایم سر تسلیم نهاد — که ز ابروی تو شمشیر بسر آختمش
من همان روز که دیدم خم ابروی تو را — سجده بردم بوی و قبله جان ساختمش

تن که او مرکب جان بود زرفتار بماند در پیت بسکه بصحرای طلب تاختمش
منم آن رند مقامر که زسرمایه عمر داشتم جانی و در راه وفا باختمش
عبرت این آن غزل نغز وحید است که گفت
از درم دوست فراز آمد و نشناختمش

## غزل فرات

آنکه دیشب بنگاهی دل و دین باختمش آه کامروز گذشت ازمن و نشناختمش
با من دلشده امروز چرا یار نشد آنکه دیشب بنگاهی دل و دین باختمش
گرچه از آتش حرمان تن و جان سوختمرا لیك آکه ز وفا داری خود ساختمش
بسکه درخانه دل ماند غم فرقت یار من بتنك آمدم و خانه بپرداختمش
عقل پر وسوسه میکرد مرا در ره عشق بیکی جام می از وسوسه انداختمش
خرمن عمر من از شعلهٔ دل سوخت بتا بسکه در آتش هجران تو بگداختمش
بی دل آرام چو دلرا نبد آرام فرات
رخش همت به بیابان طلب تاختمش

# صدرالدین ربیعی

صدر الدین ربیعی . یکی از شعر ای گمنام بزرگ است که در هیچ تذکره از او نامی نبرده اند اینك استاد فاضل کامل آقای ملك الشعرا شرح حال او را از کتب تاریخ استخراج وبنام احیای آثار اساتید باداره ارمغان فرستاده اند

وحید

ربیعی شاعر ، صاحب کردنامه یا کرت نامه ازمردم فوشنج( ۱ )
و پسر قاضی فوشنج است که خود نیز بسمت خطابت آن ناحیه بر قرار
بوده و او را در تواریخ گاهی خطیب فوشنج گاه پسر قاضی فوشنج
و گاه صدر الدین ربیعی نام میبرند

این شاعرازندمای ملك فخرالدین سومین ملکی ازملوك کرت بوده
و بامر آن پادشاه کتابی بوزن تقارب درتاریخ ملوك غور و آل کرت
بنام ( کرد نامه ـ کرت نامه ) به رشتهٔ نظم کشیده و در اواخر قرن
هفتم هجری بسببی که ذکر خواهد شد بحبس پادشاه افتاده و همدران بیغوله
جان گویای وی خاموش شده است و راهی برای تاریخ تولد و وفاتش
بدست نیامده است

ربیعی شاعری قادر و با شهامت و تندهوش ومردی شجاع و عیاش
بوده ، درعصر خود در خراسان وعراق بی نظیر و اسلوب شاعریش
ساده و هیجان بخش ، سر انجام در بهار نو جوانی گل زند گیش

( ۱ ) حمد الله مستوفی در نزهت القلوب مینویسد
فوشنج از اقلیم چارم طولش از جزایر خالدات ( ص د ه و )
عرض از خط استوا ( لدنه ) شهری کوچك است و ولایتی بسیاراز
توابع آنست و قصبات ( کوسوی ) و ( خسرو گرد ) و ( روح )
داخل آن ولایت است و مواضع معتبر دارد و باغستان بسیار و انگور
و خربزه و میوه اش نیکومیباشدچنانکه گفته اند صدو چند نوع انگور
دارد و آسیا های آن همه بباد میگردد و گویند که فرعون که در
زمان موسی در مصر بوده از آنجا بوده و هامان که هم وزیراوست
هم از آنجا است و گویند که جاماسب حکیم در کوسوی مدفون است
( بین فوشنج و هری هشت فرسنك است بر راه نیشابور ) الخ این
فوشنك یا بوشنك یا فوشنج امروز در خاك افغانستان واقع شده وجائی
مخروبه است .

از بار فرو ریخته و پیوند عمرش به تیغ جلاد جور و استبداد از هم گسیخته است

نه تنها از آثار او که قطعاً منتهای صناعت استادانهٔ روزگار خویش را دارا بوده قدر قابلی بر جای نمانده ، بلکه سر گذشت اند و هگین و مظلومیت سر شك انگیز این شاعر جوان و گوینده استاد و حتی نام و نشان خشك و خالیش هم تا امروز از نظر ارباب تتبع و خوانندگان سر گذشت شعرای پارسی زبان دور و با اینکه در دو تاریخ معتبر ذکری ازوی شده باز بعللی که ذکر خواهد شد نامش بر اغلب نویسندگان و زنده کنندگان آثار افاضل تا امروز مستور مانده است .

در هیچ تذکره و سفینه ای این تخلص و عنوان را ندیده و مثل بیشتر از آثار شعرا و فضلای خراسان که در این قرون منحوس میزیسته اند هرچه داشته ببادرفته وهمین اندازه هم که ما امروز بدان دسترس یافته ایم به سبب تصرفات و دست اندازی های بیجای نساخ و طابعین و غلط بازی خفه کننده ای که در هر استنساخ وچاپی تا بامروز رایج است ـ نزدیك بود که ازبین برود !

فقط دست اتفاق در این جا کار کرده ومرا بمختصر مطالعه ای که توانست پرده از نام این شاعر بر دارد وادار نمود

بتازگی یك جلد کتاب تاریخ خطی فارسی بی سروته بدستم افتاده که بعد از مقابله معلوم شد جلد چهارم از تاریخ روضة الصفا است ( ۱ )

درضمن مطالعهٔ نسخهٔ مزبور گاهی باشعار و قطعات شعر خاصه

(۱) روضة الصفا تالیف محمدبن خداوند شاه مشهور به خوند میر متوفی در سنه ۹۰۳ هجری دو چاپ خورده یکی در هند دیگری در سنه ۱۲۷۰ هجری در تهران باهتمام مرحوم رضا قلیخان هدایت و بامر ناصرالدین شاه .

مثنویاتی ببحر تقارب بسیار متین که بمناسبت تاریخ ثبت افتاده ، بر میخوردم وبا وجود آنکه مجلات روضة الصفا را مکرر مرور کرده بودم ، ابیات مزبور بنظرم غیر مانوس میامدندو بعد از مقابله با نسخه چاپ تهران معلوم شداشعار مزبور رادرموقع چاپ کتاب عمدا انداخته‌اند وهمچنین تصرفات خنك دیگری که نظیرش بسیار دیده شده است درنسخه چاپی بکار رفته (۱) خلاصه در قسمت مطالعه حال ملوك کرت ( ٦٥٠ – ۷۸۳ ) بقسمتی بر خوردم که بکلی تازه وغیر مانوس بنظرم آمد و آن فصلی بود در ضمن شرح حال ملك فخر الدین بن ملك شمس الدین کرت ( ٦۹۳ – ۷۰۵ ) درتحت عنوان ( ذکر خطیب فوشنج ] که همین ربیعی شاعر باشد –

وبلا فاصله چون نسخه خطی مغلوط بود باز بنسخه چاپی روضة الصفا مراجعه شده و این فصل را بهیچوجه در نسخه چاپی نیافتم .

---

(۱) منجمله در بدایت نسب ملوك کرت در ضمن شرح حال عز الحق والدین عمر مزعنی در نسخه خطی موجود در نزد اینجانب مینویسد .

« و شیخ مرحوم عبدالله مانی ( مامی ) مؤلف تاریخ قدیم هرات در مدح او قصیده غرا دارد و این چند بیت از آن قصیده دراین مقام ثبت افتاد

ایام شد مساعد و امید شد غنی در عهد عزدین عمر آن شاه مزعنی
فرخنده خسروی که ز کحل سخای او ❁ دارد همیشه دیده حاجات روشنی
خورشید با ترفع و گردون با علو ❁ با جاه او محقر وباقدر او دنی
در عهد او (غزا) نکند عزم پر دلی ❁ وز بیم او فلك نکند رای توسنی
بی هیچ شبهه روز سخا وگه مصاف ❁ اوراست بزم حاتمی ورزم بیژنی
چون هفت چرخ ار چه بلنداست همتش ❁ هستش صفت تواضع وحلم وفروتنی

نا چار برای رفع احتیاج و دفع التباس بنسخهٔ چاپی حبیب السیر که در دسترسم بود مراجعه کردم و درهمان مقام نامی از خطیب‌فوشنج و اشارتی عینا شبیه بهمین فصل یافتم ولی مثنویاتی که در [نسخهٔ خطی روضة الصفا بود دران دیده‌نشد

نا گزیر بهمان قسمتی که از متن نسخهٔ خطی روضة الصفا میشود ستفاده کرد قناعت مینمایم — و متاسفم که کتاب خانهای تهران بقدری محدود و مقفل است که در این‌موارد نمیتوان این احتیاجات را بسهولت مرتفع ساخت و مواعیدی راهم که مکرر صاحبان داعیه درایجاب کتاب خانه بما میدهند بقدری گزاف است که خیال میکنم فقط از برای فریفتن شخص مستمع باشد !..



نقل از نسخهٔ خطی روضة‌الصفا جلد چهارم در ضمن حالات

---

بقیه‌ٔاورقی صفحه ۲۸ دربعضی ازتواریخ آمده‌که نسب ملوک کرت بسلطان سنجر ملکشاه منتهی‌میشود ومؤید این مقال آنکه ربیعی پسرقاضی‌فوشنج در مدح‌ملک فخرالدین گوید :

قاعدهٔ دودهٔ سنجر توئی واسطه ملک سکندر توئی

در تاریخ وصاف مذکور است که در آن هنگام که‌میان‌اباقاخان و بر کاخان منازعت دست داد ملک شمس‌الدین کرت‌از صف‌اباقاخان تاخته درمیدان آمده گفت منم نور دیدهٔ سنجر ووالی‌ملک‌اسکندر »

( انتهی )

بجای تمام این قسمت در نسخه چاپ تهران صفحه ٤٦١ مینویسد :

« شیخ مرحوم عبدالله بامی مؤلف تاریخ‌هراةدر مدح‌وی گوید بیت :

افلاك شد مساعد و ایام شد غنی در عهد عزدین عمر انشاه مزعنی .

دربعضی از تواریخ مذکور است که نسبت ملوك کرت منتهی بسلطان سنجر ملکشاه میشود ( انتهی )

( ملوك كرت )(۱)

## ذکر خطیب فوشنج

یکی از ندمای ملك فخر الدین صدرالدین خطیب فوشنج بود که ربیعی تخلص کردی و او بحدت طبیعت وجودت اتصاف داشت ، اشعار خوب دارد و ملك فخر الدین او را فرموده بود که حکایات پدران و سرگذشت ایشان را از جهانگیری ودلاوری و رتق و فتق هر یك از آن جماعت و شرح خدمتش را در قلعهٔ خنسار و کیفیت بیرون آمدن او از آنجا با سایر احوال او از صلح و جنك با اعادی دروزن شاهنامه در سلك نظم کشد و ربیعی مدت چند سال بساختن و پرداختن احوال ملوك ( غور ) اشتغال نموده آن را به ( کرد نامه ) موسوم گردانید . ودر آن مدت از اصطناع واحسان نسبت بوی دقیقه مهمل نگذاشت و از آنجمله هر ماه هزار درم از خزانهٔ ملك باو میرسید و خطیب بسی معربد و عیاش اکثر اوقات بشراب و شاهد بازی گدرانیدی و بعطایای ملك قناعت نکردی و توقعات دیگر فرمودی و مشرب او موافق روش ملك نبود زیرا که ملك فخرالدین پیوست عبادت کردی و ربیعی شراب خوردی و بنابر تباین مزاج

---

( ۱ ) ملوك كرت از اوایل عهد اوکتای قاآن بین [ ۶۴۸ ۶۵۰ ) تا زمان یورش امیر تیمور باردوم بخراسان ( ۷۸۳ ] در حدود غور و هرات و قهستان پاد شاهی نیمه مستقل داشته و اسامی آن ها بقرار ذیل است :

ملك شمس الدین محمدبن ابی بکر .
« شمس الدین کهین .
« فخرالدین .
« غیاث الدین .
« شمس الدین .
« حافظ .
« معزالدین حسین .
« غیاث الدین پیرعلی .

مزاج جانبین ربیعی از ملك فخر الدین متوحش و خایف گشته ناگاه بی رخصت متوجه ولایت قهستان شد و در آنجا چند گاه بملازمت شاه علی بن ملك ناصر الدین سیستانی قیام نمود و در حضور او از فخرالدین شکایت بسیار نمود و آخر الامر شاه علی دویست دینار باو داد و گفت تو حریف ما نیستی از این ولایت بیرون رو و نواب و خواص شاه علی با او گفتند که : از ملك عجب مینماید. که شاعریرا که در عراق و خراسان عدیل و نظیر ندارد از درگاه خود میراند . شاه علی در جواب گفت که : هر چند این فوشنجی شعر خوب میگوید اما بیوفا و حق نا شناس است چه بعد از ده سال که ملك فخر الدین او را تربیت کرده و مقرب مخصوص گردانیده امروز که از وی رنجیده پیش من زبان بعیب او میگشاید فردا که از ما برنجد در مجلس دیگران هرچه خاطرش خواهد از ما بر زبان راند .

فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور آمد واز آنجا خواست که بعراق رود ولامحاله درمجلس اعیان واشراف آنجا بخبث او(ملك فخرالدین) زبان گشاید بنا بر این ملك فخرالدین مکتوبی بر بیعی فرستاده اظهار اشتیاق ووعده های جمیل کرد و ربیعی از آن نامه مسرور شده گفت :

انانی کتاب زادموردہ قدری ✿ کما قال روحی «۱» لیلة القدری

اماچند روز توقف نموده عاقبت رای اوبر آن قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملك نوشته حال خودرا عرضه دارد اگر جواب آن بخط ید ملك برسد متوجه هراة شود ، و در این باب عرضه داشتی در قلم آورده مصدر بقطعه گردانید که اول و آخرش این دو بیت است :

سلامی که بر قصد ادراك او نیفکند فکرت کمند گمان

---

( ۱ ) در اینجا کلمهٔ در نسخه اصل افتاده بود

بدان شهریار جهان کز علو چو صد سنجر است و چو صد دار دوان

وچون عریضهٔ ربیعی بملك فخرالدین رسید برفور سطری چند قلمی کرده نزد ربیعی فرستاد و ربیعی ایمن ومطمئن از نیشابور بخدمت حضرت آمد وملك اورا هنکام ملاقات پرستش واکرام فرمودوبدستور سابق در میان ندما بنشاند و ربیعی تصور کرد که ملك باو در غایت عنایت است و از باطنش هیچ خبر نداشت که ببهانه قاصد جان او خواهد شد و بر حسب الاطمینان خاطر ربیعی فرمان دا تا جمله فضلا و شعرا بسلام اورفتند وباوجود آنکه فخرالدین در تقویت امر معروف ونهی منکر مبالغه تمام بجای آوردی وخلایق راازشرب خمر نهی فرمودی ربیعی همچنان بر شرب خمر اقدام مینمود و مجلس می آراست . تا شبی از شبها جمعی از اقربا و اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند وچون بخار شراب بدماغ ایشان راه یافت در کفتکوی آمدند و کوئی بیمعنی در میدان خود ستائی انداختند :

### بیت

یکی کفت من پیل شیر افکنم بیك حمله کوه از زمین بر کنم
دکر کفت چون (من) خروش آورم زمین و زمان رابجوش آورم
یکی گفت خورشید رای من است سر آسمان زیر پای من است
دگر گفت گو رستم زابلی که بیند ز کند اوران پردلی

و خطیب بعد از لاف و کزاف روی بحضار مجلس اورده فرمود که : ای یاران موافق و ای دوستان مشفق شما اکر با من یکدل شوید اندك روزکاری را ولایتی ضبط کنیم و خلق را مطیع و منقاد خود کردانیم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و ربیعی هر یك از حاضران مجلس را نامی نهاد مثل : شهریاراعظم و سام دیو بند و پهلوان مشت زن و معین تیغ کش و ربیعی کفت که بعد از ما به قرنها کویند که چنین شاعری بود از فوشنج که چندین مرد مبارز با او اتفاق نمودند

و کار های خطرناك از ایشان صادر شد . و ربیعی تا اخر صحبت امثال این هذیانات برزبان میاورد . و چون روز شد شاکرد ربیعی که گاهی شعر گفتی واز او رنجشی در خاطر داشت بملك گفت ربیعی و تابعانش اتفاق کرده اند که بفلان قلعه روند و ملك متغیر شده تاج الدین یلدوز لقمان را با پنجاه نفر فرستاد تا ایشانرا و ربیعی را با هفتاد تن از یاران و متعلقان نزد ملك فخر الدین آوردند و ملك فرمود تا آنروز همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار آنجماعت کرده از آن اتفاق استفسار نمود . مجموع انکار کردند الا ربیعی که گفت : از سرمستی این سخن واقع شد .

ملك فرمود تا بعضی از آن قوم را پوست کندند و برخی را گوش و بینی وابهام بریده بگذاشتندوزمرهٔ را چوب زدند وفرقهٔاز مردم طفل را بی تعرض رها کردند و ربیعی را بزندان بردند و او در آن حبس قصیدهٔ در مدح ملك گفته فرستاد و چون نزد ملك خواندند هیچ جواب نشنیدند و ربیعی مکتوبی بملك ارسال نموده فائده‌ای بر آن مترتب نشد و چند بیت مثنوی نیز گفته پیش ملك روان کرد و آن ابیات در این مقام ثبت افتاد

**نظم**

شاه ندارد چو تو گیتی بیاد شاه ورای تو بگیتی مباد
قاعدهٔ دوده سنجر تو ئی واسطه ملك سکندر تو ئی
دودهٔ سنجر ز تو خواهد نوید ملك سکندر بتو دارد امید
تاج کیان طرف غلامان تو است ✿ ✿ ✿ ✿ ✿ ✿
رای تو سرمایـه شمس و قمر تیغ تو پیرایهٔ فتح و ظفـر
شمس و قمر رای تو را پیشکار فتح و ظفر تیغ تو را جانسپار
به ز تو بر تخت کسی شاه نه به ز منت هیچ نکو خواه نه
بنده ام آخر بچـه بندم کنی بد نیم آن به که پسندم کنی

بد نبود هر چه پسندید مرد  هان ز پسندیده خود بر مگرد
ملک ستانا ملکا خسروا  شیر دلا قلعه گشا یا گوا
از خود و خنسار یکی یاد کن  داد کن از بهر خدا داد کن
یا نظری کن بکله گوشه ای  یا مددی بخش بره توشه ای
یا چو بزرگان بمن اندر گذر  یا چو کریمان ز سرم در گذر
یا بنعم دار مرا پای بست  یا ز کرم دار ز من باز دست
روح پدر پیر مرا شاد کن  بهر خدا بنده ای آزاد کن
جان چه ستانی که جوانم هنوز  هست امیدم که بمانم هنوز
گر چه گز بدی با یادی مرا  جان و جوانی نه تو دادی مرا
شاه جهانی بجهان زینهار  آن چه ندادی مستان زینهار
حیف بود خون کسی ریختن  . . . . . . . .



نامه بر این نکته بپایان رسید  وز ره طی باز بعنوان رسید
پس ببر شاه فرستادمش  از خود و از بنده خبر دادمش
شاه جهان خسرو جمشید فر  برده بشمشیر ز خورشید فر
نامهٔ من خواند ز سر تا بپای  و ز سر انصاف بفرهنگ و رای
دوده وقرطاس وقلم خواست زود  پاسخ از اینگونه بیار است زود
گفت ایا کشتنی ناسپاس  مسخره ناکس حق نا شناس
تو بجهان از چه سبب زیستی  هیچ نگوئی که تو خود کیستی
نیست تو را روی رهائی ز بند  خواه کنون گریه کن و خواه خند
بند بساید پس از این پای تو  چاه بود تا بابد جای تو
زنده سوی گور فرستادمت  حال همین است خبر دادمت

مخلص سخن آنکه عمر ربیعی در آن حبس بپایان رسید و

کسی ندانست که چه کسان او را هلاك کردند ( ۱ )



در نسخه حبیب السیر درضمن حالات ملك فخرالدین در جائی می نویسد :

« و ربیعی شاعر باوی معاصر بود کرت نامه را بنام نامی اونظم نمود » و در فصل جداگانه نیز سر گذشت ربیعی را باعباراتی که عیناً از روی روضة الصفا بر داشته ، بامختصر تفاوتی ایر اد می‌نماید

( ۱ ) بقیهٔ فصل فوق که تا آخر از نسخه چاپ تهران افتاده بقرار ذیل است .

« و در شهور سنه خمس و سبعمائهٔ ملك سعید شمس الدین بن محمدبن ابی بکر کرت در قلعهٔ ( خنسار ) از محنت آباد دنیا رخت بجنة الماوی کشید و بعد از هفت روز این خبر را بملك فخرالدین رسانیدند و روز دیگر ملك در مسجد جامع هراة عزای پدر خود بداشت وبعد از هفت روز برسم سلاطین رفیعمقدار ختمات کلام‌معجز نظام ملك جبار بجای آورد و مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملك شمس الدین فرماید :

روز پنجشنبه از صفر دهٔ و دو سال هجرت رسیده هفصد وپنج
شمس دین کرت خسرو آفاق شد بفردوس ازین سرای سپنج

و از جملهٔ وقایع کلیه که در ایام حکومت ملك فخر الدین در شهر هراة واقع شد کشته شدن ( دانشمند بهادر ) بود بردست جلال الدین محمد سام کوتوال قلعهٔ اختیار الدین هم در آن قلعه — تفصیل این قضیه در مجلد خامس از مساعدت وقت مامولست و هنگام قدوم دانشمند بهادر بهراة ملك فخر الدین بابان کوه رفته بود و بعد از قتل دانشمند بهادر او باندك فرصتی بمرض طبیعی همدر آن قلعه وفات یافت انتهی

منجمله در اول فصل باین عبارت آغاز میکنند که : « ذکر صدر الدین خطیب که شاعری بود لبیب ، مولانا صدر الدین که ربیعی تخلص مینمود و در قصبهٔ فوشنج بامر خطابت اشتغال میفرمود بواسطه جودت طبع وحدت ذهن درسلك ندماء وخواص ملك فخرالدین کرت انتظام یافته بود و بنابر اشارت ملك کرت نامه را بروزن شاهنامه در ذکرملوك غور بسلك نظم در آورد و در آن مدت که بانشاء آن کتاب مشغول‌میبود ملك نسبت با و انعام واحسان‌مفتوح داشت وهرماه هزاردرم زرنقدازخزانه بدو میداد اما ربیعی بغایت عیاش و بوالفضول و معربد بود هرچه بدستش میافتاد بشراب و شاهد صرف مینمود و مزاحم ملك فخرالدین شده دیگر چیزی میطلبید وحال آنکه ملك فخرالدین ( ورق الخیال ) میخورد و ربیعی همواره بادهٔ صاف میل میکرد و بنابرمباینت مشرب آخرالامر ملك‌ازصحبت ربیعی‌متنفر کشته ازخدمتش بی رخصت بقهستان رفت وملازمت شاه علی بن ملك نصرالدین سیستانی پیش گرفت در آن اثنا روزی درمجلس شاه علی زبان غیبت ملك فخر الدین گشود.... » ازاین‌جا تاآخرفصل عبارات هردوکتاب تقریبا یکی است فقط در موقع عزیمت ربیعی از قهستان به نیشابور وقصد سفر عراق حبیب السیر توضیح میدهد که « و از آنجا عزیمت عراق کرد و ملك فخر الدین اندیشید که چون ربیعی بعراق رسد در مجلس‌ارکان دولت (؛ اولجایتو سلطان ) او را غیبت نماید بنابراین مکتوبی بربیعی نوشته اظهاراشتیاق نمود و وعده های جمیل فرمود الخ »

و نیز حبیب السیر در ضمن میثاق نامه ای که بدستخط ملك فخر الدین برای ربیعی آمد مینویسد که ملك سطری چند در قلم آورد که قصد جان او نکند و دیگری را نیز نفرماید . . . و در آخر فصل دو بیت از اخر قصیدهٔ ربیعی را که بدان اشاره شده است بطریق ذیل ایراد میکنند :

## نظم

تو همان گیر که این یوم یقوم الروح است
آفریننده میان من و تو خصم و حکم !
در پناه تو گریزیم بتو به به از انك
گوشهٔ دامنت آن روز بگیرم محکم !

در پایان حبس ربیعی مینویسد : « مدت حیوة ربیعی درآنحبس بپایان رسید و هیچ آفریده بر کیفیت آن مطلع نگردید »

***

از فحوای فوق - با اینکه هر دومورخ بملك فخر الدین متمایل تر بنظر می رسند - باز برمی آید که ربیعی شاعری شجاع و هوشیار و ایرانئی غیر تمند و فاضل و مردی صریح القول و ساده دل و از اجانب یعنی ( مغولها ) که در عراق و آذربایجان و شیراز تمکن و تفرعنی بسزا داشتند بیزار بوده است دلایل این حالات از سرگذشت فوق بدرستی پدیدار است

زیرا ربیعی در عرض مدتی که با ملك فخر الدین بسر می برده وسپس از وی رنجیده بازراضی برفتن عراق وتقرب بساطخوانین مغول نبوده و ماندن در خراسان را ترجیح میداده و در قهستان نزد والی و شاه آنجا بسر میبرده و پس از آنکه والی قهستان از ترس ملك فخر الدین بربیعی خرج راه داده او را میدواند ربیعی ناگزیر بعزم رفتن عراق سفر میکند ، ملك فخر الدین از ترس اینکه شاعر مبادا در عراق و در دربار ( سلطانیه ) بنکوهش و گدارش مظالم او سخن کوید باو مکتوبی ملاطفت آمیز مینویسد - شاعر با وجود عدم اعمتادی که بدولت و آقای سابق خود داشته از رفتن عراق منصرف و فقط بخط دست ملك فخر الدین میثاق خواسته و آن مرد بیوفا و دروغکو نیز از دادن خط و میثاق مضایقه نمی نماید و شاعر جوان

کنج پر مخاطرهٔ هرات را بر گنج و مشاعرهٔ فضلای عراق ترجیح داده بهرات میرود - ذره ای از خوی آزاد شاعری را رها نمیکند شراب خواری را با وجود مخالفت آقایش از کف نمیدهد بقول صاحب حبیب السیر بادهٔ صاف را بر ورق الخیال رحجان می نهد -

وبهر صورت- درصورت صحت نسبتی که بوی دادند خود را از قلعه گیران ورجال آنعصر و پهلوانان شمرده و بر فقایش گفته است که اگر با من یار شوید ( دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد . . ) و در استنطاقی که از وی نموده اند اقرار کرده و پیرامون دروغ نگشته . و در محبس نیز با آن صراحت و جدیت بپادشاه بی رحم مکتوب نوشته و آنطور جدی و مردانه شعر گفته و عاقبت هم در زندان بشرافت جان داده و امروز در تاریخ نامش زنده است و فقط چهار سطر بعد از خبر مرگ اواست که خبر مرگ ملك فخر الدین کرت را میخوانیم و این سطور را برای احقاق حق یکشاعر جوان که روزگار در ضمن هفت قرن هنوز او را فراموش نکرده است . مینکاریم .

***

مسلمیت ربیعی در شعر و سایر فنون مناد مت . از همین چند گوهر گسیخته پیداست - خاصه که در تواریخ بدان اشارت رفته و بچند جا از شرح منقول فوق در استادی ربیعی تصریحی شده وبدیهی است که شاعری با این شهامت و شجاعت و صراحت قول . اگر در حماسیات خاصه بوزن تقارب شعری گوید تا چه درجه دارای قیمت خواهد بود ، افسوس که کرد نامه ) یا ( کرت نامه ) ربیعی فعلا از میان رفته است

اکنون ربیعی را بعد از خواندن فصل منقول بحد کفایت همهٔ ارباب ذوق شناخته و ملك فخرالدین را نیز بمحض مرور بصحایف

تاریخ خواهند شناخت - لیکن نظر بعدم استطاعتی که اینجانب از حیث کتاب مبتلا بدان هستم ، توقع دارم اشخاصی که بکتب خطی بیش از من دسترس دارند ، در تصحیح اشعار ربیعی و اینکه آیا سایر نسخ خطی روضة الصفا هم دارای این فصل هست یانه بامن کمك فرمایند .

زیرا علاوه بر نسخ عدیده خطی یك نسخه هم از روضة الصفا درهندوستان بطبع رسیده که من آنرا ندیده ام واگر هردونسخه چاپی از حیث سقطات نظمی ونثری شبیه بهم باشدجای بسی تاسف است (۱)



و نیز در پایان اشعار ربیعی چند شعری از زبان ملك فخر الدین

(۱) منجمله در نسخه خطی موجود در خاتمت جنك ملك معز الدین حسین باشیخ حسن ووجیه الدین مسعود سربدار بعد از دستگیر شدن امیر فخر الدین محمود مستوفی المشتهر بابن یمین و پرسش و نوازش ملك ازوی مینویسد :

« و ابن یمین قطعهٔ در فقدان دیوان خویش که در آن مصاف از دست داده بود گفته مذیل بمدح ملك حسین ساخت و این چند بیت از آن ثبت افتاد :

**نظم**

گر بدستان بستد از دستم فلك دیوان من | شکر ایزد کانکه او میساخت دیوان بامن است
ور ربود از من زمانه سلك در شاهوار | زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان بامن است
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بر بود باد | گلشنی پر لاله و نسرین و ریحان بامن است
ور تهی شد یکصدف از لولوی لالای من | پر ز گوهر خاطر بچون بحر عمان بامن است
بی عنایت گر بود گردون دون بامن چه باك | چون عنایتهای شاهنشاه ایران با من است

و در نسخهٔ چاپی این صفحه ٤٦٦ این قطعه بالتمام افتاده و بجای آن یك رباعی که مربوط بکتاب روضة الصفا نیست گذارده شده است !

خطاب بربیعی ایراد شده است ، که تصور میرود جزء اشعار ربیعی نباشد و معلوم نیست آیا مورخ از قبل شاه ساخته یا ندیمان متملق از قبل او گفته و درمحبس بشاعر بزرگوار فرستاده‌اند

بهرصورت تعصب مورخ نسبت بحمایت پادشاه از طرز بیانش پیدا ست و جای تعجب نیست که گفته اند :

هر کرا پادشه بیندازد کسش از خیل خانه ننوازد

اول اردیبهشت ـ ملك الشعراء بهار

# استقبال قصیده خاقانی

خریداران ارمغان و دوستان نگارنده آن میدانند که ما هرگز در طریقه خودستائی ولاف و گزاف قدم نگذاشته و همواره در صدد بوده وهستیم که مجله ارمغان درخوبی بمرتبه قبول خاطر فضلا وادبای عظام برسدزیرا بقول حکیم قطران خود ستائی نوعی ازرعونت استو بعلاوه طریق قبول و راه ارتقاء بعقیده ما لاف وگزاف نیست گر چه در جامعه کنونی غیر ازاین راهی ندارد ما ازمعتقدین وپیروان شیخ بزرك شیراز و چراغ هدایت بشریم و او میگوید

هنر بیار و زبان آوری مکن سعدی
چه حاجت است بگوید شکر که شیرینم

ازاغاز تاسیس ارمغان تاکنون بیش از هزار نامه نظم ونثر بنام تقریظ وتشویق باداره ارمغان رسیده وهمه موجوداست وهیچکدام رابهمین مناسبت درج نکردیم ولی چون دراین اواخر ازطرف بعضی ازبزرگان کشور سخن واساتید نامورفن چند تقریظ منظوم ومنثور رسیده وزحمات پنجساله ما را بعالم شعر و ادب محل ستایش و مورد تحسین قرار داده اند . و نیز نظم و نثرآن تقریظات حاوی بسی نکات مهمه ادبیه است مخصوصاقطعه‌منظوم ومکتوب منثوراستاد بزرك ( شوریده ) در شیوائی

وجزالت و فصاحت دررديف مكاتيب تاريخی اساتيد باستان محسوب است و دوستان ادبی من همه بطبع و نشر آن توصيه كرده اند

ازاين سبب مرا حد آن نبود كه از درج چنين تقريظات جلوگيری كنم پس تقريظ منظوم اورا فاتحه فكرت و ختم سخن قرارداده واينك هم مكتوب منثور را رونق و زيب صفحات ارمغان ساخته سپس بقصايد استقباليه ميپردازم

وحيد

## ( گرامی نامه استاد نامی )

خدمت مفاق نابغان و مفخرالبلغان مدير فصاحت مدار مجلۀ ارمغان معروض ميدارد . كه من بنده شوريده فصيح چه ساليان كه دراين مثل ساير مردد بوده ( كه باشد مستحق پيوسته محروم ) كه آيا اين مصراع را مصداقی است يا نه تا در اين مدت كه قريب سالی است از جزالت عبارات وادبيات مجله ارمغان محروم مانده بتحقيق پيوست كه البته بايست علی حال مستحق محروم ماند و طالب شادی مغموم و زايدالوصف بشگفت اندرم كه بچه حكمت قطع اين نعمت شد و بچه مصلحت ترك اين موهبت . قطع مرسوم كه اصعب از قطع حلقوم است فقط نه متفرع بر وظيفه دينار و درهم است بلكه در هر موردی هر موهبتی حكم مرسوم را دارد و اگر گمان كنم كه محض نرسيدن آبونه قطع شده همانا گمان غلطی است چه شايد بدانيد كه از دور ونزديك و از داخله وخارجه هركس جريدۀ يا مجلۀ گسيل داشته از بنده بی چشم چشم آبونه نداشته بلكه اكثر خواهشمندند كه كلپتره و مهملات خود را داده كه درج كنند و من بنده تن زده و ميزنم از بس شتر گربه ها كه در جرايد ديده ميشود .البته خود نيز شايدتا يكدرجه بدين معنی متفطنيد كه منظومات بنده كمتر در جرايد مندرج است و هم نيز اين سخن نگفته نماند كه بنده رااز دادن آبونه عجری است يا خدای نكرده ملاحظه صرفۀ مطلبی

که بوده این است که از نخست قلم فرسایان جریده مرا باین عقیده معتاد داشته اند که جراید را مجانی فرستند و این تمرین نیز دائمی نبوده چه گاهگاهی نیز میشده که دوستانه گسیل داشتگان جراید را بااین بضاعت مزجاة بتقدیم تشوقی فراموش نمیکرده ام اگر هم ازاین رهگذر نبوده کم از آنکه بسگالش مدحی یا بنگارش شرحی مدیر جریده راناترك نگفته و نمیگویم چنانکه در یکسال قبل مجلات ارمغان که میرسید خاصه بخوص در ادبیات بنده بی توانی بشنو دن آن سخت مولع بوده لاجرم منظومهٔ بتخاص آن جناب سروده که هفته دیگر گسیل دارم چون آن منظومه ازقبیل اشعار شعرای این زمان نبود بحر آن درمذاق غیر عروضیین مزه نمیکرد یکی از ادیبان مرا از ارسال آن مانع آمد تا در هفته گذشته که مجله ارمغان را جناب مستطاب قدوة الممیزین آقای امین الواعظین دامت افاضاته و امانانه با مسابقه ردیف آینه افضل الدین خاقانی نموده بنده را برخلاف مسابقه شعر تا چند سال گذشته این مسابقه استوار آمد البته طرح شعر ردیف (تا چند) را دیدید که بچندین غزل رسید و تا چه مایه بافتضاح کشید آخر باید وضع مسابقه را بر پایهٔ نهاد که دست هر متبدی و فاقد علم شعری بدان نرسد این مسابقه چنان سهل و آسان بود که هر عالی و عاری حتی مخدرات فی الحجرات هم بدان مبادرت کردند . دوشیزهٔ این مسابقه از معانقه هیچکس الحق مضایقه نکرد چنان اقتحام بدان آسان بود که پیش و پس آن یکسان شد بلکه خود گوئی این دوشیزه را از نخست بکارتی بکار نبود یا للعجب این نمط اشعار را از ما ایرانیان که در اقطار بعذوبت شعر و جزالت نظم اختصاص داشتیم اهل سایر نقاط چون بخوانند چه خواهند گفت . خوب معلوم است که هر کمنامی کوشیده که نامی بشود اما چرا باید اهل جراید از از این قبیل کلپتره هارا درج نمایند . اگرچه (هنوز گویندگان هستند اندر عراق) که شعرانوری ابیوردی یا نظم و نثر وحید دستجردی رابجای

خود بشناسد لیکن از آنجائی که حکم براغلب است زرخالص سخن را در بازار تمیز صیرفی ممیز و ناقد مبصر کم بدست میافتد بالجمله قصیده ردیف آینه را که بنظر فکرت رسیده با منظومهٔ که بنام جناب مستطاب سروده ایفاد داشت . تاچه اندیشه کند رای جهان آرایت

( العبد شوریده فصیح )

## (استقبال خاقانی)

اثر طبع حضرت استاد دانا شوریده شیرازی دامت افاضاته

گر از من اوفتد تف آهی در آینه — سر تا بپای آینه سر زد هر آینه
آن به که دیده نیست مراور نه هر نفس — زآهم شدی مکدرو زاشکم تر آینه
حالی چو دیده نیست مرا فارغم از آنك — گیتی بود بی آینه یا یکسر آینه
بگذر ز الفت من و آئینه زانکه من — کورم زدیدن و زشنیدن کر اینه
چه زشت و چه نکو همه ز آیینه شان زیانست — انصاف خود دهد شود ار داور اینه
هم زشت را بماند از خویشتن نفور — هم خوب را نماید غره تر اینه
زین غم بتر چه کوست بشام سیاه شیب — پیر سپید مو را یاد آور اینه
هم در شباب تیره شدی از سپید موی — هشتندی ار برابر زال زر اینه
خود نیز عیبهای وی از پرده برفتاد — از بسکه شد مغمز و پرده در اینه
ما ناکه کیفر گنه خود برد همی — کاینسان فتاده در شکن چنبر اینه
از من بگو باینه داران حجله گی — زشت است باعروس نکو منظر اینه
چون نیست حسن ایزدی آرایشت چه سود — کز عاج شانه سازی و از گوهر اینه
منکر بساد گیش که بر نقش کشف سر — از هر مغمزی است مغمز تر اینه
بس کمتر از خراست خود آرای زشت رو — ای زشت روخدا را کمتر خر اینه
من کر ضریر نیستمی بودمی بصیر — هم نیزم آمدی بنظر منکر اینه
چون افسر سکندر و آئینه اش نماند — نشگفت اگر ز سر فکند افسر آینه
بر دهر سست تکیه مکن کت رسد شکست — گر پیش سنك خصم کنی اسپر اینه
زآن خشت یاد کن که نهندت بطاق گور — تا کی نهی بطاقچه منظر اینه

بس کاخها که تیشهٔ دوران خراب کرد — کش بود آستانه رخام و در آینه
فرط جفای چرخ نگه کن که میبرد — با آن صفا مدلت خاکستر آینه
خواهی که نشکنند دلت دل شکن مباش — زان با تنی شکسته بود اکثر آینه
تا چند وصف چهره بینندگان کند — گو هم یکی نه بی بصران بنگر آینه
بی دیدگی من گواه گفته من است — این دعوی از من نکند باور آینه
زیبد که چون مشاطه مرازی عروس طبع — خاقان عصابه آورد و قیصر آینه
بر دخت فکر من دل دلالگی نهاد — چون بکر ترش دید در هر دختر آینه
آرایش عرایس طبع خوش مرا — ساقی بس است ماشطه و ساغر آینه
بین تا چه مایه خواست مرا برتر آنکه داد — بر من صفای قاب و باسکندر آینه
گر یك نظر در آینه حق نما کنی — پوشد نظر هر آینه دلت از هر آینه
آئینهٔ که حسن نماید همه نه عیب — آن خود یکیست گرچه بود بی مر آینه
جز عکس آفتاب ولا ننگری اگر — از باختر نهندت تا خاور آینه
چندین مگوی ز آینه کاینجا بکار نیست — آئینه گر ز لعل سازد گر آینه
با آن فر و بها که ردیف قصیده ساخت — خاقانی فرید سخن پرور آینه
خود را بدید زشت بپاسخ برش چو هشت — شوریده فصیح ثنا گستر آینه
آری بموقفی که رسد نوبت سماع — مات است پیش بربط را مشکر آینه
ارجو کزین مسابقه صافی شود مرا — از صیقل قبول جهان داور آینه

# تاریخ تاسیس مجله ارمغان

ارمغان وحید چون تاسیس — گشت از لطف کردگار مجید
جستم از طبع سال طبعش را — گفت گو « وه ز ارمغان وحید »
١٣٣٨

## ( تقریظ )

**ای خداوند سخن سنجی که اندر نظم ونثر**
**ایزد یکتا فریدت آفریده است و وحید**

نامهای نامیان عصر پیش نامه ات
درمثل مانند توریة است و فرقان مجید
صاحب عباد و ابن مقله گر آیند باز
بشکنند اندربنان اقلام‌وگردندت عبید
گر ببینند ارمغانت‌را مغان هند وسند
بشکنند اصنام سیمین‌را بسندان حدید
خانه نظم آمد از معماریت حصنی حصین
تاتو بستی‌روی یاجوج سخن‌سدی‌سدید
شاعران وشعردزدان را زهم کردی جدا
چونکه باشددرمیان این‌و آن‌بعدی بعید
برمجله ارمغانت دیدهٔ دارم براه
همچوچشم‌اخطل‌واعشی بدیوان‌لبید

بمناسبات مسطوره قبل از نامه‌شوریده دوقطعه‌فوق اثرطبع وخامه نیرومند آقای (شعاع الملك) نیز درج گردید

و شاید در نمرات آتیه اینهمه تشویق و ترغیب و ارمغان نوازی فرزندان سرزمین سعدی وحافظ را پاسخ‌شکران داده ودر صفحه امتنان رقم کنیم

**(شعاع الملك شیرازی)**

نگذاشت تا برابر رو دلبر آینه — از تاج زر نهاد بسر افسر آینه
هرچندبود آینه‌روشن چوروزوصل — گشت‌از جمال یار منور تر آینه
آموزکارطوطی‌بسته‌زبان چراست — گرپی‌زبان نگشته سخن گستر آینه
هرکس‌که‌دید آینه‌روی دوست را — دیگرنگیردازکف اسکندر آینه
ابروی‌یارهرکه‌در آئینه دید گفت — خنجر کشیده‌بر رخ یکدیگر آینه
مارا نظر درآینه دل بود نه‌سر — بهتر ندیده دیده ازاین منظر آینه
بگرفت چونکه آینه رونمای‌زنك — خاکسترش دوباره کند انور آینه

گردید چونکه آینه دل سیه زجهل — از هیچ داروئی نشود دیگر آینه
بزدای زنك غم ز دل از آب آتشین — تا بنگری معاینه بوم و بر آینه
خشت سرخم آمده مرآت خوب و زشت — زان رو نشان دهد بتو خیر و شر آینه
هر چند گفته اند حکیمان روزگار — محتاج چونکه گشت بخاکستر آینه
یکباره تاکه وارهد از ننك احتیاج — بر گو بخاك تیره کند بستر آینه
ایران که هست آینه باغ هشت خلد — در هفت خطه آمده چون در زر آینه
از ننك زنك لرزد و پیچد بخود چو مار — باهمچو زیبقی که بریزد در آینه
از کژ روی اینه گردان چرخ دون — درمانده گشت و خون جگر و مضطر اینه
کین کوژ پشت اعرج کژ بین نابکار — بگرفته در برابر بد گوهر آینه
کاهی کشد برابر ضحاك بی پدر — وقتی بغز و غز ستد از سنجر آینه
چون خواست کردکار ببیند جمال خویش — گر دید در برابر حق حیدر آینه
آئینهٔ که بود سراپا نمای حق — از دست باطل آمد دو پیکر آینه
گر دیده روز ملك چو شب تیره یاعلی — افکن ز روی مهر در این کشور آینه
درخانه هست آینه مرد روی زن — مردان چو زن بخانه و در معبر آینه
اینگونه بی حجاب در آید گر آفتاب — ترسم زند شراره بخشك و تر آینه
خاقانی ارز مدحت شاه اخستان بشعر — اندر ردیف آینه گفت ار هر آینه
صد بدره زر گرفت که بگرفت جامه اش — در پیش روی شاه سخن پرور آینه
هر صبح بهره ور شود از طبعم آفتاب — تا افکند شعاع بهر محضر آینه
تا مه ز مهر آینه آسمان بود — تاگه شود سمین وگهی لاغر آینه

بادا عدوی دین مبین در فشار ظلم
چون زیر پتك مردم آهنگر آینه

( سالار جنك شیرازی )

تا روی همچو سیم نمودی در آینه — زانرو گرفته اند بسیم و زر آینه
عکس او فتد ز آینه در روی روشنت — هر چند عکس اشیا افتد در آینه
زاندم که شد مقابل روی منورت — روشن شده است و صاحب زیب و فر آینه

در پیش آفتاب رخ نور بخش تو — شاید ز چشم ریزد اگر اختر آینه
لی در صفا چو صورت خوب تو میشود — خاکش بسر که با تو شود همسر آینه
تا فیض یاب گردد و بخشد بخلق فیض — پیش رخ تو چرخ گرفت از خور آینه
آن زلف هست بر زبر جبهه‌ات و یا — بنهاده زیر توده از عنبر آینه
آئینه رخ تو ز آئینه بهتر است — محتاج چونکه هست بخاکستر آینه
از سنگ آینه شکند و اندل ای عجب — سنگی است کش ز سینه بود در بر آینه
هنگام خنده عکس ز دندان تو گرفت — یا آنکه داشت رشتهٔ از گوهر آینه
خواهی که حسن خویش ببینی بچشم خویش — بگذار پیش صورت جان پرور آینه
کن آشکار روی چو آئینه از نقاب — پوشیده از چه داری در معجر آینه
ای آفتاب روشن و ای ماه نور بخش — شد ذره ز نور تو را چاکر آینه
آئینه دلم که گرفته است زنگ غم — بزدای از صفا چو شدت پیکر آینه
با آینه چکار مرا زانکه با شدم — از جبههٔ منورت ای دلبر آینه
از روشنی باده پی درد صاف ما — بنگر که گشته است کنون ساغر آینه
جم راز جام آینهٔ حق نمای بود — هرچند مانده است ز اسکندر آینه
آئینه بهر زن صفتان است و مرد را — باید بچنگ باشد از خنجر اینه
زیور برای مرد بود علم و تربیت — بگذار تا که زن بکند زیور اینه
با صیقل ادب بزداز نك جهل و وهم — از زن اگرچه هست و را منظر اینه
بر کار سخت مرد خرد منند برگمار — کز سنگ سازد آسان دانشور اینه
علم و ادب ز مردم جاهل طمع مدار — عاقل نه جسته است ز آهنگر اینه
این خائنان که جمله ... مجلسند — دادند خوب در کف این کشور اینه
گیرد بخاك تیره عدوی وطن سکن — از سنگ تا که باشد روشنتر اینه

( شیوای شیرازی )

از بهر دیدن رخ خود اندر آینه
بر کف گرفت یار پری پیکر اینه
یا للعجب که همچو پری دیده آن پری — دیوانه شد چو دید رخ خود در آینه

ای زهره‌زر خرید مه‌روی روشنت باروی تو چه حد که شود همسر آینه
آئینه کرد زینت خود تا جمال تو تا جان برابر است بر من هر آینه
افتد تا در آینه روی چو آتشت بر جان خود زند زحسد آذر آینه
از آفتاب‌روی تو آئینه ضوء یافت کافشاند از دو دیده من اختر آینه
تا کی بوصف آینه گوئیم هرزمان سازد زروی خوبان زیب و فر آینه
باشد بپیش عقل گرانمایه سلیم زیبا و زشت را بمثل مظهر آینه
هستند خلق مظهر افعال یکدیگر چونانکه در برابر یکدیگر آینه
خواهی اگر زسر حقیقت خبر شوی در خویشتن بدیده دل بنگر آینه
گوینده را بود سخن نغز دل پسند آرایشی چنانکه ز سیم و زر آینه
خاقانی است مرد سخن زانکه غیر او نارد ردیف شعرا زین بهتر آینه

( بیت خاقانی )

( گر در ردیف شعر مرا نامدی نکار ✿ مانا که خود نساختی اسکندر آینه )
دانشور بدیع سخن از صفای طبع ✿ دارد زفکر بکر یقین در بر آینه
از مردمان بیهده روشن دلم گرفت ✿ گرچه کنند پاك بخاکستر آینه
طول سخن به پیش خردمند ابلهی است ✿ لاف گزاف را نکند باور آینه
شیوا سخن بتجربه معلوم شد که هست ✿ اندر بر حکیم ز پا تا سر آینه

# تصدیق و ترحیب انجمن ادبی ایران

## خدمت مدیر محترم مجله ادبی ارمغان دامت افاضاته

برای تشخیص بهترین غزل از غزلهائی که در استقبال غزل مسابقه حضرت (شیخ الرئیس افسر) در شماره های سال پنجم ارمغان طبع و نشر شده و تعیین اینکه کدام یك از شعرا وفضلای دور ونزدیك گوی مسابقه را در این میدان ربوده اند برحسب تقاضای شما هیئتی از طرف انجمن منتخب و پس از امعان نظر و انتقاد غزل شاعر دانشمند شیخ علی محمد (ازاد) همدانی را برسایر غزلهای استقبالیه ترجیح داده اند .

اینك انجمن ادبی بوسیله گرامی مجله ارمغان طبع روان دانش توامان آن مهین شاعر دانای همدان را آفرین و تبریك گفته و انتظار دارد که انجمن ادبی همدان که خوابگاه بو علی سینا و بدیع الزمان بدستیاری چنان سخن سنجان قوی پایه در این دوره که حیات ادبی باستانی ایران در شاهراه تازه گی و تجدد قدم بر میدارد همواره خدمات بزرك عالم شعر و ادب انجام داده پیشقدمی نخستین را ازسر گیرد . سواد تصدیق مصدق هیئت مزبور نیز برای درج ارسال گردید

( افسر نایب رئیس انجمن )

## مقام محترم انجمن ادبی ایران

امضاء کنندگان حسب الامر در چهار شنبه ۱۹ شوال ۱۳۴۳ جلسه تشکیل داده وغزلیاتی را که باستقبال غزل حضرت والا شاهزاده شیخ الرئیس ساخته شده بود قرائت نموده و عقیده خود را چنین اظهار میدارند که از میان کلیه غزلیات وارده هیچیك بپای غزل حضرت شیخ الرئیس نمیرسد ولی دو غزل بهتر از همه بود یکی از شاهزاده محسن میرزا و دیگر از شیخ علی محمد ازاد غمامی همدانی ' مجددا دو غزل مزبور مقابله شد و باتفاق آراء برتری غزل آزاد غمامی مسلم گردید . لهذا اعضاء هیئت منتخبه رای میدهند که جایزه مقرره که عبارت ازدوره پنجم مجله ارمغاناست برای آقای آزاد فرستاده شود و پیشنهاد مینمایند که از طرف انجمن ادبی نیز مراسله در ترحیب وتشویق ایشان نوشته گردد . محل امضای هیئت معینه از طرف انجمن

***

ما نیز بنوبت خود حضرت فاضل نبیل و شاعر جلیل آقای ( آزاد غمامی همدانی ) را در بردن گوی مسابقه ازمیدان فصاحت

مرحبا خوانده و از طرف خود وتمام دوستان ادبی میگوئیم « آفرین باد بر آن طبع توانای بلند » ونیز دوره پنجم سال ارمغان را دریك جلد « ارمغان بر آن مهین مرد سخنور داشتیم » وامیدوار چنانیم . کاین برك سبز تحفه درویش . در استان آن خواجه دانا بزیور قبول آراسته گردد
وحید

مراسله ترحیب انجمن هم البته مستقیما فرستاده میشود

# مستشرق نظامی پرست

مستشرق محترم و ادیب معظم ( پروفسور مار ) روسی متخصص و متتبع در اشعار فارسی تقریبا دوماه قبل از این بطهران وارد شد و از ملاقات های مشتاقانه که برفاقت توفیق مرا با آن رفیق دست داد یك سلسله اطلاعات مفیده و بشارت های جان بخش و اشعار دلنواز از حکیم نظامی تقریبا بدست آمد و بیاری خدا سال ششم هم ارمغان ار آثار و گنجینه اشعار گمشده حکیم بزرك قم و گنجور گنجه محروم نمیماند

مستشرق محترم ( پروفسور مار ) عضو انجمن بزرگی است که پروفسور ها و مستشرقین روسیه در لنین گراد بنام ( حکیم نظامی ) تشکیل کرده و در صدد هستند که خمسه نظامی را باشرح وترجمه و تصحیح در پنج جلد طبع و نشر کنند .

تاکنون زحمات بسیار در این راه کشیده اند چنانچه انشاء الله در شماره آتیه مفصلا در مکتوب و مقاله پروفسور بنظر قارئین عظام خواهد رسید .

من سالها منتظر بودم تا از طرف علمای اروپا آن عقیدهٔ که نسبت بحکیم نظامی دارم و تاکنون اظهار نکرده ام بشنوم تا این اوقات بارزوی خویش رسیده و آنچه میطلبیدم در کشور روس یافتم

در انجمن ادبی ایران از پروفسور محترم سؤال شد که بزرگترین

شاعر ایران بعقیده آندانشمندان روسیه کیست **جوابداد : اساتیدمن که درلنین گراد هستندعقیده دارندکه تا کنون شاعری بپایه و مایه حکیم نظامی در بشر و تمام عالم قدم بعرصه وجود نگذاشته .**

ما در این شماره فقط بخیر مقدموخوش آمد میهمان محترم خود را نواخته و تقریظ های منظوم و منثور و اطلاعات مکتسبه و افادات بیشمار را بشماره های بعد محول میسازیم .

ضمنا دو سه قطعه و غزل جدید از نظامی که بوسیله پروفسور محترم بدست آمده است بنام پروفسور ارمغان خدمت دوستان ادبی از دور ونزدیك میسازیم و نیز وعده مسلم میدهیم که همواره مجله ما از آثار و انکشافات ادبیه میهمان محترم مخصوصا درباب حکیم نظامی بی بهره نخواهد ماند .

اشعار ذیل که ره آورد پروفسور است از کتاب ( عجب نامه ) که مستشرقین اروپائی راجع بادبیات ایران نکاشته ودرسال شصتم (برون) تقدیم اوکرده‌اند نقل شده .

# غزل

عشقی استفراخ و سینهٔ تنك — راهی استدرازومرکبی لنك
یك خاطر و صد هزار غصه — یك‌منزل وصد هزار فرسنك
راهی بهزار بیم در پیش — شاهی بهزار تیغ در چنك
هم نامه سیاه‌کشت و هم دل — هم‌نام تباه کشت و هم ننك
در باخته هر دو دین و دنیا — چون‌غمزدکان نشسته دلتنك
سجاده فتاده است در خم — قرابه شکسته است بر سنك

در عشق منال ای نظامی
توصلح کزین حذر کن ازجنك



تبرا کن دلا از خود پرستی
چو اندر حلقه مردان نشستی
شراب شوق را در جمع مردان
چو کردی نوش فارغ شو زهستی
مجو یاری ز هر کس اندراین راه
وگر جستی در یاری ببستی
زیار انصاف جستن هست بیداد
زخود انصاف ده ار یار هستی
چنان باید که مور از تو نرنجد
مکن با بندگان حق درشتی (۱)
خوری خونابه صد سال ار دراین راه
همه باداست اگر یکدل بخستی
رسیدی ای نظامی تو بدانجا
ت و بتخانه را درهم شکستی

## یك بیت از یك غزل

**گران لیلی نظامی را ز عشق خویش مجنون کرد**
**به ار مجنون و لیلی را ز عشق افسانهٔ سازد**

**( مصرع )**

جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست

**(بیت)**

و گویا سابقا این بیت با تمام غزل طبع شده است

با تو پدید مینکم حال تباه خویش را
تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را

در خاتمه بشارت میدهم که دیوان نظامی چنانچه پروفسور خبر داد در عالم وجود دارد و الان سه نسخه آن ولی با یکدیگر مختلف در لندن و برلن وهندوستان موجود است

امید واریم روزی مملکت ما هم بفکر ادب و سخن افتاده از دوره پیشینه خود یاد کند و این کتب نفیسه ازدست داده را استنساخ و استرداد سازد .

(۱) درنسخه اصل این غلط وجود دارد و حق تصحیح بسلیقه برای احدی نیست

# سیلوستر دساسی

مجله ادبی ارمغان در شماره قبل دیباچهٔ پند نامهٔ شیخ عطار را که « سیلوستر دساسی » نوشته است درج کرده بود . چون در میان خوانندگان آن مجله کسانی هستند که سیلوستر دساسی را نمی شناسند چند سطری در شرح حال آن فقید دانشمند که بادبیات و تاریخ مملکت ما خدمت مهمی کرده است نگاشته میشود : —

سیلوستر دساسی یکنفر متشرق فرانسویست که سال ۱۷۵۸ در پاریس متولد گردیده و پدرش بحرفهٔ قضا اشتغال داشته است سیلوستر دساسی طفل بود که پدرش در گذشت و مادرش بتربیت وی همت گماشت و چون شوق و رغبت او را بالسنه شرقی دید معلمینی که بزبان عبری و شامی و کلدانی و فارسی و ترکی آشنا بودند برای تعلیم و تدریس فرزند خود استخدام کرد . این شاگرد جدی و هوشمند گذشته از تحصیل السنهٔ مذکور زبان ایطالیائی و اسپانی و آلمانی را نیز طوری فرا گرفت که هم آن السنهٔ شرقی و هم این زبانهای دیگر را میخواند و مینوشت . مخصوصا عربی و فارسی را بقدری خوب تحصیل کرد که در مدرسه‌السنه شرقیه فرانسه معلم‌زبان عربی و فارسی شد . برای فارسی دانستن و آشنائی سیلوستر دساسی بادبیات زبان فارسی چه دلیلی واضحتر از دیباچهٔ پند نامهٔ شیخ عطار است که بانشائی فصیح بفارسی نگاشته و متن پند نامه را بفرانسه‌ترجمه کرده است برای تضلع او در زبان عرب نیز کافی است گفته شود که این دانشمند بلند همت ، مقامات حریری و کتاب سیوطی و کلیله ودمنه را از عربی بفرانسه ترجمه نمود در نوشتن عربی چنان قوهٔ انشاء داشت کـه وقتـی از جانب ناپلئون بمشایخ مصر

و حجاز مراسلاتی مینوشت ادبای این دو مملکت تعجب میکردند و تجسس مینمودند عربی که آن مراسلانرا مینویسد بشناسند .

انشاء عربی سیلوستر دساسی در میان فضلای عرب طوری مورد اعجاب گردید که یکنفر از آنها مخصوصا برای شناختن نویسنده آن مراسلات بپاریس سفر کرد و از وزارت خارجه فرانسه معرفی چنین نویسنده را تقاضا نمود . اورا بمنزل سیلوستر دساسی راهنمائی کردند ادیب عرب بخانه دانشمند فرانسوی رفته وارد کتابخانه او شد و انتظار داشت بایکنفر عرب فاضل رو برو خواهد گردید ولی چون بجای یکنفر عرب یکنفر فرنگی را را دید سخنی نگفته خواست مراجعت کند .

دانشمند فرانسوی مطلب راملتفت شد و بزبان عربی باوی صحبت کرد ادیب عرب نشست ولی باز ساکت ماند زیرا سیلو ستر دساسی درست از عهده تکلم عربی بر نمی آمد سیلو ستر دساسی فهمید که سبب سکوت او همین مطلب است یعنی بیچاره ادیب متحیر گردید که چگونه شخصی که نمی تواند کاملا بزبان عربی صحبت کند میتواند آن مراسلات فصیح وسلیس را انشاء کند پس قلم برداشت و در حضور او مقاله بدیع و فصیحی نوشت و ادیب عرب را از حیرت بیرون آورده و نویسندهٔ رسائل ناپلیونرا بوی شناسانید

در کتاب « پتی لاروس » مینویسد سیلوستر دساسی تحقیقا او لین شخصی است که در فرانسه مشغول مطالعه حالات عرب شده است

سیلوستر دساسی در سن هشتاد سالگی وفات کرد امروز بعد هشتاد و هفت سال که از مردن او گذشته است نام او در آن مجله محترم برده میشود ایرانیان باید نام سیلوستر دساسی را بخیر وعظمت یاد کنند چه این دانشمند بواسطه ترجمه پند نامهٔ شیخ عطار ادبیات

مارا وبواسطه نوشتن تاریخ ساسانیان تاریخ مارا خدمتی که سزاوار تعظیم میباشد نموده است

تهران اردیبهشت ۱۳۰۴

**محمود عرفان**

# کلیله و دمنه

یکی از قدیمترین کتب ادبی و اخلاقی کتاب کلیله و دمنه است که تاکنون بهر یك از زبانهای مختلفه عالم چندین مرتبه ترجمه شده و هنوز هم فضلای جهان آن را براغلب کتب اخلاقی ترجیح داده و در بعضی از ممالك از قبیل مصر جزو کتب مدرسی (کلاسیکی) قرار داده و در مدارس خود تدریس مینمایند:

واقعا جای بسی حیرت است کتابیکه هنوز مردم نتوانسته اند تاریخ صحیحی برای زمان و سبب تالیف آن بدست آورده و نام مؤلفش را بخوبی بدانند امروز یکی از بهترین کتب اخلاقی بشمار رفته و توالی قرون جز بر استحکام و مرغوبیت آن نیفزوده است.

چقدر بزرك بوده است آن شخصی که این افکار از مغز او تراوش کرده و این سطور باسر انگشت او نگارش یافتهٔ است

## مؤلف کتاب

برخی از فضلای عرب را عقیده بر این است که این کتاب از منشئات خود ابن مقفع بوده وبدلایل ذیل ترجمه نیست

(۱) اگر راست است که ابن مقفع کلیله و دمنه را از فارسی ترجمه کرده وبرزویه نام (چنانکه ابن مقفع میگوید) از هندی بفارسی ترجمه نموده است چرا هیچ یك از دو اصل فارسی و هندی در میان نیست؟

چرا بلوی را ... فارسی بگوئید

( ۲ ) سلاست لفظ وسبك انشاء وقشنگی عبارت کتاب که هیچ استشمام ترجمه از آن نمیشود بکلی این ادعا را سست نشان داده و هر کس در ادبیات عربی دارای ذوق و سلیقه سلیمی باشد تصدیق خواهد نمود که عبارت کلیله و دمنه ترجمه نیست و تمام معانی واسالیبی که در این کتاب بکار رفته همان اسلوب معانیئی است که در بین اعراب موجود بوده و در هیچ جای آن یك ترکیب رکیك یا اصطلاح غریبی دیده نمیشود

این عقیده خرد خرد میرفت که نزد اغلب متتبعین عالم مورد قبول واقع شده و حکایت رفتن طبیب ایرانی بهند و آوردن کلیله و دمنه که ماخذش فقط کلیله و دمنه ابن مقفع بود مثل سایر حکایات آن از وضع این نویسنده زبر دست حساب شود ولی همت مستشرقین اروپا بیش از این نگذاشت حقیقت در پشت پردهٔ خفاء مستور بماند .

یعنی پس از تتبع و کنجکاوی زیاد ( ۱ ) فهمیدند که حقیقت همان است که خود ابن مقفع نوشته و اصل این کتاب بزبان سنسکریتی بوده و در عهد نوشیروان برزویه نام آن را بفارسی ترجمه نموده و ابن مقفع از فارسی بعربی ترجمه کرده است ولی تعجب در اینجا است که امروز نه اصل سنسکریتی و نه اصل فارسی هیچ یك موجود نیست واین کلیله ودمنه هائی که با لسنهٔ مختلفهٔ درعالم موجود است حتی فارسی و هندی آن از عربی ترجمه شده وچنانکه ذکر شد این خود یکی از دلایل قویهٔ اعراب است که کلیله و دمنه ترجمه نیست

لیکن مستشرقین اروپا برای بدست آوردن اصل آن کمر همت بسته و اگر چه اصل کتاب را بدست نیاوردند ولی حکایت های آنرا در کتب متفرقهٔ قدیم هندی پیدا کرده و از این نقطهٔ نظر ( نبضی ) آلمانی که بیش از سایر مستشرقین راجع بتاریخ کلیله و دمنه زحمت

کشیده است میگوید ( برزویه ) کلیله را از یك کتاب معینی ترجمهٔ نکرده بلکهٔ آنرا از بطون کتب مختلفهٔ استخراج نموده و باین اسم معروف ساخته و اگر یك کتابی هم باین اسم وجود داشته تا آن وقت از بین رفته است

## ترجمهٔ تبتی کلیله و دمنه

نخستین ترجمهٔ که از کلیله و دمنه شده بزبان تبتی بوده ولی این نسخه را نیز دست حوادث از بین برده و فقط یك قسمت آنرا یکی از مستشرقین بدست آورده و با دلایل و قراینی فهمیده اند که این ترجمه قبل از ترجمه ای است که بزبان پهلوی منتشر گردید است ،

## ترجمهٔ پهلوی

راجع بترجمهٔ پهلوی چون ابن مقفع کاملا شرح داده و حکیم فردوسی نیز در شاهنامه حکایت رفتن طبیب ایرانی بهند و آوردن کلیله و دمنه را بیان کرده از شرح آن خود داری مینمائیم

## ترجمه سریانی

پیش از این تصور میرفت که نسخهٔ عربی اولین نسخهٔ است که از پهلوی ترجمه شده ولی اخیرا یك نسخهٔ سریانی بدست آمده و از قراین و دلایل مفهوم میشود که این نسخه مستقیما ( ۲ ) وقبل ازنسخهٔ عربی اززبان پهلوی ترجمه شده ومترجم آن یك نفر مسیحی است ( بود نام ) که بر مسیحیان ایران و هند یك نوع ریاست داشته و آنرا ( فلیلج و دمنج ) نام گذاشته است

اخیرا یکی از مستشرقین این نسخه را پیدا کرده و در سال ۱۸۷۶ درمطبعهٔ لیبسیك با ترجمه آلمانی طبع نموده ولی این کتاب فقط دارای ده باب است

## ترجمهٔ عربی

مهمترین ترجمه های این کتاب همان ترجمهٔ عربی است زیرا این نسخه یگانه اصلی است که نویسندگان ملل مستقیما و یا بواسطه بالسنه خود ترجمه نموده اند

این کتاب را عبد الله ابن مقفع نویسنده مشهور عرب بزبان عربی ترجمه کرده در یکی از کتبی که راجع بتاریخ خط عربی بود ( و اکنون اسمش را فراموش نموده ام ) دیدم که کلیله و دمنه اولین کتابی است که بعد از قرآن مجید تدوین شده و بصورت کتاب در آمده است ..
ابن مقفع اصلا ایرانی و زردشتی مذهب بوده ولی اخیرا مسلمان شده و مدتی منشی عیسی بن علی عباس بوده و سپس در خدمت منصور خلیفه همان سمت را داشته و در ۱۴۲ در بصره بقتل رسیده است .

این شخص همانقسم که در زبان مادری خود متضلع بوده است بزرگترین نویسندگان و بلغای عرب شمار رفته و انشاء مرسل یعنی سهل و ساده و روان زادهٔ قریحهٔ بینظیر اواست و او اول کسی است که منشئات و آثارش تدوین شده و محفوظ مانده است ( ۳ )

ابن مقفع چندین کتاب از زبان پهلوی بعربی ترجمه نموده و یکی از آنها کلیله و دمنه است . ظهور این کتاب روح جدیدی در نثر عربی دمیده و مردم فوق العاده بخواندن آن رغبت نمودند واین مسئله حسد رقبای ابن مقفع را بجنبش آورده و بعضی دوباره کتاب مزبور را از فارسی ترجمه نمودند

عبد الله ابن هلال اهوازی اول کسی است که دوباره بترجمهٔ آن پرداخته و در سنه ۱۶۵ باتمام رسانیده و بنام یحیی ابن خالد برمکی مصدر نمود

---

( ۱ ) ماخذ این اطلاعات مجلهٔ الهلال و تاریخ اداب اللغة العربیه تالیف جرجی زیدان میباشد

[ ۲ ) این نسخه غیر از نسخهٔ سریانی است که متداول و مشهور است زیرا آن نسخهٔ مشهور از عربی ترجمه شده

( ۳ ) تاریخ ادبیات عربی قبل از مؤلفات او کتاب های دیگری را نام میبرد ولی این قسمت از تاریخ ادبیات عربی به تئوری بیشتر شبیه است و کتبی که مؤلفینش قبل از ابن مقفع میزیسته اند بعد بروایت تدوین شده است

سهل بن نوبخت ترجمه ابن هلال را با مر یحیی مزبور منظوم ساخته و هزار دینار صله دریافت نمود

سهل بن هرون نیز کتابی را بطرز کلیله و دمنه تالیف کرده و به مامون عباس تقدیم نمود ولی دست روزگار تمام اینها را از بین برد و بموجب ناموس بقای اصلح فقط کلیله و دمنهٔ ابن مقفع باقی مانده وهنوز مثل یك دانه الماس برفرق عروس ادبیات عربی میدرخشد

اصل این کتب دوازده باب بیشتر نبوده و برزویه سه باب بر آن افزوده و عبدالله بن مقفع آن را ببیست و یك باب رسانیده است ولی از نسخه های مطبوع قدری حذف شده و من در احساء یك نسخه خطی خیلی قدیمی را دیدم که با نسخه های مطبوع تفاوت داشت

اولین مرتبهٔ که نسخهٔ عربی طبع شده است قسمتی است که ( شولتنس ) مستشرق هولندی در سنه ۱۷۸۶ طبع و منتشر ساخته ولی این قسمت فقط مشتمل بر باب شیر و روباه بوده و ( دی ساسی ) مستشرق معروف فرانسوی در سنه ۱۸۱۶ کلیه آن را بطبع رسانیده و فصلی راجع بلغاتی که تاکنون کلیله و دمنه بدانها ترجمه شده بر آن افزوده است

سپس مکرر در مصر بطبع رسیده و بهترین نسخه های مطبوع نسخه ایست که خلیل یازجی در سال ۱۸۸۸ در بیروت طبع و نسخه هائی که امروز در مدارس مصر تدریس میشود از روی همان نسخه طبع شده است

## لغاتی که نسخه عربی واسطه نقل بدانها بوده

چنانکه در فوق اشاره شد اصل سنسکریتی از بین رفته و ترجمه پهلوی هم مفقود گردیده و نسخه تبتی نیز بدست نیامده و از نسخه سریانی که مستقیما از پهلوی ترجمه شده نیز اثری باقی نمانده و فقط ترجمه عربی در دسترس مردم بوده و این نسخه واسطه نقل این کتاب بسایر زبانهای عالم بوده است

نسخه هائیکه مستقیما از عربی ترجمه شده بقرار ذیل است

۱ ـ ترجمه سریانی ( دوس ) درقرن دهم میلادی

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۲ ــ | «یونانی | » | ۱۰۸۰ |
| ۳ ــ | فارسی | » | ۱۱۲۰ |
| ٤ ــ | عبری » | « قرن ۱۳ میلادی | |
| ۵ ــ | باز هم عبری | | |
| ٦ لاتینی | | « قرن ۱۳ | |
| ۷ اسپانی | | « ۱۲۵۱ | |
| ۸ ملقی | | | |
| ۹ انکلیسی | | » ۱۸۱۹ | |
| ۱۰ روسی | | » ۱۸۸۹ | |

اینها نسخی هستند که مستقیما از عربی ترجمه شده است واز اینها بزبانهای دیگر از قبیل ترکی . آلمانی . دانمارکی . هولندیو غیره‌ترجمه شده‌ودر بعضی از این لغات چندمرتبه ترجمه گردیده‌است .

ترجمهٔ سریانی دوم (۱) ــ این نسخه در بین قرن هشتم تا سیزدهم میلادی بقلم یکی از روحانیین مسیحی ترجمه‌شده ولی مترجم نه اسم خود و نه تاریخ ترجمه‌کتاب هیچ یك را ذکرنه نموده ، و یکی از مستشرقین انکلیس این نسخه را بزبان انکلیسی ترجمه کرده‌و یك مقدمهٔ مفصلی راجع بتاریخ کتاب در آن نوشته و در سال ۱۸۷۵ آن‌را طبع ومنتشر ساخته

ترجمهٔ یونانی ــ مقارن‌سال ۱۰۸۰ سمعان بن شیث نامی این کتاب را بزبان یونانی ترجمه کرده و سپس مفقود گردید ولی اخیرا یك نفر کشیش (پطرس بوسینوس ) نام ، آن را یافته و بزبان لاتینی ترجمه نموده و هر دو را با هم طبع و منتشر ساخته است . در سنه ۱٦۹۷ یك مرتبه دیگر این کتاب بیونانی و از یونانی ( بقلم ستارك نامی ) ترجمه شده و در هامبورك منتشر گردید :ترجمه های قدیم ایتالی و اسلاوی ازاین نسخه است و از آنجائیکه کلیله‌ودمنه چندین بار باین دو زبان ( ایتالی و اسلاوی ) ترجمه گردیده این دو نسخه را ترجمه قدیم میگویند

ترجمهٔ نسخه اولی یعنی ایتالی یك مرتبه بتاریخ ۱۵۱۳ و بار

(۱) برای اینکه اولی مستقیما از پهلوی ترجمه شده

دیگر در سنه ۱۸۷۲ انتشار یافته‌و ترجمهٔ قدیم اسلاوی ۱۸۷۷ در لنین گراد بطبع رسیده است

در فارسی ـ قدیمترین ترجمه های فارسی نسخه ایست که در سوم هجری بامر امیر نصر سامانی ترجمه شده و رودکی شاعرشهیر آن را برشته نظم کشیده است . این نسخه هنوز بطبع نرسیده و یك نسخه خطی آن در کتابخانه پاریس موجوده است . دی ساسی یك مقاله انتقادی راجع باین نسخه نوشته و معتقد است که در حد ۵۱۵ ترجمه شده .

بعد از این نسخه . نسخه‌ایست که بقلم ابوالمعالی نصرالله‌بن‌محمد بن عبد الحمید و بامر بهرامشاه غزنوی نگارش یافته و از نسخه های دیگر فارسی قدیمتر است و انوار سهیلی از این نسخه خلاصه شده است .

الذاریعه تر بسیط ... الاحایل ... ملا ... ابو المعالی ... خلاصه ... (handwritten margin note, partly illegible)

ترجمه‌ترکی ـ در عهد سلطنت سلیمان خان قانونی ( ۱۵۲۰ـ ۱۵٦٦ ) علی ابن صالح معروف بچلبی و ملقب بعبد الواسع عیسی انوار سهیلی را بترکی ترجمه نموده و همایون نامه نهاد . این نسخه بواسطه اینکه بفرانسوی و اسپانی ترجمه گردیده است دارای شهرت بسیاری است

ترجمه فرانسوی بقلم (غالان ) نم‌ابتدا شده و بدست(کاردون) نام‌با تمام رسیده ودر سنه ۱۷۲٤ در پاریس طبع شده و نسخه‌اسپانی در بین ۱٦۵۲ ـ ۱۵۵۸ انتشار یافته

ترجمه عبری ـ کلیله و دمنه دو مرتبه مستقیما بعبری ترجمه شده و یکی از این دو نسخه که ( کابوا ) به لاتینی ترجمه کرده بواسطهٔ اینکه باغلب زبانهای اروپا ترجمه شده درتاریخ این کتاب دارای اهمیت بسیاری است .

John of Capua.

تاریخ ترجمه این نسخه معلوم نیست ولی گویا در حدود ۱۲۵۰ باشد .

بدفعات قسمتها ئی از آن بطبع رسیده و اخیرا ـ ۱۸۸۱ ـ نسخه کامل آن با ترجمه فرانسوی در پاریس بطبع رسیده است.

نسخهٔ دیگری که در این زبان موجود است بقلم یعقوب بن عازر یکی از نویسندگان قرن سیزدهم نگارش یافته است

ترجمهٔ لاتینی و نسخه هائی که از لاتینی ترجمه شده - ترجمهٔ لاتینی یك دفعه در قرن ۱۵ و اخیراً در ۱۸۸٤ انتشار یافته . . . در ۱٤۸۰ از لاتینی به آلمانی و ۱٤۹۳ از آلمانی به اسپانی و در ۱۵۵۲ همین نسخه (اسپانی) به ایتالیائی ترجمه شده و یك نسخهٔ آن در کتابخانهٔ کامبریج موجود است . نیز از نسخهٔ آلمانی به دانمارکی (۱۶۱۸) و هولندی (۱۶۲۳) نقل گردیده واز نسخهٔ ایتالیائی مزبور بانگلیس ترجمه گردید (۱۶۰۱)

نسخه های فوق الذکر چندین مرتبه بلغات مختلف ترجمه شده و ما از ذکر آنها خودداری نمودیم

نسخهٔ منظوم لاتینی - یك نسخهٔ منظوم لاتینی نیز موجوداست که در قرن ۱۳ مستقیما از عربی ترجمه شده است

ترجمهٔ قدیم اسپانی - اسپانیولها در ضمن کتبی که از عربی ترجمه نمودند کلیله و دمنه را نیز نقل کرده همین نسخه نیز به لغات مختلفهٔ نقل گردیده است

ترجمهٔ انگلیسی - مقصود نسخهٔ ایست که راسا از عربی ترجمه شده و درسنه ۱۸۱۹ در اکسفورد بطبع رسیده است دکتر فاندیك چندی بعد طبع این نسخه را تجدید کرده و در بین شاگردان خود در بیروت تقسیم نمود

ترجمهٔ روسی - آخرین نسخهٔ که مستقیما از عربی بیك زبان اروپائی ترجمه شده این نسخه است این نسخه بقلم میخائیل عطایا نام نگارش یافته و در ۱۸۸۹ در مسکو بطبع رسیده است

غیر از این لغات کلیله ودمنه بلغات دیگر از قبیل حبشی ارمنی و غیره نیز ترجمه گردیده است

عبد الرحمن فرامرزی

ترجمه ازمجله المقتطف

# ( تعلیل طوفان نوح

علمای یهود و مسیحیین معتقدبودند که طوفان مذکور در توراث تمام قطعات مسکونه زمینرا فرا گرفته است .

پس از آن علمای علم طبقات الارض این موضوع را تحت بحث و دقت قرار داده معتقد شدند که حدوث طوفان بقسمی که خوانندگان تورات از قدیم الایام فهمیده اند امری است محال که وقوع آن مخالف با نوامیس طبیعی است .

زیرا در سطح زمین و طبقات آن و فضای مجاور آب بقدری موجود نیست که بتواند تمام قطعات خشکی زمین را با قلل جبال مانند در زیر آب مستور سازد و هرگاه هم تصور کنیم که آب از جای دیگر آمده و سطح مسکون را با جبال شامخه فرا گرفته باشد ، اینهم غیر ممکن است چه در آنصورت نظام کون پایدار نمیماند و بکلی مختل میشده است .

دکتر پای اسمیت . زمین شناس لاهوتی میگوید که هرگاه تمام سطح زمین در زیر آب مستور گردد قطر قسمت استوائی آن بر ۱۲ میل بالغ خواهد شد در اینصورت ثقل زمین زیاد شده و محور اصلی خود را از دست میدهد بدیهی است در اینصورت نظام شمسی بر هم خورده و بلکه در عالم کون نیز تغییراتی حادث خواهد شد که هیچ قوه قادر بجلوگیری از آن نخواهد بود .

پس در آنصورت کشتی نوح در یك نقطه نمیتواند متوقف شود بلکه همان تاثیرات طبیعی اورا مجبور میکنند که ابتدا بطرف جنوب کره متوجه شده سپس بجانب مغرب سیر کند در این صورت هم فرود آمدن بجبال ارمنیه و آسیا محال است مگر اینکه یك دور کره زمین را گردش نماید .

اینهم مطابق وقتیکه تورات برای دوام طوفان معین کرده ممکن نیست چه تا موقع رسیدن کشتی بوسط افریقا آب تمام شده و کشتی نوح را باسکنه اش در وسط افریقا میگذارد .

ولی اخیرا یکنفر مهندس آلمانی موسوم به هورججر میگوید که ممکن است طوفان نوح مذکور در تورات را باین قسم تعلیل نمود که یکی از ستاره های کوچك در حین عبور جذب زمین شده و مدتی بدور آن در گردش بوده است سپس بواسطه کوچکی او نسبت بکره زمین کم کم بسطح خاك نزدیك شده تا اینکه قوه جاذبه کره ارض او را درهم شکسته و قطعات آن در سطح زمین پراکنده شده است ،

در اینموقع آبهای اقیانوس پاسفیك واتلانتیك و اقیانوس هند را جذب کرده و آنها را آورده است بطوریکه مثل شال دور کره زمین پیچیده شده و این ارتفاع پیوسته زیاد میشده است تا اینکه قطعهٔ از افریقا و قسمتی از آسیا و اواسط آمریکا را آب فرا گرفته و این نظریه را میتوان باطوفان نوح که در تورات ذکر شده است تطبیق نمود .

پس از آنکه جرم مذکور شکسته و قطعات آن روی زمین پراکنده شده مجددا آب های اقیانوس پائین رفته و بمقر اصلی خود عودت کرده است .

باین قسم میتوان وقوع طوفان را ممکن دانست زیرا درسطح زمین نیز دلائلی برای اثبات این حدس موجود است منجمله قطعه سنگهائی که در پاره نقاط سطح زمین مشاهده میشود مثلا در ولایات متحده آمریکا قطعه سنك مستدیری موجود است که قطر آن چهار چهار پنجم میل و ادله قاطعه در دست است که این یکی از قطعات آن ستاره بوده که در این ناحیه افتاده است . و از آن سنك نیز قطعاتی جدا شده و در اطراف او منتشر شده است همچنین در گرین لند قطعه سنگی یافت شده که وزن آن قریب ۳۵ تن و نیم میباشد و در بحر خزر نیز سنگی بزرك از این قبیل موجود است که میتوان آن ها را قطعات همان جرم شکستهٔ دانست که بزمین پرت شده و باعث حدوث طوفان نوح گردیده است

( انتهی )

مجله فوق عین مقاله‌را با صورتهائی که از روز نامه لندن مصور برداشته بود درج کرده است

حسین مسرور

# ارمغان

## (سر گذشت اردشیر)

### ( اندرز گفتن شیدان دختر خود نوشابه را )

چو شیدان گشت از نوشابه آگاه / که بند عشق بسته گردن ماه
بدریای محبت را نده کشتی / بنرمی رخت برده از درشتی
دلش ترسید از این کان در نایاب / گدر سازد صدف وار از سرش آب
بدان گرمی که هست از آشیانه / بر آرد آتش عشقش زبانه
بسوزد اتش سودا وجودش / رود در چشم باب و مام دودش
ز گرمی موم وش نرمی پذیرد / بنرمی نقش مهر غیر گیرد
اگر چه بود از نوشابه آگاه / که یارد برد است از ماه کوتاه
نبود از بازی ایام غافل / که شاید باخت ننگ و نام عاقل
بسا خوبان الایش ندیده / بشیر پاك عصمت پروریده
که در گرداب الایش فتادند / ز سر رفت آب تا دیده گشادند
بسا نبسوده نا آزموده / که دست آزمندش پای سوده
کسان پاکند اندر دامن خاك / که دامن در کشند از پاك و ناپاك
نکو رویان گلرخ بیشمارند / که اندر عاشقی بدنام و خوارند
هوس کیشان عاشق پیشه بیشند / که در فکر هوسرانی خویشند
فریب عاشقان ناشکیبا / کند زشت ای بسا معشوق زیبا
گلش خوانند تا گیرند خوارش / شوند اغیار چون گشتند یارش
پری وش با فسون در وی ستیزند / چو دیو آنکه ز لاحولش گریزند
غزالان نکونامان ایام اندر این دام / بس افتادند و جان دادند بد نام
زنا شوئی است اصل محکم عشق / کزان شادی فزا گردد غم عشق

وگر نه عشق جز دام هوا نیست
هوسرا عشق نامیدن سزا نیست

ز بیگانه فرو چین دامن خویش
مده ره برق را برخرمن خویش

مزن بر صورت اغیار لبخند
که از خنده تدرو افتاد در بند

بمیرد شمع چون خندید گستاخ
ز خنده غنچه را چیدند از شاخ

نگهدار آبروی خویش زنهار
کز این آست سرسبزی گلزار

کسی کاین آب را بر خاک ریزد
از او سرسبزی دوران گریزد



شبی دخت جوانرا مادر پیر
چنین شهد روان داداز پس شیر

باندرزش زبان درپرده بگشاد
سخن در پرده کرداز پردگی‌اد

سخن باپردگی درپرده گویند
وگر بی پرده شد در پرده مویند



که ای دخت مهین فرزانه فرزند
ز مادر مادرانه بشنو این پند

شود درگیتی آن دختر سیه روز
که از مادر نگردد پند آموز



نکو گفت این سخن مرد خردمند
که مپذیر پند از نامهربان پند

صلاح اندیش چون نامهربانست
اگرسود تو می گوید زیانست

هر آنکس بیشتر دارد ترا دوست
همانا ناصح مشفق ترا او است

بشیر ینیش پند تلخ بنیوش
که نیش پندرا در پی بود نوش

بدختر کس چومادر مهربان نیست
هر انکش مام نه کام از جهان نیست

بداند دختر آنگه قدر مادر
که مادر گردد و غمخوار دختر



دراین دیر کهن ای ماه نوزاد
زمادر کش روان باد از خدا شاد

بخاطر هست افسانه مرا پنج
هر افسانه زلعل و دردو صد گنج

مرا در کودکی تا دیده میخفت
بر سیم مادر ان افسانه می گفت

تو با کیزه گهر هر پنج بنیوش
گهر در رشته میکش رشته در گوش

## افسانه اول

نگاری سرو قد و لاله رخسار | صفابخش گلستان شد صبا وار
خرامان در تماشا سوی برسوی | خجل زاو گل بشاخه سرو برجوی
بقامت سرو را اندازه میکرد | بچهره داغ لاله تازه میکرد
بنا گه بر سر شاخ بلندی | گلی شاداب دید و دلپسندی
چو موی و روی خویش از بوی و از رنگ | ز سرخی لعل را بر سر زده سنگ
گلندامی که گلشن بلبلش بود | چو بلبل گل دلش از دست بر بود
فرا دست آردش تا از سر شاخ | شتابان شد بپای شاخ گستاخ
ز عشق گل چو بلبل پر برآورد | ز برگ و شاخ چون گل سر در آورد
جفای خار بر خود کرد هموار | زد اندر دامن گل دست چون خار
ز تخت شاخ تا گل را جدا کرد | چو گل پیراهن از هر سو قبا کرد
بشادابی ز شاخ سبز چیدش | چو در دست آمدش پژمرده دیدش
شگفتی گشتش از این حالت انباز | ز گل پرسید شرح ماجرا باز



که ای سرسبز از فر جوانی | چه شد تا پیر گشتی ناگهانی
گرت پژمردن از هجران خار است | گلی آخر تو با خارت چکار است
وگر از فرقت شاخی در آزار | ز شاخه دست من بهتر دو صد بار
کدامین شاخ را باشد چنین دست | که دست هر که بگرفت از غمان رست
گرش سایم بشاخ خشک بی بر | شود سر سبز و آرد میوه تر
کنم بر گردن مه ور حمایل | چو خورشیدش کنم زرین شمایل
گر از پیران بگیرد دست من دست | شوند از نو جوان و جای آن هست

تو در فصل جوانی با چه تعبیر
در آغوش چنین دستی شدی پیر

گل پژمرده بر گفتار گلرخ | بزیبائی چنین در داد پاسخ
که روشن میکند پژمردن من | برایت دیدن خورشید روشن
از آن خورشید در پیری جوانست | که دور از دستیاز این و آنست
نه آغوش کسش درخواب دیده | نه دست کس بدامانش رسیده

اگر یکشب بکاخی میشدی زیر — همانا روز دیگر میشدی پیر
من و تو نز چون نژاد آفتابیم — همان چون آفتاب اندر حسابیم



مرا تا بر سر شاخ آشیان بود — حصار خار و برگم پاسبان بود
به بیگانه نبودم دست و آغوش — چنان بودم که بردم از سرت هوش
ولی چون دست تو بر دامنم سود — فروغ حسن برمن خواند بدرود
زبر بودم بدستت زیر گشتم — جوان بودم بناگه پیر گشتم



تو نیز انروز حال من بدانی — که یکشب اندر آغوشی بمانی
گرت گل بشکفد در دست اغیار — زحال من بدست خویش یاد آر
گر آنشب روز گردد وای از آنروز — نباشد هیچ آتش را چنان سوز
دیگر گون بنگرد چشم جهانت — براند شاه عشق از آستانت
رود زیبائی و زشتی رسد باز — شود ساز زمانت طعنه آواز
نخستین صبح صادق پوست کنده — چنین طعنت زند با پوست خنده
که ای در باخته در نکوئی — در این دریا دیگر این در نجوئی
سپس چون آفتاب ابرو نماید — زبان اینگونه از ابرو کشاید
بایماء گویدت کای ماه خاکی — گرفته رو شدی در تابناکی
تو را تا بود دور از دسترس چهر — شکست ماه بودی غیرت مهر
پرستشگاه چون خورشید بودی — جهانرا قبله امید بودی
هوس تا در کف اغیارت افکند — سر افکنده ز چشم یارت افکند
خدائی رفت و آمد بندگی ها — بدل شد فخر بر شرمندگی ها
پشیمانی کنون اما چه سود است — که رفته رفت و بود است آنچه بود است



در این افسانه ایفرزند دلبند — ببندی دل اگر گردی برومند
بجان بنیوش تا چون خور شوی شید — حدیث کاخ و گل صبح و خورشید

# ادبیات سرابی

## ( یحسبه الظمان ماء )

رهروانی که نیمروز تابستان در تابش خورشید ریگزار تفته پیموده و تشنه کام از دور امواج دلربای سراب را دیده‌و در نزدیك بنومیدی جانداده میدانند که حکیم ایرانی حکیمانه میگوید

« سراب فریبنده است که خون صد هزار تشنه‌لب بگردن‌دارد»

آری اشعه امواج سراب برق تیر و شمشیر مرك است ولی‌تشنه‌کام بیچارهٔ غافل راعشق دریای آب و شوق زندگانی شتاب میراند تا بکام نهنك مرك میکشاند

نویسنده فاضل مصری ( سلامه موسی ) مقالات درصورت دلفریب و از معنی بی نصیب پاره از نویسندگان مصری را ( ادبیات حبابی ) نام نهاده و چنانچه قارئین عظام ما در شماره فرودین ارمغان ملاحظه فرموده اند فقط ایراد معنوی باین مقالات دارد نه صوری بلکه‌صورت و والفاظ را خوب و دلفریب نام میبرد بهمانگونه که حباب درپیش اشعه آفتاب زیبا و دلفریب است

از نگارش فاضل محترم معلوم میشود که نویسندگان امروزی درمصر لااقل از علم الفاظ و قانون نحو و صرف و علوم ادبیه بی بهره نیستندو در تمام آن‌نویسندگان‌یکنفر نیست که در الفاظ و ترکیبات راه غلط بپیماید پس تنهاایراد وی این است که چرا این لفاظان جنبه معنی را مراعات نکرده و در عصر فلسفه و حکمت و صنعت وسیاست وروز کاری که تمدن بشر برای اثبات هر موضوع هزار برهان و مقدمه درپیش چشمها گذاشته اینان فقط بترکیب خوش الفاظ قناعت ورزیده و از معنی‌و برهان که مؤثر در نفوس و منتج نتیجه درجامعه بشراست دور افتاده اند .

دلیل روشن براینکه نویسندگان‌مصری‌رابعقیده فاضل‌مزبور غلط درقلمرو الفاظ

نیست این است که منتقد در طی نگارش خود سبک تحریر مقامات حریری و رسائل بدیع الزمان همدانی را مثل قرار داده و آن سبک نگارش را هم برخلاف حق در ردیف ادبیات حبابی محسوب میداردو مسلم است که غلط وخطای لفظی درمقالات آن اساتید بزرک هرکز یافت نمیشود بلکه مقام آنان از سهو ولغزش هم بالاتر است ولی در این تمثیل ما کاملا نویسنده محترم را مخطی میدانیم چنانچه عنقریب شرح خواهیم داد . این بود عقیده‌ٔ فاضل مصری نسبت بنو یسند کان نا قابل مصر . ولی ما سبک نگارش نوظهور ومقالات بعضی نوقلم های امروزی ایرانرا نتوانستیم با ادبیات مصری همسنک قرار دادهوازآنها به ادبیات حبابی تعبیر کنیم چه این نگارش ها از حسن ترکیب و صحت معنی هردودوراست پس از این سبب بادبیات سرابی از آنهاتعبیر میکنیم

همانکونه که موج سراب از دورمانندآب شعشعه ودرخشندگی دارد ولی از نزدیک نه صورت و نه معنی آب هیچیک را دارانیست بلکه از هردوجهت بر خلاف آبست ادبیات امروزی و مقالات منثوره و منشوره ما هم غالبا همین حال را دارد .

یک مقاله سیاسی یا ادبی یا تاریخی بلکه یک کتاب را اکر بنظر دقت بنکریم می بینیم از صدر تاذیل یک سلسله الفاظ بیش نیست که بدون مناسبت با یکدیگر ترکیب یافته از قبیل وطن . تاریخ . تمدن . اروپا . اخلاق کوه . دریا . ابر . وغیرهم . عجب تر اینکه هرکاه در سیاست خواسته است قلم فرسائی کند بی اختیار کلمات مفرده راجعه بادب را دنبال یکدیگر انداخته ، و اگر در ادب و حکمت خواسته مقاله بنویسد الفاظ مفرده راجعه بسیاست رابکار برده است ،

کتابهائی که در این اواخر باسم اخلاق درایران طبع ونشر شده است اگر در ممالک متمدنه و آزاد عالم از قبیل فرانسه وانکلیس میخواستند نشر کنند منظم اداره مطبوعات بنام اخلاق مانع میشد ،

کتب دیگری که بنام فلسفه بلکه دایرة المعارف انتشار یافته است . آیا فضلای این مملکت خوانده اند ؟ آیا میدانند طبع و نشر این کتب آنهم بنام فلسفه تا کجا هتك احترام جامعه ایرانست ؟ آیا تصدیق دارند که طبع اینگونه کتب کوس رسوائی و فصاحت و جهالت این ملت است که برسر بازار جهان میزنند .

مملکتی که پریروز فیلسوف وحکیم وی بوعلی سینا وامام فخر رازی ودیروز صدرای شیرازی و اخیراً حکیم سبزواری بودند وبنام این بزرگان در عالم زنده با شرافت است امروز کارش بجائی رسیده که هر مکتب ندیده و ابجد و کلمن نخوانده فلسفه میبافد و ازحکمت میلافد و باکمال بی شرمی و وقاحت پرده ناموس علم وادب را میدرد واحدی نیست که در مقام منع برآید .

آری در مملکتی که شجاعت و شهامت ادبی بترس و رعب جاهلانه مبدل شده و همه چیز وسیله استفاده شخصی گردیده و هر لاطایل بیهوده را اکابر و اعاظم دانسته و ندانسته برای انکه مبادا یك هوچی بی سواد برنجد یا یك رای در موقع انتخاب از آنها کاسته شود تقریظ خاضعانه مینویسند در کشوری که حتی کتب ابتدائی مدارس را بیسواد ترین افراد برای غارت بضاعت اطفال محصل نوشته و در سابق هر وزیری بر مسند معارف نشسته بود از ترس و یا از تملق یا از نفهمیدن تصدیق و تقریظ نوشته امر میداد تا در مدارس درس بگویند و اطفال بیگناه را از اول بچاه خلالت بیندازند . آیا غیر از این میتوان انتظار داشت .

یکی از اشخاص بزرك طهران که در انظار فیلسوف جلوه گر شده و خود را درحکمت و ادب بوعلی و فردوسی میداند یکوقت برای من حکایت میکرد که ( سی سال ) قبل در اصفهان کتاب شرح منظومه درس می گفتم و دهقان سامانی شاعر هم بدرس من حاضر می شد .

من چون کاملا از اوضاع اصفهان و مدرسین بزرگ آن از قبیل مرحوم جهانگیر خان قشقائی و آخوند ملا محمد کاشی مطلع بودم و نیز دهقان را هم خوب میشناختم با آنکه گوینده را تا آنوقت فاضل میدانستم در اینجا فهمیدم که دروغ میگوید از او سئوال کردم کدام مبحث را از حکمت یا منطق این کتاب تدریس میفرمودید ؟ .

بکلی در جواب عاجز ماند و بعد از فکر زیاد گفت فعلا تارك هستم ونمیدانم گویا اواسط کتاب را درس میدادم .

یکنفر دیگر را در این شهر میبینم که باتفاق همه میگویند فاضل استـ و شاعر است و حکیم است در صورتیکه اشعار غلط و مهمل وی را همه شنیده اند اگر هم اتفاقا یکی حقیقت را فهمیده باشد بهمان مناسبات مذکوره فهم خود را مقدار نگذاشته و از زنجیر تقلید خارج نمی شود .

عبارات و مقالات این نویسندگان و ادبا را غالبا دیده اید ولی شاید کمتر در معنی یك مقاله دقت کرده باشید که نگارنده را از آن مقصود چیست و میخواهد چه بگوید . غالبا عنوان مقاله با اصل مقاله بکلی مباین و جمل با یکدیگر نامربوط و مفردات بی تناسب است آری . فقط و فقط نویسنده محترم ادعا و لاف و گزاف دارد و در برابر لاف و گزاف هم ملت نجیب ایران تسلیم و مصدق است ـ

برای من هنوز این مسئله مشتبه است که آیا این نویسندگان حقیقتا مسئله برای خودشان هم مشتبه شده و راستی خود را فیلسوف و حکیم و شاعر و ادیب و همه چیز میدانند یا اینکه چنین نیست خود را بخوبی میشناسند ولی این راه وسیله معاش و طریقه زندگانی آنها است .

اگر مقاله طولانی نمیشد از کتب و ادبیات سرابی این دانشوران دیمی نمونه های چند برای تفریح خاطر بلکه برای سوگواری جامعه می نگاشتم ولی عجالة بچند سطر ذیل از دو مقاله سرابی قناعت ورزیده

تشریح و تفصیل را بمقالات آتیه در تحت عنوان ( نثر و انشاء ) محول میداریم .

یکی از این ادبا در مقاله سرای خود تحت عنوان پیر و جوان چنین مینگارد :

پیر کیست یك چیز قد خمیده ، یك جبین پرچین. کور وشل و اعرج یا یك ریش سفید یا یك چشم نابینا و بالاخره یك کسی که حتم خواهد مرد .

اما جوان : جوان است و بس و راه میرود باین آسمان سبز غضب کرده نگاه سرخ میکند ستاره هارا می بیند ولدت میبرد و میدود سرود میخواند میرقصد میکوبد ومیشمود میخندد و میخیزد می نشیند و بالاخره او زنده است و زنده او است که جواست .

پس ای دنیا وای زمین وای آسمان شما از جوان هم هستید ای کوه بلند تو جوانی ای گل وای غنچه شما هم جوانید .الخ

در یك مقاله سرای دیگر تحت عنوان ( فلسفه تعلیم ) چنین می خوانیم :

تنازع بقا و لزوم فنای غیر اصلح از روی منطق فیزیولوژی صحیح نتیجه میدهد که وجود و ماهیت نتیجه علم است وصنعت و علم است که بتعلیم میبالد و در میدان تنازع بقا و ایده آل اگر کودکی بفلسفه علم وذاتیات معارف واقف شد واکونومی نکرد آنوقت است که فردا خواهی دید چگونه وطن داریوش پرازگل های نوباوکان است و علم و تعلیم سرتاسر مملکت را فراگرفته آیروپلان ولکوموتیف و بالاخره همه چیز عالم را گرفته پس تو ای جهل برو و تو ای علم بیا که ما تو را دوست میداریم و بس الخ

در این مقام بیش از این مجال نیست و البته انشاء الله حق سخن رادر مقالات آینده اداخواهیم کرد

« وحید »

# پروانه خانگی

استاد کامل شاهزاده ایرج میرزا این موضوع را در دو قطعه یکی بسبك معمول و دیگری بطرح تازه منظوم و در هر دو یك اندازه وقت صرف فرموده و در حقیقت خواسته اند معلوم کنند تا این دو سبك که یکی کهن و دیگری تازه است کدام یك بیشتر مقبول طباع خواهد گردید .

این سبك و طرح جدید غیر از آن انقلاب و تجددی است که انقلابیون میگویند چو انان منکر وزن و قافیه و ترکیب و لفظ و معنی هستند ولی این سبك جامع تمام مزایا و محسنات است . نهایت اینکه تازه است و اساتید باستان به این سبك شعر نگفته اند یا ما ندیده ایم

در این دوره اول کسیکه باین سبك شعر گفته حضرت آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا است در مرثیه مرحوم میرزا جهانگیر خان و آن مرثیه در نمرات سال اول ارمغان طبع و نشر شده .نگارنده نیز در شماره اول سال اول و شماره اول سال پنجم به این سبك ابیاتی چند دارد ولی وزن و قافیه آن ابیات غیر از وزن و قافیه این دو قطعه استاد است .

## پروانه خانگی بسبك معمول

صبحدم کاین مرغ گیهان آشیان ‌‌ بال بگشاید فراز کوهسار
پنجه و منقار نور افشان او ‌‌ پرده شب را نماید تار و مار
در چمن پروانه عاشق منش ‌‌ آنگل جاندار خوش نقش و نگار
از غلاف صابری آید برون ‌‌ پیرهن بر تن درد از عشق یار
بر پرد زین گل بان گل شادمان ‌‌ بوسد این را عقب وانرا عذار

همچنان آن طفلك شیرین زبان ‌‌ در نظافت آمده چون گل بهار
سالم و سرخ و سپید و چاق و گرد ‌‌ با دو چشم چون ستاره نور بار

همچو گوهر کز صدف آید برون آید از شادیچه (۱) بیرون شادخوار (۲)
بنگرد بر کابینان خانگی بال بگشاید همی پروانه وار
دست مادر بوسد وروی پدر
این در آغوشش کشد آن در کنار

## ( پروانه خانگی بسبك تازه )

صبحدم کاین طایر چرخ آشیان افتابی گردد از بالای کوه
تافته رخ بال گوبان پر فشان از پر و بالش چمن گیرد شکوه
نغمه خوان مرغ سحر بر شاخسار
بینی آن پروانه خوش خال وخط جسته بیرون از غلاف پیرهن
باپر و بالی پر از زرین نقط سرزند یك یك بگلهای چمن
بوسد این را غبغب و آن را عذار
همچنان آن طفلك شیرین زبان بارخی سرخ وسپید از شیر وخون
واکند چشم برق زن چون اختران سر کند شادان ز شادیچه برون
بنگرد اطراف خود را شادخوار
با تبسمهای شیرین تر ز قند همچو پروانه گشاید بال و پر
برجهد از جا چواز مجمر سپند دست مادر بوسد وروی پدر
این در آغوشش کشد آن در کنار

# دوست دلخواه

مخواه دوست دلخواه ازز مانه وحید که از رفیق در این آرزو بمانی فرد
قدر دوست بده دست دوستی با دوست بنرخ جان مخر آرا که تن بود در خورد
نگویمت که دور و باش بادو رو مدم که در طریقت نامرد می نپوید مرد
ولیك گویمت رو به باش با آن دوست که صبح وش شب تارت زمهر روشن کرد
بدوستان دو رو نیز دشمنی منمای که آشتی است بهر حال خوبتر زنبرد
چو ناگزیری در زندگی ز آمیزش
بساز یکدو سه روزی بزحمت و غم و درد
( وحید )

---

(۱) شادیچه ، لحاف خواب
(۲) شاد خوار ، شادمان

# نامه خاقانی

## بقیه از شماره قبل

و بحکم آنکه بنده را در جناب ملکه حفظهاالله بالعدل و الاحسان در بیضه غراء وغره بیضا عظم الله قدرها نذری بلیغ رفته بود که تازیارت سفر شام و سفر قدس بر نیارد بمقام زاد و بود مراجعت نکند . وتضمین در صورت نذر آن بود که دعای حضرت علیا بهر دو قبله گفتنی بود و میان هر دو زیارت جمع کردنی و اکنون اگر چه تجدید فراش را فرح شهر و ترح دهر گفته اند اما بر شارع سنت تو شارع مرسل کایم و حبیب رفتنی بود که جهت صفورا و خدیجه شبانی و شتربانی کرده اند .

( موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی     و آن شبانیش هم از بهر صفورا بینند )

و همانا که نزول بنده به تبریز تاریخ فرخی تواند بود که بر عقب نزول ناگهان سعادت بخش مثال . و دولت رسان توقیع . و حیات انگیز . . . انامل جهانداری ( ابدالله نصره ) در صحبت فلان به بنده رسید و جملات لطایف شیرین تر عبارتی ایراد کرد . و بنده توقیع معلی را که حجر الاسود است کافه اسلام را استسلام کرد و چند سطر معتبر که نقوش انامل جهانداری بود چون ردای کبریا و حبل لله المتین و استار بیت الله الحرام در دیده و دل مالید . وهرحرفی را مهر کتف مصطفوی و نقش خاتم سلیمان پنداشت . بلکه نقش یدالله و مهر اصابع الرحمن گمان برد . که کتب فی قلوبهم الایمان از آن عبارت آید . واگر چه تشریف بنده پروری بالااندازه قدر خویش دید و خاطررا ازغایت شادمانی دهشت حاصل یافت بر خاطر گذشت

( آری بشکستگان بی جاه     تشریف چنین دهد چنان شاه )

از بواعث تشریف کرم جهانداری این تشریف بدیع و بعیدنیست چو خوانده آمده

است که ملك اسکندر بار سطو و شاه انوشیروان و سید العرب نعمان بنابغه هر وقت بی واسطه دبیر بخط خویش مکاتبات فرستادندی و مصطفی صلی لله علیه و سلم علی مرتضی را نامه فرمود نبشتن بقیصر روم : (من محمد رسول الله الی هرقل الروم اسلم تسلم ) و حقیقت است که علی مرتضی دست مصطفی علیه السلام بوده است که بناف قلم و شمشیر داشت . و هم علی بسهل حنیف و معاویه با حنف قیس و وشمکیر بابوالعباس غانمی و مأمون به خوارزم شاه ثعالبی در سوانح حالات نیم شب هم بخط خویش رقعه فرستادندی و بنده از قرب مجاورت حضرت اعلی اگر صد هزار فرسنك بعد مسافت دور افتد همان داعی صادق و مرید عاشق باشد اگر در حضور سلمان خدمت . و همان مدحت بود . در غیبت اویس خات خواهد بود تا نفس آخر . ومعلوم است که هرگز اویس زحمت حضور بحضرت مقدسه مصطفوی نیاورد . بودرقرن هم قرآن سنت مصطفوی بود و بموافقت یك دندان شریف سی دندان خویش بسنگ شکست .

حقیقت است که خدمت و دعا وثنا را بطرف دور دست نیکو تر توان گذاردن . و خطیب منابر دعا و منادی جواهر ثنا . هرچه از دار الملك پادشاهی دور تر افتد بر اسحت و بسطت ملك پادشاه دلالت کنند . و دعای خالص در غربت بهتر توان گفت چه دعای غریب که از اوطان خویش دور افتد بمظان قبول نزدیکتر باشد . و قبول فایده و اجابت ریف دارد . سعادتی که دست تصرف روزگار اساس آنرا رخنه نتواند کردن . و دولتی که غبار حادثات نهاب آنرا تیره نتواند گردانید نثار روزگار همایون خدایگان راستین خسرو زمان بر زمین باد و ایزد تعالی و تقدس مراد بخش وکار ساز و عین الکمال از کمال سعادت جهاندارئی مصروف و مدفوع حسبنا الله وحده

# غزل از همدان

اثر طبع وقاد حضرت سلطان السالکین و برهان الناطقین آقای یوسف زاده متخلص بهمامی دامت افاداته

چون سبزه سر زد از چمن و غنچه از درخت — باید ز کنج خانه بگلشن کشید رخت
با شاهدی که گر بگلستان گذر کند — آهنگ بلبل از گل رویش شود کرخت
با یکدو شیشه‌یی که اگر جرعه‌ای از آن — نوشد گدای شهر شود شاه نیکبخت
چون کابلی بپای درختان قرار گیر — تا باد بر سر تو گل افشان کند درخت
بر چین بساط زهد و فرو چین اساس عیش — سستی مکن که میخوری از روز کار سخت
یکعمر مات نقش رخت میشود کمال — گر بنگرد جمال تو در عمر لخت لخت
پیش لب تو خندهٔ بیجا نمود گل — باد صبا ز شاخ بخاکش فکند رخت
گرمر گزت شود همدان چون دل غمام — بهتر شود ایالت غربی ز پای تخت

# غزل

**اثر طبع پاك و قریحه تابناك حضرت ابو الفضایل والفواضل آقای حاجی شیخ محمد باقر آیت الله زاده اصفهانی متخلص بالفت دامت افاضاته**

از غم عشق حکایت بصبا نتوان کرد — گله از دوست بهر بی سر و پا نتوان کرد
در خریداری یك حرف از آن تنك دهان — جان توان داد ولی چون و چرا نتوان کرد
گر بدلجوئی عشاق ز جا بر خیزی — چه قیامت که ز هر سوی بپا نتوان کرد
من از آن نرگس بیمار نکو دانستم — که دیگر دردنگاه تو دوا نتوان کرد
بسکه اطوار تو هر یك ز دیگر خوبترند — التفاتی ز جفایت بوفا نتوان کرد
سوختم خرقه تزویر چو استادم گفت — عشق را بندگی از رنك و ریا نتوان کرد
خیز بلقیس که در دور سلیمان زمان — دعوی سلطنت ملك سبا نتوان کرد

طرف ازموعظه بیمملان نتوان بست گوش بر گفته هر یاوه سرا نتوان کرد
راه جز بر اثر نور یقین نتوان رفت کار در کشمکش خوف و رجا نتوان کرد

گفت ناصح که دوای غم الفت صبر است
راست فرمود و لیکن بخدا نتوان کرد

# گنج در ویرانه

چندی قبل در جرایدپای تخت ذکری از مقبرهٔ مرحوم فردوسی طوسی رحمة الله علیه رفته بود که اولیای معظم دولت و امنای مکرم ملت در صدد تعمیر آن مدفن شریف و موقف منیف بر آمده اند ؛ مسرور شدم و یادم از مقبرهٔ یگانه فاضل ادیب مورخ و جغرافیا دان معروف حمد الله مستوفی قدس سره العزیز آمد که دست حوادث زمان این مدفن پاکرا باین حال اسف اشتمال انداخته و تا کنون صاحبدلی باندیشش نپرداخته است **علیهذا** تذکرة لاولوا الالباب سطور ذیل را از لحاظ انور صاحبان همت و قدر شناسان با فتوت میگذرانم تا شاید در تعمیر این ویرانه نیز همتی مبذول دارند

ای عمارت کن ویرانه دلها من نیز اندرین شهر یکی کلبه ویران دارم

وچون شرح حالات وعدهٔ تالیفات مرحوم حمدالله را استاد الکل فی الکل جناب پروفسر ( ادوار دبرون ) مستشرق معروف در دیباچه کتاب تاریخ گزیدهٔ حمدالله نگاشته است لذا توضیح و توصیف این موضوع موضوعی ندارد همان به که بدون پرداختن بحواشی متن خبر نگاشته اید

## اینک تبصره

حمد الله مرحوم بعد از آن خدمات بعالم علم و ادب در حدود سنه ۷۴۳ در دار السلطنه قزوین دار فانی را وداع و بجوار رحمت ایزدی پیوست قبر آن جناب در محله صوفیان قرب انیس ناعجه واقعه در سیصد

قدمی دا روی شرقی شهر نزدیک مقبره علك فلك واقع میباشد

معماری که این بقعهٔ بلند مرتبه را بنا نموده است مهارتی به کمال بخرج داده ، وضع بنا واستحکام عمارت بطوری است که با گذشتن ششصد سال از تاریخ ساختن آن با اینکه مکرر در مسیل واقع شده و چندین دفعه سیلاب های بنیان کن عمارت مقبره را احاطه کرده وخانه های چندین محله را خراب وویران ساخته است مع ذلك به هیچ وجه به اصل بقعه خللی وارد نیاورده و در نهایت محکمی باقی واستوار میباشد و چون گنبد مقبره شکل مخروطی ساخته شده است بین عامه به گنبد دراز معروف گشته و فعلا سه قسمت از صحن مقبره را مردم تصرف کرده و عمارت بنا نموده اند و یك قسمت آن هم مخروبه ومزبله شده است و کاشی های کهنهٔ که در دور گنبد کتیبه بوده است بسرقت رفته وحالیه یك گنبد ویك ضریح چوبی بیش باقی نمانده است با این وصف مزار مزبور زیارتگاه ارباب نیاز و خلوتکده اصحاب راز است . ارباب همم عالیه را ست که همتی نموده و این مکان شریف را که مدفن مهمترین مفاخر ایرانیان است از این وضع کثیف بیرون بیاورند نکارنده سال گذشته در قزوین خطابهٔ با حضور جمع کثیری از وجوه اهالی در این موضوع خواندو وسایلی برای تعمیرات آنجا پیشنهاد نمود ولی چون زمستان پیش آمد ومن هم مسافرت کردم بهمان حال باقی ماند -

## ح - قزوینی

فاضل محترم میرزا حسین خان قزوینی شرح فوق را بادبا و فضلا و علاقه مندان بسعادت و حفظ افتخارات تاریخی ایران پیش نهاد فرموده اند . البته وکلا و زمامداران دانشمند که مقام ومرتبه حمدالله مستوفی را میشناسند در تعقیب این پیشنهاد از بذل جهد کوتاهی نخواهند فرمود تا اینکه نتیجه مطلوبه حاصل گردد و این عمارت مهم تاریخی از انهدام مصون ماند

وحید

حضور حضرت استاد آقای وحید روحی فداه حسب الامر شرح حال ظهیر اصفهانی را نوشته تقدیم داشتم خیلی مختصر و تقریبا مفید نوشته شده که موجب اشغال عدهٔ زیادی از صفحات نشود .

با اینکه در خاتمه شرح حال تشکر نموده‌ام باز بطورخصوصی تجدید تشکر میکنم که راستی اقدام خوبی است که بیچاره و بدبخت شاعر گمنامرا زنده میکنید ودرحقیقت همان امر شما درمنزل آقای روحانی محرك بنده شد.اشعار این شاعربا اینکه حد وسط است چنانکه ملاحظه میفرمائیدخالی ازدقتی نیست وحکایت آن خالی ازمزه !

چه میشود کرد شعرای دوره صفویه هیچکدام عالی نبوده اند ونمیتوان عنوان استادی را بانها داد فقط هاتف‌است که دراواخر صفویه بوده و خودرا بالاخره‌بدوره زندیه‌کشانده است که اشعارش قابل توجه و خودش استاد است

ح - ی

# ظهیر اصفهانی

این عنوان شاید کنجکاوان را مجبور نماید که بتذکره ها مراجعه نموده احوال و اشعار او را ملاحظه کنند ولی تصور نمی‌کنم از این شاعر نامی در تذکره‌ها برده شده باشد .

بنده فقط مجمع الفصحا را تفحص نمودم و چنین شاعریرا بمن معرفی ننمود و شاید بتوان گفت در صورتیکه صاحب مجمع الفصحا از ذکر نام او خود داری نموده باشد دیگران بهیچوجه نامی نبرده اند و تقریبا سکوت تذکره نویس ها را در این موضوع بی مورد نباید دانست !

چند وقت قبل یکی از رفقای ادبی در ضمن کاغذ پاره‌های دکان بقالی مجموعهٔ از اشعار ظهیر بدست آورده و من برای مطالعه آنرا

گرفتم بامید آنکه بتوانم آثار و اشعار گرانبهائی بدست آورده و در مجله شریفهٔ ارمغان تمرکز دهم اگر چه این امید مبدل بیاس شده و کاملا اقرار میکنم که آنچه میخواستم نیافتم ولی اکنون که قضایای آسمانی کتاب کهنه ای را از چنگال حوادث ربوده ، و بیچاره شاعری بامیداینکه نامش در صحیفهٔ دهر باقی ماند تحمل زحمت انشاء و انشاد (۵۰۰۰) بیت را نموده انصاف ندانستم که نادیده بگذرم و کمترین اثری از او بیادگار نگذارم



این مجموعه چنانکه گفته شد شامل پنجهزار بیت است و باخطی بد و مغلوط ولی خوانا نوشته شده کاتب در خاتمه آن می نویسد :

( تمام شد کتاب ظهیر اصفهانی بعون عنایت یزدانی بتاریخ غره ربیع الاول مطابق ۱۳۲۸ حسب الفرموده بندگان عالیجاه رفیع ... )

طلوع این شاعر در زمان شاه سلیمان صفوی است و در مقدمه کتاب می گوید :

سلیمان شه آن داور دین پناه — خدیو زمان نقد عباس شاه
گل نورس روضهٔ اصطفا — شه دین جگر گوشهٔ مصطفی
فروزندهٔ دودمان علی — ز سیماش نور ولایت جلی
به مجلس بهار و به میدان هژبر — بهمت چو دریا بجنبش چو ابر
که کین کند چون کمان رازره — فلک زان غم از ابر پوشد زره
کمندش کلوگیر گردن کشان — بنوک سنانش سر سرکشان
خدایا تو این شاه عالی تبار — در اقلیم و آفاق پاینده دار
اگر باشد از این دعا عار او — که مدحی نگفتم سزاوار او
ولی عفو عامش ز من نیست دور — که خاص است لطف سلیمان بمور
الهی شبش تا ابد روز باد — بر اعدای دین جمله فیروز باد

میدانیم کشف امریکا مصادف با ظهور صفویه در ایران است و از

ابتدای طلوع صفویه تا زمان شاه سلیمان وقت لازم بوده که این خبر جدید بایران برسد. شاعر ما از این مطلب مهم و بزرگ استفاده نموده و آن را موضوع داستان قرار داده و میگوید :

کز آنسوی اقلیم هندوستان جهانی دگر هست چون بوستان
در این عالم ، اما جهانی دگر نه بینی جز این آسمانی دگر
نگویم در این دهر دون بر وراست توان گفت کو عالم دیگر است
برو بر گذشته بسی روزگار نهان بوده از لطف پروردگار
بدان منتهی میشود زیر باد (۱) نکردند از آن در کتب هیچ یاد
بود متصل سوی قاف و محیط جهان در جهان از بساط و بسیط
وزانسو سر اندیب و اینسوی چین میان جنوب است و مشرق زمین
**در این دهر نامی کز و شد پدید بود ینك دنیاو دهر الجدید**
بهر شهری از وی یکی از ملوك همه صاحب عدل و اهل سلوك
ز اولاد پیران و افراسیاب در آن شهر ها سر بسر کامیاب (۲)

و هم چنین میگوید :

بهر شهر بتخانه چندین هزار همه اهل کفرند و شیطان شعار
ولیکن مسافر بجان پرورند هم از دین خود بر کسی نشمرند
به ننگی در آورده تانام را نیازرده اند اهل اسلام را
در آن خلقی از حیدر آباد نیز همه شیعه پاك و اهل تمیز
در این عصر آنجا وطن ساخته بدیشان کس از دین نپرداخته
بدرگاه آن شاه شیطان سپاه همه شیعیان صاحب مال و جاه

بعد از این تعریف شروع بداستان میکنند که :

( در این مملکت پادشاهی بود بت پرست و این پادشاه پسری صاحب جمال داشت شبی پریان بقصر او آمده و شاهزاده را حمل نموده

---

(۱) این تعریف برای استرالیا بیشتر شایسته است زیرا باد هند هم معروف است
(۲) تحقیق و تصدیق این قسمت باعلمای علم نژاد است !

در قصر پادشاه هندوستان و در کنار دختر سلطان جای دادند ،

در هنگام شب دختر از خواب بیدار و بیگانه ای را در پهلوی خود مشاهده نمود بهت اولیه بپرسش حال و بالاخره بمعاشقه منجر شد انگشتری های خود را بیادکار این شب معاوضه نموده و چون بخواب رفتند پریان دو مرتبه شاهزاده را بقصر خود عودت دادند شاهزاده پس از بیداری بجستجوی معشوقه مسافرت میکند و.....؟

خلاصه این افسانه بقدری از اقدامات جن وپری ودیو گفتگو می کند که قرائت آنها کسالت آورنده است .

این شاعر گاهگاهی در اشعار خود از شعرای بزرگ ازقبیل نظامی وجامی و صائب وغیره استشهاد میجوید

نکته‌ای که توجه آقایان شعرا مخصوصا آنهائی را که بطور ملایم طرفدار انقلاب ادبی هستند جلب می کند این است که این کتاب بااین که یك حکایت عاشقانه را موضوع قرار داده و مطالب آن کاملا به یکدیگر مربوط است هرقسمت از آن دارای بحرو و زنی علیحده و علاوه درضمن حکایت از زبان عاشق ومعشوقه غزل‌سرائی میکندوخود دراین موضوع گوید :

چون بهر بحری لئالی سفته ام　　مجمع البحرین نامش گفته ام
طالب معنی شوای صورت پرست　　ترك‌صورت گو بهر صورت که هست

سبك‌غزلیات این شاعر هندی است و از اشعار منتخبه ذیل‌قارئین محترم میتوانند درجه ذوق ومعلومات اورا بسنجند .



## درآغاز کتاب گوید :

ظهیر از متاع جهان کام گیر　　بعهد جوانی لب جام گیر
منه دل به ده روزهٔ زندگی　　که کس را ندادند پایندگی
ز یاران رفته دمی یاد کن　　دمی خویش را از غم ازاد کن

ببین کار شاهان دنیا چه شد سکندر کجارفت و داراچه شد
نوشتند بر طاق کسری بزر حکیما ن روشن دل پر هنر
مکن بر حیا ت جهان اعتماد که بسیار کس چون تودارد بیاد
پس‌ان به که اززندگی برخوریم به بزمی نشینیم و ساغر خوریم

فتنه ها هست زیر چرخ کبود تا نیابی زیا ن مر و بی سود
چر خ بار ان فتنه می بـارد بر ز مین تخم فتنه می کا رد

گل چهره‌زرخ نقاب بر داشت ابـراز ر خ ا فتاب بر دا شت

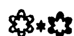
سحر کاین کوتوال بام گردون بر آمد از حصار چرخ بیرون
گریبان چاك و دامان چاك و دل چاك فتاده چون گل‌صد برگ بر خاك

بهار شبابت جز امروز نیست بسالی همه روز نو روز نیست
اگر گل نبوئی به فصل بهار چو فصل خزان شد نما ند ببار

## جواب مکتوب معشوقه بعاشق :

آنچه در نامه کرده ای مرقوم جمله ازروی صدق شد معلوم
منهم از عدر شر مسار تو ام تا قیامت بز یر بار تو ام
کاش جان نقد شا هوار شدی تا که د ر مقد مت نثار شدی
گفته بودی ز سوز مشتاقی نیست حرفی دراین سخن باقی
منهم امر وز در همان بندم بو صا ل تو آ ر زو مندم
گر ببوس و کنار می سازی آیم امشب بر ت بد مسا زی
سر گدارم دمی بد امن تـو گر بدی رو دهد بگردن تو !
نیست لایق خصوص در انسان غیر احسان تلافـی احسان

خرم دل آن امیـد واری کورا خبری رسد ز یاری
جان باز رسد به خسته جانی از مژدهٔ وصـل دلستانـی
خوش آنکه دمد زصحن گلزار بوئی بدمـا غ بلبـل زار



هر دم‌شب‌وصال ترا یاد میکنم خود را باین سبب‌نفسی شادمیکنم

بویت شنیده‌ام که مکر همره صباست عیبم مکن که همرهی بادمیکنم

روز وصلش گر زعمرم یکنفس باشدمرا بومراد هردو عالم دسترس باشدمرا
عندلیبی کو که چون در دام عشق افتاده‌ام مونس وهمداستان وهمنفس باشدمرا
گر گذارد دهر دون در گوشهٔ تنهائیم تابدارم صحبتی باخویش بس باشدمرا
فریب خال چو خوردی ز زلف یار بترس طمع به مهره اگر میکنی زمار بترس
اگر چه بحر خطرناك و ایمن است کنار تو غرق بحر غمش باش واز کنار بترس
در آن دیار که درمان در دیار بود اگر تو صاحب دردی از آن دیار بترس
چه غم زمستی میخوارکان تر دامن زخشك مغری شیخان هوشیار بترس
مگو ظهیر ز صدساله محنت دوری ز وعده‌دادن ویکساعت انتظار بترس

دلم چنان بسر زلف یار می‌لرزد که در کمند دلیران شکار میلرزد

دارم کله از بخت ستمکار ونی گر هیچ اینست مرا ثبت بطومار ودگر هیچ

دلی دارم که دارد قصد جانم که جز من دربغل پرورده دشمن

اگر دوری کنم از عشق در ملك فنا افتم
بمیرم چون شرار از شعله گر یکدم جدا افتم
زعشقش تانفس دارم فغان خواهم کشید از دل
بمنزل نارسیده چون جرس کی ازصدا افتم

یاد آنشب که نگاهم همه بر روی تو بود سرمهٔ دیدهٔ من خاك سر کوی تو بود

از نسیم امشب نقاب ازعارض یار اوفتاد
دیدم آن حسنی که دیگرره دل از کار اوفتاد
گفتم آن خال از کنار زلف مشکین چیست گفت
هندوئی از بندر چین سوی بلغار اوفتاد
خاك کویش را بسر کردم پشیمانم که دوش
گردی از آن آستان برچشم اغیار اوفتاد

سر فرو ناورده ام در بالش راحت ظهیر
از همان روزی که باعشقم سرو کار افتاد



چقدر بجاست که در خاتمه از استاد اجل آقای وحید باز هم تشکر کنم که محرك نگارنده این سطور شده و در صفحات جاودانی ارمغان مقامی برای این شاعر افسانه گو ـ که منتها آرزویش جز این نبوده ـ تعیین فرمودند .

۱۲ حوت ۱۳۰۳ ـ تهران حبیب یغمائی

## ترجمه از نظریات مصطفی لطفی نویسنده مصری

# اولین پیاله

از جمله دوستان من جوانی بود متصف بصفات عالیه که حسن نیت و صفای سیرت او مرا مجذوب ساخته و برفاقت و آشنائی او ترغیب کرده بود ـ در این مدت او مرا شناخته من نیز باشنائی او او خورسند بودم ،

پس از چندی معلوم شد که رفیق من طرز زندگانی خود را تغییر داده و رویهٔ دیگری را پیش گرفته است. چون این زندگانی جدید او با حیات مالوف من مغایرت و اختلاف کامل داشت ناچار او را ترك گفتم و در نتیجه او نیز معاشرت مرا ترك نمود .

آری ـ عشق روز افزون او بجام و پیاله بقدری در خاطر او رسوخ یافته و بر قلب او دست تصرف گشوده بود که مختصر جائی برای محبت من و دیگران باقی نمیگذارد .

کم کم خیال مرا نیز از مخیله اش دور ساخت زیرا نصایح تلخ و ناگواریکه در آغاز این زندگی باو کرده بودم در نظرش مجسم شده و اساس عیش سعادتی را که با قیمت خون خویش فراهم ساخته بود

بر هم زده و بکدورت مبدل میساخت

مدتها از حال او بی خبر بودم ، چه حیات میخواران و خو گردن به الکل و شراب حیاتی است متشابه و مرکب از مکرراتی که مانند حلقه آهنین بیکدیگر متصل و مربوط شده است .

صبح آنها مثل عصرشان و امروزشان عین فرد است .

میخانه رفتن ، شراب خوردن ، راه رفتن ، خمار شدن ، و خوابیدن ، این است دستور روزانه میخواران که تا نفس وا پسین مثل یك محور ثابت طبیعی حیات آنان را بخود مشغول داشته است .

از بس بمشاهده مناظر مکرره خو گرفته اند قوه فکریه آن ها تنبل و ضعیف شده ذهن از مشغولیت و قریحه از نمو طبیعی باز مانده است

وقتی متذکر میشوند که زندگی آنها باخرین نقطه افول رسیده و بتوقفی بی منتها تصادف کرده است .

مثل کسانیکه در گردش گردونه بخواب میروند ، در نتیجه توقف او بیدار میشوند .

من نیز هنگامی بفکر آن جوان بدبخت افتادم و درصدد جستجوی او بر آمدم که حرکت او بتوقف انجامیده وجنبش او به آرامش تبدیل شده بود .

دیگر عربده های مستانه او در فضای میخانه شنیده نمی شد ، و اندام گل آلودش در کنار خیابان یا پیشاپیش مامورین نظمیه مشاهده نمی گردید .

در آنموقع از حال او جویا شدم معلوم شد مریض است و درسخت ترین خیالات مشغول طی کردن آخرین روزهای زندگی است .

استماع این خبر مرا متعجب نساخت چه قبلا آن وقایع را پیش

بینی و مانند ستاره شناس ماهریکه دقایق خسوف و کسوف یا تصادم سایرات را تعیین کند ، سر انجام این زندگی را برای او تشریح کرده و یك بیك نصب العین کرده بودم

ولیکن افسوس که انسان جسور تجربیات دیگران را به پشیزی نمیخرد و جز تجربیات کسبی خودش را محترم نمیشمارد .

بالاخره روزی بعیادت او رفتم – نه طبیبی برای معالجه اوو نه رفیقی بعیادت او آمده بود . زیرا فقیر بود و اطبارا با فقرا سروکاری نیست رفقا نیز از فقر گریزانند خاصه که با دردمندی و نا توانی هم توام شده باشد .

وارد منزل او شدم ، وحشت و سکوت آن فضا را گرفته احدی در آنجا مشدهده نمیشد ، سعادت و شادمانی از آنعرصه رخت بر بسته جای خود را بفلاکت و پریشانی تسلیم کرده بود .

نه صدای گریه اطفال و نه هیاهوی رفت و آمد مستخدمین بـه گوش میرسید ، گویا در قبری داخل شده و به ملاقات مردهٔ آمده بودم . داخل شده و در پهلوی بستر او نشستم . ورود من او راازعالم ضعف و اغماءخارج کردو چشمان سرد و بی نورش بطرف من متوجه گردید او را مخاطب ساخته گفتم – در این خانه مرا دوستی قدیمی بود آیا ممکن است مرا بخدمت او رهنمائی کنی ؟

جوان پس از مختصر سکوتی لب های خشك و بـی خون خود را حرکت داده و گفت : آیا شما فلانی نیستید ؟

گفتم بلی یك بهت طولانی باوعارض شده و پس از قدری توقف آهی سوزناك از جگر کشید .

گفتم تو را چه می شود و این ناله و شکایت تو از چیست .

جوان آهی دیگر کشیده و گفت . – شکایت من از پیاله اول است و از سوزش زخم آن نالیده و گله‌مند میباشم .

پیالهٔ که با آن مال و عقل ، سلامتی و شرف خود را بدرود گفته‌امروز هم حیات خود را بدرود میگویم .

گفتم مگر نه در آغاز این خطر تو را نصیحت کرده و از رسیدن چنین روزها خبر میدادم ، من در این مورد چیزی نگفته نگذاشتم و سرنوشت تو را بیش از آنچه وظیفه یکدوست با وفا بود بتو خاطر نشان نمودم .

گفت بلی شما را تقصیری نیست و این بدبختی است که من در حصول آن بتنهائی گناهکارم . من نصایح را شنیده و همیشه نفس خود را بیم میدادم که از این پرتگاه مهیب ترسیده و از این سرنوشت هولناك پرهیز دولی افسوس - پیاله اول را که نوشیدم تو به شکست و زمام توانائی از کف گسست ، تدبیر دگرگون شده و تقدیر تغییر یافت .طولی نکشید که جثه ناتوان من در مقابل نیرنك شیادان که خود رادوست ومصاحب من معرفی کرده و این دام را در راه من گسترده بودند تسلیم شده و دل بر مرك نهاد .

پس از آن هر پیالهٔ که نوشیدم جنایتی بود که در اثر نوشیدن پیاله اولین مرتکب شده بودم .

جنایتیکه قوه تمیز را از من سلب کرده و قدرت حفظ حیات را از کف من ربود .

شهوت شراب مثل سایر شهوات غریزی بر انسان مسلط نیست ولیکن پس از نوشیدن پیا له اول طبیعت را رام کرده و بر او مسلط میشود. معاشرین حیله باز و رفقای شیاد این دام بلا را در راه مردم گسترده و میخواهند بوسیله صید رفقای تازه معرکه‌خود را گرم کرده و بر عده همکاران خویش بیفرایند .

زیرا عیش و عشرت میخواران بایستی در غوغای اجتماع تکمیل شده و با صدای بهمخوردن پیاله‌ها خاتمه پذیرد

بقسمی زندگانی خودشان را در نظر انسان قابل تمتع جلوه میدهند که اشخاص ضعیف النفس در اول نظر از حیات مألوف خود دست کشیده و در جرگهٔ آنان داخل میشوند .

من نیز از همان مردم ضعیف النفس هستم که نتوانستم خود را از شر آنان حفظ کرده و از آن دام هلاک رهائی بخشم .

گفتند زندگی با حزن و اندوه آمیخته و بهترین دوای اندوه و الم شراب ناب و می خوشگوار است

گفتند شراب مروق جسم را فربه کرده و نشاط روح را تقویت مینماید . زبان را گشوده قوه تقریر و بیان را مضاعف میکند . اشخاص جبون را جسور کرده ، حس اقدام و شجاعت را زنده میسازد این بود جملاتی که دام راه و وسیله فنای من گردید .

دیری نگذشت . بجای صفات و محاسنی که از شراب منتظر بودم فقر و بیماری ، بیچارگی و جنون را مشاهده نمودم رنگ گلگونی که غلیان درونی شراب بر صفحه رخسار باقی میگذاشت بزردی دام التزایدی تبدیل شد آری زیاوهسرائی و دشنام را فصاحت تعبیر کرده بدگوئی و هدیان را قوه تقریر و بیان پنداشته بودند ،

شجاعت و اقدام را عربده هائی میدانستند که جز درپای دیوار محبس خاموش نمیشود و سعادت را لحظات مختصری می پنداشتند که عقل شرابخوار ضعیف شده و نظر او از مشاهده اشیائی که در دسترس او هستند عاجز میشود .

بقسمی حقایق را در نظر او معکوس جلوه میدهند که مشت و سیلی را شوخی و ظرافت تصور کرده ، سرزنش و ملامت را تعارف میپندارد ، محبت را خصومت و صمیمیت دوروئی تصور می کند ، از ان خرسند شده و می خندد و از این یک افسرده شده و گریه می کند

چگونه سعادت مند است جوانی که شب وروز مست ومدهوش بدون اراده و خیال در کوچه ها قدم زده و از ترس مشاهده بقال و عطار یا شنیدن داد و فریاد می فروش ازپس کوچه ها و گریز گاه ها ایاب و ذهاب نماید در ابتدای این زندگی همینکه رفقای نادان و مکار خودرا مشاهده نمودم دانستم که این مردم کشته گان رفقا و همنشین های بدند نه از دست رفته گان شراب و الکل .

من نیز مثل سایر دیوانگان هستی خویش را در صحن میکده ها از دست داده اینهمه بدبختی وسوء عاقبت را از آن فضای محنت بار ارمغان آورده‌ام .

اینها مصائبی بود که پیاله اول برای من بیادگار گذاشت ، پس بایستی از پیاله اول شکایت کنم چه هرگاه پیاله اول نبود من باین روز دچار نشده و در طلوع جـوانی هـم آغـوش مرگ نمی شدم . پیاله اول باعث شد که دوستان مرا ترك گفته و بستگان من ازمعاشرت من اجتناب کردند .

آخرین کلمات این عبارت را با حزن و اندوهی غریب اداکرده وچند قطره اشك ازگوشه چشمان هاله گرفته اش بروی پایش غلطید سپس از من درخواست نمود که همراهی و دوستی او را ترك نگفته حتی‌الامکان از مساعدت او دریغ ننمایم من نیز تکلیف او را پذیرفته پس از استماله اوخدا حافظ گفته واو را بحالت خویش گذاردم

تصم السمیع و تعمی البصیر
و تسال من مثلها العافیه

حسین مسرور

# هر کاری باجدیت از پیش میرود

پسر روحانی دهر که در نزد پدر بسی عزیز و محترم بود در بار گاه پدر خود دلتنگ و افسرده شد چرا که در آ نجا همه چیز حاضر و تمام لوازم موجود ومهیا بودند ، هیچ چیز او نقصی نداشت که برای تکمیل آن کوشش کند فاصله مکانی وجود نداشت تا چیزی یا کسی را به بیند و مایل شود یا دوست بدارد و برای رسیدن باو جدیت کند

در زمان نبود تا قوه و فعلیتی باشد و آ نچه در قوه هست بفعلیت آ ورده خویشتن را با او سر گرم نماید ! پسر با اجازه و صوابدید پدر وارد زمان گردید خود را ( حیات نامید داخل مکان شد شد و خویشتن را باسم ( روح معرفی کرد

این موجود عزیز در مملکت وسیع پدر مشغول گردش و تفرج بود دیگر افسردگی وجود نداشت دیگری از دلتنگی اثری نبود درفضای بی پایان در جو لایتناهی پرواز میکرد از کرهٔ بکرهٔ دیگر میرفت از اشعه و انوار گوناگون ستارگان استفاده می کرد از قرنی بقرن دیگر رفته آثار طبیعیه و سیر طبیعی موجودات را تماشا می کرد

وقتی از نزدیکی آفتاب عبور می نمود و از اثر نور سفیدرنگ این کوکب حالت انبساطی داشت در چهل و نه کرور فرسخی این ستارهٔ سیارهٔ دید واز دور دریاهاو خشکی های اینکره را بنظر آورده برای استراحت بسطح آن فرود آمد ، در اینجا خود را بصورت انسانی مشاهده کرد و دانست که بهترین موجود این سیاره دارای اینصورت است خلاصه اینموجود که بیکی از جنگلهای پر درخت آسیافرود آمده بود در میان درختان مشغول گردش شد در اینقرن انسان باحیوانات دیگر فرقی نداشت خوراکش از میوه های درختان جنگل وازترس حیوانات درنده غالبا بغارها وبالای درختان پناه می برد لباس نداشت موهای سر و صورتش بلند

رو بهم رفته بدنش چرك و كثيف. هميشه از گرگ وشير و امثال اينها ترسان بود در خلاف تمام حيوانات خود را بد بخت ميديد زندگيش چون ساير جنبندگان بود ولي مثل آنها بان زندگي خوش نبود . روز ها از اشعهٔ آفتاب متاذي ميشد شبها احساس برودت مي كرد در بالاي زمين خشك ميخوابيد ولي چون ميمون و خرس و شير از خواب لذت نمي برد ؛

پسر دهر از مشاهدهٔ اين احوال متعجب گرديده با خود گفت آيا پدرم غفلت كرده يا گماشته و پيشكار او كه طبيعت نام دارد رفته رفته روح و حيات را دچار مصيبت و بد بختي نموده است ؟ براي چه بايد بهترين موجودات زندهٔ اين سياره اينقدر بد بخت باشد ؟

اين تعجب و اين پرسش درميان بشر شايع گرديد همه شكايت از بد بختي ميكردند همه از وضع زندگي نا راضي بودند ولي اين شكايت ها فايدهٔ نداشت بلكه بد بختي افراد بشر را شديد تر مينمود چه همه از غفلتي كه در آن بودند بيرون آمده سختي هارابخوبي حس ميكردند

ازطرف ديگر باد .باران . سرما. گرما. بالاخره تمام عوامل طبيعيه بر ضد راحت و آسايش اين نوع قيام كرده بودند .

زادهٔ دهر از اين وضع بتنگ آمد و بطور جدي در صدد علاج بر آمد يكمرتبه ملتفت شد كه اين همه سخت گيري طبيعت فقط براي فهمانيدن راه علاج بوده است بالاخره حيات و روح بشر فهمانيد كه زندگاني فقط با سعي وعمل. با جديت وكوشش راه سلامت مي پيمايد آدم ها بفكر اصلاح حال خود افتادند و اين جمله در افواه بشر افتاد كه :

## هر كاري با جديت از پيش ميرود

حيات سرگرم مجادله باتنبلي وعمل گرديد ديگرهمه چيزرافراموش

کرد طبیعت باتمام قواء در سعی وعمل کمك مینمود ولی باز بشر بطرف تنبلی میل میکرد اصطلاحاتی در اینخصوص جعل می کرد لغت تقدیر سر نوشت قضاو قدر و امثال این لغات را بکمك خود میطلبید .

سالها گذشت قرنها طی شد زاده دهر باز بزمین نگریسته سر همرفته اینکره را از دریا و خشکی و کوه و دشت وهوا ملاحظه کرده انسان بدین ذلت را فرمانفرمای مطلق این سیاره دیده گفت : حقا که پدرم و طبیعت خوب میدانسته اند که بشر هر کاری را باید باسعی و عمل ازپیش بردارد

جدیت و کوشش سرما وگرما را بی اثر نموده راه های دور را نزدیك کرده بشر عریان بدن کثافت را با لباس های قشنك زینت کرده سرو صورتش را اصلاح نموده بدنش را پاکیزه کرده است

آری ای نوع بشر حیات همیشه با جدیت و کوشش توام است. سکون و تنبلی علامت مرك و بدبختی است بدانید تردید نکنید :

**هرکاری با جدیت از پیش میرود**

همدان ۲۸ فرودین ۱۳۰٤

( موسی نثری )

# ( سه قطعه شیوا )

بیشتر زین بسی صدور عظام داشتندی درین سرا آرام
جز عظام و صدور باقی نیست این زمان زان همه صدور و عظام
چون سرانجام ازاین خرابه رباط رخت بربست بایدت ناکام
پس همان به بود که واوو داغ متصل باشدت بسین سلام
زانکه دنیا پل است و اهل خرد بسر پل نکرده اند مقام

( قطعه دیگر )

ز دارای صنایع مشو نا امید که گردد مبدل غمت با سرور
نه بینی که خورشید بعد از کسوف بپوشد برخش دیدهها را بنور

( قطعه دیگر )

دست اگر در دهان شیر کنی وز پی قوت لقمه بر داری
ور زخون جگر بنوك مژه بر رخ آیات فقر بنگاری
ور پی کام دل اگر سر تیغ زیر پی پا برهنه بسپاری
نزد ابن یمین ستوده تر است زانکه حاجت بسفلگان آری

ابن یمین

# یك مبحث طبی و اخلاقی

## احساسات متفکرین - از مجله صحت عائله

احساسات و تأثرات هر کس تابع سلسله اعصاب اوست - اگر اعصاب سالم بوده با قوای عقلیه توازن داشته ، وظایف خود را بنظم و ترتیب انجام دهند

احساسات و حالات نفسانیه نیز آرام و ساکن و معتدل خواهد بود - اما سلامت اعصاب و نظم و ترتیب کامل آن ، موهبتی است که بکمتر کسی داده شده . اکثر و بلکه میتوان گفت همه افراد انسان مبتلا به پریشانی و اختلال اعصابند . کسانی هم که ظاهرا آرام و مطمئن و معتدل الاخلاق بنظر میایند اگر بظاهر حال آنها فریفته نشده حالات و کیفیات نفسانیه آنها را بطور دقت تجزیه و تشریح نمائیم مشاهده میکنیم که دارای اختلال اعصاب بوده و در این بلیه عمومی با دیگران شرکت دارند . انسانی که قوای عصبیه و عقلیه او متعادل و منظم باشد همان انسان معتدل یا فرد کاملی است که از گوگرد احمر کمتر است .

در میان طبقات مردم ، متفکرین و دانشمندان بیش از دیگران باختلال اعصاب مبتلایند زیرا قوای عقلیه آنها زیاد بوده تعادل وتوازن با قوای بدنیه ندارد این دسته ازمردم تاثرات و تالماتی را احساس مینمایند که دیگران از تصور و احساس آن عاجزند این تالمات و تاثرات باشکال مختلفه ظاهر میشود ــ که مهم‌ترین آن اشکال حالت اضطراب و پریشانی است

تتبع درحالات و شرح زندگانی عموم متفکرین ارباب ذوق و هوش ، ادبا ، شعرا ، نویسندگان و صاحبان صنایع مستظرفه این مطلب را بخوبی مدلل میسازد که همه آنها مبتلا باضطراب خیال و پریشانی احوال بوده و هستند ـ منتها معدودی که قوای نفسانیه آنها تا درجه ای سالم است در برابر اضطراب و پریشانی مقاومت وخود داری کرده خویش را آرام و مطمئن نشان میدهند در صورتی که خیالاتشان مرتعش وافکار شان مضطرب میشود ـ فکرپریشان وخیال بی آرام هرچیزی را درنظرآنها تاریك و ترسناك جلوه داده خویش رادر محیطی پر از وحشت و انتظار و جهان را قبرستانی مهیب و هـولناك مینگرند

این حالات در طبقات منور الفکر و دانشمند بقدری شدت‌دارد دارد که بعضی معتقد شده اند که خود این حالات یکی از عوامل ازدیاد عقل و نمو قوای دماغی است ـ بدین معنی که اضطراب‌فکر نتیجه هوش و ادراك زیاد و هوش و ادراك زیاد نتیجهٔ اضطراب‌فکر و پریشانی خیال است ـ این دو عامل مهم در یکدیگر تاثیر نموده و هر یکی دیگری را نمو داده و تقویت میکند

ازینجاست که می بینیم اشخاص هوشیار وبا ذکاوت . ادبا وصاحبان قلم افراد منور الفکر و دانشمند مبتلا باستعمال مخدرات و سمـوم میشوند و شکفت نیست اگربیچارگان برای اینکه ازفشار الام و احزان تاثرات و احساسات مخصوص بخود ( اگر چه بطور موقت هم باشد )

رهائی یابند بمشروبات هوش ربا ، افیون ، حشیش و امثال آن پناه برند —

ساقی قدحی بده که دل شاد شوم — از دست دل و غم دل آزاد شوم
خواهی غمم ار تمام بر باد دهی — چندان بدهم باده که بر باد شوم
کاش کشاده نبود چشم من و گوش من — کافت جان من است عقل من و هوش من

( ترجمه دهقان )

# شرح حال خاقانی

**بقیه از شماره قبل**

— ٤ —

ار باب تذکره نوشته اند که حکیم خاقانی مردی بلند همت و سخی طبع بوده چنانکه در منتخب خلاصة الاشعار مسطور است که ( شعرای اطراف درمدح او قصاید گفته و انواع رعایت و مکرمت چنانچه شیوهٔ بزرگان باشد ازاو یافته اند )

محمد عوفی در لباب الالباب مینویسد ( فیض انعام او عم بودی وجود جواد او بدوست و دشمن برسیدی ) ونیز در ذیل شرح حال شرف الدین حسام محمد بن ابی‌بکر السیفی پس از نقل قصیده او که مطلع آن اینست

هرگز نگار طره بهبخار نشکند — تا بار عشق پشت خرد زار نشکند

چنین مینگارد ( از بزرگی شنیدم که در آن وقت که بسفر قبله رفته بود چون بری برسید چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی در ری بود حسام الدین بزیارت او رغبتی کرد و بنزدیك او شد وعمر نوقانی که استاد قراء و داود دلها بود در خدمت او برفت و چون بمحاورهٔ یکدیگر انسی گرفتند خاقانی پرسید که مولانا زالقب چیست

عمر نوقانی گفت : مولانا شرف الدین حسام که بحسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند گفت صاحب نشکنند ؟

مولانا سخت از این سخن بشکست چه او درانواع علوم دینی استاد بود و درهرفنی از آن مقتدا اورا بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود گفت آری در اوائل ایام جوانی و عهد شباب که مظنه نادانی باشد خاطر بدان شیوه بیرون شده است و دیریست تا آن مقطعات را استغفار میکنم خاقانی گفت ای مولانا یالیت که تمامی دیوان من تراستی وآن یك قصیده تو مراچه با آنك اکثر عموما بدین منوال مصروف است وفن و شیوه ما این چندانکه خواستیم تا یك بیت بدین منوال سازیم خاطرما مسامحت نکرد پس ساعتی بود غلامان در آمدندو پیش هریك یکتاء اطلس ومهر زر بنهادند حسام الدین معذرتی کرد و گفت

گنجها بر دل خاقانی اگر عرضه کنند نه فلك ده یك آن چیز بود کو بدهد
بتجبر نه بدل مال ستاند زماوك بتواضع نه بمنت سوی بدگو بدهد
چرخ خاید همه انگشت بدندان که چرا
نیك مردی بدان این همه نیرو بدهد
کارخاقانی دولاب روان راماند که ز یك سو ستاند بدگرسو بدهد

علاوه براینکه صاحب لباب الالباب مسافرت خاقانی رابری ذکر میکند از مطالعه اشعار حکیم نیز بثبوت میرسد که بری مسافرت و در آنجا مدتی توقف نموده و از اکابر ری مهربانیها دیده و در آن خطه دوچار مرضی شدید شده و همچنین مسلم میگردد که از ری عزیمت خراسان داشته و این اراده صورت فعلیت نیافته چنانکه فرماید

خاك سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم نمای ری
درخون نشسته‌ام که چراخوش نشسته‌اند این خواندکان خلد بدوزخ سرای ری
ری نیك بد ولیك صدورش عظیم نیك من شاکر صدور و شکایت فزای ری
سردست زهرعقرب واز بخت من مرا تبهای گرم زاد ز زهر جفای ری

از خاص و عام ری همه انصاف دیده‌ام چو رمنست از آب و گل جانگزای ری
میر منند وصدر منند و پناه من سادات ری ائمه ری اتقیای ری
هم لطف و هم قبول و هم اکرام یافتم زاحرار ری افاضل ری اولیای ری
چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا هم باز میشوم نکشم هم بلای ری
ری در قفای جان من افتاد و من بجهد جان میبرم که تیغ اجل در قفای ری

و نیز گوید

چه نشینم بوبا خانهٔ ری بخراسان شوم انشاء الله
گر چو نرگس یرقان دارم باز گل خندان شوم انشاء الله
تب مرا گفت که سرسام گذشت من پس آن شوم انشاء الله
چون ز شربت بجواب آمده ام به ز بحران شوم انشاء الله

همانا علت عمده اینکه حکیم بخراسان نرفته حدوث فتنه غز در آنجا بوده و تفصیل آن قضیه هائله در تواریخ مذکور است اجمال آن اینکه سلطان سنجر درسنه ۵٤۸ هجری در جنگ با ترکمانان غز بدست آنان گرفتار آمد و طایفه مزبوره شهریار را بر سریر نشانده در رکاب او متوجه مرو گشته آن بلده معموره را سه شبانه روز غارت کردند و اهالی رادر شکنجه کشیدند

سپس بنیشابور رفتند و اهالی آنجا نخست دفاع کرده جمعی از طایفه غز را کشتند عاقبت بناچار پناه بمسجد جامع بردند طایفه مزبوره درمسجد هجوم آورده جویهای خون در آن موضع جاری ساخته بمسجد دیگر که گروهی درآنجا مجتمع بودند رفته آتش در ستونهای مسجد زده تاروز بروشنائی ستونها بقتل و غارت و گرفتن اسیر مشغول بودند سپس خاك و نمك در دهان مردم ریخته طلب خزائن و دفائن مینمودند و جمعی از بزرگان و علمای خراسان را بدان نهج شربت شهادت نوشانیدند از آنجمله در دهان امام محمد بن یحیی که مردی فاضل و متقی بود خاك انباشتند تا داعی حق رالبیك

اجابت گفت و سلطان قریب چهار سال یعنی تاسنه ۵۵۱ هجری در دست آن طایفه گرفتار بودودر آن سال بطرزی که در تاریخ مسطور است از آن بلیه خلاصی یافته روی بمرو نهاد و چون بمرو رسید خزانه تهی وکشور ویران ورعایارا پراکنده یافت و از این غصه مریض گشته و زندگی او درشانزدهم ربیع الاول سنه ۵۵۷ باخر رسید و حکیم خاقانی را در مرثیه امام محمد یحیی دو قصیده است که در یکی از آن حدوث این فتنه در خراسان وحبس سلطان سنجررا ذکر کرده و ابیات ذیل ازان قصیده است

آن مصر معدلت که تودیدی خراب شد — وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
سروسعادت از تف خدلان ز کال گشت — اکنون بر آن زکال جگرها کباب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد — محنت نصیب سنجر مالك رقاب شد
ازحبس این خدیوخلیفه دریغ خورد — وزقتل آن امام پیمبر مصاب شد
ای آفتاب حربهٔ زرین مکش که باز — شمشیر سنجری زقضا در قراب شد
وی مشتری ردا بنه ازسر که طیلسان — در گردن محمد یحی طناب شد
خاقانیا وفا مطلب زاهل عصر از آنك — در تنگنای دهر وفا تنگ یاب شد
آن کعبهٔ وفا که خراسانش نام بود — اکنون بپای پیل حوادث خراب شد

عزمت که زی جناب خراسان درست بود
برهم شکن که بوی امان زان جناب شد

در قصیدهٔ دیگر کیفیت قتل امام مزبور را بیان کرده فرماید

دید آسمان که در دهنش خاك میکنند — آگاه نه که نیست دهانش سزای خاك
ای خاك برسرفلك آخر چرا نگفت — گرچشمهٔ حیات مسازید جای خاك
در ملت محمد مرسل نداشت کس — فاضلتر از محمدیحی فضای خاك
آن کرد روزتهلکه دندان فدای سنك — وین کرد گاه فتنه دهان را فدای خاك

حکیم فاضل اوحد الدین انوری نیز قصیدهٔ دربیان واقعه غز منظوم ساخته که مطلع آن اینست

بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر    نامهٔ اهل خراسان بسوی خاقان بر

برای مطالبهٔ تمام ابیات بدیوان استاد مذکور مراجعه شود

در منتخب خلاصة الاشعار مرقوم است که لطافت ونزاکت طبعش بمرتبهٔ بوده که در مجالس او پیه نسوخته اند اورده اند که خانهٔ از جام ساخته بود ودرآن خانه چراغ میسوخته واودرخانهٔ دیگراز پرتو آن شعاع مطالعه میکرده )

مؤید قول ارباب تذکره در باب سخاوت وعلو همت خاقانی آنکه امام کافی الدین از او بقطعهٔ ذیل تقاضای شکر نموده

ای امیر امرای سخن ای شاه سخا    سخن مثل عطارد سخا چون خورشید
تو ئی استاد سخن هم تو ئی استاد سخا    حاتم طائی شاگرد تو زیبد جاوید
میر میران تو ئی وما همکان رسمی نو    رسمیان را بسخا وسخن تست نوید
از سخای تو تمنی کنم آن چیز که هست
چون سخنهای تو شیرین وچو بخت تو سپید

و خاقانی در جواب قطعهٔ ذیل را منظوم ساخته با یکهزار درهم و صندوقچهٔ شکر برای او فرستاده است

طبع کافی که عسکر هنرست    چون نی عسکری همه شکرست
گر شکر زاد کلك او چه عجب    پس شکر خواهد این عجب خبرست
زین اشارت که کرد خاقانی    سرفرازست بلکه تاجورست
سیم و شکر فرستم و خجلم    که چرا دسترس همینقدرست

بقیه دارد محمد علی ناصح

# مسابقه ادبی

## غزل

دور از تو چو مرغ دل من درقفس افتاد ✿ فریاد زد آنقدر که تاازنفس افتاد
دارد خبراز حال دل تنك من ایگل ✿ آن غنچه که در دسترس خار و خس افتاد

چون شمع ز رفتار تو عاشق کشی آموخت ✿ پروانه ز جان دادن من در هوس افتاد
آن شرق که آبادی گیتی همه ز آن بود ✿ پیش که توان گفت که از غرب پس افتاد
آن رفت به طیاره و از این گذر کرد ✿ این باز بدنبال صدای جرس افتاد
ایران که شد آنسوی تر از دجله و جیحون ✿ افسوس که اینسوی فرات وارس افتاد
افتاد ز پرواز و سخن رفت ز یادش ✿ تا طوطی آزادی ما در قفس افتاد
بر جسته شود ای شاخه که پامال نگردی ✿ شد دستخوش آن میوه که در دسترس افتاد
جز مردم ایران نه جهانی نفروشد ✿ این گوهر مشروطه اگر دست کس افتاد

چون محتسب شهر بود مست عجب نیست
گر افسر هشیار به دست عسس افتاد

غزل شیوای فوق اثر طبع بلند افسر نایب رئیس انجمن ادبی ایران را نگارنده ارمغان به مسابقه میگذارد بشرح ذیل :

۱ - مدت مسابقه پنج ماهست یعنی در شماره هفتم ارمغان خاتمه میپذیرد ودر شماره هشتم نتیجه اعلان میشود

۲ - عبرت و بینش و ناصح و طرفه و فرات مصدق مسابقه خواهند بود

۳ - برای این مسابقه دو درجه است . درجهٔ اول : هر کس این غزل را بهتر از غزل افسر ساخت دو دوره سال پنجم و ششم بداو تقدیم میشود . درجه دوم هر کس از سایر استقبال کنندگان بهتر ساخت یا غزل افسر برابر باشد یا نباشد دوره ششم ارمغان برای او ارسال میگردد . صورت تصدیق نامه ادبای فوق بضمیمه تحسین و ترغیب نگارنده نیز درج خواهد گردید

وحید

# آثار شعرای معاصر خراسان

## میرزا سید محمود فرخ

به حسن قریحه وجودت ذهن موصوف و باخلاق و ملکات فاضله معروف است از خانواده نجیب و قدیم خراسان معروف بجواهری

میباشد و در سنه ۱۳۱٤ در مشهد مقدس تولد یافته از دوازده سالگی اشعارش زیب جرائد خراسان بوده است

اثر طبع ایشان است

زاهدان خواهند اسیر دام تزویرم کنند ✿ من نه آن صیدم که با این دام نخجیرم کنند
حرف مفتی نزد من جز حرف مفتی بیش نیست ✿ فاش گویم هر چه میخواهند تکفیرم کنند
با فقیهان دارم آهنگ جدل ترسم از آنك ✿ چونکه در منطق فرومانند تعدیرم کنند
هیچ ندهم گوش هرگز بر فسون واعظان ✿ چون نیم احمق که تا اینقوم تسخیرم کنند
ناصحان غیر مشفق زان کشندم سوی شیخ ✿ تا بدین تقریب دور از حضرت پیرم کنند
آیتی از عشقم و فارغ ز کفر و دین ولی ✿ کافر و مسلم به میل خویش تفسیرم کنند
در بهای ساغری بخشم متاع کفر و دین ✿ گر چه یاران منع از این اسراف و تبذیرم کنند
شورها دارم بسر فرخ که گر عنوان کنم
ابلهان دیوانه ام خوانند و زنجیرم کنند

## رباعی

گفتم که مگر نگار عشق آغازد ✿ تا عشق ز حال منش آگه سازد
غافل که چو یار کشته عاشق - از خویش ✿ فارغ نشود تا که به من پردازد

## ( رباعی )

افسوس که ایام جوانی گذرد ✿ وین فصل بهار زندگانی گذرد
چون عمر چنان کش گذرانی گذرد ✿ ان به که بعیش و کامرانی گذرد

یکی دیگر ارشعرا میرزا سید علی آقای ثابتی ( موید التولیه آل ثابت )

فرزند مرحوم نایب التولیه است

در سنه ۱۳۲۰ تولد یافته - پیوسته مشغول تحصیل وازعلوم جدید و قدیم حظ وافی برده و بهره کافی دارد و یکی ازجوانان متجدد و باوصاف حسنه و اخلاق مستحسنه متصف و توجه عامه را بحسن - قریحه وسبك سلیقه خود معطوف داشته - گوهر حسب و نسب را به بعلم وادب مزین کرده است

از اثر طبع ایشان است :

## غزل

دوش آمد از ره مهر جانان بمنزل من و آن آفتاب روشن سر زد ز محفل من
صبح امید واران در تیره شب بر آمد ایام غم سر آمد ز آن بخت مقبل من
سوزان ز شمع رویش لرزان بتار مویش جان در برابر من دل در مقابل من
برخواست از سر قهر از راه مهر بنشست برداشت از جفا دست بگذاشت بر دل من

در خون نشیند از رشك زین پس دل شهیدان
تا بر قتیل عشقش بگذشت قاتل من

در خم زلف تو دلها وطنی ساخته اند عجب این قافله با راهزنی ساخته اند
عاشقان ملت چنانند بشمع رخ تو که چو پروانه به هر سوختنی ساخته اند
خوبی و دلبری و عشوه گری را گوئی بر قد و قامت تو پیرهنی ساخته اند

روی بنمای که عشاق تو ای یوسف مصر
هر یك از هجر تو بیت الحزنی ساخته اند

# ( مقام شاعر )

## ( اعتراض )

شاعر بلبل گویائی است که مقدم گلهای رنگا رنگ طبیعت را بتماشا چیان گلزار جهان بشارة میدهد .

شاعر عندلیب خوش الحانی است که توسط مضامین دلکش خود حواس و ادراکات مستمعین را بطرف نازك کاری های دستگاه وجود جلب می نماید . شاعر تشریح کننده خوبی ها و تسلیت کننده خوبان است آری شاعر مایه گرمی بازار خوبان و کالای آنان را یك بر هزار می ستاید ولی افسوس که اربابان حسن و ملاحت و مغازه داران متاع غنج و دلال قدر این دلان هنرمند وقیمت دکان داری این معرف تردست را ندانسته و اقلا بافرین و تحسینی آن بی چاره گان راحق السعی نمیدهند ؟

شاعر را نه تنها بر خوبان جهان حق الزحمه مسلمی است بلکه بر ذمه خوب آفرین عالم هم حق السعی مهمی دارد اما بد بختانه در مقابل

تمام حقوق او جز خلعت برهنه گی و پاداش کلیه زحمات او غیر از مانده گرسنه گی نیست ؟ گویا در اداره ابتدائی آفرینش هم هرج و مرجی باشد ؟ آری شاعر بیچاره در این بساط عریض وطویل هم کم بهره و بد بخت است ولی نباید فراموش کرد که شاعر را با همان حال برهنه گی وهمان حالت بی نوائی درپیشگاه آفرید گار مقامی عالی و مرتبه بس بلند است چه آنکه صندلی های شعر چند ذرعی عقب تر از کرسی انبیاء در مقام مخصوص واقع و از همین جهت است که از نازك کاری های بنیان هستی از دیگران آگاهتر و برای تبیین وتوضیح رموز آفرینش روشن تر از دیگران هستند

شاعر را حالات عجیب و اطوار غریبی است که گاهی اراده او بممتنعات وجمع متناقضات هم تعلق میگیرد آیا نمی بینید چگونه هم دلال خوبی است وهم مشتری بی طاقت هم از تمجیدات خود عالمی را بخریداری کالای محبوبش دعوت میکند ولی در همان حال میل ندارد غیر از خودش خریدار دیگری وجود پیدا کند : در نتیجهٔ ظهور همین حرکات غیر منظم و اطوار غریب و عجیب است که برخی شاعر را دیوانه دانسته حرف های او را ناشی از دیوانگی و جنون میدانند ولی اگر هم شاعر دیوانه است دیوانه مقدس است چه اغلب منافع خود را در مقابل منافع عموم فراموش میکند شاعر را بعضی دروغ گو و افسانه سرا گفته‌اند ولی عجب در این است که افسانه دروغ آمیزش ازبرکت چشمان محبوب طوری تحیر آمیز است که نه تنها خجالت آور نیست بلکه جلوه‌اش ازراست دیگران زیاد تر وکاملا موجب فخر و مباهات است !

مسلك شاعر همواره اریستوکرات و قدرت پسندی واز همین نقطه نظر است که پیوسته ازتیر خدنك غمزه خوبان جفا کار تمجید مینماید اما الحق با این وصف قابل تمجید است چه آنکه بوسیله پول

و رشوه مسلك خود را تغییر و تبدیل نمیدهد .

زبان شاعر را قدرتی است که بخوبی میتواند کوهی را بکاه و کاهی را بکوهی تبدیل نماید . اما با این همهٔ قدرة و توانائی او را در آستانه خوبان یك حالت فروتنی و هضم نفس است که خودرا را فانی صرف و خودیت خود را بمرتبه صفر تنزل میدهد ! گویا معتقد است که این همه قدرة و توانائی هم از اعجاز کرشمه خوبان باو عنایت شده . به به چه ایمان خوبی و چه اعتقاد راسخی .

اگر درگلستان وجود ناطقه گویای شاعر نبود حتما بدانید که دقائق و لطائف صنع باغبان بکلی در پس پرده خفا مکتوم میماند آری فقط زبان شاعر است که قفل گنجینه های تحت العرش را می تواند گشود و تنها ناطقه اوست که رموز و حکم موجودات را می تواند تبیین و تشریح نماید .

ولی با این وصف مرا نسبت بشعرای ایران اشکال و اعتراضی است و آنها را کاملا وظیفه شناس و حق گو نمی دانم و بلکه تا درجهٔ هم می توانم ادعا کنم که شعرای ایران با آن همه توصیفی که حضرت آقای وحید نسبت بانها و ادبیات آنان کرده و میکنند وباآنهمه عقیده راسخی که بانهادارم بازهم بواسطه یك نقیصه آنانرا بر شعرای سایر ملل مقدم نمیشمارم ولی باید دانست که جسارت من نسبت به پیشگاه حکمای بزرك و شعرای سترك مثل فردوسی ها و نظامی ها وسعدی ها نیست چه مقام آنان بس ارجمند تر از آنست که بتوان توصیف مزایای آنان را نمود و ادبیات آنان است که ضمانت حیات ملت ایران را نموده و قلب و زبان و قلم بنده در مقابل میراث آنها همواره در حالت کرنش و ستایش است ولی اگر آندوست محترم اجازه دهندمیل دارم از ایشان سؤال کنم سخن سرایان ایرانی با آنکه وظیفه مهم تشریح وتبیین را عهده دار شده وبا آنکه خود را جارچی

رموز و معرف حکم ومصالح موجودات می دانند آنها را چه روی داده که از کالای حیات بخش نسوان سخنی نگویند و متاع حسن وملاحت این جماعت را چنانچه باید معرفی نمی نمایند ! عجبا از کجا معلوم شد که چشمان دوشیزه کان در فن جادو گری کمتر از چشم پسران و از کجا که کمند گیسوی آن پری پیکران کم قوه تر از زلف دیگران باشد ! با انکه مال التجاره حسن وملاحت را مدیر کار خانه وجود عمده باین طائفه سپرده چرا مشتریان را بمغازه انها دعوت نمیکنند و از چه جهة این دلالان فریبنده مشتری را کمراه نموده روبه سنگلاخ کوه وکهسار می کشانند ! حریر اندام واطلس رخساری که درمغازه دوشیزه کان است چرا بایستی بحالت واخوردگی وکسادی باشد وکرباس دیگران را بوسیله های تصنعی وتمجیدات این دلالان رواجی بسزا باشد ، مکر نه مقناطیس وجود همین لعبتان پریوش بود که بزرکترین پیغمبری را بجمله ( اشغلینی یا حمیرا ) گویا نمود . مگر نه از اثرسحر چشمان فتان همین قوم بود که فرشته کانی مثل هاروت و ماروت کرفتار چه بابل آمدند و مگر نه این است که زلال زندکانی را ما همه از چشمهٔ ماء الحیوة آنها نوشیده ایم ؟ مکر نه وجود و هستی ما ها همه مرهون وجود طایفه نسوان است ؟ پس چرا باید شعرای ایران بوظیفه خود عمل ننموده دانه را در صحن سرای ایشان خورند و قهقهه سخن سرائی خود را جای دیکر برند زهی بی انصافی زهی وظیفه نشناسی

ولی من از قیافه شاعر و اخلاق و اطوار او بخوبی فهمیده‌ام که در این مقام هم کناه را مثل سایر کناهان از کردن خود رد کرده بگردن شیخ و زاهد خواهد انداخت اما باید تصدیق کرد که این هم نعمتی است که خداوند شیخ را برای عذر شاعر وانکلیس را برای عذر سیاسیون ایران خلقت نموده وگر نه کار دشوار بود

از اصفهان دوستدار شعرا محمد حسین قمیشه

جواب این اعتراض را محول بشماره بعد داشتیم (وحید)

# جمال‌الدین عبدالرزاق

جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی پدر خلاق المعانی کمال‌الدین اسمعیل یکی از بزرگان شعرای ایران است که بدبختانه چندان در قبال عموم معروف نیست و فقط معدودی اهل ادب اورا می شناسند؛ علو مقام شاعری او مستحق آن است که وی را به خوانندگان معرفی کنم ولی متاسفانه کتب مربوط بفن از قبیل تذکره ها و تواریخ اطلاعات مبسوطی در ترجمهٔ حال او نمیدهند و ناچار باید شرح حال وی را از آثار او تفحص کرد یعنی پس از تتبع و امعان دقیق در اشعار او جزئیاتی را که مربوط بشرح احوال وی است یاد داشت کرد . شرح حال ذیل نتیجه استقصا و استقرای کامل در دیوان اشعار او است .

اسم و نسب او بطوریکه در کتب مسطور است خواجه جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی است و چون در قدیم در ایران متداول بوده است که اسم پسر را باضافه باسم پدر ملحق میکردند بدین جهت بیشتر به جمال‌الدین عبدالرزاق معروف است و معلوم میشود که سیدالشعراء لقب داشته زیرا که خود درمقطع قصیده ای میفرماید :

زفر نام‌تو لفظ رهی قلادهٔ چرخ ز مدح تو لقب بنده سید الشعرا

خواجه جمال‌الدین از مردم قرن ششم بوده و در اصفهان زندگی میکرده است و معلوم‌میشود که پدران او نیز همه از مردم اصفهان بوده اند زیرا که در قصیده‌ای خطاب به ممدوح میگوید :

توان گفتن به دعوی : در سخا ودر سخن هرگز
نه چون تو در جهان باشد نه‌چون‌من‌ز اصفهان‌خیزد

و مسلم است که خود نیز در اصفهان متولد شده چنانکه در قطعه سروده است :

زاد مرا خاك سپاهان ولیك خوی ندارد که پسر پرورد

معاش او از محل شاعری نبوده و از صلات ممدوحین خویش اعاشه نمی کرده است و بالعکس به صنعت گری و آنهم صناعت یدی اشتغال داشته وازاین ممر اعاشه می کرده است چنانکه خوددرقصیده‌ای می فرماید :

تا چنین معطیان وممدوحان شکر حق را که صنعتی دانم
بعدازایزدکه‌واهب‌الرزق‌است این سر انگشت می‌دهد نانم
مدح‌انگشت‌خویش‌خواهم‌گفت زانکه من جیره خوارایشانم

و نیز واضح میشود که از اوایل جوانی به شاعری مشغول‌شده و در آن زمان که شروع به سرودن اشعار خود کرده است در ریعان شباب بوده چنان که خود در قطعه ای خطاب به ممدوح می گوید :

غرض بنده خدمت است نه چیز که به جاه تو چیز هم باشد
منگر اندر حداثت سنش چون برو از خرد رقم باشد
سال در مرد معتبر نبود مرد از عقل محترم باشد
چونکه باشد هلال روز افزون گر بود خورد جای ذم باشد؟
مایهٔ کارها جوانی دان مایه‌دارم از آن چه غم باشد ؟
فرخ بط را اگرچه باشدخورد آب در پاش تا قدم باشد

صاحبان تذکره ها وی را معاصر و مداح سلطان علاء‌الدین‌تکش خوارزمشاه میدانند که از سال ۵۶۹ تا سنهٔ ۵۹۶ سلطنت کرده‌است‌ولی این قول به صحت نزدیك نمینماید زیرا که در سراسر دیوان او که مشحون ازمدایح بسیار است.بهیچ‌وجه اشعاری‌بنام این پادشاه‌خوارزمشاهی نیست و حال آنکه اگر مداح او بود لا اقل می بایست قصیده ای یا قطعه در مدح او داشته باشد و دیوان جمال الدین عبد الرزاق هم دستخوش تحریف و تصحیف یا تخفیف و تقلیل واقع نشده که‌بتوان تصور کرد مدایح این پادشاه از دیوان او خارج شده است و بناچار

باید معترف شد که فقط معاصر او بوده و بهیچوجه مدح اورا نکرده است و چنانکه بعد ثابت خواهدشد زمان حیوة جمال الدین درست مصادف با دورهٔ سلطنت این پادشاه است و پادشاه مزبور در خراسان وخوارزم سلطنت کرده و جمال الدین فقط در اصفهان ساکن بوده است وچون مقرون بیك دیگر نبوده اند روابط بین این پادشاه معروف واین شاعر شهیر در میان نیامده .

برخی دیگر از مؤلفین تذکرهٔ ها از آنجمله میر محمد تقی کاشانی مؤلف تذکره خلاصة الافکار او را معاصر با سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه آخرین پادشاه این سلسله می دانند که از سنهٔ ٦۱۷ تا سال ٦۲۸ سلطنت کرده و پادشاهی او با هجوم فتنهٔ مغول مصادف شده و آن جنگهای معروف و سلحشوریهای بزرگ ازو سر زده است ولی این معنی بغایت از حقیقت دور است زیرا که همهٔ مؤلفین در تاریخ رحلت جمال الدین متفق اند و آنرا بسال ۵۸۸ نوشته‌اند که بیست و نه سال قبل ازجلوس این پادشاهست و واضح است که در زمان حیوة خواجه جمال الدین این پادشاه شجیع معروف خورد سال بوده و از طرف دیگر بهیچوجه درسراسر دیوان جمال الدین مدیحه‌ای بنام جلال الدین خوارزمشاه نیست .

ممدوح دیگری هم صاحبان تذکره برای وی قائل هستند که اشعار اوهم اسم وی را مخلد کرده اند بدین معنی که خواجه‌جمال‌الدین و پسرش کمال الدین اسمعیل و بالجمله تمام شعرای اصفهان ازنیمهٔدوم قرن ششم تا نیمهٔ اول قرن هفتم و متجاوز از مدت صد سال مداح خانوادهٔ صاعدیهٔ اصفهان بوده اند که به آل صاعد نیز معروف اند و از خاندانهای محتشم قرن ششم و هفتم ایران بشمار میرود و از این خاندان تا زمان سلطهٔ مغول همواره دراصفهان مردان‌بزرگ برخاسته‌است و دواوین شعرای اصفهان بالاخص دیوان جمال الدین عبد الرزاق و

کمال الدین اسمعیل که شعرای خاص این خانواده بودند مشحون از اسامی ایشان است و همواره رؤسای این خاندان منصب قضاوت اصفهان را داشته اند که از مشاغل خطیر آن زمان بوده و جمال الدین بالاختصاص مداح رکن الدین صاعد بن مسعود معروف ترین رجال این خانواده بوده که همه جا در قصاید متعدده خویش که بنام او سروده است اورا باسم و عنوان « صدر عالم رکن الدین اقضی القضاة شرق و غرب » یا به عنوان « مفتی شرق ابو العلاء رکن الدین صاعد مسعود » خوانده است و وی به نوبهٔ خویش قاضی اصفهان و مردی بغایت محتشم و سخی و معزز بوده و در حوالی سنهٔ ۶۰۰ رحلت کرده است و از مشاهیر زمان بشمار میرفته و جمال الدین بنام وی مدایح بسیار دارد و از وی صلات گران یافته و مفاخرات بسیار ازو دیده است و نام وی را به نکوئی بسیار ذکر کرده و انعام بی شمار او را سپاس گذاشته است از آنجمله است در قصیده ای که میگوید :

آنچه من از حضرت او یافتم از تربیت
میر خاقانی کجا از شاه شروان یافته است

و معلوم میشود که دو دیوان بنام او پرداخته است چه خود خطاب بوی در قصیده ای فرموده است :

چو من دو دیوان آراستم بمدحت تو چراست نام من اندر جریدهٔ نسیان

و دیگر از رجال محتشم که جمال الدین در مدح وی سخنان بسیار دارد و از او اعزاز و اجلال دیده صدر اجل امیر شهاب الدین خالص است که از صدور و امرای نامی قرن ششم عراق و اصفهان بوده و دیگر از ممدوحین او که از رجال معروف زمانه بوده است و خواجه جمال الدین وی را بسیار ستایش کرده « ملك مازندران شاه غازی سپهبد أعظم حسام الدولة و الدین اردشیر بن حسن » معروف به اسپهبد یا سپهبد مازندران است که از امرای شهیر قرن ششم

بشمار میرود و از جانب پادشاهان سلجوقی امارت و فرمانروائی مازندران ورود بان و طبرستان را داشته و جمال الدین در حق او قصاید غرا دارد و معلوم میشود که بخدمت او نرسیده و از دور وی را مدح گفته است و معذلك ازو صلات گرانمایه و جوایز فاخر دریافت کرده است چنان که در قصیده ای خطاب بدو می گوید :

به چو من بنده بی سوابق مدح نعمت بی گران همی بخشد
اطلس آتشی همی ریزد قصب و پرنیان همی بخشد
گله ها اسب و تخت ها جامه به یکان و دوکان همی بخشد

و نیز در قصیده ای که از امهات قصاید او است در حق سپهبد مزبور همی گوید :

عنصری گو که همی گفت که : محمود کرم
گو بیا از کرم شاه بخواه استجلال
کو عضاری که همی گفت بمن فخر کند
هر که او برسر یك بیت نوشته است که قال (۱)
گو بیا شاعر شه بین که همی از در شاه در بدامن کشد وزر به من اطلس بجوال

اما ملوك زمانه که خواجه جمال الدین ایشان را ستوده است آنچه از تتبع و ممارست در دیوان او معلوم میشود این است که قصاید و ترکیبات وقطعاتی چند به مدح چهار نفر از سلاطین سلسلهٔ سلجوقی دارد :

---

(۱) مقصود از این بیت معروف عضاری یا عضایری شاعر معروف قرن پنجم است که در ابتدای قصیده مشهور اواست که بمدح سلطان یمین الدوله محمود غزنوی است :

من آن کسم که به من تا بحشر فخر کند
هر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال

۱) ملکشاه بن محمد ابن ملکشاه معروف به ملکشاه ثانی که از که از ۵٤۷ تا ۵۵۵ سلطنت کرده .

۲) جانشین او سلطان سلیمان بن محمد ابن ملکشاه که از ۵۵۵ تا ۵۵٦ هشت ماه پادشاهی یافته است .

۳) سلطان ارسلان شاه ابن طغرل بن محمد بن ملکشاه که از سال ۵۵٦ تا ۵۷۱ سلطنت کرده است .

٤) سلطان طغرل بن ارسلان شاه مزبور معروف به طغرل ثالث که چهاردهمین و آخرین پادشاه سلسله سلجوقیان بود و از سنه ۵۷۱ تا ۵۹۰ شهریاری داشته و در حوالی ری کشته شد و مزار او اکنون در حوالی طهران باسم « برج طغرل » برپاست

از این مدایح متعدد معلوم میشود که جمال الدین عبدالرزاق اختصاصی به آخرین شهریاران آل سلجوق داشته است که در اصفهان وری و همدان اغلب متوقف و متمکن بوده اند و عراق و ری در تصرف ایشان بوده و از این قرار باید خواجه جمال الدین را از شعرای سلسله آل سلجوق دانست و در صورتیکه قبول کنیم که از اوئل جلوس سلطان

ملک شاه ثانی یعنی از سنهٔ ۵٤۷ شروع به مداحی و شاعری کرده است ( این نکته متبادر بذهن هم هست و با آنچه درفوق گفته شد مغایرت ندارد ) تا سنهٔ ۵۸۸ که جمال الدین رحلت کرده تقریبا مدت چهل ویک سال مدح این سلسله را گفته است مگر آنکه قبل از آن هم بمدح سلاطین دیگر این خانواده پرداخته باشد ولی اثری از آن در دیوان وی پدیدار نیست .

گذشته از این عده ممدوحین جمال الدین عبد الرزاق یك عده بسیار از ائمه و صدور کبار و مشایخ و امرای زمان خویش را مدح گفته و دیوان وی مشحون بنام و مفاخر ایشان است ولی چون این

اشخاص مقام تاریخی بزرك ندارند از تعداد اسامی آنها صرف نظر می کنم .

دیگر از جزئیات احوال او که از دیوان وی بدست میاید این است که معلوم میشود وقتی مرض آبله بر اومستولی شده و در نتیجه این بیماری دردی برچشمان وی عارض گشته و بیم آن میرفته‌است که ضریرشود ولی شفا یافته چنانکه در قطعه‌ای خطاب به ممدوح خویش این واقعه را با بیان شاعرانه فصیح و تشبیهات گوناگون چنین شرح میدهد :

محروم مانده‌ام ز فواید به درد چشم
خود الحریص محروم در حق ما است راست

ز آن دیده خون گریست که در مجلس تو ، گوش
گفت : این حظ من است بگو آن تو کجاست

آن در که گوش بردز لفظ تو ، طفل چشم
دزدید ازو دو دانه وزو صد عقیله خاست

پوشید اطلس از بر اکسون شمامه ام
آن اطلسی که آبش از رنك خون ماست

گر ز آنکه هندوان سوی زردی کنند میل
هندوی لعبتم زچه در لعل گون قباست

می در پیاله شد عنبی وز جفا جیش
در پرده به که محتسب دزدش از قفاست

طفل بصر در آبله گشته است شیرخوار
صد بار بیش خورد و تو گوئی که ناشتاست

گوید طبیب : شبه همی ده دماد مش
وینش عجب‌تراست که می گوید امتلاست

در خون من شد آبله و من ز ابلهی
بر دیده می نشانمش ای خواجه توتیاست

گر شاهباز معظم فضام چو شب پرك
چشمم چرا ز شعشعهٔ نور بس جداست
از لفظ همچو شکرت ار کردم احتراز
در درد چشم ترك حلاوت ز احتماست
تهدید کرده بود بکوری مرا طبیب
گفتا: نعوذ بالله بیرون شدن خطاست
درمحفلت که شرع بدو چشم روشن است
کوری به دشمنان تو بگذاشتن رواست

و نیز معلوم میشود که مسافرتی هم کرده ودرآن حین به شهر گنجه افتاده است و شهر مزبور را که در آبادانی و صفا معروف آن زمان بوده است دیده زیرا که قطعه ای در حق شهر گنجه دارد و می گوید:

چو شهر گنجه اندر کل آفاق ندید ستم حقیقت در جهان خاك
که رنك خلد و بوی مشك دارد گلابش آب باشد زعفران خاك
چنان مطرب هوائی دارد الحق که رقص آید بدودرهرزمان خاك

اما عمر جمال الدین عبد الرزاق مسلم است که از پنجاه سال تجاوز کرده است چنانکه در ترکیب بندی به مناسبت موضوع فرموده است:

با آنکه نیست هیچ به فردا امید من باشد ذخیره محنت پنجاه ساله ام

و از بیت دیگر که در ضمن یکی از قصاید فصیح و غرای خویش که از امهات اشعار وی است دارد معلوم میشود که بسن پیری رسیده است

شد عروس طبع من پیر ودریغ نیست کس را در جهان پروای او

وهم از این بیت که درهمان معنی است و در ضمن ترکیب بندی دیگر سروده است

بر عارضم ز مشرق پیری دمید صبح
وین بخت خفته سیر نگردد همی زخواب

و این معنی با آنچه در فوق اشاره کردم مطابقت و موافقت کلی و تام‌دارد.

وفات او را صاحبان تذکره متفقا دراصفهان به سال ۵۸۸ نوشته اند.

رضا قلی خان هدایت امیر الشعرا (لله باشی) در تذکرهٔ ریاض العارفین مینویسد که جمال الدین عبد الرزاق عمر خویش را در عزت و گوشه نشینی میگذرانیده است و شاید این اظهار بواسطه آن است که در قصاید و قطعات او کلمات بسیار در حکم و نصایح و تشویق به پارسائی و عزلت دیده میشود و حتی یك عده معتنا به از قصاید و قطعات خویش را وقف این مواضیع کرده و باین مسائل انحصار داده است ولی از طرف دیگر چون مدایح واهاجی متعدد در ضمن اشعار اوست و از بعضی از قطعات وی معلوم میشود که با ممدوحین خویش مراودات و معاشرات پی در پی داشته هم مدعی را تزلزلی روی میدهد و چون در کتب دیگر تصریح نشده است که مردی گوشه نشین و عزلت گزین باشد نمی توان بقطع و یقین این اظهار را در حق او روا داشت.

اما شعرای زمان که جمال الدین عبد الرزاق با ایشان رابطه ومشاعره داشته است بطوریکه از دیوان وی بر می آید شش نفر بوده اند.

۱) حکیم افضل الدین خاقانی شیروانی شاعر شهیر قرن ششم که باوی معاصر بوده و در آذربایجان و قفقاز (اران و شروان) سکنی داشته است ولی جمال الدین از قراریکه معلوم میشود به مصاحبت او نرسیده و فقط از دور روابط شاعرانه داشته اند بدین نهج که چون

خاقانی در شاعری جهانگیر شد و نام وی در سراسر ایران زمین پراکنده گشت بالطبع اسم او باصفهان و بخواجه جمال الدین هم رسید و شهرت او در نزد وی مهیج احساسات شد و امیر خاقانی در مراجعت از سفر عراقین و حجاز مثنوی تحفة العراقین خویش راکه از منظومات معروف شعرای پارسی زبان و ره آورد آن مسافرت تاریخی او است بسرود و نسخه ای از آن بعراق فرستاد و چون آن مثنوی معروف بخواجه جمال الدین رسید و دید که خاقانی در شاعری عجب و پنداری مخصوص دارد و شعرای سلف و معاصر خویش را به چیزی نمی شمارد و مخصوصا در حق شعرای عراق و خراسان تخفیف روا میدارد وی هم قصیدهٔ غرای مشهور خود را با این مطلع بسرود

بقیه دارد ( سعید نفیسی )

# گوناگون

در کتاب کوهرستان از منشئات اساتید باستان قسمت های نفیسی چند انتخاب وثبت شده بدون اینکه بمنشی اشارت رود .

هرچند صدر وذیل این منشئات افتاده و نگارنده نامه و موضوع سخن معلوم نیست ولی ( بد این شکستگی ارزد بصد هزار درست ) وایم الله که اینگونه عبارات فصاحت مایه و بلاغت پیرایه درخور بزرگترین پهلوانان میدان سخن از قبیل فردوسی و نظامی و کمال الدین و انوری و امثال آنها است که نویسنده سفینه کوهرستان درچهار صد سال قبل سواد مکاتیب آنان دسترس داشته و این عبارات را انتخاب کرده است

چون اساتید سخن را رسم بوده که در نامه های خود فقط اشعار خودرا مندرج میداشته اند وبعضی از این منتخبات هم مشتمل بر شعر است

هرگاه ادبا وفضلای دور و نزدیک شاعر اشعاررا شناختند متمنی است مرقوم فرمایند تا در ارمغان نگاشته شود ونامه نگار ضمنا معلوم گردد

دراین شماره سه قسمت که هر قسمت ازیك نامه درآنجا منتخب وثبت شده است قناعت میرود

« اول در تعزیت

دست روزگار بریده باد تاچگونه روا داشت چنان شاخ بریدن . پای زمانه شکسته باد تاچون رخصت یافت چنان گلبن را بپای مالیدن . امیدنه این بود لیکن تقدیرچنین بود

ای جان پاك درشمر دیده آب شو
وی صبر وقت نیست تواند رحجاب شو
ای طاق چار صفه ارکان فرو نشین
وی بام هفت منظر اعلی خراب شو
ای زهره برخلاف طبیعت بنال زار
گیسو ببر بتعزیت آفتاب شو
ای موی روز پیرشدی رو خضاب کن
ای آفتاب تیره شدی در نقاب شو
ای کوه در رکاب وقارش پیاده باش
ای بحر درفضای عطایش سراب شو

عقل گفت چه افتاد مگر زنجیر تاخیر ازپای رستاخیز برگرفتند. روح گفت مگرمروح قیامت آوردند . زبان حال میگفت نه آنست ونه این . . . .

( دوم در نکوهش اهل روزگار )

درعهدی که مردمی مرد و کفن نیافت . و ابنای زمانه هشت تکبیر بر کرم و عهد کردند . و در پستان مادر مروت شیر خشك شد . و در بستان فتوت آزاد جز سرو و سوسن نماند . چه اهن سرد کوبی و چند خود را عرضه عشوه دهی و بهانه بر این زوان نهی آب من وروزگار خود چه بری . (الناس اشبه بزمانهم ) نمی خوانی

چندین شیب و بالا دیدی هنوز مزاج روزگار نمیدانی .

مشك در خاکدان پوشیدن و تخم در شور زار پاشیدن آن به دیوانگی ماند و این به بیهوده کاری.

## ( سوم در نکوهش نیز )

درین چمن سمن مردمی نروید . و کس از پارگین آب حیات نجوید . نسیم الطاف در آن اکناف نجسته و کس باز اشهب ازاشیان بوم نجسته است . من بیچاره حجره دماغ از مغز تهی . و بروت پر باد ابلهی . بهوس باد می پیمودم و آب در هاون میسودم .

جنی النخل از شجره خلاف چشم داشتن خلاف معقول بود و بر مرکب ظن راه تخمین سپردن نزدیك نا مقبول . سراب فریبنده است که هزار خون تشنگان در گردن دارد بیت

از دایرهٔ عقل برون افتادی ای تشنه به این سر آب چون افتادی

این جمجمه اسیا است بی آس . اواز طبل می اید ولیکی تهی میانست

این صدا مردم خوانست . ولیکن انچه گوید نه چنانست

## ( بوعلی سینا در وصف باده فرماید )

غدای روح بود باده رحیق الحق که رنگ وبوش کندرنگ وبوی گل رادق

برنگ زنگ زداید زجان اندهگین همای گردد اگر قطرهٔ بنوشد بق

چو در چکد بمیان قدح زحلق کدو ز لحن بار بدی خو شتر آیدش لقلق

سهیل تابش و خورشید فر وماه لقا درون جام زروی صفا بلون شفق

عقیق گونه ویاقوت رنگ ولعل صفا در تواضع و عزت کلید هر مقلق

غلام انمی نامم که بر رخ جانان بیکدو کاسه برارد هزار گونه عرق

بطعم تلخ چوپند پدر ولیك مفید بنزد مبطل باطل بنزد دانا حق

غدای معده ومعیار عقل وقوت روح اساس مردی و نیروی فهم و بارنطق

حلال گشته باحکام عقل بر دانا حرام گشته بفتوای شرع بر احمق

حلال بر عقلا و حرام بر جهال که می محك بود وخیر وشر ازاومنشق

می ازجهالت جهال شدبشرع حرام چوقرص مه که‌زاسیب منکران شدشق
شراب راچه گنه زانکه‌ابلهی نوشد زبان بهرزه کشاید نهد زدست ورق
بدان خدای که‌جزوی دیگر خدائی نیست که‌من چومی خورم اجزای من بگیر دحق
چوبوعلی‌می‌ناب ارخوری حکیمانه
بحق‌حق که وجودت‌شود بحق‌ملحق

## اشعار نظامی

در کهنه سفینه که مرا در دست است اشعار ذیل نگاشته شده فقط تحت عنوان ( وله ) وچون این یك بیت مسلم از نظامی است ودر کتاب عجب نامه ثبت است این بیت

باتو بدبد میکنم حال تباه خویش را ( الخ )

و درسفینه مزبوره یك بیت هم بر آن‌علاوه است چنانچه ذیلا میخوانید پس احتمال‌ضعیف میرود که تمام این‌اشعار ازنظامی‌باشد ولی‌من بنام نظامی‌ثبت نمیکنم‌ملکه‌برای آن‌مینگارم که ازطرف‌ادباصاحب‌حقیقی‌تعیین وارسال شود

## رباعی

خطت بسرا پرده مه میگردد با زار تکبرت تبه میگردد
مارا خجل‌ودروغ زن‌میگفتی پیداست که‌روی که‌سیه‌میگردد

## رباعی

این گل زبر همنفسی میاید شادی بدلم از او بسی میاید
پیوسته ازانروی کنم همدمیش کز رنك ویم‌بوی کسی‌میاید

## رباعی

ای‌بادحدیث‌من‌نهانش میگو سوز دل من بصد زبانش میگو
امانه‌بدانسان که‌ملالش گیرد میگو سخنی و در میانش میگو

## قطعه

خواهم که بان تازه کل از راه نصیحت
گویند که با هر خس و خاری ننشیند

اما بطریقی که ز ما خاك نشینان
بر دامن او هیچ غباری ننشیند

**فرد**

نوبهار است بدان کوش که خوش دل باشی
کای بسا گل بدمد بز وتو در گل باشی

**فرد**

رفتی و شکست محفل ما هم محفل ما و هم دل ما

**رباعی**

گویند مرو از پی ان سرو بلند انگشت نمای خلق عالم تاچند
بی فائده پندم مده ای دانشمند من خود نروم که میبرندم بکمند

**غزل ناتمام**

باتو پدید میکنم حال تباه خویش را
تاتو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
سرزنشم مکن که تو شیفته تر زمن شوی
گرنگری درایینه روی چو ماه خویش را

# مکاتیب تاریخی

مستر جرج لنسن . انگلیسی معلم تاریخ سه نامه از عهد سلاطین ساسانی بدست آورده است و ترجمه آن نامه ها را ادیب محترم ناصر الدین خان سالارجنك شیرازی باداره ارمغان فرستاده و ما نیز برای قارئین عظام ارمغان میفرستیم

**(نامه شاپور ذوالاکتاف بامپراطور رم)**

شاپور پادشاه پادشاهان برادر آفتاب و ماه همشان ستارگان بـه برادر خود (سزار کنستانتیوس) سلام میرساند . خیلی مسرورم که عاقبت براه راست افتادهٔ و از روی تجربه دانسته که حرص بیقاعده آخر

باعث شکست و رسوائی میشود و مهیا شدهٔ که درست و بقاعده رفتار کنی پس از آنجائیکه باید در هر موقع راست گفت و مخصوصا واجب است مردمان بزرگ گفتار خویش را مظهر قصد و خیال خود نمایند مطالبی که دارم بطور اختصار بتو اظهار میکنم . نیز میگویم که همین مطالب را پیش هم گفته ام . علمای ممالك خود شما همه شاهدند و می دانند که تمام اراضی واقعه ما بین رود استریمن و حدود ماسدن در تصرف اجداد من بوده و هر چند گستاخی است ولی اگر من ادعا کنم آن ها را مسترد نمائید حق دارم چه من در انجام تکالیف خود بر همه پدرانم سبقت گرفته ام لیکن چون بنرمی وملایمت مایلم و همیشه آنرا شعار خود قرار داده و بهمین جهة از اول عمر تا کنون پشیمانی نکشیده لهذا قناعت میکنم باینکه [مزد پوتامی) وارمنستان را که بحیله ازجد من ربوده اید بمن پس دهید شما بدون هیچ ننك و عاری اظهار میدارید که ظفر اسباب افتخار است چه از راه دلیری و کوشش باشد چه به تزویر وتقلب . اما ما ایرانیها هرگز این مطلب را نمیپسندیم و قبول نداریم خلاصه اگر نصیحت مرا کــه خیر خود شما نیز در آن است میشنوید از یك قطعه خاك کوچك که همیشه متنازع فیه و اسباب خون ریزی بوده چشم بپوشید تا باقی اراضی خود را باطمینان بتوانید نگاه داری کنید . وبخاطر داشته باشید که بسا وقتها اطباء عضوی ازاعضای بدن را میبرند یا میسوزانند تا سایر اعضاء محفوظ مانند . حیوانات همین که ملتفت شدند چرا صیاد آنهارا تعاقب میکنند آن چیزی را که منظور شکارچی است از خود دور میکنند تا راحت و بیخیال شوند من بشما خبر میدهم که اگر فرستاده من مقضی المرام مراجعت نکند پس از زمستان با تمام قوای خود در برابر شما حاضر خواهم بود و از بخت و ذیحق بودن خود امید وارم که کار به دلخواه من شود

( جواب امپراطور روم بشاپور )

امپراطور روم که در بحر و بر مظفر و منصور است ببرادرش شاپور مینویسد نایب من در مزدپوتامی بحسن نیت خود خواسته است با حکمران ایرانی عهد صلحی منعقد کند مشار الیه سر خود اینکار کرده بهیچوجه محکوم باین امر نبوده و از جانب صاحب اختیار وی باو اشاره نشده معهذا من تقبیح و تکذیب خیال و کار او را نمیکنیم چه از انعقاد عهد صلح ابا ندارم بشرط آنکه بر طبق عدل و انصاف باشد و به آبروی دولت روم ضرری وارد نیاورد اما بامپراطور کل ممالك روم تکلیف کردن که از آن اراضی که همیشه در تحت حمایت او بوده و در کمال خوبی آنرا حفظ و حراست کرده دست بکشد حرفی بی باست گذشته از این مطلب تهدید و انذار ثمری ندارد هرکرا بینی آنقدر ها زرنك و با هوش خواهد بود و مخصوصا مردم ایران باید بدانند دولت روم هر وقت طرف حمله واقع شده خود را نگهداری و پای داری کرده است فرضا در جنگی هم مغلوب شده باشد از نتایج آن بهره برده است

( نامه بهرام چوبینه بخسرو پرویز )

از جانب بهرام دوست خدایان ظفرمند جلیل القدر . دشمن ظالمان . حاکم حکام . سردار قشون ایران . عاقل لایق فرماندهی خدا ترس درست رفتار . نجیب سعادت یار . محترم مکرم . باحزم صاحب عزم . مهربان با مروت بخسرو پسر هرمز : کاغذی را که از روی بیخردی نوشته بودید در یافت نمودم لکن هدایائی را که با کمال جسارت فرستاده پس فرستادم بهتر این بود که هیچیك را نفرستید زیرا که جلوس شما از روی قاعده نبوده و نجبا و بزرگان آنرا رای نداده و تصدیق ننموده اند . فقط اراذل و مردمان پست شما را بسلطنت بر داشته و صحه بپادشاهی شما گذاشته اند دراینصورت اگر میخواهید مثل پدرتان ببلا مبتلا نشوید تاج

دشاهی را از سر بردارید و در محل شریفی گذارید و از عمارت
لطنتی خارج شوید و بندیان را که آزاد کرده‌اید دو باره بند بنهید
چون این کار پرداختید. نزد من آئید تا من شما را حاکم ولایتی نمایم
وش دارید وطریق احتیاط را فرو نگذارید و اگر غیر از این کنید
بته مثل پدر خود هرمز هلاك شوید و السلام

# استقبال خاقانی

( گفتار سرسلسله اهل ذوق وحال آقای ذو الریاستین شیرازی )

ای داده نسبت دل روشن در آینه / با دل کجا شود بجهان همسر آینه
از ذره قدر مهر فروتر نهی بسی / نسبت دهی اگر دل خود را بر آینه
فرقیست ژرف بین دل و آینه اگر / بینی بچشم سر نه بچشم سر آینه
دل آیتی بزرك ز آیات ایزدیست / چون آینه ولی نه شبیه هر آینه
دل عرش کبریا بود و جای کردگار / در پیش عرش هست یقین کهتر آینه
مرئی عرض نماید و مرات جوهر است / ما کائنات جمله عرض جوهر آینه
مرات حق نما دل انسان کامل است / مشهود دل کجا و کی آید در آینه
دل چون صفا گرفت نه بیند بغیر خیر / در احوال ان نماید خیر و شر آینه
زیبا و زشت در بر عارف یکی بود / از خود دوئی بدور فکن بنگر آینه
نقاش صنع چونکه یکی باشد از ازل / عیبی ز هیچکس نکند باور آینه
ذرات کون چون همه مرآت ذات اوست / دارد بچشم عارف زیب وفر آینه
قدر ترا فزون نکند بلکه هم ز تو / کاهد اگر بشکل بود اصغر آینه
یك رو چو شد دل و زغبار آینه بشست / اعیان نمایدش بجهان یکسر آینه
بگذر ز آینه که حقیقت ندارد او / مرات دل نگر منگر دیگر آینه
بنما معاینه دل خود با رضای حق / سلطان دین رضا که بود اکبر آینه
آن والی ولایت و سلطان انس وجان / کاو راست چرخ چاکر و هفت اختر آینه
ای دل ز خاك درگه او کیمیا طلب / بگذار تا رود بر خاکستر آینه

ما را بدل بود هم از اکسیر مهر تو — آئینهٔ مراد و مصفی تر آینه
شمعش چراغ بخش دل پاك اولیاست — از این چراغ ساخته اسکندر آینه
آئینهٔ که عکس رواقش در اوفتاد — افسر بعرش برده و بر افسر آینه
از مهر طلعت دل مونس فروغ یافت — زین روز جان و دل بودش چاکر آینه
مونس کجا و مدح تو در وصف آنجمال — تجدید کرده مطلع دیگر هر آینه

(مطلع ثانی)

افتد چو عکس طلعت خوبت در آینه — نبود عجب که سوزد از این اخگر آینه
عکس دهان در آینه بنمود و غیر او — کس دیده عکس هیچ هویدا در آینه
با شانه شام زلف ز رخساره دور ساخت — تا شد ز صبح صادق مستحضر آینه
من عکس سوزش دل خود در جمال یار — همچون سپند دیدم و شد مجمر آینه
آن روی را چو آینه آسمان بدید — افتاد بر زمین و بزد تن در آینه
خاقانی آنکه آینه افروز دانش است — امروز شعر اوست بهر کشور آینه
ما فتنه بر تو ایم و تو فتنه بر آینه — نیکو سرود و خوش ستود از جمال یار
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش — تو عاشق خودی ز تو عاشقتر آینه
سوی وحید باد صبا ارمغان ببر — از مونس این چکامه یاناسر آینه
آن ادیب وقت وارب زمان بگو — از رای تست مطرح هر محضر آینه
ای زنك غم زدای دل پاك گوهران — فیضی زدم دمم که شود جوهر آینه
اموز کار ما باش از دانش و ادب — تا بعد از این طلب نکند اجهر آینه

# کابون ــ تلستوی

تلستوی فیلسوف معروف روسی را کسی نیست که نشناخته و چیزی از او نخوانده باشد . اما کابون کمتر شناخته شده و بعقیدهٔ ما بد نیست خوانندگان ( ارمغان ) تا یك اندازه بآراء و نظریات او پی برند

پایگاه کابون در علم و فلسفه و اخلاق کمتر از تلستوی نیست و زحماتی که این فیلسوف در راه آزادی ملت روس دیده و افکاری که از خود

بیادگار گذاشته نام اورا جاوید ساخته است

تلستوی و کابون هردو به یك قوۀ مدبرۀ معتقد بوده و هر دو با نظر حسرت و الم یعنی بدبینی بعالم نگریسته و جان دادن در راه یك فکر مقدس و از بهترین مزایای انسانیت شمرده اند

کابون و تلستوی هر دو حکیم بودند و هردودریك جادۀمقدس برای مقصود نیك و مقدس قدم میزدند

تلستوی و کابون خیلی باهم شبیه وخیلی از همدیگر دورند زیرا یکی از طبقۀ اشراف و دیگری از طبقۀ رنجبر است .

زیرا یکی مردم را بمحبت ومسالمت وترك جنك وجدال نصیحت میکند ودیگری تودۀ رنجبر را بجنك و استعمال سلاح دعوت مینماید

تلستوی چنانکه معروف است جزء ملاکین و طبقۀ اول بوده و و چون تکبر و خود پسندی . جور وتعدی . سبعیت و درندگی رااز همقطاران خود میدید آن هارا بهترك آن اخلاق پست وصفات ناپسندوصیت کرده و در ضمن بدلداری رنجبران پرداخته و ایشان را به بردباری دعوت میکرد

کابون نیز همین عقیده راداشت ولی میدانست که نظریات تولستوی عملی نیست و باید ظالم را با مشت بجای خود نشانید نه آنکه بوی گفت « شما محضالله بحدود دیگری تعدی نکنید »

کابون از طبقۀ رنجبر بود وچون نوع خود را در گرداب مذلت و بدبختی غریق میدید ایشان رابقیام و شورش دعوت مینمود تلستوی میگفت « نوع انسان نباید نسبت بهمدیگر کینه وعداوت داشته باشد . هر کسی باید حدود خودرا شناخته و از آن تجاوز نکند . مردم باید بحالت اولیۀ نوع بشر عودت کنند . جنك وجدال باید از صحنۀ گیتی برداشته شود » اما کابون میگفت « چو دست ازهمه حیلتی

در کسست ✿ حلال است بردن بشمشیر دست »

این است اختلافی که مابین این دو فیلسوف موجود است و چنانکه ملاحظه میکنید نتیجه فکر هر دو یکی است و اختلافی که دارند در راه وصول باین نتیجه است

در حینیکه میبینید تالستوی در یك فضای روحانی از عالم خیال . عالمی بس زیبا و قشنك مشغول پرواز است و مردم را بدوستی و برادری و ترك نزاع واختلاف دعوت میکند ، کابون در یك ساحت عملی دوش بدوش طبقهٔ رنجبر قدم زده و با یك صدای رسا با خطابهٔ ذیل مردم را بدرهم شکستن مجسمه های استبداد و ستمگری تشجیع مینماید

میگوید : « دست بسلاح . دست سلاح . ای ملت تیره بخت تحمل ظلم و بد بختی تا چند ؟ تا کی لباس مذلت و بندگی را از تن بدر نمیکنید ؟ بر خیزید و این لباس ننگین را دریده و بجای آن جامه شجاعت وشهامت بپوشید . شما زادکان آن ملت نیستید که سطور مجد و شرافت در صفحات تاریخ از خود بیادکار گذاشته است ؟ : بر خیزید و شرافت خود را که دست جانوران انسان منش نابود کرده است باز بدست آرید !

خوانندکان محترم خود دیگر حدس بزنند که هریك ازاین دوفیلسوف درحقیقت کدام شریعت را پی روبوده وانصاف دهند که کدام یك از این دو نظریه عملی تر است

**عبد الرحمن فرامرزی**

---

( ۱ ) کابون فیلسوف روس غیر از باکون فرانسوی و بیکون انکلیسی است

ارمغان

# خرداد مرداد

## توضیح واضحات

هر گز گمان نمیکردم در لغات معموله و مشهوره که در تمام فرهنك های پارسی ضبط است غلط های فاحش راه یابد و بسر حد شهرت برسد .

اینك بر خلاف گمان خویش می بینم که در اینگونه لغات هم غلط رخنه کرده و مردم ازمغلطه کاران بی سوادی که حتی از مراجعه بیك کتاب لغت عاجزند پیروی می کنند .

چندی قبل در یکی از جرائد خواندم که ( خرداد ) را یکی از مدعیان تخصص و تتبع در لغت پارسی و( کل مدع کذاب )باواو ( خور داد ) اعلان کرده واین املای غلط را صحیح پنداشته بود .

این اوقات نیز دیده میشودکه درباره از جرائد ( مرداد ) را ( امرداد ) مینویسند حتی در بعضی ازمقامات رسمیه مانند وزارت جلیله معارف که تصحیح لغات را وظیفه دار است از این غلط پیروی هده و در مجله تعلیم و تربیت بجای مرداد امرداد نگاشته اند

با این گونه وقایع آیا امروز ما محتاج بیك انجمن علمی (آکادمی) نیستیم که هرگاه غلط و خطائی در کلمات راه یافت صحیح را اعلان کند و در حقیقت عامه مردم پیرو آن مجمع باشند نه مقلد مدعیان غلط کار؟ اما بشرط آنکه اعضای مجمع از همین اشخاص غلط کار انتخاب نشوند وگرنه نبودن آن بهتر است زیرا آنوقت با سمت رسمیت صحت از تمام لغت دور و غلط در کل ترکیبات راه یافته بکلی زبان پارسی از بین میرود

در اقوام بادیه گرد عرب علم نحو و صرف بحکم احتیاج و برای ممانعت از غلط و خطا تصنیف و تدوین شد و بمحض اینکه دیدند توسعه جامعه و شرکت ملل مختلفه عالم در زبان عرب ابواب غلط و خطارا در مفردات و مرکبات بر گشوده فورا حس احتیاج بعلوم نحو و صرف ولغت در آنان تولید گردید و علوم ادبیه را تا سرحد کمال وبدرجهٔ که هیچ ملتی از ملل عالم هنوز بپایه آنان نرسیده تالیف و تدوین کردند . درحالات ابوالاسود دئلی واضع علم نحو مسطور است که روزی بخانه خودوارد شد یکی از دختران او گفت «ما احسن السماء بضم النون) گفت ایدختر ستارگان بهترین اجزای آسمانند ، دختر گفت ای پدر من از بهترین اجزا سؤال نکردم بلکه از خوبی آسمان اظهار تعجب کردم . گفت پس باید بگوئی ( مااحسن السماء بالفتح ) گویند بهمین سبب اول بابی که ابوالاسود درعلم نحو نوشت باب تعجب بود .

بعضی گویند که زیاد ابن ابیه والی عراقین از ابوالاسود خواست تا علمی وضع کند که امام ناس و معرف کتاب الله باشد ولی ابوالاسود استنکاف کرد تا روزی شنید که خوانندهٔ میخواند ( ان الله بریئی من المشرکین و رسوله بالکسر) پس با خود گفت هرگز گمان نمیکردم کار مردم بجائی بکشد که در قرآن هم غلط راه یابد آنوقت فرستاد نزد زیاد و ازاو کاتبی خواست و قران را معرب ساخت یعنی علامات ضم

و فتح و کسر را در خط داخل گردانید ،

واضع علم نحو بشهادت تاریخ علی ابن ابیطالب علیه السلام است ولی ابو الاسود انرا تدوین ساخته چنانچه گفته اند ( انما سمی النحو نحوالان ابا الاسودقال استاذنت علی ابن ابیطالب علیه السلام ان اضع نحو ما وضع فسمی لذالك نحوا )

اکثر مورخین برانند که سبب وضع این علم آنست که بعضی از عرب ترکیباترا غلط و عبارا ترا ملحون میخواندند و می نوشتند علی علیه السلام فرمود که اگر قانونی نباشد که مردم را بخطا و صواب آگاه کند کار بدانجا میرسد که مردم قرآن و احادیث را غلط بخوانند و عکس معنی استفاده شود

پس ابوالاسودرا خواست وفرمود [انح الی مایصلح الکلام] ابوالاسود گفت : ضوابط کلیه را تعیین فرمائید تامن مسائل جزئیه را از آن استخراج کنم فرمود : کلمات سه نوعند اسم وفعل و حرف ابوالاسود پرسید ما الاسم والفعل و الحرف فرمود الاسم ما انباء عن المسمی و لفعل ما انباء عن حرکة المسمی و الحرف ما اوجد معنی فی غیره - پس ابو الاسود از اینجا تمامت اقسام اسماء و افعال و حروف را استخراج کرده بعرض رسانید. علی فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات را معلوم باید کرد ابو الاسود گفت آنان کدامند فرمود کل فاعل و ما یشبهه مرفوع و کل مفعول و ما یشبهه منصوب و ما سوا هما مجرور .

پس ابو الاسود از اینجا تمامت اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات را بیرون آورد - بعضی از مورخین گویند علم نحو در زمان علی علیه السلام ایجاد شد و در زمان ولید ابن عبد الملك رونق گرفت و سبب آن بود که اعرابی برای تظلم پیش ولید آمد عمر

ابن عبد العزیز هم حاضر بود ولید از اعرابی پرسید « ماشانك » بفتح نون اعرابی متفکر شد که این چه سؤالست و بعد از زمانی گفت ( ما شاننی الاطول انفی ) در صورت فتح نون معنی این است که ولید گفت چه چیز زشت و ناقص کرده است تو را اعرابی بعدازی فکر زیاد گفت جز درازی بینی چیزی مرا زشت نکرده . ولید از آن جواب در شگفت ماند عمر ابن عبد العزیز گفت « یا اعرابی ان الامیر یقول ما شانك بالرفع » یعنی مقصود تو چیست . اعرابی گفت « جئت لخصومة مع ختنی » یعنی برای خصومت با داماد خود آمده ام . ولید گفت « من ختنك » بفتح نون یعنی کی تورا ختنه کرده اعرابی با تعجب گفت ( وما سؤال الامیر من هذا الامر الشنیع رجل من احیاء العرب یختن الناس ) یعنی این چه سؤالست ازیك امر شنیع مردی از قبایل عرب که همه راختنه میکند مرا ختنه کرده . ولید از جواب اعرابی در تعجب شد درصورتیکه از غلط گوئی خود باید تعجب کند

باز عمر گفت « ان الامیر یقول من ختنك بالرفع » اعرابی شرح حال بازگفت انگاه ولید از عمر پرسید این چه حال بود که اعرابی ازسخن من معنی دیگر درك میکرد عمر کیفیت اختلاف معانیرا بسبب اختلاف حرکات بیان کرد

ولید را از این پس در آموختن نحو وصرف شوقی تمام پدید آمد و پس از ولید عمر ابن عبدالعزیز برای حفظ زبان عرب بتشویق و ترغیب علما پرداخت و در عهد او خلیل ابن احمد بصری و سیبویه و اخفش این علم را بدرجه کمال رسانیدند .

مقصود از طول کلام این بود که هرملت و طائفه بمحض این که زبان و لغت خود را دستخوش خطا و غلط دید یا برای حوائج زمان نارسا یافت فورا در مقام برامده علما و فضلا را

تشویق و ترغیب بتدوین نحو وصرف و لغت و ایجاد لغات جدیده برای معانی جدیده میکنندچنانچه مجامع علمیه اروپا ( اکادمی‌ها )همه برای رفع این گونه احتیاجات تاسیس شده‌ومیشود .

امروز اگرجامعه ماباملاحظه این اغلاط فاحشه ومعانی‌جدیده احتیاج خودرا بچنین مجمعی‌حس میکنندبایدفورا درصدد تشکیل این‌مجمع علمی مرکب ازفضلا ومتخصصین بر آمده و نگذارد زبان وادب وشعرپارسی از میان برود . چه مایه باعث خجلت است که در مجلس شورای ملی متصل گفته و نوشته میشود که « با استقراع » فلان و کیل برای فلان کار معین گردید . و هیچ آگاه از رکاکت این لفظ نیستند یا نمیدانند که در زبان عرب استقراع بمعنی طلب کردن شترنراست برای کشن شتر های ماده یا سخت شدن سم است یا رفتن پرز شکنبه و در غیر این سه معنی استعمال نشده حالا آیا مقصود از استقراع کدام یك از این سه معنی است گویندگان بهترمیدانند !!

کلمه مرداد هم‌گویا اول‌درتقویم مجلس« امرداد »بفتح همزه وکسرمیم شده وهمه جا سمت قبول یافته . آیا بهتر آن نیست که هر کاری باهل آن واگذار شود یعنی‌مجلس بکار سیاست پردازد و مجمع علمی بتصحیح‌لغاط تا [ مرداد] ( امرداد ) نشود و با « استقراع » هیچ وکیلی برای کاری معین نگردد .

درخاتمه هرچند توضیح واضحات است ناگزبرادله این‌مطلب‌را که (خرداد) بدون واو و ( مرداد ) بضم میم صحیح است و خورداد با واو و امرداد بهمزه مفتوحه ومیم مکسوره غلط است مجملا بنگارش می پردازیم .

دلیل واضح برصحت ( خرداد ) بدون واو اتفاق تمام فرهنگ نگاران فارسی است که همه بدون واو ضبط کرده اند و شاید سبب

علت اینکه اساتید بامتان بدون واو ضبط کرده اند آن بوده که اشتباه به [خورداد] مرکب ازخور بمعنی خورشید و داد بمعنی‌دادن چنانچه در این‌مصرع است « چوخورداد درصبحدم روشنی » نشودو فیمابین مفرد و مرکب درکتابت فرق باشد .

گویا اعلان کننده ( خورداد ) با واو چنین خیال‌کرده که چون خر داد در اصل مرکب از خور و داد میباشد پس باید با واو باشد .

این خیال اولا دلیل ندارد وثانیا بر فرض آنکه در اصل چنین بوده بازمیگوئیم برای‌آنکه با اصل مشتبه نشود ائمه لغت آنرا بدون واو ضبط کرده اند و اجتهاد در مقابل نص با تفاق تمام دانشمندان جایزنیست . بعلاوه اگر هر کلمه را باید با املای اصلی‌نوشت لازم میاید که ( ضرب ) ماضی را الضرب بنویسیم با الف و لام چون دراصل الضرب بوده است !

در کلمه مرداد نیز چنانچه میشنویم بعضی خیال کرده اند که هر دو صورت صحیح است بدلیل آنکه بسیاری از کلمات پارسی با الف و بی الف هر دو استعمال شده مانند سپر و اسپر ، نوشیروان وانوشیروان . ولی این خیال هم باطل است زیرا کلماتی که با همزه و بدون همزه هر دو صحیح است دلیل صحت استعمال بزرگان لغت و ضبط فرهنگهای فارسی است . و در لغت مرداد استعمال با همزه و کسر میم ابدا دیده نشده و هر گز استعمال نگردیده و چنانچه در علم اصول ثابت است لغات توقیفی هستند و کسی حق ندارد بمیل و سلیقه خود در آنها تصرف کند وگر نه هرج و مرج در لغت لازم میاید . پس این قیاس باطل و مسلم ( امرداد ) با همزه و کسر میم غلط است . باری اینها مناسبات و ملایمات بود و دلیل قاطع تصریح

وضبط ائمه لغت وبزرگان سخن است که ذیلا مختصری از مفصل نگاشته میشود

( خرداد )

مؤلف فرهنك جهانگیری چنین مینگارد و از گفتار اساتید شاهد می آورد : ( خرداد ) با اول مضموم بثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکیست که موکل است بر آبهای روان و درختان و امور ومصالحی که درماه خورداد واقع شود بدومتعلق است بدلیل این دو بیت

چوزرتشت ازانجای برکاشت روی همانگاه خرداد شد پیش اوی
بزرتشت گفتا که ای پاك جان سپردم بتو آب های روان

دوم ماه سوم از ماه های شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج دو پیکر که تبازیش جوزا خوانند سیف اسفرنگی راست

( بروح نامیه نقش بهار میبندد )
( نسیم خلق تو در کارخانه خرداد )

سوم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید کنند وجشن نمایند آن را جشن خردادگان خوانند گویند که در این روز نیکست حاجات از امشا سپندان وسروش وزن خواستن .

چهارم نام آتشکده باشد بس عالی امیر معزی فرماید

آهن پولاد با عزمت ندارد محکمی
آتش خرداد باخشمت ندارد التهاب

( مرداد )

هم در فرهنك جهانگیری نگاشته شده .

مرداد با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بفصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در

ماه مرداد و در روز مرداد واقع شود باو متعلق است فردوسی فرماید

ز هرچه بکام تو ایزد دهاد زمرداد باش از بر و بوم شاد

و از این بیت دیگر فردوسی چنان مستفاد میشود که مرداد موکل چهار پایان باشد

**زخرداد باش از برو بوم شاد تن چار پایانت مرداد باد**

دوم نام پنجم ماه بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظمست در برج اسد شیخ نظامی فرماید

**سوادی دید نزهتگاه جمشید درختش ارغوان وسبزه اش بید**
**همه فصلش چو مرداد جلالی نبودی صحن او از سبزه خالی**

**استاد فرخی راست**

**تا بمرداد گرم گردد آب تا بدیماه سرد گردد باد**
**روزگارش خجسته بادو برو مهرگان فرخ وهمایون باد**

سوم نام روز هفتم است از هرماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است چون نام روز با نام ماه موافق اید آنروز را عید گیرند و جشن کنند و آنرا نیلو فر خوانند و گویند هر کس در این روز حاجت از بزرگان و پادشاهان بخواهد البته بزودی براید

حکیم قطران گفته

درهفتم مرداد بفیروز می خور بگذار بفیروزی سه صدمه مرداد

( انتهی )

باری تمام فرهنگهای فارسی در آنچه نگاشتیم متفقند و اساتید سخن ازباستان تا کنون بر خلاف ( خرداد و مرداد ) ننوشته و استعمال نکرده اند برای آنکه سخن بطول نینجامد تنها بنکارش صاحب فرهنگ جهانکیری قناعت کردیم و ما بقی کتب را بمراجعه و مطالعه ادبا و فضلا محول میداریم

در خاتمه امیدواریم که این غلط و اشتباه از تقویم های مملکت و ادارات رسمیه دولتی بزودی خارج شده و من بعد هم گوش بهر بیهوده فرا ندهند و بدانند که ائمه لغت و زبان ، فردوسی و خیام و نظامی و سعدی و امثال آنان هستند نه کسانی که بقیام وقعود عدد ایام ماههای جلالی را معین میکنند

وحید

# بقای انسان بچیست

ترجمه دهقان کرمانی

سیمون و میکائیل - از آثار تولستوی

سیمون شخصی بود کفشدوز که از حاصل دسترنج خود زندگی میکرد - بیچاره مالك یك وجب زمین نبوده و ناچار در کابهٔ یکی از دهقانان قریه بسر میبرد - بواسطه کساد بازار کسب و صنعت کار و بار سیمون هیچوقت رونق نمیگرفت و مخصوصا در تاریخ وقوع قضیه ذیل خشکسال شدیدی پیش آمده و در نتیجه نرخ کلیه لوازم زندگانی بالا رفته روز گار بر رنجبران و کار گران تنك شده بود - بیچاره سیمون هرچه باپینه کف دست و عرق پیشانی تحصیل میکرد بیش از قوت لایموت خود و عیالش نمیشد - بالاپوش این زن و شوهر منحصر بپوست پاره بود که در آن فصل زمستان نوبت بنوبت بخود میپیچیده ودفع سرما میکردند - پارگی های پوست بزور بحدی رسیده بود که دیگر وصله پذیر نبوده و این دومین سال بود که این زن و شوهر احتیاج خودرا به بالاپوشی تازه احساس مینمودند

پیر مرد بقصد تهیه پول و خریداری بالا پوش جدید از خانه بیرون شده عصا زنان بطرف قصبه روانه گردید که مطالبات خود را از مشتریان وصول و جمع آوری نموده پوستین نوی از بازار خریداری

کند - بده کار ها بعضی دین خود را ادا کرده و بعضی مهلت خواستند - یکی از آنها که نسبت بسایرین عمده بود بیست کوپك (۱) بسیمون داده پرداختن باقی قرض خود را بوقت دیگر محول نمود همینکه سیمون به حساب پول های جمع آوری شده رسیدگی کرد دید برای خرید بالا پوش کافی نیست لکن میتوان یك پول خرجی کرده و بطور فوق العاده چند گیلاسی ودکا (۲) نوشیده و دماغی تازه ساخت - بعد از انجام این مقصود بادلی شکسته و خاطری اندوهناك روانه منزل شده در عرض راه ازشدت دلتنگی شروع به خود گوئی کرده سخنان پرت و پلا می گفت یکوقت اوقات تلخی ها و تغیرات زن خود را بخاطر آورده حرکات و کلمات او را تقلید میکرد و زمانی آن بده کار عمده را که بیست کوپك بیشتر نداده بود مخاطب ساخته بلند بلند و با کمال تشدد می گفت : ای مرد بی انصاف ! بایست ! باید تمام قرضت را بدهی ! تو به من بیست کوپك دادی و برای باقیش عذر آوردی که ندارم - بمن چه که نداری ! تو صاحب خانه و ملك و مال و گاو و گوسفندی ، اما من مایملکم همان قوت روزانه است و بس - تو باغهای پرمیوه و صحرا های پر گندم و جو داری ، اما من باید خوراك یومیه‌ام را دانه دانه خریداری کنم - تو همه چیز را بیش از اندازه احتیاجت داری اما من بهمه چیز محتاجم - تو صاحب ثروت گزاف وپول فراوان هستی لکن من جز یك نفر فقیر خاك نشین نیستم - باین دلیلها و هزار دلیل دیگر مجبوری که تمام‌طلب مرا بدهی ! د زود باش ! معطل نکن !....

خود گوئی های بابا سیمون وقتی باینجا رسید که خودش را در

(۱) پول روسی است که در سابق رواج بوده
(۲) یك نوع مشروب یا عرق روسی است

برابر کلیسیائی که در وسط راه ( جائی که جاده پیچ میخورد ) ساخته شده بود ، یافت .

از دور شبحی سفید رنگ بنظرش آمد که در پشت کلیسیا افتاده و چون آفتاب غروب کرده هوا رو بتاریکی گذارده بود نتوانست آنرا تشخیص داده بفهمد که چیست ـ باز بعادت معهود خودگوئی را ازسر گرفته و از خود میپرسید : این شبح چیست ؟ گویا سنگ سفیدی است ! خیر ! هیچوقت سنگ سفیدی اینجا ندیده ام ! اه ، احتمال میرود نور باشد ! اما نه ! نور هم نیست ! سرش بسر انسان میماند جز اینکه خیلی سفید وروشن است ! عجب ! آدمیزاد توی این سرما و برف در اینجا چه میکند ؟ ..... و در گفتن این جملات رفته رفته بشبح نزدیکتر میشد تا بحدی که آنرا بخوبی تشخیص داده شبهه و تردیدش بکلی مرتفع گردید .

سیمون چه دید ؟ مردی را دید که با تن لخت عقب کلیسیا نشسته از شدت سرما خمیده و بیحرکت مانده است ـ مشاهده منظره رقت آور آن مرد سیمون را متوحش ساخته با خود خیال کرد که اشرار قصبه شخصی را کشته وجسدش را درآن محل انداخته ورفته اند ـ در این تصور برای اینکه چشمش بجثه مقتول نیفتد بنا کردقدمهای بلندبرداشتن و تند رفتن ـ همینکه چند قدمی رفت روی خود را برگردانیده آن شخص را دید که با نگاهی مسترحمانه ازعقب سراو نگاه میکند ـ ازآن نظر رقت انگیز دوحس مختلف ترس و شفقت درقلب پیرمرد تحریك ویك یك حال تردیدی برایش پیدا شد که آیا برگشته از آن شخص تفقد نماید یا آنکه اعتنا نکرده براه خود برود ـ در ابتدا شق دوم را ترجیح داده با خود فکر کرد که اگر نزدیك این شخص بروم و اورا به بینم گذشته از اینکه قادر نیستیم مرد برهنه ای را دستگیری و از سرما و هلاك رها نمایم محتمل است خودم نیز بخطر

بیفتم . . . . و روانه راه شد ـ اما همینکه چند قدم برداشت وجدان پاك و احساس بی آلایش او اورا بفشار آورده بنای ملامت و سرزنش گذاشت که : سیمون ! چه میکنی ؟ ازدستگیری یك مرد بدبخت که شاید مشرف بمرك باشد میگریزی ؟ از ترس نجات دادن انسانیکه شاید مشغول کشیدن آخرین نفس زندگی است فرار میکنی؟ ننك وعارنیست که بگویند سیمون در راه بشخص بدبخت درمانده‌ای برخورد وباو کمك ننمود ؟

این خیالات و احساسات اثر خودرا بخشید و سیمون بطرف آن مرد فقیر مراجعت کرد - لکن آن مرد طوری از گرسنگی و سرما ضعیف شده بود که قدر بربلند کردن سر و گشودن چشم نبوده و بدین جهت ملتفت نزدیك شدن سیمون نشد ـ سیمون در چند قدم فاصله ایستاده و در چهره وپیکر آن مرد بدقت تامل کرده ویراجوانی یافت در عنفوان شباب که اندامش صحیح واثرهیچگونه زخم وضربتی در بدنش دیده نمیشود

این مشاهده باو جرئت داده وکاملا بان جوان نزدیك گردید . در این موقع جوان عریب حرکتی نموده سرسفید خودرا برگردانیده چشمهارا بسختی و زحمت باز ونگاهی بسیمون کرد که قلب او را متاثر ساخته عاطفه ترحم و شفقت اورا بسختی تهییج نمود طوری که بلا تامل وبی اختیار یك‌قسمت از لباس خود را بیرون آورده بدان جوان پوشانیده و آنگاه باو گفت برخیز وبامن بیا : همینکه قدری راه رفتی بواسطه‌حرکت‌خون در اعضایت بجریان افتاده حال سرما زدگی تخفیف میابد

جوان بر خاسته‌و باتفاق رو براه نهادند ـ در اثنای راه‌سیمون شروع بتحقیقات نموده از رفیق تازه بدبخت خود پرسید : خوب! بگو ببینم تو کیستی ؟ از کجا میائی ؟ پشت کلیسیا چرا افتاده‌بودی؟

چرا اینطور برهنه بودی ؟ برهنگیت از بی چیزی و احتیاج بود یا دزدان و اشرار تو را لخت کرده وزنده درمیان یخ و برف دفن کرده بودند ؟

جوان در پاسخ گفت : من در این ملك غریبم ، صدمه و اذیتی هم از کسی بمن نرسیده ، این برهنگی و بدبختی که مشاهده نمودی عذاب الهی است

که باستحقاق بر من نازل شده است . سیمون با لحنی فیلسوفانه برای تسلیت او گفت ؟ در برابر حیثیت و ارادهٔ خدائی جز تسلیم چاره نیست . او خدا ست - تمام کار ها بدست او است - بر هرچیزی توانا است - باید بقضای او را ضی بود - خوب : حالا قصد کجا داری و بکدام طرف میخواهی بروی ! جوان گفت جائیرا ندارم و همه اطراف برای من یکسا ن است . در شنید ن این سخن سیمون یکه خورده و آثار دهشت و اضطراب در چهره اش نمایان گردید . زیرا ظاهر آن مرد دلالت بر خباثت نفس و بدذاتی نداشته از شکل و هیئت او معلوم میشد که از طبقات پست و فرومایه نیست و در پاسخ این سخن او ، گفت پس با من بیا منزل ، تا در آن جا قدری استراحت کرده گرم شوی و آنگاه مشغول راه پیمائی شدند . در اثنای راه سیمون با خود لند لند کرده میگفت : از خانه بیرون آمدم که بالاپوش بخرم . حالا دست خالی برمیگردم هیچ ، که یك نفر مهمان گرسنه و لخت هم همراه میبرم . ماتروینا ( نام عیال سیمون ) از دیدن این قضیه آتش گرفته از تغیر و اخم خود مرا خواهد کشت - بیچاره بابا سیمو ن هر وقت بفکر اوقات تلخیهای ماتروینا میافتاد چهره‌اش گرفته و غمناك شده سر خود را پائین می انداخت و هر وقت متذکر بدبختی رفیق خود و نگاه مترحمانه

او می شد بحال بشاشت بر گشته از شدت فرح و سرور تبسم می کرد .

اما ماترووینا تمام کارهای منزلرا مرتب ساخته در گوشه ای به انتظار شوهر خود نشسته فکر میکرد که آیا با بالاپوش خواهدآمد یا بادست خالی ؟ که ناگاه سیمون را از دور دید که با مردی دیگر میاید و این طور تصور کرد که شوهرش در میخانهٔ قصبه شراب خورده و آنکه همراه اوست یکی ازرفقای باده نوشی و همپیالههای اوست . و بنای داد و بیداد را گذارد . لکن مصلحت در آن دید که قدری ساکت مانده ببیند شوهرش با آن مهمان چه میکنند — سیمون در حالیکه از خجلت سربزیر افکنده بود از در داخل شد و از عقب او رفیقش وارد گردیده ساکت و بیحرکت ایستاد . برای ماترووینا دیگر تردیدی نماند که شخص جدیدالورود یکی از اراذل و اوباش شرابخوار است —

اما سیمون مثل اینکه کار ها بطور عادی است و هیچ تازه‌ای که سبب اوقات تلخی ماتروینا باشد واقع نشده ، کلاه را از سر برداشته روی یکی از نیمکتها نشست و برفیق خود هم تکلیف کرد پهلوی او بنشیند که او نیز اطاعت نمود — بعد رو بعیال خودنموده گفت ماتروینا ! شام هر چه داری بیاور : ماتروینا نگاه غضب آلودی بدو کرده با لهجه ای خصمانه گفت همه چیز مرتب و حاضر است اما نه برای اشخاص مست که شراب بسرشان زده و بر خلاف قاعده کار میکنند

سیمون در پاسخ گفت ماتروینا ! ساکت باش ! پر حرفی حدی دارد ! اولا این مرد را معرفی کنم که بشناسی ........
ماتروینا سخن او را بریده گفت شك ندارم یك از آن اراذل و ولگردهائی است که تو را بشرابخوری وا دار می کنند .....

سیمون ـ خیر ! ابدا : اشتباه کرده ای . . . . . ماترو ینا مجددا حرف او را قطع نموده گفت پولها کو ، سیمون ساکت ماند ـ این سکوت تصورات ماترو ینا را تقویت کرده خشم او را طوری بحرکت آورد که از چشمهایش آتش باریده بنا کرد سخنان زشت و نا سزا گفتن و خواست بطور تعرض ازاطاق بیرون رود ـ لکن برای اینکه حقیقت حال آن شخص غریب را بداند غیظ خودرا اندکی فرو برده لحظه بحال انتظار ساکت ماند . . . . و بعد ابتدا بسؤال کرده گفت اگر این شخص آنطوری که من خیال میکنم نیست پس کیست ؟ سیمون گفت من هم از اول همین را میخواستم بگویم که نگذاشتی ـ حالا گوش بده ! وقتی بمنزل بر میگشتم این مرد را دیدم در عقب کلیسا سر تا پا لخت وعور میان برفهای یخ بسته نشسته نزدیك است از سرما هلاك شود ـ بحال او ترحم کرده قدری از لباس خودم را طوری که می بینی باو پوشانیده و اورا با خود باینجا آوردم که گرم شود ـ اگر خدا مرا در آن وقت نرسانیده بود حتما این شخص می مرد ! ماترو ینا ! آرام بگیر اوقات تلخی مکن که گناه بزرگی است ! مگر نمیدانی که همه ما ها یك روزی می میریم ! . . . .

ماترو ینا لند لند کنان کلماتی غیر مفهوم ادا نمود که رایحه خشم وغضب از آنها استشمام میشد وانگاه نگاهی بدان شخص غریب انداخته ساکت ایستاد ـ سیمون سخنان خود را ادامه داده گفت ماترو ینا ! آیا یك ذره عاطفه محبت در دل تو یافت نمی شود ؟ محبت خدا ! . . . . . و هنوز این جمله را تمام نکرده بود که ماترو ینا مرتبه دیگر نگاهی به مهمان غریب انداخته محبت وشفقتی در قلب خود نسبت باو پیدا کرد . و بدون تأمل برخاسته طعامی راکه آماده ساخته جلو این جوان فقیر گذارد ـ

جوان فقیر درعوض این محبت تبسم لطیفی حاکی از شکر گذاری و سپاسداری کرده شروع بغذا خوردن نمود ـ همین که از طعام فارغ شد ماترو نیادر گفتگو ومکالمه راباز وسؤالاتی راکه شوهرش در عرض راه از آن جوان نموده بود تکرار کرد . جوان نیز همان پاسخهائیرا که بشوهرداده بود مکررو در پایان سخن این جمله‌را علاوه نمود .

شوهرت بمن لباس و مرا در منزل خود پناه داد ، توهم بمن غذادادی ومرا سیر کردی ، خدا بهردو اجر خیر بدهد .

صبح آن شب سیمون از میکائیل ( نام‌آن جوان ) پرسید چه کار و صنعت بلدی؟ میکائیل جواب داد هیچ صنعتی نمیدانم ! سیمون گفت نقلی نیست : هرکس مایل بآموختن‌صنعت باشد زود یاد میگیرد ـ میکائیل گفت حاضرم بیاموزم ـ سیمون شروع بتعلیم او نموده هرروز مقداری از صنعت خود را باو میاموخت ـ میکائیل بقدری زیرك و باهوش بود که در ظرف سه روز صنعت‌کفاشی‌را بخوبی فرا گرفته مانند اشخاصی کار میکرد که سالها کفشدوزی کرده اند وهرروز بعد ازفراغ از کار بگوشه‌ای نشسته چشمهای خودرا باسمان میدوخت وجز درموقع لزوم و بقدر کفایت واحتیاج حرف نمیزد وهیچگاه مایل بمزاح وشوخی نبود لبش به تبسم باز نمیشد بعداز آن تبسمی که درشب اول زندگانی جدید خود « هنگامی که ماترونیا غذا را جلو اوگذارد » نمود دیگر احدی تبسم اورا ندید . روزها هفته ها ماهها گذشت ومیکائیل بانهایت جدیت شب وروز کار میکرد . آوازه هنرمندی و استادی اودرتمام قصبات و قراء مجاور منتشر گردیده وازاطراف کار باو رجوع مینمودند

یك روزکه اعضاء خانواده درکلبه محقر خود دور هم نشسته بودند ، از پنجره‌ای که رو بصحرا باز میشدکالسکه مجللی‌را دیدندکه سه اسب قشنك بان بسته شده و باکمال سرعت زمین را شکافته بطرف

کلبه آنها می‌آید چند ثانیه نگذشت که کالسکه جلو کلبه ایستاد و شخص بلند قامت قوی اندامی که قیافه وسیمای نجبا واشراف را نشان‌میداد از کالسکه بیرون جسته دق الباب کرد ـ سیمون بفوریت از جا برخاسته بطرف در شتافته دررا بازکرد وخود باحترام‌جناب اجل بکناری‌ایستاده تعظیم مفصلی بشخص‌وارد نموده مقدم‌مشتری‌متشخص وپولدار را تحیت گفت ـ جناب اجل در جواب آن تعظیم مفصل و آن تهنیت و تحیت با لحجه‌ای متکبرانه‌پرسید : استاد کفشدوز این کلبه کیست ؟ سیمون پاسخ داد : بنده ام ، جناب اجل ! جناب اجل رو بنوکر خود کرده گفت چرم را بیاور ! نوکر تکه چرمی را از توی کالسکه آورده روی میزی که وسط کلبه بودگذارد ـ جناب اجل رو بسیمون کرده گفت این چرم را می بینی ... سیمون ـ بلی جناب اجل ـ چرم بسیار اعلی و قیمتی است . . جناب اجل ـ خیلی احمقی ! از تو نپرسیدم چرم خوب است یا بد ، معلوم است که قیمتی و اعلی است ، مقصودم اینست که از این چرم یك جفت کفش خیلی خوب و محکم برای من بسازی که یکسال تمام کار بکند و از شکل و رونق هم نیفتد . . . . میتوانی یا خیر ؟ سیمون در حالی که قدری مضطرب شده بودجوابداد بلی ! حضرت اجل ! میتوانم ـ مشتری صدای خود را کلفت گرفته فریاد زد خوب فکر کن ، میتوانی یانه ؟ ملتفت باش برای که کفش میدوزی ! اگر بطوریکه دستور دادم نباشد بزندانت میفرستم . . . سیمون از این تهدید بخود لرزیده زبانش لکنت پیدا کرد و برای‌خاطر جمع شدن واطمینان‌خود متوجه بمیکائیل شده آهسته از او مشورت‌نمود . میکائیل باسر اشاره کرد که قبول کن ـ سیمون کار را متقبل وجناب اجل مصمم برفتن شد ـ سیمون تا دم در او را مشایعت و درموقع خدا حافظی تعظیم مفصل دیگری نموده برگشت ـ چیزی که‌دراثنای این وقایع قابل ملاحظه بوده توجه سیمون را بخود جلب کرد این‌بود که

در موقع مکالمه سیمون با مشتری متشخص چهرهٔ میکائیل ازشدت فرح بر افروخته و تبسمی در لبهای او ظاهر شد چشمهای خود را طوری بعقب سر آن شخص دوخته بود که گوئی در آنجا صورتی خیالی یا شبحی مجسم می بیند - این تغییر حالت میکائیل سبب تعجب سیمون و ماتر وینا شده و این دومین مرتبه ای بود که تبسم رفیق خود را مشاهده نمودند - سیمون به میکائیل گفت زود باش ! رفیق ! کفش را دست بگیر و خیلی سعی کن بی عیب ازکار درآید ! جناب اجل طوریکه دیدی خیلی تندمزاجند - میکائیل شروع بکار نمود - یکوقت ماتروینا ملتفت شد که میکائیل چرم را بشکل موزه زنانه بریده است نه کفش مردانه - فوق‌العاده متعجب ومتوحش شده قضیه راآهسته بشوهرش رسانید - سیمون بعجله پیش‌آمده وهمین که چشمش بچرم افتاد که بشکل موزه زنانه بریده شده است هوش ازسرش پریده‌فریاد زد : رفیق ! چه‌میکنی ؟ پدرمرا سوختی ! بعداز یکسال بی‌اشتباه‌کار کردن حالا وقت اشتباه بود .... و هنوز میخواست سرزنش‌وملامت خودرا ادامه دهد که صدای پای اسبی ازبیرون شنیده شد - سیمون خاموش شد که ببیند آینده کیست - دراینوقت نوکر جناب اجل‌وارد شده گفت صبح رفقا بخیر ! برای کفش‌آمده‌ام ( رنك ازروی‌سیمون پرید ) بلی ! برای‌کفش آمده‌ام ! آقای من همینکه از منزل شمابیرون آمد وسوار شد سکته کرد ومرد ! ووقتی که دم منزلش از کالسکه بیرونش آوردیم جسدی بیروح بود - این بود که من بتعجیل پیش شما آمدم که بگویم چرمراموزهٔ زنانه بسازید برای خانم ! ... سیمون ازاین پیش آمد مبهوت مانده‌ازشدت خوشحالی‌دست بگردن میکائیل‌انداخته اورا بوسید و آنگاه موزه را که در همانوقت تمام شده بود تسلیم نوکر نمودند که گرفته و رفت .

سالها پی‌درپی گذشته وحالا سال ششم از زندگانی جدیدمیکائیل

است ــ در این مدت طولانی بعادت معهود جز در وقت لزوم سخن نگفته و بغیر از دو مرتبه کـه سابقا شـرح داده شده نخندیده است .

یکروز خانواده دور هم نشسته هرکس بکار خود مشغول بود که ناگاه یکی از بچهای سیمون روبمیکائیل نموده فـریاد زد : عمو جان : بیا ببین : خانمی بادوطفل کوچك بطرف منزل مامیاید . میکائیل از پنجره نگاه کرد زنی میانه بالا وخوش اندام را دید که دوطفل به همراه داشته وبطرف کلبه پیش میاید ــ خانم وارد شد . سیمون باحترام او بر خاسته چندقدم اورا استقبال نموده پس از ادای تحیت وسلام گفت خانم بفرمائید بنشینید : و همینکه خانم نشست گفت چه فرمایش دارید؟ اگر سفارش داشته باشید که ازعهدهٔ من برآید باکمال منت وخوشوقتی انجام میدهم . خانم گفت دوجفت کفش میخواهم برای این دو طفل بسازید . سیمون گفت اطاعت میکنم ... و دراین وقت ملتفت میکائیل شده دید چشمهای خودرا بان دوکودك دوخته قسمی نگاه میکند کـه گوئی آنها را ازسابق میشناخته است . سیمون از این تغییر حالت رفیق خود متحیر شده لکن چیزی نگفت . دراینوقت ماتروینا از خانم پرسید این دودختر شما توام بنظر میایند . خانم جواب داد بلی : توامند لکن دختر من نیستند وحتی نسبت وخویشی هم بامن ندارند ــ ماتروینا گفت عجب ! بااین که دختر شما نیستند اینطور درحق آنها مهربانی ومحبت میکنید . خانم گفت چطور دوستشان ندارم که هردورا از پستان خود شیر دادهام . وآنگاه شروع بحکایت کرده شرح حال دوطفلرامختصراً وبطریق ذیل بیان نمود : این دوطفل شش سال قبل بـدنیا آمده اند ، پدر ومادر آنها هردو در یکهفته مردند . پدر روز سهشنبه بخاك رفت ومادر سهروز بعداز پدر ، اما این دوطفل روز سوم مرك پدر متولد شده وما درآنها درهمانروز جان داده اطفال خودرا بخدا سپرد ! بی

بیچاره مادر بدبخت ! خیلی فقیر وبیکس بود . هیچکس را نداشت که باو کمك کرده و در سختی وبدبختی زندکانی شریك او باشد . از همانروز ، روز پنجشنبه این دوطفل یتیم وغریب مانده درتمام دنیایك نفر خویش وپرستار نداشتند . من در آنوقت باشوهرم درهمان‌ده‌اقامت داشتیم وباپدر ومادر این دو طفل همسایه بودیم . یکروز صبح رفتم بخانه زن‌بدبخت شوهر مرده که‌ازاو دیدن کنم . همین‌که وارد خانه شدم آه ! خدایا ! چه‌دیدم ؟ چیزی دیدم که‌موی برتنم راست شده‌بدنم بلرزه درآمد . آه ! چه‌ساعت هولناکی بود ! مادر بدبخت رادیدم‌بی حرکت روی زمین افتاده ، همینکه نزدیك‌او رفتم دیدم زردی مرك چهره‌اشرا فراگرفته ومدتی‌است .جان‌سپرده است . واین‌دوطفل‌در‌گهواره گریه میکنند ، گویا ازمصیبتی‌که بانها وارد آمده است مطلع شده‌برای آخرین‌مرتبه مادرخودراصدا زده میخواهند آخرین‌ناله‌خودرا‌قبل‌ازفراق‌ابدی بگوش او برسانند ..... باینطور این دو دختر در ساعت ولادت یتیم وبی مادر شدند

- یکساعت بعد خبر مرك آن زن منتشرشد دهاتی ها از اطراف درآن کلبه مشئوم جمع شده نعش مرحومه را شسته کفن کرده به خاك سپردند - همه برای بدبختی و ناکامی آن زن اشك میریختند و بحال این دو طفل غصه میخوردند . راستی این دهاتی ها مردمان خوبی هستند ؟ طوریکه گفتم این دو طفل پرستاری نداشتند . این بود که‌من آنها را بفرزندی برداشته پرستاریشان را بر عهده گرفتم من درعمرخود یك پسر داشتم که مرك او را از من گرفت و اگر خدا این دودختر را نرسانیده بود از تنهائی و وحشت هلاك میشدم - روز بروز محبت این دو طفل در قلبم بیشتر میشود - نورچشم منند . میوهٔ زندکانی منند... و در گفتن این جمله دو دختر را با دست راست بسینه خودچسبانیده و با دست چپ اشگهای محبت آمیزخودرا پاك کرد - ماتروینا آهی کشیده

گفت ! راستی ؟ مثل معروف حق است که میگویند انسان ممکن است بی پدر و مادر زنده بماند اما بدون رحمت خدائی ممکن نیست . در این وقت فضای کلبه را سکوت فرا گرفت و از آن سمتی که میکائیل نشسته بود روشنائی ظاهر شد که مانند پرتو خورشید در فصل تابستان میدرخشید . همینکه بطرف او متوجه شدند دیدند در حالی که دو دست خود را روی زانو های خود گذارده است نشسته و چشمها را باسمان دوخته چهره اش از خوشحالی می درخشد و ( برای مرتبهٔ سوم ) تبسم میکند .

بمحض اینکه خانم با دو طفل رفتند میکائیل بر خاسته و در مقابل سیمون سر فرود آورده گفت خدا حافظ ! خدا حافظ رفیق عزیز م! خدا گناه مرا آمرزید ! دیگر کاری ندارم جز اینکه از تو درخواست کنم خطاها و لغزشهای مرا عفو کنی ! و در گفتن این سخنان پیشانیش روشن گردیده پرده ای از نور صورت او را فرا گرفته بود - سیمون در جلو او زانو زده گفت عفو کن ! میکائیل ! تو از جنس بشر نیستی ! من آن جسارت را ندارم که خواهش کنم نزد من بمانی ! فقط یك سؤال از تو دارم در این مدت شش سال که بامن بودی سه مرتبه تبسم کردی و در هر مرتبه نوری در پیشانی تو ظاهر شد - خواهش دارم سبب آن سه تبسم و سر این نور درخشنده را برای من شرح داده آنگاه بروی - میکائیل گفت خدای تعالی مرا بزمین فرستاد که سه مطلب مهم را کشف کرده بفهمم و امروز کارم بانجام رسیده سه مشکلم حل گردید - آن سه تبسم که دیدی علامت خوشحالی و مسرتی بود که در فهمیدن هریك مطلب از آ ن سه مطلب مهم قلبم را فرا می گرفت و این نور که می بینی نشانه اینست که که خداوند از گناه من درگذشته و مرا عفو فرموده است .

سیمون پرسید گناه توچه بوده و آن سه مطلب که برای فهمیدن

آن بزمین آمدی کدام است

میکائیل ــ سرگذشت خود را باینطریق شرح داد

من فرشته ای از فرشتگان آسمانم ـ خداوند مرا مامور فرمود که روح زنیرا قبض نمایم برای انجام ماموریت خود بزمین فرود آمده ببالین آن زن رفتم ــ دیدم زنی است لاغر . فقیر و بدبخت که درهمان ساعت دو دختر توام زائیده است ـ همیکه چشمش بمن افتاد مرا شناخت و فهمید که برای جان گرفتن او آمده ام ـ شروع بگریه کرده با ناله های جان گداز بمن متوسل شده گفت ای فرشته مقدس باین زن دل شکسته نا توان که پریروز شوهرش مرده و در دنیا بیکس و تنها مانده است ترحم کن ــ من در این عالم غریبم و هیچکس را ندارم از اطفالم نگهداری کند بمن مهلت بده تا این دو طفل یتیم را پرستاری و بزرگ کنم ــ آنگاه با کمال رضایت و خاطر جمعی برای مردن حاضرم تورا بخدا در یتیم ساختن این دو طفل عجله مکن که زندگانی طفل بسته بوجود مادر است . من از گریه و التماس زن رقت کرده باسمان مراجعت و در خواست او را بحضور پروردکار ابلاغ نمودم ــ خطاب رسید که مجددا بزمین برگشته روح او را قبض کنم ـ ماموریت خود را انجام دادم ــ اما همینکه خواستم باسمان بر گردم بواسطه تردیدی که مرتبه اول در اجراء امر الهی نموده بودم بالهای خود را شکسته یافتم و باد سختی وزیده مرا بکنار راهی انداخت ــ در این وقت سیمون و ماترونا حقیقت مخلوقیرا که در ظل شفقت خود جای داده و مدتها در باره اش محبت کرده بودند شناخته و از شدت شوق و حیرت بگریه افتادند ــ میکائیل حکایت خود را ادامه داده گفت : بزمین افتادم در حالیکه از زحمات انسانی وابتلاهای زندگی این عالم خبر نداشته ومعنی سرما و گرما را نمیدانستم.

در افتادن بزمین اولین چیزیکه احساس نمودم کیفیت سرماو گرسنگی

بود . اعضایم از شدت سرما مثل قطعه یخ شده و نزدیک بود از گرسنگی هلاک شوم ـ بطرف کلیسیا رفتم که بدان پناه برم در رابسته یافتم . این بود که همانجا نشسته و از ترس باد سرد و سختی که میوزید بدیوار کلیسیا تکیه دادم ـ درهمین اثنا که دوچار گرسنگی و برهنگی بردم مردی از نزدیک من گذشت ـ از هنگامی که بشر شده احساس رنج و الم پیدا کرده بودم این مرد اولین مخلوق زمینی بود که چشمم باو افتاد ـ صورت او در نظر فرشته‌ای مانند من طوری زشت و بد منظر بود که تصور کردم خداوند مخلوقی زشت‌تر ازاو نیافریده و چشم خودرا از او گردانیدم ـ آن مردهم همینکه مرادید ترسیده راه خودرا کج کرد که بمن عبور نکند

قلب مرا نومیدی ویاس‌فرا گرفته بود که دیدم آن مرد بطرف من برگشته با نگاهی حاکی از محبت و شفقت بمن نظر کرد ـ آن گاه مرا لباس داده باخود بمنزل برد ـ در آنجا زنش از دیدن من طوری متغیر گردید که از چشمهایش آتش میبارید لکن طولی نکشید که خشمش تسکین یافته نسبت بمن برسر ترحم و شفقت آمده برای من غذاو شراب آورد ـ در این‌موقع‌درس اولم راآموخته ویکی ازحقیقت را بطریق ذیل فهمیدم :

**آن قوه ای که در نهاد بشر بودیعت گذارده شده‌چیست؟ ترحم وشفقت !!**

یکسال بعداز این واقعه مرد متشخصی بمنزل ماآمده سفارش‌نمود کفشی برایش سازیم که یکسال دوام کند و من در همان حال رفیق و همکار خودم عزرائیل را پشت سراو میدیدم و میدانستم قبل از آنکه آفتاب آنروز غروب کند ستارهٔ عمر آن شخص غروب خواهدکرد .

و در این موقع مشکل دومم حل شده و بحقیقت دوم نیز واقف گردیدم :

**چیست که علم بشر بان احاطه ندارد ؟ احتیاجات شخصی او ! !** دومین تبسم من در این هنگام برای این بود که میان من و ملکوت آسمان بیش از یك درس باقی نمانده بود . مدت دیگر به انتظار فهمیدن مسئله سوم با شما بسر بردم تا امروز که آن خانم با آن دو طفل اینجا آمده ـ دو طفل را شناختم همان دو دختر بودند که ما در آنها را قبض روح کرده بودم . و همین که چگونگی زنده ماندن و تربیت شدن آنها را شنیدم به فـلان سخن ما در آن ها که دردم مرگ میگفت طفل بدون مادر زنده نمیماند بر من مدلل شد وقتی که در موقع بیان سر گذشت آن دو طفل اشك ترحم و رافت از چشم آن خانم جاری گردید و آن دودختر را با غوش مهر ومحبت خود چسبانید دانستم که درقلب او یك عاطفه عالیه یعنی عاطفه ترحم وجود دارد و در اینجا حقیقت سوم نیز برای من مکشوف شد که : **بقای نژاد انسان بچیست ؟ بعاطفه ترحم و شفقت !** من در نتیجه زحمت وجدیت خودم در این دنیا زنده نمانم ـ باین جهت زنده ماندم که خداوند انسانی را بر انگیخت تا قسمتی از عاطفه ترحم و شفقت را که در وجودش مخمر است بمن بخشید ـ او و زنش مرا در پناه رحم ومروت خود جای دادند وگر نه همان شب ازسرما مرده بودم ـ همینطور آن دو دختر یتیم هم بواسطه توجه مادرشان زنده نماندند ـ بلکه امروز باین جهت نسیم حیات را استنشاق میکنند که عاطفه ترحم در قلب یك زن اجنبی بجنبش در آمده آنها را نگاهداری و حتی برای آنها گریه میکنند ـ پس بقای فرزندان بشر در این عالم ؛ تنها بواسطه اراده و تدبیر خود آنها واقداماتی که برای حفظ خود مینمایند نیست ـ بلکه یك عامل بزرگ دوام و بقای آنها عاطفه ترحم و شفقتی است که خداوند در وجود آنها قرار داده و این آتش مقدس است که حرارت حیات را نگاه میدارد ـ کسی که

به بنی نوع خود ترحم میکند بخدا نزدیك میشود - - زیرا خداست که ترحم را در او خلق نموده است

بعد از آنکه میکائیل سر گذشت خود را بپایان رسانید شروع کرد بخواندن یك سرود الهی - کلبه بنای لرزیدن گذارده سیمون و خانواده اش مدهوش روی زمین افتادند - و دراین هنگام سقف بالای سر آنها شکافته شده ، برشانه های میکائیل بال روئیده و مانند ستونی از دود باسمان صعود نمود - و وقتی که سیمون بهوش آمد کلبهٔ خود را بحال عادی یافته هر چه براست و چپ نگاه کرد جز خانواده اصلی خود کسی را ندید .

( انتهی )

معلوم میشود عاطفه انسانی در ملك وجود ندارد وگرنه زحمات سیمون بی پاداش نمیماند ( وحید )

# شرح حال جمال الدین عبدالرزاق

## بقیه از شماره قبل

وآن قصیده را به شروان نزد امیر خاقانی فرستاد و در ضمن آن وی را از شعر فرستادن به عراق و این کبر ومنی ملامت؟ وسرزنش کرد چنانکه در ضمن آن قصیده است که بوی خطاب میکند :

کو بدخاقانیا این همه ناموس چیست نه هرکه دوبیت گفت لقب زخاقان برد
دعوی کردی که نیست مثل من اندرجهان که لفظ من گوی نطق زفن سحبان برد
عاقل دعوی فضل خودنکند ورکند باید کز ابتدا سخن بپایان برد
کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند؟ کسی بدین قدر شعر نام بزرگان برد؟
تحفه فرستی زشعر سوی عراق اینت جهل هیچ کس از زیرکی زیره بکرمان برد
مرد نماند از عراق فضل نماند از جهان که دعوی چون توئی سر سوی کیوان برد

شعر فرستادنت دانی ماند به‌چه ؟ مور که پای ملخ نزد سلیمان برد
نظم گهر گیر تو گفته خود سر بسر کس گهر از بهر سود باز به‌عمان برد ؟
یا نه چناز دان که هست سحر حلال این سخن سحر کسی خود بر موسی عمران بر ؟
کس بهر آفتاب نور چراغ آورد ؟ کس بر ماهتاب خامت کتان برد ؟
زشت بود روز عید چون زنی چابکی پیرزنی خر سوار گوی زمیدان برد
کس این سخن بهر لاف سوی عراق آورد ؟ والله اگر عاقل این به که فروشان برد
به‌مسجد اندر سگان هیچ خردمند بست ؟ به کعبه اند بتان هیچ مسلمان برد
مگر به‌شهر تو شعر هیچ خوانده است کس که هر کس از نظم تو دفتر و دیوان برد ؟
به‌خطه ای کاندرو وهم در آید بسر بدین سخن ریزه کس اسب جولان برد ؟
عراق آن جای نیست که هر کس از بیتکی زبهر دعوی درو مجال طیان برد
هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوهٔ ناطقه مدد از ایشان برد
یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم سجده بر طبع من روان حسان برد
منم که تا جای من خاك سپاهان بود خرد پی توتیا خاك سپاهان برد
من و تو باری که‌ایم زشاعران جهان ؟ که خود کسی نام ما ز جمع آنان برد ؟
وه که چه خنده زنند بر من و تو کودکان اگر کسی شعرمان سوی خراسان برد

عقیدهٔ عادلی در بین بعضی از مؤلفین رواج دارد که جمال الدین و خاقانی را معارض میشمارند در صورتیکه سخت واضح است که مقصود از این قصیدهٔ جمال الدین آن نبوده است که امیر خاقانی را را ذلتی و خفتی دهد و فقط قصد داشته است آن کبر و غروروی را تحذیری و تسکینی ببخشد و با این اندرز های بزرك خویش او را از عجب و پندار باز دارد والا چنانکه خود گفته است استاد خاقانی را در فضل و فصاحت مسلم می شمرده است چنانکه خود در پایان این ابیات گوید :

این همه خود طیبت است ، بالله اگر مثل تو
چرخ به سیصد قران گشت به دوران برد

(۲) مجیر الدین بیلقانی شاعر معروف قرن ششم است که گاهی در آذربایجان اقامت داشته و مدح اتا بکان آذربایجان میکرده است و زمانی هم در عراق و اصفهان مقیم شده و مدایح سلاطین سلجوقی را سروده است. در شرح احوال مجیر الدین بیلقانی می نویسند که از طرف اتابك ایلدگز (متوفی در سنهٔ ۵۶۸) که اولین پادشاه از سلسلهٔ اتابکان آذربایجان بوده است بوزارت اصفهان منصوب شد واز آذربایجان به اصفهان رفت و مردم اصفهان با وی بد رفتاری کردند بطوری که او رنجیده خاطر شد و این رباعی را در حق مردم اصفهان بسرود:

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد   لعلی است مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم اهل صفاهان کورند   با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

و چون این رباعی شایع شد شرف الدین شفروه از شعرای معروف زمان که خود مقیم و متوطن اصفهان بود و نسبت به مولد خویش تعصب داشت این رباعی در جواب آن گفت:

شهری که به‌از جمله ایران باشد   کی درخور هجو چون تو نادان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد   میل تو به‌میل است فراوان باشد

و خواجه جمال الدین عبد الرزاق هم بنا بر تعصبی که داشت نسبت به مجیر الدین آشفته شد واین قطعه را درهجو اوبسرود

هجو می گوئی ای مجیرك هان   تاترا زین هجا به جان چه رسد
در صفاهان زبان نهادی باش   تا سرترا ازین زبان چو رسد
چند گوئی که در دقایق طبع   خاطر اهل اصفهان چه رسد
... در ... گنجه و تفلیس   تابه شروان و بیلقان چه رسد
توز بر ریش خواجه خاقانی   تا به تو خام قلتبان چه رسد

ونیزاین قطعهٔ بدیع‌راکه در میان اشعار پارسی زبانان منحصر وبی نظیر است درحق اومیفرماید:

اول که نفس ناطقه را از شعاع فضل ایزد به لطف خویش و برحمت بیافرید
پستان خویش در دهن شاعران نهاد تا هر یکی به قدر فصاحت از آن مکید
وز بهر آنکه دیر تر آمد مجیر دین شیری نمانده بود بس اندر دهانش...

در نتیجه این اهاجی وخشم اهالی اصفهان مجیر الدین مجبور شد اصفهان را ترك بگوید و بنزد مخدوم خویش اتابیك ایلدگز به آذربایجان برگشت ولی بار دوم بوز ارت اصفهان رجعت کرد و خواجه جمال الدین از بیم آنکه آزاری از طرف مجیر الدین بوی نرسد خائف شد و آشفته پنهان گشت ولی مجیر اورا بخواند ولطف کرد و از هجویکه در حق مردم اصفهان گفته بود نادم شد و بین این دو نفر شاعر روابط دوستی دست داد چنانکه مجیر الدین بیلقانیرا قطعه‌ای است درستایش جمال الدین که در آن گوید :

قسم به واهب عقلی که پیش عقل قدیم یکی است چشمهٔ خورشید و سایهٔ عنقاش
که هست طبع جمال آفتاب تاثیری که پیروی است کم از سایه گنبد خضراش

و جمال الدین در ستایش مجیر الدین قصیده‌ای غراء دارد باین مطلع :

ای که موج سینهٔ تو غوطه دریا دهد پرتو طبعت فروغ علم بالا دهد

ومیر محمد تقی کاشانی در تذکرهٔ خلاصة الافکار در بیان این واقعه مینویسد :

« ... درمحلی که مجیر بیلقانی به صفاهان رفت میانه او و مجیر مباحثه و مناظره شد ویکدیگر را اهاجی رکیك کرده‌اند وگویند که در مجلس خواجه رکن الدین مسعود صاعدی میانه مجیر و جمعی از اهل صفاهان مباحثه شد برسر ترجیح خواجه جمال الدین و خاقانی واز طرفین اشعار هریك میخواندند واز جملهٔ قصاید متنازع فیه قصیده‌ای است که خاقانی فرموده و مطلعش اینست :

نثار اشك من هر دم شکر ریزی است پنهانی که هست راز ناهوئی است از زانو و پیشانی

والحق ترجیح خواجه جمال الدین مرخقانی محض مکابره است ....»

و این وقایع می بایستی قبل ازسال ۵٦۸ که سال رحلت اتابیك ایلدگز است روی داده باشد زیرا که مجیر الدین بیلقانی از طرف اتابیك مزبور به وزارت اصفهان رفته است و در این وقت هر دو در اواخر سن بوده اند چه وفات جمال الدین بطوری که گدشت در ۵۸۸ روی داده ورحلت مجیر الدین بسال ۵۷۷ افتاده است .

۳ ) الاستاد الامام العالم رشید الدین فاروق معروف به وطواط شاعر معروف قرن ششم است که درخراسان زندگی میکرده و مداح سلطان علاء الدین اتسزخوارزمشاه بوده است که از سنهٔ ۵۲۱ تا ۵۵۱ سلطنت کرده و معلوم میشود که جمال الدین با وی روابط دوستی و مشاعره و مکاتبه داشته زیرا قصیده دارد به مدح او که مطلع آن این است :

چون روی تو ماه سما نباشد چون زلف تو مشك ختا نباشد

٤ ) جمال الدین محمود خجندی از کبار صدور و مشاهیر علمای محتشم قرن ششم اصفهان که ازخانوادهٔ معروف خجندیان بوده و این خانواده دراصفهان ریاست شافعیه را داشته‌اند وشرح احوال جمال الدین محمود در تذکره لباب الالباب محمد عوفی ثبت است و نام او با اکرام و تعظیم تمام برده شده است و او پسر صدر امام اجل صدر الملة و الدین عبد اللطیف خجندی بود که از بزرکان علماء و صدور و محتشم ترین رؤسای شافعیه قرن ششم است و جمال الدین محمود با سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی معروف به طغرل ثالث آخرین پادشاه آل سلجوق که از ۵۷۱ تا ۵۹۰ سلطنت کرده معاصر بوده است و چون در اصفهان زندگی میکرده وازمعززین « نصف جهان » بوده و در موطن جمال الدین عبد الرزاق حشمتی و جلالی بزرك داشته است جمال الدین با او روابط داشته و در مرك او مرثیه ای بغایت

غرا و شور انگیز و دل نشین در قصیده ای مبسوط گفته است و از همین جا معلوم میشود که رحلت جمال الدین محموده قبل از مرگ جمال الدین عبد الرزاق یعنی پیش از سنهٔ ۵۸۸ اتفاق افتاده است و قصیدهٔ معروف جمال الدین عبد الرزاق که در ثانی ابن صدر شهیر است باین مطلع آغاز میشود :

در یغ عالم معنی خراب می بینم    در ایغ ماه کرم درحجاب می بینم

۵ ) جمال الدین اصفهانی مشهور به جمال نقاش است که از هنر مندان و شعرای زمان بوده ولی شعری از او باقی نمانده و اسم وی هم در هیچ کتابی برده نشده است جزو در کتاب « راحت الصدور و آیت السرور » تألیف نجم الدین ابی بکر محمد بن علی راوندی که تاریخ سلجوقیان است و مؤلف آن خود با جمال الدین عبد الرزاق و جمال الدین نقاش معاصر بوده و از آن کتاب معلوم میشود که جمال نقاش بغایت زبر دست محسوب میشده و با سلطان طغرل بن ارسلان معروف به طغرل ثالث معاصر بوده است و درعراق و اصفهان اقامت داشته و بالجمله جمال الدین عبد الرزاق در مدح او قصیده ای مطول دارد که از قصایداستادانه اواست ومطلع آن اینست :

ای نقش بندعالم جان‌اندرین جهان    نونی که هیچ‌نیست پذیرای نقش‌جان

و قطعه ای که باین ابیات افتتاح میشود :

شعرمخدوم من جمال الدین    که چو گل بردم سحر گه بود
آنکه ازضبط یك دقیقهٔ آن    عقل و ادراك و وهم گمره بود
لفظ معنیش‌چون گل‌ودروی    خوش و نزه وتر و موجه بود
معنی روشنش ز خط سیاه    صورت یوسف و دل چه بود

۶ ) بالاخره شاعر دیگری که معاصر و معاشر با جمال الدین عبد الرزاق بوده اثیر الدین ابهری است که بد بختانه از وی هم شعر بجای نمانده است و اسمی از وی در کتب ثبت نشده و همینقدر

پیدا است که ازمردم قزوین بوده است زیراکه ابهر (۱) مولد وموطن وی از توابع قزوین است و تنها جائی که اسم اورا دیده ام درنسخهٔ خطی و قدیمی از دیوان جمال الدین عبد الرزاق است که متعلق به نگارنده است و در آنجا در صدر یکی از قصاید جمال الدین عبد-الرزاق نوشته شده است : « کتب الیه اثیر الدین الابهری علیه الرحمه » و بعد این مطلع قصیده درج است :

ازطبع توجزگهر چه خیزد ؟ وزلفظ تو جز شکر چه خیزد ؟

وپس از آن مسطور است : « فاجابه ( یعنی جمال الدین عبد الرزاق ) رحمة الله علیها » ومطلع قصیدهٔ جمال‌الدین پس از آن آمده است بدین شکل :

باکلك تو ازگهر چه خیزد ؟ بالفظ تو از شکر چه خیزد ؟

و از این معنی معلوم میشود که بدوا اثیر الدین‌ابهری قصیده ای در مدح جمال الدین عبدالرزاق سروده و برای وی نوشته است واو هم بهمان وزن و قافیت و ردیف جوابی در ستایش او سروده است ، منتها از قصیدهٔ اثیرالدین ابهری جز مطلع چیزی بدست نیست وقصیدهٔ جمال الدین عبد الرزاق که در نسخ دواوین او ثبت است قصیده ای است مبسوط وبلند و فصیح و باهمه تنگی قافیت وردف در آن استادانه سخن گفته است .



این بود آنچه بمهارت تام وتفحص و استقرای کامل از دیوان جمال الدین عبدالرزاق در شرح حال او بر می آید و بیش از این نه کتب فن حاوی اطلاعی است ونه‌اشعار وی نکته ای بدین سطور می افزایند .

در خاتمه بی مناسبت نیست که سطری چند نیز در توصیف اشعار جمال الدین وذکر علو مقام او در شاعری ایراد شود زیرا که

(۱) ابهر یکی از قراء معروف اصفهان است و اثیر الدین از آن قریه بوده ( وحید )

بدبختانه این این شاعر شهیر که یکی از مفاخر ادبی ایران بوده‌است چنانکه باید در نزد اهل ادب معروف نیست و حتی در حق او انصاف روا نداشته اند و درنزد عموم نیز از شهرتیکه در خور آن است محروم مانده ولی واضح است که من بدان نیت نیستم که انتقاد و تقریظی تام براشعار وی بنویسم زیراکه حدود این سطور وسع آنرا ندارد و مقاله‌ای جدا گانه لازم است هم چنانکه برای انتقاد آثار عمر یك نفر شاعر معروف لازم میشود و این سطور آینده فقط شمه ای ناقص و قلم انداز از شرح مقامات اودرصناعت شاعری خواهدبود که‌وی یکی از هنرمندان معروف این صناعت بوده‌است :

استاد جمال الدین عبدالرزاق بی شبهه یکی از بزرگان شعرای ایران است و در بین سخن سرایان قرن ششم میتوان وی را از سر آمدان شمرد و مقام پیشوائی در شعر برای او قائل شد زیرا دارای اشعاری است بغایت فصیح و مشحون از معانی دل انگیز و روح افزا ودر تغزل و مدیحه وموعظت بی‌نهایت توانا بوده است چنانکه تشبیبات و مغازلات او و مواعظ گیرندهٔ وی در اثر مشهور اهل فضل وقریحت است و مدایح او در فصاحت و علو معانی وجزالت الفاظ همواره سر مشق فصحا زمانه خواهد بود چنانکه تا بحال بوده‌است .درفصاحت کلام پس از عنصری کسی را با وی یارای برابری نیست و خود نیز در این معنی در قصیدهٔ خود خطاب به خاقانی فرموده است

اگر عنصری زنده در ایام من زدست من بالله‌اربه‌شاعری‌جان‌برد

در جزالت لفظ از امیر مسعود سعد سلمان که بگذرد وی بر دیگران مقدم خواهد بود همان طور که خود در قصیده ای سروده است

من‌بدین خوبی و جزالت لفظ راست مسعود سعد سلمانم

در معانی دقیق و الفاظ متین و افکار حکیمانه بلند چنانکه اشاره

شد و محمد تقی کاشانی در تذکرهٔ خلاصة الافکار گفته است وی‌را با خاقانی قرین دانسته اند و برخی او را بر خاقانی بر تری داده اند و جمعی دیگر اورا بر مجیر الدین بیلقانی مزیت داده اند ولی شکی نیست که پس از امیر خاقانی در الفاظ متین و معانی دقیق او اول است و سخنان او به مراتب بر اشعار بلند وفصیح مجیر الدین رجحان دارد چنانکه خود نیز درقصیده‌ای بخوبی دراین زمینه قضاوت ومیکند ومیفرماید :

حدیث فضل رها کن که خاك بر سر فضل — من این طریق سپردم همه قلیل و کثیر
ولی به شعر اگر به نیم زخاقانی — بهیچ حال تودانی که کم نیم زمجیر
فزون از این نشناسم فضیلت ایشان — که آن امیر حکیم است واین حکیم امیر

گذشته از تشبیبات و تغزلات او را قصایدی و قطعاتی است بهایت غرا و فصیح در معارف و حکم و نصایح و پارسائی و مواعظ این قصاید همه از معاریف و امهات قصاید متین و غرای اوبشمار می روندکه بواسطهٔ احتراز ازاطناب در کلام از تعداد مطالع آنها خود داری میکنم ولی مختصر امعان نظر به دیوان وی عقاید مزبور را بهمه کس معرفی خواهد کرد و بهمین جهت ویرا برخی با حکیم سنائی غزنوی قرین دانسته اند زیرا او هم سخنانی معروف مثل قصاید سنائی درمواعظ ونصایح دارد وجمعی دیگر درین راه ویرابرسیدحسن غزنوی معروف باشرف وانوری ابیوردی ورشید وطواط که هرسه ازشعرای معروف قرن ششم خراسان بوده اند ترجیح داده‌اند وواضح است که تتبع از سبك هر یك از ایشان کرده چنان که از مطالعه قصاید او آشکار میشود و اغلب سخنانی داردکه بروال اشعارایشان سروده است وخود نیزدرقصیده ای درین معنی میفرماید :

اشرف ووطواط وانوری سه حکیم‌اند — کز سخن هرسه شد شگفته بهارم

دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراء مینویسد که سلطان الغ بیك

گورکان سومین پادشاه آل تیمور که از سنه ۸۵۱ تا ۸۵۳ بر ایران سلطنت کرده است واز پادشاهان صاحب ذوق و قریحت بوده که در آداب و صناعت شاعری ذوقی وافر داشته است همواره در مقایسه اشعار خواجه جمال‌الدین عبدالرزاق وپسرش خواجه کمال‌الدین اسمعیل ملقب بخلاق المعانی بوده است که وی درنزد همه‌کس بشاعری زبان پارسی مسلم‌است و همیشه اشعار پدررا برسخنان‌پسر ترجیح مینهاده و میگفته است شگفتم ازاین که اشعار پدر هرچند نیکو تر است بشهرت گفتار پسر نیست و اینك نیز بدبختانه همین معاملت جاری‌است و شعر کمال از سخن‌جمال مشهور تر است چنانکه‌دیوان پسر کرارا بطبع رسیده ورایج است ولی دیوان اشعار پدر تاپحال طبع نشده ونسخه ای نادر و مطلوب است لکن اهل‌فضل وادبای بصیر گواهی میدهندکه پدر در فصاحت وروانی‌سخن ومتانت مضامین وجزالت الفاظ و دل انگیزی مغازلات و تشبیهات متین یکی از بزرگترین سخن سرایان ایران است وپسر او فقط مخترع و مبتکر سبکی است خاص که معانی دقیق بسیار دربر دارد والا اگر کسی کلام منظوم را برای لطف ورقت و فصاحت میخواهدخواجه‌جمال‌الدین را بپسرش کمال‌الدین ترجیح مینهد (۱)

بالجمله جمال‌الدین عبدالرزاق‌از شعرائی استکه باسم شعرای‌عراق خوانده میشود و این طبقه عبارت از عده‌ای کثیر از شعرای نامی‌هستند که تقریبا همه در یکزمان در عراق‌وآذربایجان سکونت داشته‌اند وپس از سلسله شعرای ترکستان وقبل از طلوع شیخ سعدی شیرازی واقع شده‌اند یعنی طبقه معروف که خاقانی و نظامی و شرف‌الدین شفروه و واثیرالدین اخسیکتی وظهیرالدین فاریابی ومجیرالدین بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و عده‌ای دیگر از شعرا جزو آن سلسله اند ودراین‌طبقه جمال الدین عبد الرزاق جزو ردیف اول وصف مقدم است و او

(۱) این‌دعوی برهان ندارد بلکه برهان برخلاف دارد (وحید)

در نظم و نثر هردو دست داشته است چنانکه خود نیز درهمان عقیده که خطاب بامیر خاقانی است میفرماید :

زنثر شعرم فلك نثره وشعری کند زلفظ پاکم صدف لؤلؤومرجان برد

دیوان جمال الدین عبد الرزاق مشتمل بر قصاید و غزلیات و ترکیبات و قطعات و رباعیات است و نسخه ای است در نزد اهل فضل بغایت مرغوب و مطلوب اهل ادب ولی چندان در میان متداول نیست و فقط منحصر به نسخی است که در نزد متذوقین یافت میشود عده اشعار اورا میر محمدتقی کاشانی در تذکره خلاصة الافکار چهار هزار بیت دانسته ودیگران پنج هزار بیت هم گفته اند ولی نسخهٔ کاملی که بتوسط نگارنده مدون و تصحیح شده و فعلا موجود است نسخه ای است که نزدیك به هفت هزار و هفتصد بیت دارد و این کامل ترین نسخی است که تا بحال دیده شده است

طهران ۱۴ حمل ۱۳۰۳

سعید نفیسی

# دولت میمون پهلوی

## ( تفال بخیر - یا معجزات شعرا )

شاید از دور و نزدیك بعضی اشخاص که نگارنده را نمی شناسند راجع بتفالات ذیل گمان بیجا برده تصور کنند که مقصود ما تملق یا استفاده های معمولی است ،

ولی دوستان نزدیك مخصوصا کسانیکه دوسال تقریبا یکماه قبل یعنی قبل از تاسیس مجلس پنجم هنگام زمزمه جمهوری حاضر بوده و با حضور آنان از کتب اساتید فال زده شد میدانند که این نگارش عین حقیقت است وابدا درمقام تملق وخود نمائی و استفاده نیستم . من هنوز بچشم خود اعلیحضرت پهلوی را ندیده ام . هنوز در ساحت

مجلس قوم نگذاشته ام . از وزراء و وکلا غیر از ادبا و دانشمندان احدی را نمی شناسم و احدی مرا نمی شناسد پس در این مقام هم مقصودی ندارم جز اینکه مقام بلند ادبی اساتید و بزرگان باستان سخن را نشان داده و اثبات کنم که پیش آمد کنونی یعنی ( سلطنت پهلوی ) صلاح و فلاح این مملکت است و عنقریب چنانچه پیغمبران سخن غیب گوئی کرده اند کشور ایران در سایه پرچم درفش کاویان که بدست ( اعلیحضرت پهلوی خلد الله ملکه ) بلند شده بزرگی و عظمت پیشینه را از سر خواهد گرفت و علی رغم دشمنان بی وجدان این آب و خاك ملت ایران هم مرکز عظمت و سیادت اسلام و هم پیشوای تمدن و بیداری مشرق زمین خواهد شد

**خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی**

**تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن**

اری شعرا بعد از پیغمبران پیغمبرانند وچنانچه پیغمبران را بواسطه جبرئیل وحی والهام میرسد شعرارا بوسیله جبرئیل عقل مضامین بلند وافکار ارجمند وحقایق پوشیده برخاطر آشکار نقش می بندد نظامی فرماید

پیش وپسی بست صف کبریا پس شعرا امد و پیش انبیا

باری درموقع انقلاب وهیاهوی جمهوریت آنوقت که مخالف و مؤلف در برابر هم صف آرائی کرده و احدی بر حقیقت حال وپیش آمد نمی توانست واقف گردد نگارنده با حضور چند نفر ازدوستان ادبی خود بکتب اساتید متوسل شده وازاغلب دواوین شعرا تفال زدیم همه یکزبان و یکقول سلطنت و پادشاهی اعلیحضرت پهلوی را بشارت دادند و نگارنده که عقیده کامل بگفتار اساتید دارد همان وقت چنین روز سعادتی را بچشم دیده و در مقام تهنیت ومبارك بادبرآمد .

قصیده ( شمشیر ) که بردیف شمشیر مردفست و دویست بیت

علاوه است بایك نجدید مطالع درظرف دو سه شب انجام دادم واستاد بزرگوار آقای ادیب السلطنه و اغلب رفقای ادبی آن قصیده را دیده اند ولی تا کنون چون موقع فرا نرسیده بود از طبع و نشر خود داری شد .

در این شماره بفال های خیر اساتید « که هریك علاوه بربیان حقیقت وبشارت مشتمل برهزاران گنجینه اندرز و نصیحتست و مسلم اعلیحضرت قویشوکت پهلوی مشتاق شنیدن و عمل بان نصایح حکیمانه و اندرزهای فلیسوفانه هستند » قناعت ورزیده ودرشمارهٔ آتیه هنگامیکه مجلس موسسان کار خود را انجام داد وسعادت وسربلندی کشور کیان را بجهان اعلام داشت ما نیز قصیده ( شمشیر ) را که بتصدیق اساتید مخصوصا آقای ادیب السلطنه در عالم شعر و ادب بینظیر است برسم تهنیت سلطنت و دولت پا عظمت پهلوی ارمغان حضور ایرانیان از دور و نزدیك خواهیم ساخت .

## اینك فال های خیر

# فردوسی

جلد سوم صفحه ۹۵ و ۹۶

( برتخت نشستن اردشیر بابکان در بغداد )

بیغداد بنشست بر تخت عاج — بسر بر نهادآن دل افروز تاج
کمر بسته وگرزشاهان بدست — بیا راسته جایگاه نشست
شهنشاه خواندند از آن پس ورا — ز گشتاسب نشناختی کس ورا
چو تاج بزرگی بسر بر نهاد — چنین گفت برتخت فیروزوشاد
که اندر جهان دادگنج من است — جهان تازه ازدسترنج من است
کس این گنج نتواند ازمن ستد — بد آید به مردم ز کردار بد
چو خوشنود باشد جهاندار پاك — ندارددریغ از من این تیره خاك

جهان سر بسر در پناه من است — پسندیدن داد راه من است
نباید که از کار داران من — ز سرهنگ جنگی سواران من
بخسبد کسی دل پرازار زوی — کز آینده با مردم نیك خوی
گشاده است بر هر کس این بارگاه — ز بد خواه و از مردم نیکخواه
( همه انجمن خواندند آفرین )
( که آباد بادت زمین )

# مثنوی

## نسخه خطی نگارنده جلد چهارم صفحه ۲۸۹

« مجاوبات موسی که صاحب عقل بود »
« با فرعون که صاحب وهم بود »

وهم مر فرعون عالم سوز را — عقل مر موسی جان افروز را
رفت موسی بر طریق نیستی — گفت فرعونش چرا تو کیستی
گفت من عقلم رسول ذوالجلال — حجة اللهم امانم از ضلال
گفت نی خامش رها کن های و هوی — نسبت و نام قدیمت را بگوی
گفت موسی نسبتم از خاکدانش — نام اصلم کمترین بند کانش
بنده زاده آن خداوند وحید — زاده از پشت جواری و عبید
گفت غیر نسبتت نامیت هست — مرترا آن نام خود اولیتر است
بنده فرعون و بنده بند کانش — که ازاو پروردا ول جسم وجانش
بنده طاغی و یاغی و ظلوم — زاین وطن بگر یخته از فعل شوم
گفت حاشا که بود با آن ملیك — درخداوندی کسی دیگر شریك
نقش او کرداست نقاش من اوست — غیرا گر دعوی کند او ظلم خواست
تو نتانی ابروی من ساختن — چون توانی جان من بشناختن
بلکه آن غدارو آن طاغی توئی — لاف شرکت میزنی یاغی توئی
گر بکشتم من عوانی را بسهو — نی برای نفس کشتم نی بلهو

من سگی گشتم تو مرسل زادگان
صدهزاران طفل بیجرم وزنان
کشته و خو نشان در گردنت
تاچه ایدبرتو زین خون گردنت
کشتهٔ ذریت یعقوب را
بر امید قتل من مطلوب را
کوری تو حق مراخود برگزید
سرنگون شد آنچه نفست میبرید
گفت این هارا بهل نی هیچ شك
این بود حق من و نان و نمك
که مرا پیش حشر خواری کنی
روزروشن چون شب تاری کنی
گفت خواری قیامت صعبتر
گرنداری پاس من در خیر و شر

ظاهرا کار تو ویران میکنم
لیك خاوبرا گلستان میکنم

البته خوانندگان تصدیق خواهند کرد که این فال نیست بلکه در حقیقت معجزه است

# نظامی

## تحریص کردن شیرین خسرو را بعدل و داد

زمین بوسید شیرین کای خداوند
زرامش سوی دانش کوش یك چند
بسی کوشیده در کامرانی
بسی دیگر بکام دل برانی
جهان را کرده از نعمت آباد
خرابش چون توان کردن به بیداد
چوان گاوی که از وی شیر خیزد
لگد در شیر آرد تا بریزد
حذر کن زانکه ناگه از کمینی
دعای بد کند خلوت نشینی
زنی پیر از نفس های جوانه
زند تیری سحرگه بر نشانه
ندارد سودت آنکه بانگ وفریاد
که نفرین داده باشد تخت برباد
بسا آئینه کندر دست شاهان
سیه گشت از نفیر داد خواهان
جهانسوزی بداست وجورسازی
ترا به گر رعیت را نوازی
از آن ترسم که گردد این مثل راست
که آنشه گفت کورا کس نمیخواست
کهن دولت چو باشد دیر پیوند
رعیت را نباشد هیچ در بند

جهان سر بسر در پناه من است | پسندیدن داد راه من است
نباید که از کار داران من | ز سرهنك جنگی سواران من
بخسبد کسی دل پرازار زوی | کز آینده با مردم نیك خوی
گشاده است برهر کس این بارگاه | زبد خواه و از مردم نیکخواه

( همه انجمن خواندند آفرین )
( که آباد بادت زمین )

# مثنوی

## نسخه خطی نگارنده جلد چهارم صفحه ۲۸۹

« مجاوبات موسی که صاحب عقل بود »

« با فرعون که صاحب وهم بود »

وهم مر فرعون عالم سوز را | عقل مر موسی جان افروز را
رفت موسی بر طریق نیستی | گفت فرعونش چرا تو کیستی
گفت من عقلم رسول ذوالجلال | حجة اللهم امانم از ضلال
گفت نی خامش رها کن های وهوی | نسبت و نام قدیمت را بگوی
گفت موسی نسبتم از خاکدانش | نام اصلم کمترین بند کانش
بنده زاده آن خداوند وحید | زاده از پشت جواری و عبید
گفت غیر نسبتت نامیت هست | مرترا آن نام خود او لیتر است
بنده فرعون و بنده بند کانش | که ازاو پرورداول جسم وجانش
بنده طاغی و یاغی و ظلوم | زاین وطن بگر یخته ازفعل شوم
گفت حاشاکه بود با آن ملیك | درخداوندی کسی دیگر شریك
نقش او کرداست نقاش من اوست | غیر اگر دعوی کند او ظلم خواست
تو نتانی ابروی من ساختن | چون توانی جان من بشناختن
بلکه آن غدارو آن طاغی توئی | لاف شرکت میزنی یاغی تو ئی
گر بکشتم من عوانی را بسهو | نی برای نفس کشتم نی بلهو

من سگی گشتم تو مرسل زادگان
صدهزاران طفل بیجرم وزنان
کشته و خو نشان در گردنت
تاچه ایدبرتو زین خون گردنت
کشتهٔ ذریت یعقوب را
بر امید قتل من مطلوب را
کوری تو حق مراخود برگزید
سرنگون شد آنچه نفست میبرید
گفت این هارا بهل نی هیچ شك
این بود حق من و نان و نمك
که مرا پیش حشر خواری کنی
روز روشن چون شب تاری کنی
گفت خواری قیامت صعبتر
گر نداری پاس من در خیر و شر

ظاهرا کار تو ویران میکنم
لیك خارترا گلستان میکنم

البته خوانندگان تصدیق خواهند کرد که این فال نیست بلکه در حقیقت معجزه است

# نظامی

## تحریض کردن شیرین خسرو را بعدل و داد

زمین بوسید شیرین کای خداوند
زرامش سوی دانش کوش یك چند
بسی کوشیده در کامرانی
بسی دیگر بکام دل برانی
جهان را کرده از نعمت آباد
خرابش چون توان کردن به بیداد
چوان کاوی که اروی شیر خیزد
لگد در شیر آرد تا بریزد
حذر کن زانکه ناگه از کمینی
دعای بد کند خلوت نشینی
زنی پیر از نفس های جوانه
زند تیری سحرگه بر نشانه
ندارد سودت آنکه بانك و فریاد
که نفرین داده باشد تخت برباد
بسا آئینه کندر دست شاهان
سیه گشت از نفیر داد خواهان
جهانسوزی بداست وجورسازی
ترا به گر رعیت را نوازی
از آن ترسم که گردداین مثل راست
که آنشه گفت کوراکس نمیخواست
کهن دولت چو باشد دیر پیوند
رعیت را نباشد هیچ در بند

زمثل خود جهان چون طاق بیند جهان خـود را به استحقاق بیند
زمغروری که سر درناز گیرد مراعات از رعیت باز گیرد
نو اقبالی بر آرد دست ناگاه کـند دست دراز ازخلق کوتاه
خلایق راچو نیکوخواه گردد به اجماع خـلایق شله گردد



درختی کاول از پیوند کج خاست نشاید جز باتش کردنش راست
چودولت روی بر گرداند از راه همه کاری نه بر موقع کند شاه

# سعدی

[ نسخه خطی نگارنده ]

ای پیش از آنکه درقلم آید ثنای تو
واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو
اسلام در زمان امان وسلامت است
از یمن همت قـدم پارسای تو
ای در بقای تو همه چیز جهانیان
باقی مباد هر که نخواهـد بقای تو
خاص از برای مصلحت عام دیر سال
بنشین که چون توئی ننشیند بجای تـو
آن چیست در جهان که نداری تو ازمراد
تـا سعدی از خـدای بخواهد برای تو
یارب رضای او تو بر آور بفضل خویش
کو روز و شب نمیطلبد جز رضای تو

این قطعه مفصل تر از این است که نگاشته شد بقیه رادردیوان سعدی بخوانند

# حافظ

از دیوان چاپی صفحه ۳۹۲

بلبل زشاخ سرو بگلبانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
ساقی مگر وظیفه حافظ زیاد داد
کاشفته گشت طرهٔ دستار مولوی

## کمال الدین اسمعیل

قصیده معروف وی در مدح سلطان جلال الدین بفال آمد .

سلطان جلال الدین یکی از نوابغ بزرگ و ُسر آمد شجاعان ایران است چنانچه شرح حال وی در کتب تاریخ مسطور است . از این قصیده چند بیت انتخاب وثبت گردید ، ولی برای دریافت تناسب کامل که بمنزله اعجاز است باید تمام قصیده را در دیوانش بخوانند

بسیط روی زمین باز گشت آبادان بیمن سایه فر خدایگان جهان
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب که آب باغچه سلطنت دهد سنان
عجب مدار گر از رشحهٔ جبین مبین عوض گرفت ینابیع چشمه حیوان
که هر که بستر خار او جامه آهن ساخت ز پادشاهان بر تخت زر گرفت مکان
تو عمر نوح بیابی از آنکه در عالم عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
تو دادمنبر اسلام بستدی ز صلیب تو بر گرفتی ناقوس راز جای اذان
حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان

از دواوین بعضی اساتید دیگر هم تفال زده شد وهمه نیك ومناسب آمد مشروحا همه را و در همان زمان یادداشت کردیم اما بهتر ومناسب تر از همه این چند فال نیکو مال بود که نگاشتیم و از قارئین

محترم تمنا داریم که مراجعه بکتب اساتید کرده و آنچه‌را مجمل نوشته ایم مفصل بخوانند و بعظمت وحقیقت و معنویت اساتید سخن پی‌برند .

شایدیك متجدد نادان دشمن فردوسی وسعدی و مولوی و خواجه مثل . . . . . ما را بموهوم پرستی و فال گیری نسبت دهد ولی هیچم از این بی‌دانشان صورت ساز اندیشه‌ئی نیست و در عین حال که منکر رمل وفال فلان یهودی و فلان کلاش هستم اعتراف دارم که توجه باطنی وحقیقی انسان بمبدء فیاض برای درك حقیقت بتوسط ارباب حقیقت واسطه فیض وباعث وصول بحقیقت میشود چنانچه غالبا پس از توجه خیال انسان در خواب شب اوضاع فردا رامیبیند ممکن است از اینه آیات قرآن وکتب اساتید باستان سخن هم عکس اوضاع آینده‌را دریابد

### نظامی فرماید

چو نیکو فال زد صاحب معانی — که خودرا فال نیکو زن چه‌دانی
بسافالا که از بازیچه برخاست — چواختر میگذشت آن‌فال شدراست
و بزرگان دین نیز گفته اند — تفألو بالخیر تجدوه

(وحید)

# دشمنان مقام نظامی

حضرت وحید عزیزم علی رغم بعضی از فلسفه های دیمی ناپخته امروز . بفرمایش خواجه علیه الرحمه

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

بنده جائی افتاده ام که ذوق و اخلاقم بهیچوجه مناسبت ندارد چو کمترین عذاب و عقوبت این موقع یا این نشاه برای بنده این است که بنده را از ذوق ونشاط ادبی و از میل بمطالعه و حفظ کوره‌سواد

قدیمی انداخته و محروم ساخته

بعلاوه در این دوره – من الاتفاق – از صرف وقت دریافتن مقام از وقتم چیزی علاوه نمی‌آید تاخدمتی بمجله شریف یااظهار فضیلتی بنمایم وبدان وسیله کسب شهرت تازهٔ بشود

لیکن – باهمه اینها از جر بحث و طول و بسط مقال نسبت بیك موضوع بی اختیارم .

اینموضوع سنجش مقام بلند حکیم نظامی است

مقدمتا خاطر شریف را یاد آور میشوم بدو قضیه

افراط و تفریطی که در مکالمات و مصاحبات معمول و متداول است .

۱ – بنده قابل نیستم

۲ – بنده از هیچ کس کمتر نیستم و هرچه همه مغربی و مشرقی – ادیب و حکیم – آخوند محصل مدرسه و جوان محصل در فاکولته و اونیورسیته – بالاخره لیسانسیه در علم حقوق دارد بنده همه آن را تنها دارا میباشم

اولی اظهار بعضی علماء و قسمتی از متعلمین – دومی بین جهال مرکب موسوم است

مصاحبت بین اهالی ایران و نگارشات اهالی از این دو دعوی عاری نیست

بالنتیجه میخواهم بگویم قسمتی حد علمی خودشانرا مکتوم میکنند قسمتی – برای خودشان لاحدی در معلومات و فنون قائلند

سعی کنیم از هردو این قسمت محترز باشیم

یکی از موسیقی دانهای عمده که در آواز شخص اول بشمار میرفت پس از مدتی که اورا ندیده بودم چنین گفتم

سینه و آوازچطور است ؟

فورا بلادرنگ گفت :

**بالله‌قسم بسیار خوب !**

و شروع کرد بخواندن

بنده از این کریمه و خلق نیکوی ایشان موعظه گرفته گفتم :

خوشا بحال تو که آنچه داری بی پرده وبدون تقلب میگوئی !

تو یك بنده خدا هستی و آن مؤمنی که خودش را از همه خلق خدا بهتر میداند ولی خود را ( جانی و عاصی ) مینویسد آن هم یك بندهٔ خداست !

مثلا . اگر قدما مانند قد سرو باشدوقامت زیبائی داشته باشیم وبما بگویند ماشاء الله ! آقا چه قد و بالای قشنگی دارد فورا آهی کشیده پشت چشم نازك کرده میگوئیم :

چه فرمایشی است ! نظر لطف آقاست و الا بنده قابل نیستم و قد بنده از میخ طویله که پای خروس را به آن به بندند کوتاه تر است . !

و بالعکس اگر قدمان کوتاه باشدویکی بگوید آقا همه چیزش خوب است ؟ فقط قدری قدش کوتاه است .

فورا برآشفته یك کتاب حماسه میخوانیم .

و هزار مقاله مینویسیم برای کوته نظری گوینده ! !

در اینصورت‌بنده حد خودم را تشخیص داده ام که بعداز پنجاه سال تحصیل و رنج گفتگو در حد عظمت وقدرت‌علمی و ادبی حکیم نظامی‌ازحدبنده خارج‌نیست

و با کمال ادب از ادبای بزرگوار ( روحی فدا هم ) متوقعم که‌در این مقاله امعان و دقت نظر فرمایند ،

یکی از رفقای‌من محفوظات شعریش خیلی است‌ومرید . . . . است که او متاسفانه بحکیم نظامی معتقد نیست ! این رفیق من از شعر

های مرادخود خیلی محفوظ دارد و بمناسبت مریدی به ایشان نیز بحکیم نظامی . همیشه میخواهند اظهار بی اعتقادی نموده باشند

یکی بمناسبت تقلید لازمهٔ مریدی . دیگر آنکه نسبت بمقام مرشد مزبور غلو داردواورا بمراتب عالی‌جناب‌تر از حکیم نظامی وتمام اساتیدمیداندو ممکن است که نسبت به اظهار این عقیده یك سیاست معیشتی هم درنظر داشته باشد والعلم عندالله .

بهر حال اغلب در مجالس مصاحبه این طور میفهماند که از اول دنیا تا کنون مثل و مانند مرشد وی نیامده و باین جهات بحکیم نظامی معتقد نیست . و هر وقت بنده باو مقابل میشوم و مقام حکیم نظامی موضوع بحث میشود صورة تصدیق میکند

اما تصدیقی که بقول مرحوم شیخ احمد احسائی ( صدقتنی ولکن و جهك وجه المخاصمه این طور عقیده بنده را تصدیق مینماید و من می‌فهمم . یك روز یکی دو شعر از مرحوم حکیم نظامی مورد تحسین واقع شد فورا گفت به :

ولی اینرا بدانید که هرقدر در دواوین و اشعار شعرا تتبع کنید خواهید دید که ابتکار مضمون ندارند

غالبا ــ مضمونها مال دیگران است ــ یا مال عربهاست . حتی حکیم فردوسی . . . . بجز مرادمن که آنچه در دویست سیصد هزار اشعار ایشان دیده و شنیده میشود همه بکرو از آن خود اوست

رفیق من شروع کرد بخواندن یکی دو سه بیت از اشعار شعرای بزرك و خواندن اصل مضمون آنها که از نوابغ مقدم یافته بود برای اثبات مدعای خودش ومخصوصا طوطی وار حفظ کرده بود

و انگاه شروع کرد بخواندن اشعار مرادخودوبابنده ندر حضرت عباس می بست بر اینکه ما سبقه احد من العالمین

در اطراف این واقعه

یعنی ( ابتکار مضمون در تمام اشعار ) مراد خود خیلی غلو نمود و بنده را به تصدیق صغری و کبری و اینکه ابتکار مضمون تنها شاه کار شعری است و این شاه کار در میانه ایران قدیم **العهد بالعلم والادب** منحصر باین پیر معاصر است الزام مینمود .

بنده در محضر ایشان و در موقع محاضره سکوت اختیار کردم زیرا مجال حرف بمن نمیداد و ثانیاً بعلاوه گوش شنوا نداشت و بنده در اظهار معلومات بی اندازه بگوش شنوا علاقه مندم .

در این مجلس با ریش و سبلت خود بازی کرده وابدا حرفی نزدم .

و خلاصه الزام رفیق مزبور این بود . اولاً عدم اعتقاد وی به حکیم نظامی! نهایت در پرده ولفافه عدم ابتکار فکر حکیم . دوم ابتکار تمام ترشحات طبع پیر مراد وی یعنی این مقصود را بگوچك کردن بزرگان و بزرك نمودن پیر خود کاملا میخواست انجام دهد . و انجام داد .

گرچه این مصاحبه ومحاضره درمجلسی که سه نفر در ان بود واقع شد ولی تصور میکنم جواب آن در محضر ادبای پیر و جوان ایران یعنی در مجله شریفه ارمغان گفته شود بهتر است .

تا اینجا مقدمه رای استحضار ذهن ادبا و فضلای عصر تصدیع دادم حالا **برویم برسر تشریح مقصود**

اولا پوشیده نباشد که بنده بسهم خودم معتقدم که حقوق فصاحت ادبای سابق و حاضر را نباید بعدم ابتکار مضمون ( علی الفرض ) معلق دانست یا غصب نمود .

برفرض اینکه مضمون این شعر قشنك و شیوای خواجه

بودم آنوقت من از طائفه دردکشان

که نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان

بقول رفیق من ازابن فارض مصری باشد (علی فرض عدم التوارد) به

بنده چه؟! مال او باشد یا نباشد این شعر تاثیر ادبی خودش رادرفکر و مغز مستمعین داده ومیدهد .

مگر شعر ـ برات حواله است که انسان در دفتر کهنه خودش مراجعه کند ببیند سابقا این وجه را دیگری بدیگری پرداخته یا نه .

من ـ از ترکیب بند شما خاصه این قطعه

بر تاب عنان وحید ازین راه
تا چند زراستی فسانه
مفروش چنین متاع جانکاه زیرا که نمیخرد زمانه
درراستی‌است زیر خرگاه
حمال پلاس ـ استوانه
وز کج روبند اختر و ماه
بر چرخ گرفته آشیانه
ور زانکه زمن نمی نیوشی باید بعلاج خویش کوشی

حظ میبرم . وحظ من مربوط بفصاحت بیان وموقعیت قطعه مزبوره‌است ازحیث تاثیر در نفس .

از قطعه ایرج میرزا جلال الممالك .

گفت یك چاه کنی در ته چاه
کای خدا تابکی این چاه سیاه
نه از ین دلو شود پاره رسن
نه مرا جان بدر آید ـ زبدن

محظوظ میشوم وهمچنین ازغالب آثارمعاصرین و یا قدمااعم ازاینکه سبق و ابتکار مضمون با دیگری باشد یا نه

شبهه نباشد این مطلب که‌من‌میگویم غیر ازاختلاس وانتحال‌است که‌سابقا‌درمجله شریفه تعقیب‌میکردید

فصاحت قران مجید دائر مدار ابتکار مضمون آن نیست .

آثار و گفته های گفته منظوم و منثور - یا نثر و نظم در بشر متدوق چیزی است که بنده در حد خودم شیفتهٔ آنم

که گفته‌است که همه آدمهای باذوق عقب بکر مضمون بگردند

ثیبه آن چه گناهی کرده و بنده اصراری ندارم (ابوعدرالمضامین) را فقط شاعر بدانم واز ثیبه آن نیز بسیار خوشم می‌آید بشرطیکه حلاوت ملاحت - بلاغت فصاحت و بالاخره تاثیر در نفس نیز داشته باشد

شعر زیبا وقشنك که از دلبری بهره داشته باشد ابداً دائر مدار عنوان بکر و ثیب نیست

بله - البته فصاحت مقرون بابتکار مضمون نیز هست

ممکن است صد هزار ادیب قبل از نظامی این مضمون را فرموده باشند

با نفس هر که در آمیختم مصلحت آن بود که بگریختم

ولی بنده از این شعر حظ میبرم متعظ و متنبه میشوم

بالله ارسوراخ موشی درروی مبتلای گربه چنگالی شوی

مضمون از اهل البیت است چه باید کرد؟

سخنی است مؤثر در قالب ودر جای خودش حکیمانه گفته شده از اهل البیت است یا از پیغمبر یا از خدا ؟ یا اقتباس ازشعرای جاهلیت؟ هر چه هست .

و اما اینکه آن رفیق مدعی است که پیر ادیب ایشان در تمام مضامین در سیصد هزار بیت کمتر یا بیشتر ابتکار مضمون دارند علی فرض التصدیق - همانطور که گاهی ثیبه مضامین مورد قبول و پسند واقع میگردد ممکن است که ابتکار مضمون پسندیده نشود ونباشد ودر دل‌جا نکند وبرای غرابت لفظ ومعنی !! سخاوت ترکیب بمغز فرو نرود درابنصورت گناه من چیست

(هزاران نکته می باید بغیر ازحسن وزیبائی)

ابتکار مضمون حسن و زیبائی را به تنهائی نمیتواند ایجاد کند

اگر فرضا ایجاد کرد چیز های دیگری نیز لازم است .

ازین مقدمه که فارغ شدیم برویم سر موضوع قضیه و آن موضوع مقام بلند و ارجمند حکیم نظامی است

بقیه دارد ( شیخ غلام رضاخان )

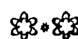
# یک مکتوب تاریخی

ژورژ سوم بواسطهٔ مشکلاتی که دچار سلطنت انگلستان میگردید و بواسطهٔ اینکه اولاد او بدام عشق دخترانی از طبقهٔ سوم گرفتار شدند همیشه در دریای حزن و اندوه غوطه ور بود و یگانه وسیلهٔ تسلیت و شادمانی خود دختر کوچکش (امیلیا) قرار داده وفوق العاده اورا دوست میداشت ولی طولی نکشید که امیلیا نیز بدام عشق یکی از سرداران پدرش گرفتار گردید. سردار مزبور نیز اورا عاشق شده ولی بواسطهٔ احلاصی که به پدرش داشت عشق خود را پنهان مینمود . درنتیجه امیلیا مریض شده وجوان مرگ گردید .

آخرین کلمهٔ که از دهان او خارج شد این بود که بعمهٔ خود وصیت نمود که سلام اورا بمعشوقش جنرال شارل برساند

مکتوبی که ذیلا انتشار می یابد یکی از خطوطی است که مشار الیها بمحبوب خود نوشته است

ع . فرامرزی



دیشب را تمام بیدار بودم . نه خواب بچشمم راه یافت ونه توانستم در تخت خواب آرام بگیرم ، خیلی اصرار کردم که چشم خود را بهم بگذارم ولی مراسلهٔ اخیر شما بقدری بر اندوه من افزوده بود که خواب

را ازچشمم دور مینمود

اگر میدانستی این مراسله دارای چه تأثیری خواهد بود یك حرفش را هم نمینوشتی

ای کاش امروز نزد من بودی ومیدیدی که عشق تو بیش از یك قلب گداخته ویك جگر سوخته که آنهم عنقریب از یأس ونومیدی محو و نابود خواهد شد برای من باقی نگذاشته است ..

اگر ازمن سیر شدهٔ برای‌چه مرا فریب داده و به خوابهای طلائی امیدوار میکنی !؟

عشق تو شبیه بابر تابستانی بود که چند دقیقه در صفحهٔ آسمان نمایان شده وبزودی محو ومتلاشی میگردد

من نسبت بتو چه تقصیری‌را مرتکب شده ام ؟

آیا قلب‌خودرا برای‌تو باز نکرده وآنرا جزازعشق توازهمه‌چیز حتی از امید و آرزو خالی نکرده ام ؟ . در اینصورت چرا مکنونات خاطر خود را ازمن پنهان داشته مابین قلب خود ومن حایل قرار می دهی ؟

ای شارل ! میبینم برای تو دررنجم . اگر این رنج جزای‌عشق و محبتی است که بتو دارم چه نیکو جزائی است . من هر رنجی را در راه تو جز فراق تو گوارا میدانم ، ولی اگر نصیب من از تو فقط فراق تواست چقدر این قلبیکه درزیر بارعشق درمانده است‌بدبخت می باشد .

امروز فقط یك تسلیت دارم و آن یاد ایام گذشته است . من اوقات فراغت خود را به قرائت مکتوب ها ی سابق شما میگذرانم و بعضی از آنها را از بس دردست گردانیده ام نزدیك است معدوم شود. برای این که قلب من تشنه است ... تشنهٔ تو است ای کسیکه ازدرد عشق بیخبری ! ..

باوجودیکه مرا از مشاهدهٔ چهرهٔ خویش محروم ساخته و ازمن دوری اختیار کردهٔ پیوسته در مخیلهٔ من حاضری !

تو برای اینکه طپش این قلبرا نشنیده و گداختنشرا مشاهده نکنی از من کناره کرده و گوش های خود را محکم بستهٔ ولی من یکدم تورا از خاطر خود دور نمیکنم

آیا جایز است که یك قلب آزاد را بزنجیر محبت بسته و بعد روی خود را اروی گردانیده وداع ابـدی کنی ؟ خدا تو را ببخشد ای کسی که من او را دوست می دارم و همیشه یاد می کنم !

عکسی را که بمن ارمغان دادی پیوسته دربرابر دارم ، هروقت بان نکاه میکنم عواطفم بهیجان آمده و جانم میخواهد که تو را فدا گردد

مرا عادت دادهٔ که خود را در آغوشت بیفکنم اما امروز خود را در آغوش چه کسی جای دهم ؟

ایکاش مرك ابدی دهن گشوده و مرا میربود و ازاین زندکانی که غیر از گرفتاری وبدبختی نیست خلاصم مینمود

حقیقة اگر عشق و محبت نبود این کارگاه گیتی چقدر پست و بی بها بود ؟ اگر عشق نبود ساعات و دقایق ایام خیلی طولانی و مـلال آور بودند : آیا محبت درود فرشتگان به ساکنین زمین نیست ؟

آیا چشم از اشعه آفتاب و قلب از پرتو عشق اقتباس نور نمیکنند ؟ ومصدر این دونور تبسم خدایان نیست (۱)

---

( ۱ ) چون یونانیان بتعدد الهه قایل بودند اغلب اشعار فرنگی بنا آن عقیده مشهور سروده میشود همانطورکه اساتید شعرای ما از قبیل سعدي و نظامي در شعر پیروي عقیده عامه را نموده‌اند

اگر پرستش خدایان بر انسان فرض است برای اینستکه ایشان مصدر عشق و محبتند در عشق و عبادت هردو روح یك معبودی سجده میکند که او را ندیده و بکنهش پی نبرده است . در هر دو روح با روح مناجات کرده و در هر دو سکوت از نطق بلیغ تر است .

اخبار بسیاری دارم که اگر اندوه و الم مرا مجال می داد بتو می نوشتم .

امروز اخبار من برای تو چه اهمیتی دارد درصورتیکه دفتر عهد و پیمان گذشته را بسته و آنرا بر طاق نسیان گذاشته آیا عشق مرد کوتاه تر از عمر بنفشه است ؟

آیا باین زودی این شعله روحانی خاموش شده وقلب را در تاریکی عمیقی نگاه خواهد داشت ؟

امروز صبح طرف باغچه رفته و درزیر آن درختی که برای آخرین دفعه درسایه اش نشستیم جای کرفتم ، آن سنکی راکه روبش قرار کرفته بودی بدقت نگریستم !

درنتیجه عواطفم بهیجان آمده وضربان قلبم شدت کرفت زیرا آن لحظهٔ سعادت بخش بخاطر آوردم!

آیا بخاطر داری که آن فصل موسم بهار وطبیعت بشاش وخندان بود و یك نسیم عنبر بیزی میوزید ؟ مابین این خزان و آن بهار چقدر فرق است .

خزان چقدر بریك قلب شکسته سنگین قدم وگرانجان است ؟ این فصل ، خزان عمر را بیادمن میاورد . آن وقتیکه گلهای عشق پژمرده شده و قلب ازحرکت افتاده وسرود سروشها قطع میگردد

شارل ! تو برای چه دلشکسته ومحزونی ؟! اکر یکی از ما دو نفر حق اندوه و غصه خوردن را داشته باشد من صاحب آن حق

خواهم بود اما تو از چه شکایت می کنی و چه چیز تو را محزون می دارد ؟

آیا خداوند عقل وجمال وجوانی وهرچه انسان دراین دنیاآرزودارد بتو نداده است

آیا راه ترقی برای تو باز نیست و هرزنی جان خود را فدای تو نمیکند ؟

پس این حیات که از عمر بنفشه کوتاه تر است بشادی وخوش وقتی بپایان رسانیده و اندوه و دلتنگی را بخود راه مده که پژمردگی تو بر تاریکی این جهان میافزاید . خوشوقت باش که اشعهٔ تبسم ابرهای اندوه راپراکنده میکند .

شاد باش که تنها تسلیت من بعد از تو اینست که تورا شاد و خرم به بینم .

یك جگر گداخته ویك قلب چك چك خون آلو ، ویك چشم اشکبار بتو سلام میفرساند

شاید این آخرین مکتوبی باشد که مینویسم زیرا اطباء امر کرده اند که از هر یادکاری که تورا بخاطرم میاورد دوری کنم . . اما من همیشه تورا دوست میدارم .. در عشق تو پایدارم .. قسم خورده‌ام که تورا فراموش نکنم ...

(میلیا)

# نونیهٔ رودکی

بقلم آقای ملك الشعرا

در دیوانیکه باسم رودکی بخارائی در تهران چاپ شده‌است این قصیده را هم یاد نموده بعد معلوم شد بیشتر قصایدی که در آن دیوان ثبت افتاده . از قطران تبریزی شاعر معروف است . و در ضمن اشعار و دیوان آن شاعر ثبت است و از آنجمله همین قصیدهٔ

نونیه است که در یکی از قوافی آن کلمه ( مملان ) که از القاب ممدوح قطران باشد دیده میشود

صاحب مجمع الفصحا قصیدهٔ مزبور را در ضمن اشعار رودکی ( صفحه ۲۳۶ ـ ۲۴۰ ) باسقطات واغلاط فراوان ثبت نموده ودرعنوان قصیده چنین مینویسد :

« گویند در مدح ابو جعفر احمد بن محمد گفته وهزار تومان صله بوی فرستاده »

سپس در حاشیهٔ عنوان مزبور صاحب مجمع مینویسد

« پس از تحقیق یقین شد این قصیده از قطران است ـ

« هدایت »

قارئین از طرفی بمناسبت سبك قصیده و از طرف دیگر بمناسبت اسم (ابو جعفر احمد بن محمد که از پادشاهان نیمروز و بخراسان نزدیك و معاصر امیر نصر بن احمد بوده است . قصیده‌را از رودکی دانسته و از طرف دیگر بودن آن در بعضی نسخ قطران و کلمهٔ ( مملان ) که معلوم نیست کدام حلال‌زاده آنرادر پارهٔ نسخ گنجانیده و ازیك‌طرف این شعر که صاحب مجمع ذکر کرده بااین قافیت که :

« خسرو ری پیش تختگاه نشسته »

« شاه ملوك جهان امیر صفاهان »

واصل آن‌اینست :

« خسرو بر تخت پیشگاه نشسته »

« شاه ملوك جهان امیر خراسان »

و تصریح صاحب مجمع . ناچار شده‌آن قصیده‌را ازقطران می‌پنداشته اند ـ بالجمله بدست آمدن نسخهٔ خطی صحیح ( تاریخ سیستان ) بر ما ثابت می نماید که این قصیده از مشاهیر قصاید رودکی است ،



تاریخ سیستان نسخه ایست خطی بدون اسم مؤلف و بدون تاریخ کتابت که از رسم الخط آن معلوم میشود قبل از سنین نهصد و هزار نوشته شده این کتاب تاریخ سیستان را از عصور قدیمه [می تولوژی) شروع کرده و شرح حالات امرای صفاری را تاسنه ٤٤٨ هجری مبسوط و از آن بعد تا سنین (٦٩٥) هجری شرح حال ملوك نیمروز و معارضات آنان با امرای مغول و ملوك کرت را بطور فهرست و ایجاز نگاشته و از سیاق عبارات چنین تصور میشود که شاید مؤلف این کتاب یکنفر نبوده وکسی تاریخ سیستان را تاسنه ٤٤٨ زمان آمدن امیر بیغو سلجوقی بسیستان نوشته و دیگری کتاب مزبوررا تا آخر قرن ششم هجری بطور فهرست باتمام رسانیده است .

کتاب مزبور را اعتماد السلطنه درپاورقی روزنامهٔ ایران قدیم سنه ۱۲۹۹ هجری از روی همین نسخه که اکنون در دست ماست . نقل کرده و بطبع رسانیده اما پر از اغلاط و اشتباهاتی که ناقل نموده است .

خوشبختانه تاریخ مزبور از نقطهٔ نظر تاریخ ادبیات فارسی بعداز اسلام دارای اسناد قوی وقاطعی است که از آنجمله اشعار محمد بن وصیف دبیر یعقوب لیث و اشعار بسام خارجی معاصر یعقوب و عمر و لیث که هر دو قسمت اسناد مزبور بعلاوهٔ سرود کرکوی در بعضی از مطبوعات در این اواخر بطبع رسیده و مراد ما در این فصل شرح دادن قصیدهٔ رودکی است که در آن کتاب علت انشاء و تاریخ ایراد آن را مبسوطا می‌نگارد و ما از عبارات خودکتاب استفاده نموده عینا متن کتاب را نقل مینمائیم :

## «حدیث ماکان با امیر بو جعفر»

بدانك رسولی فرستادسوی ماکان بهیانه (زره) رسول پذیره بوالحسین خارجی آمد.

بوالحسین گفت کجا روی ؟ گفت نزدیك ما کان همی فرستد ملك بنده را برسولی. بوالحسین مزاح بود گفت شعر :

قالی بکنم ریش تو را یا رسول ریشت بکند ماکان پاك ازاصول

رسول برفت نزدیك ماکان شد وماکان او را بنواخت و براو نیکوئی کرد آخر شبی شراب خورد و تافته گشت فرمان داد تا ریش وی بستردند دیگر بهشیاری ازان پشیمانی خورد و رسول را خلعت ها داد مالهاء بسیار و عذرها خواست و بداشت تاریش وی بر آمد و بر قضاء حاجت باز گردانید و عذر همیخواست رسول گفت ترااای امیر اندرین هیچ گناه نبوده است الا این فالی بود که بکردند بسیستان ، و فال کرده کار کرده بود .

چون رسول بسیستان بازآمد جاسوس امیر با جعفررا آگاه کرده بود ، از رسول باز پرسید ؛ قصه باز گفت ؛ بوالحسین خارجی را بخواند ، وی انکار کرد . و هزار سوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد مرد پیاده بر نشاند و بیابان کرمان بر گرفت مردمان گفتند مگر سوی ( کفجان خواهد شد

هیچکس را خبر نبود تا شبیخون کرد بری و ما کان را بگرفت و بسیستان آورد و خزینه و مال او بر گرفت وهزار اسب تازی و پانصد شتر آورد و متجاوز از هزار هزار درم، پس بنواخت و بگداشت ومهمان کرد ، بمستی براو خویشتن متغیر کردانیدو بفرمود تار یشش بستردند ، دیگر عذر ها بسیار خواست و نیکو همی داشت تاباز ریشش بر آمد انگاه خلعت دادو باز گردانید .

( حدیث نصربن احمد با امیر بو جعفر )

این خبر بمجلس امیر خراسان بگفتند . اورا عجب آمد از همت ومروت و شجاعت او و ماکان را دشمن داشتی امیر خراسان یکروز شراب همی خورد گفت همه نعمتی ماراهست امابایستی که امیر جعفر را بدیدیمی
اکنون که نیست ماری یاد او گیریم و همه مهتران خراسان حاضربودند یادوی گرفت وبخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند ، آنگاه که سیکی (۱) بدورسید جام سیکی سرمهر کرد وده پاره یاقوت سرخ و ده تخت جامه بیش بها و ده غلام و ده کنیزك ترك همه باحلی وحال و اسپان و کمرها نزدیك وی فرستاد بسیستان ، و رودکی این شعراندر این معنی بگفته بود ، بفرستاد و آنروز برزفان (۲) امیر خراسان برفت که اگر نه آنست که امیر باجعفر قانعست یانه (۳) آن دل و تدبیر و رای و خرد که وی دارد همه جهان گرفتی و شعر این است —

( شعر )

| | |
|---|---|
| مادرمی را بکرد باید قربان | بچه اورا گرفت وکرد بزندان |
| بچه اورا از او گرفت ندانی | تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان |
| جز که نباشد حلال دورکردن | بچه کوچك زشیر مادر وپستان |
| تانخورد (٤) شیر هفت مه بتمامی | از سر ارد یبهشت تابن آبان |

(۱) سیکی باسین و کاف عربی مکسور وهردویای معروف شراب راگویند .

(۲) زفان لغتی است اززبان .

(۳) کذا فی المتن و باید اصل این طور باشد ( با آن دل و تدبیر الخ )

(٤) در نسخه همین طوراست و باید ( نخورد ) باشد

آنگه باید ز روی دین و ره داد　　بچه بزندان تنگ و مادر قربان
چون سپاری بحبس بچه او را　　هفت شبا روز(۱) خیره ماند و حیران
باز چو آید بهوش و حال ببیند　　جوش بر آرد بنالد از دل سوزان
گاه زبر زیر گردد از غم و گه باز　　زیر زبر همچنان ز انده جوشان
زر بر آتش کجا بخواهی پالود　　جوش بدارد لیکن ز غم نجوشد چندان
باز بکردار اشتری که بود مست　　کفک بر آرد ز خشم و راند(۲) سلطان
مرد حرس کفکهاش پاک بگیرد　　تا بشود تیرگیش و گردد رخشان
آخر کارام گیرد و نچخد نیز　　درش کند استوار مرد نگهبان
چون بنشیند تمام و صافی گردد　　گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان
چند ازو سرخ چون عقیق یمانی　　چند ازو لعل چون نگین بدخشان
ورش ببوئی گمان بری که گل سرخ　　بوی بدو داد و مشک و عنبر بابان
هم بخم اندر همی گدازد(۳) چونین　　تا بگه نوبهار و نیمه نیسان
آنکه اگر نیمشب درش بگشائی　　چشمه خورشید را ببینی تابان
ور ببلور اندرون ببینی گوئی　　گوهر سرخست(٤) بکف موسی عمران
زفت شود رادو مرد سست دلاور　　گر بچشد زوی و روی(۵) ورد گلستان
وانک بشادی یکی قدح بخورد زوی　　رنج نبیند از آن فراز و نه احزان
انده ده ساله را بطنجه رماند　　شادی نو را ز ری بیارد و عمان
با می چونین که سالخورده بود چند　　جام بکرده فراز پنجه خلقان
مجلس باید بساخته ملکانه　　از گل و از یاسمین و خیري الوان
نعمت فردوس گسترید ز هر سو　　ساخته کاری که کس نسازد چونان

(۱) کذا و شاید صحیح هم باشد و بدون نون استعمال میشد
(۲) کذا فی الاصل . و عجب آنکه در مجمع این مصراع را چنین نوشته ( کف بسر آرد زخم رانده شیطان ! )
(۳) کذا فی الاصل — و باید ( گذارد ) باشد زیرا کاتب این کتاب ذال معجمه را بقاعده کتابت خود همه جا بی نقطه نگاشته .
(٤) (۵) در نسخه اصل چنین است والبته سقط و تحریف شده

جامه زربن و فرشهاء نوآیین شهره ریاحین و تختهاء فراوان
بربط عتبی و فرشها عفوادی چنك مدك نیزونای چابك جانان
یك صف میران و بلعمی نشسته یك صف حران و پیر صالح دهقان
خسرو بر تخت پیشگاه نشسته شاه ملوك جهان امیر خراسان
ترك هزاران بپای پیش صف اندر هریك چون ماه بردوهفته درفشان
هر یك بر سر بساك مورد نهاده آبش می سرخ وزلف وجعدش ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان بچه خاتون ترك و بچه خاقان
چونش بگردد نبیند چند شادی شاه جهان شادمان وخرم وخندان
از کف ترکی سیاه چشم وپری روی قامت چون سرو وزلفکانش چوکان
زان تن خوش چند ساغری ستاند باد کند زوی شهریار سجستان
خود بخورد نوش واولیاش همیدون گوید هر یك چومی بگیر دشادان
شادی بو جعفر احمد بن محمد آن مه آزادکان و مفخر ایران



ازاین بعد پنجاه وهشت بیت دیگر است در کتاب سیستان همه درمدیح امیر بو جعفر ودر دو جای نام خویش رودکی ذکر کرده آن جا که گوید :

رودکیا برنورد مدح همه خلق مدحت اوگوی و مهر دولت بستان

ودر جای دیگر ازین جای گوید :

نیست شگفتی که رودکی چنین جای خیره شود بی روان وماند حیران

و بعداز تمام شدن قصیده در کتاب اینچنین نوشته است :

« و ما این شعر بدان یاد کردیم تاهرکه این شعر بخواند امیر باجعفر را دیده باشد که همه چنین بود که وی گفتست . و ابن شعر اندر مجلس امیر خراسان و سادات رودکی بخوا ندست و هیچکس یك بیت ویك معنی ازین که دروگفته بود منکر نشد . الا همه یك زبان گفتند که اندر وهر چه مدیح گونی ( هم ) مقصر باشی که مرد تمام است

چون شعر . اینجا آوردند، ده هزار دینار استاد رودکی را ، وشراب دار امیر خراسان را که آن یادگار آورده بود خلعت داد وعطا و باز گردانید و قصه دراز نمیکنم اندر حدیث او که کتاب دراز گردد که فضایل او را خاصه از میان بزرگان سیستان دو مجلد چنین باید و هم گفته نیاید اما از آن هر بهتری بر اختصار فصلی یاد کرده همی آید و (صانع بلخی) اندر رباعیات خوش این قصه (ماکان) و میرشهید یاد کرد ست چنانکه یاد کنیم :

( بیت )

خان غم تو پست شده و بیران باد | خان طرب همیشه آبادان باد
همواره سرکار تو باپیکان باد | تو میرشهید (کدا) ودشمنت ماکان باد



وچون قصیده دراز بود تمام آنرا دراین مقالات ننوشتم واگر خدای بخواهد کتاب تاریخ سیستان را چاپ خواهم کرد ومردم ادب دوست آن قصیده را بتمامه خواهند خواند و هرکرا بسال های قدیم روزنامهٔ ایران دست رس باشد این قصیده و این کتاب رادر پاورقی آن خواهد یافت اما چنانست که سراپا مغلوط وجای افسوس است که از طرف ناقل درست دقت نشده ست .

بهر صورت مراد این بود که فضلای معاصر بدانند که قصیده نونیهٔ مزبور از آن رودکی است و در چه زمان گفته شده است ،

امید واریم بتدریج اسناد دیگری نیز بدست آید تا رفته رفته قصاید رودکی از میان اشعار دیگران بیرون آمده دیوانی ترتیب یابد . زیرا من تصور میکنم نظیر این قصیده از هم قصاید دیگری باشد که در دیوان قطران موجود و هم بنام رودکی در تهران چاپ شده است وممکن است از رودکی باشند .

۱۲ مهرماه . م بهار

# شیخ نظامی و مقبرهٔ او

حضرت وحید . حسب الامر مقالهٔ که در روزنامه ینکی فکر منطبعه تفلیس راجع قبر نظامی بود عینا ترجمه وتقدیم میگردد .

نویسندهٔ مقاله با اینکه نماینده و مفتش کمیته تتبعات آثار عتیقه قفقاز بوده است و میبایست فقط در مسائل راجعه قبر نظامی راپورت بدهد ضمنا از ترجمه حال نظامی نیز خود داری نکرده است و پارهٔ اشعارکه در مقاله مذکور است بحضرت نظامی نسبت داده است. حالا این اشعار نظامی است یانه حکمیت آن با حضرتعالی است. اگر نویسندهٔ مقاله در ترجمه حال نظامی و تاریخ زندگی‌او ودر انتساب اشعارمذکوره به شیخ اشتباهی کرده باشد نباید چندان مورد انتقاد واقع گردد زیرا کسانیکه خود را مورخ ادبیات دانسته‌ودعوی فضل و کمال دارند آنها نیز دچار خیلی اشتباهات میشوند باید از نویسندهٔ مقاله تشکر نمود که اولانظامی را کما هوحقه ستایش کرده ثانیا نظامی را مانند بعضی از نویسندکان ترک از ایرانیت خارج نکرده است ثالثا استخوانهای مقدس نظامی راکه بواسطه پارهٔ تصادفات‌درمرئی و منظر این مردم‌حق ناشناس واقع شده‌بود از انظار دور ودرآرامش کاه‌قدیمی خودمستور نموده . راما بواسطه انتشار این مقاله در جریده «ینکی‌فکر» گدشته از اینکه اندکی تهییج احساسات‌کرده پرستندکان حقیقی‌نظامی‌را بر مقبرهٔ‌او آشنائی داده .خاصاً بهموطنان نظامی‌می‌فهمانید که ملل دیگر در قدر شناسی و احیای رسوم‌مندرسه‌ومقدسه‌عصررا ازهر ملت ونژادی باشند‌خودداری‌نداشته فیلسوفهای بزرك دنیا را حیا ومیتا محترم و مقدس شمرده و میشمارند.

اخیراً موفقیت آنحضرت را از خداوند میخواهم‌که اوقات خودرا در این عصرکه بازار علم و ادب کاسته و اخلاق عمومی فاسد است با فقدان تمام وسایل ضروری صرف احیای علم و ادب کرده در تجدید

آثار محو وفراموش شده خداوندان اخلاق وادب میکوشید . امیداست که انفاس قدسیه این فیلسوفان زندهٔ ابد شما را همواره یار و بهترین مددکار باشد و سید عبدلرحیم خلخالی

اینك ترجمه مقاله

**ترجمه از روز نامه ینکی فکر منطبعه تفلیس مورخهٔ ۲۵ نوماپر ۱۹۲۳ اشماره ۲۵٦ (۳۵۷)**

# مدفن نظامی

هنگامیکه از باکو بطرف گنجه مسافرت میکنید بعد ازعبور از پل معروف بپل رودخانه گنجه‌در سمت چپ خط آهن بفاصله یك‌ورست فضای مسطحی است که در وسط آن خرابه‌ئی پیدا ست همین خرابه مقبره شیخ نظامی استکه از بزرگترین شعرای ایران و افتخار آذربایجان است (قفقاز) نظامی کتابی مشتمل بر بیست هزار بیت در حکمت و اخلاق و حکایات موسوم بخمسه برای ما یادگار گذاشته و گذشته است .

نظامی هشت قرن قبل از این از مشاهده حال زنان اسلامی اظهار تاثر نموده نسبت به حقوق و حدود آنان قلم فرسائی کرده است .

اشعار نظامی از تعریف و تمجید های تملقی و چاپلوسی عاری است و هیچگاه بطمع جیفه دنیوی خودرا آلوده نساخته و مانند غالب شعراء عمرخود را بمدیحه سرائی سلاطین و اغنیا صرف نکرده است چنان چه در ضمن یکی از قصاید خود به این مطلب اشاره فرموده است .

چونکه آب دیده‌داری از ضعیفی باك نیست
زان که‌مروارید را باریك بهتر ریسمان

نظامی قبل از هشتقرن اختلافات نژادی ومذهبی را موردانتقاد قرار داده و فرموده است

این خرابات مغان است در آن رندانند
شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هر چه در جمله آفاق در آن جا حاضر
مؤمن و ارمنی و گبر و نصارا و یهود
گر تو خواهی که دم از صحبت ایشان بزنی
خاك پای همه شو تا که بیابی مقصود

شیخ نظامی بواسطه علو طبع بسلاطین و امرا و متمولین اعتنائی نداشته تمام اوقات را در خانقاه خود که در کنار شهر واقع بود بسر برده قزل ارسلان با آن قدرت و جلالت و با آن غرور و نخوتیکه داشته که از بوسیدن دست سلطان عصر ( طغرل ) با اینکه مرسوم بوده است امتناع می کند ولی در موقع زیارت شیخ منتهای خضوع و خشوع را معمول و از بوسیدن دست شیخ افتخار مینماید .

همین قزل ارسلان در یکی از مسافرتهای خود در شش فرسنگی شهر گنجه رحل اقامت انداخته بزم عیش و طربی تهیه نموده بود محض اینکه مسبوق میشود که نظامی بدیدن او میاید فورا مجلس طرب را بهم زده شیخ را استقبال و مشغول پذیرائی و استماع نصایح واندرز های حکیمانه او میشود ودر همان مجلس قریه حمدانیان را به ملکیت ابدی شیخ واگذار و به التماس و اصرار قول قبول می گیرد مقبره شیخ در همان قریه است که اکنون به اسم احمدلو معروف است .

مقبره نظامی در نزدیکی شهر قدیم گنجه واقع و تا قلعه قزل ارسلان که هنوز آثار خرابه های آن باقی است فاصله کمی دارد .

شهر قدیم گنجه ازطرف طوایف ترك در کنار رودخانه معروف به ( گن چای ) بنا گردیده و به نام همین رود خانه موسوم شده است .

گنجه مخفف گن چای است ( رودخانه پهن ) شهر گنجه قدیم تا قرن یازدهم میلادی آباد بوده است شهر گنجه کنونی را شاه عباس صفوی در تاریخ ۱۰۵۵ بنا کرده است

شیخ نظامی از شهر و از اخلاق شهری ها متنفر و متاثر گردیده در کنار شهر خانقاهی بنا کرده شهری ها را وداع ابدی گفته عمر باقی مانده را در آن خانقاه باخر رسانده و در نکوهش اهالی گنجه و اظهار تنفر از اخلاق ایشان این فرد را در اواخر حیات سروده است .

زما زحمت خویش دارید دور شماواین سرا ماودارالسرور

( نظامی مکرر از اقامت گنجه اظهار کدورت و ملالت نموده است ) . مترجم

اسم نظامی الیاس ابن یوسف ابن مؤید و اصلا از اهالی تفرش قم است پدر نظامی یوسف در ایام جوانی از ایران ( تفرش ] کوچ کرده در گنجه رحل اقامت انداخته و در آنجا متاهل شده نظامی در تاریخ ۵۲۰ هجری در گنجه تولد و نشو و نما یافته و در همان جا تحصیل نموده در افکار عالیه شاعری بمقامی رسید که احدی از شعرای بزرگ آن عصر بدان مقام نایل شده وبه اندازه ای معروف و مشهور گردید که یکی از ارکان اربعه ادب بشمار آمد ( فردوسی نظامی سعدی انوری )

شیخ نظامی ۸٦ سال زندگی کرده و از قرار معلوم در تمام این مدت از شهر گنجه خارج شده عمر خود را در همان صومعه به مطالعه کتب و انشاء منظومه ها و ترتیب و تدوین آنها صرف نموده

تا در تاریخ ٦٥٦ هجری وفات کرده بعد از مدتی یکی از مریدان او اشعار و منظومه های او را مرتب و بخمسه نظامی موسوم ساخته است .

شیخ نظامی را علاوه بر خمسه اشعار زیادی است که هنوز طبع و نشر نشده است ( امید است با همت حضرت وحید قصاید واشعار شیخ بزرگوار جمع‌آوری ودر معرض مطالعه عمومی گذاشته شود ) مترجم

قبر شیخ نظامی در یك فرسنگی شهر گنجه کنونی بشکل خرابه ای در وسط بیابان واقع است ( مانند قبور سایر بزرگان ملی ایران ) مترجم

یك قرن قبل از این شخصی ازاهالی قراق ( آدی‌گوزل‌نام ) آن مقبره‌را تعمیر وبعد ازاو نیزیکی ازاولاد همین شخص ( عسگر ادی گوزل اف ) رئیس سابق بلدیه گنجه مرمت کاری کرد از آن تاریخ ببعد احدی در مقام تعمیر آن بر نیامد مقبره و گنبد آن بالتمام ریخته وخراب گردید

در تاریخ ۱۹۲۲ میلادی ( سه سال قبل از این ) کمیسیونی از معارف خواهان گنجه بنام کمیسیون نظامی تشکیل گردید و از این کمیسیون اشخاص ذیل ( میرزا محمد آخوند زاده مرحوم‌شاعر . و معلم جواد بیك رفیع بیك اف مورخ . میر کاظم میرسلیمان زاده معلم ) برای امور اداری انتخاب وقرار‌دادندکه وجهی از طریق اعانه و تیاتر و گردن پارتی جمع اوری کرده جنازه نظامی را از محل خرابه که دربیابان واقع است بداخل شهر نقل نموده در میدانی که مقابل مسجد شاه عباس است مقبره عالی بنا کرده دفن نمایند در تاریخ ۱۹۲۳ در ماه مارت روسی شروع به عملیات نمودند بعد از انکه سنك و خاك ها راکه مانند تلی بود خارج کردند مقابل درب

مقبره قبری پیدا شده ان را شکافته استخوانهای سفید ونازك وکوچکی بیرون امده قبلا همین استخوانها را جنازه نظامی تصور کرده میان صندوقی میگذارند سپس از نازکی وسفیدی استخوانها تردیدی حاصل شده مجددا بکندن سطح دوم شروع میکنند به عمق یك ذرع که کنده می شود بنا وپایه های گنبد ظاهر گشته و در پائین مقبره سنگی بارتفاع ده گره در کنار دیوار پدیدار و در اطراف ان سنك ریك وخاك های زردرنك مشاهده میکنند همین که خاك و ریگها را بیرون اورده و مقدار دو ذرع دیگر زمین را حفر میکنند دیواری از سنك ظاهر میشود بعد از خراب کردن این دیوار سنگی بدخمهٔ میرسند که یك قسمت سقف ان دخمه بواسطه فشار سنك وخاك زیاد ریخته وخراب شده بود پس از آنکه سنك وخاکها را ازدخمه بیرن میاورند اسکلتی در میان صندوق چوبی پیدا شده که طول ان دو ذرع و دوازده گره بوده است ( ذرع روسی است ) جمجمه سر واستخوانهای اعضاء از آثار جنازه سالم وپارچه های صندوق معلوم بود که دردفن جنازه نظامی کمال احترام معمول و منظور شده است اضافه بر کفن معمولی جنازه را با یك طاقه شال ترمه پوشانده و صندوق را نیز با شال ترمه دیگری پیچیده اند که بعضی تکه های شال در اطراف صندوق باقی بوده که بموزه دولتی باکو حمل گردیده است (۱)

(۱) احتمال دارد این جنازه از کنیزك قبچاقی معشوقه نظامی باشد که مسمی بافاق بوده و حکایت عاشقانه خسرو و شیرین را نظامی بیاد او سروده است چنانچه در آخر کتاب خسرو و شیرین تصریح می فرماید باینکه این افسانه شیرین را بنام شیرین ازان سبب بپایان بردم که شیرین درهمه چیز مانند معشوقه من بود

(سبك رو چون بت قبچاق من بود) ( تو پنداری که خود آفاق من بود)

[ وحید )

جنازه اولیه که از قبر بیرون آمد معلوم نشد از کی بوده و در چه زمانی فوت کرده است از آثار و علایم واضح بود که نعش دختری بوده و در تدفین ان نیز احترامات فوق العاده مراعات و با حریر تکفین شده است

جنازه نظامی مطابق عادات معموله ترکها در میان دخمه گذاشته شده بود ــ کمیسیون نظامی استخوانهای نظامی را بهمان صندوقی که استخوانهای دختر بوده گذارده در دو ورسی شهر گنجه ( یک میدانی ) در میان باغ امانت میگذارند تا بعد از اتمام مقبره جدید بدانجا نقل نمایند

( بواسطه پارهٔ تصادفات وفوت رئیس کمیسیون نظامی جنازه نظامی مدتها در ان باغ میماند ) مترجم

در این موقع کمیته تتبعات آثار عتیقه آذربایجان ( قفقاز ) از این وقایع مسبوق این جانب را برای تحقیق و تفتیش کامل واقعه و تدفین جنازه انتخاب وبه شهر گنجه اعزام میدارند ــ بعد از ورود به گنجه ( اوایل ماه اوکتیابر ) با کمیسیون نظامی ملاقات و تحصیل اطلاعات کرده مقاصد خود راباعضاء کمیسیون وحکومت محلی اظهار وباهمراهی دونفر نماینده ایشان بمحل مقبره رفته بعد از معاینه آن را کاملامرمت وتعمیرنموده جنازه نظامی راآورده درهمان مقبرهاولیهدفن نمودم بواسطه اینکه استخوانهای نظامی بااستخوانهای دختر مخلوط و جدا کردن امکان نداشت بعلاوه استخوانهای نظامی ازهم مجزی ورنگ آن قهوهای وشروع بپوسیدن گذاشته بود نتوانستم عکس از آن برداشته ناچار با همان حال مراسم تدفین بعمل آمد (۱) معلومات دیگری که بدست آمد این است از قراراظهار یک نفر پیرمرد دهاتی که در آن حوالی

(۱) این اختلاط جسمانی نتیجهٔ اختلاط روحانی عاشق و معشوق است [ وحید ]

سکنی داشته تقریبا چهل و پنجسال قبل از این هیئتی از فرنگیان «فرانسه» بان صفحات آمده مخفیانه مشغول حفر قبر نظامی شده پاره سنگهای حکاکی و قاری شده و بعضی آثار عتیقه دیگر از آنجا بیرون آورده میخواهند ببرند در این اثناء اهالی قریه «حاجی‌ملیکلی» مسبوق و در مقام جلوگیری برمی‌آیند تا بالاخره یك پارچه از آن سنگها راکه محکوك و از زیر سر جنازهٔ نظامی برداشته بودند ازدست فرنگیها می گیرند بعدازمدتی با اقدامات دولت فرنك (فرانسه) مجدداً آن‌سنك را ازدهاتیها مسترد میدارند .

روز جمعه ۱۶ اوکتیابر باحضور اعضاءکمسیون نظامی‌ونمایده شهر گنجه این عملیات انجام گرفت

میرعباس میر باقرزاده

عین راپرت ترجمه شد سید عبدالرحیم خلخالی

آخر شهریور ۱۳۰۴

# رساله تکوین

بقیه ازسال پنجم بمناسبت اینکه بقیه رساله دیر رسید در شماره اول و دوم از درج محروم ماندیم اینك مرتبا تاآخر این سال طبع و بانجام خواهد رسید وحید

## جوهر پانزدهم توبه وترقی وسقوط کرات واحوال آنها

روی همرفته طبیعت همه اشیاء تکوینیه از اثیر وکرات و عناصر و موالیدوبسایط ومرکبات (اوخلی‌وطبعه) روی بکمال وترقی‌دارند مادام که در مراتب سلوك وجودی سقوطی از برای انها حاصل نشده باشد و درصورت سقوط باز ناچارند از توبه تکوینی‌ورجوع بکمال ذاتی‌خود چه تبدلاتی که در انواع و اجناس حیوانات روی داده و فصیلهای انها بما نشان میدهند که عالم کون وکینونات اجسام در ترقی است ولی

این ترقی و تبدل تدریجی و بسیار بطی است نه فورخاصه در اوایل تکوین که اسباب مساعد نیست . وچون معلوم شد که کلیتا همه کرات و سیارات وشموس ومو الیدآنها بسوی عالم ترقی و کمال حرکت میکنند مگر آنکه سقوطی یا وقوفی درآنها حاصل شود که از سیر وجودی باز ایستند و اما باز در ثانی ناچار میشوند از توبهٔ تکوینی چه برای هر سقوطی توبه ایست (انه کان توابا رحیما) در این حل همه باقی مانده های ذرات نبات وحیوان را مشاهده می‌کنیم که پس از وقوف و سقوط ازحرکت طولی باز به توبه تکوینی رجوع بعالم ترقی و کمال مینمایند دراینصورت قطعا نمی توانیم حکم کنیم براینکه همه این کرات پس از قطع فیض اثیری و عروض انشقاق حالت اقمار پیدا نموده از آن پس هباو منثور میشوند بدون فایدهٔ که موجب ترقی باشد زیرا که پس از هرحلی عقدی استوار تر خواهد بود . والبته در ثانی اجسامی که از هباء اثیر متکون میشود شریف تر و لطیف تر از مکونات سابقه میباشد گذشته از اینکه باعتقاد بعضی از حکما تکوین حل یعنی متلاشی شدن جسم کره تنها مخصوص آن کراتی است که از سلوك تکوینی و حرکت وجودی خود باز ایستاده و در مراتب صعود بکمالات سقوط برای آنهادست داده لاجرم برای عقد ثانی ناچار از حل و تلاشی شدندوالا برای مطلق این کرات چنین حال عمومیت و شمول ندارد

**تدقیق** ـ پارهٔ از اوقات متفکرین درخلق سماوات وارض کرات جدیدی چند کشف میکنند که بیك دفعه در این فضای لایتناهی درخشیده و با عرصه ظهور میگذارند بدون اینکه اولا اثری از آنها پدیدار باشد . و باعتقاد بعضی ازاصحاب فن این کرات موجود بوده اند ولی ازغایت بعد مسافت تا این وقت نور آنها بزمین نرسیده زیرا که به رصد و حساب معلوم کرده‌اند که بعضی از کرات از غایت بعد آنها بمرکز زمین در عرض شانزده هزارسال نورشان بکرهٔ ارض واصل میشود . وباعتقاد بعضی دیگر

چنانچه سابقا کیفیت تکون کرات را گفتیم آن کره تکون میکند ومیان این دوقول باهم منافاتی‌نیز موجود نیست ، ولی‌در این اواخر یکی‌ازعلمای این فن چند کره جدید کشف نموده و بعد از تجزیه معلوم کرده است که شعاع و نور آنها از جنس غازات نیست بلکه بالکتریسته اشبه است و هنوز این معنی رانتوانسته‌اند دریابند وبدینجهة مزیدتبصرخوانندگان میکوئیم - بهمان نسبتی که تکون حیوانات و نباتات اولا بجدا شدن پارچه از آنها بود یعنی بطریق تجزی و بعد از آن پای ولادت بمیان آمد یعنی بطریق توالد آنگاه تخم وبیضه پیدا شد یعنی بطریق تبیض و سپس تلقیح اجرا نمودند . همچنین میتوانیم تصور نمود که دربعضی‌از این کرات که نایل بکمال وجودی خود گشته‌اند و ساکنین آنهاحیات منتظر وجودیرا درك نموده‌اند واز حیات طبیعی مرده بحیات ارادی زیست میکنند مقتدر بر صنع کره بطریق بذر وتناسل یا برسبیل تلقیح شده باشند بدین معنی که ماده الکتریسته را بدوران کرات قرار بدهند لاجرم در آن سموات عالی پیدایش شموس وسیارات مصنوعی وارادی است یعنی بتوالد و تناسل یا تلقیح از شعله الکتریسته نه برحسب‌اتفاقات طبیعت یعنی بپاره شدن پارچهٔ ازآن کیف ماتفق و حفظ امر مصنوعی دائما در حیز امکان است . ازاین تصور معلوم میشود آن کراتی که بکمال وجودی خود نایل گشته‌اند و درسیر صعودی سقوطی برای آن ها طاری نشده مخلوق آنها بدرجه ازنور وکمال و ادراك رسیده‌اند که بتدبیرات عقلانی وقدرت مشاعر وادراکات عظیمه دائما بر روی سطح آن کره ازانوار وجودی مصنوعی عقلانی مانند الکتریسته و امثال آن اشراق و افاضه میکنند و تاریکتر فیضان وانشقاقی برای آنها ممکن نباشد و مصداق (خلقتم للبقاء لاللفناء) نیز صادق‌آید چه احوال این کرات و مخلوقاتشان که در این فضای لایتناهی پراکنده هستند بر مثابه مراتب وجود بر نهج واحد نیست بلکه نهایت متفاوت

می باشد درپارهٔ ازآنها هنوزمخلوقات تکوین نیافته ومشغول آتش فشانی می باشند . درپارهٔ مخلوقات آن ها از سنخ ناراست مانند اجنه و شیاطین . ودرپاره مخلوقات مائی وهوائی وجود دارنداما همه آنهامیکروب وذرات باکتری هستند ودر پاره مخلوقتشان مانند خراطین فاقد اغلب حواس و آلات ادراکات ومشاعر میباشند غیرازلمس ودرپاره مخلوقاتشان دباب الارض وحیوانات عظیم الجثه است چون تمساح وماموت وکرگدن وفیل ودرافه وشتر و پاره مخلوقاتشان ازجنس مخلوق کره ارض ولی بزرگی و خوردی جثه آنها نسبت بحالت عظم و صغر کره ایست که مخلوق در آنجا تکون می یابد و پاره مخلوقاتشان از تکوین و تولید ثانوی و ذوات الاجنحه می باشد .

میباشد مانند طیور لطیفه و فراش میثوثه منقوشه شریفه وبجای حواس پنجگانه مشاعر وحواس بسیار دارند

و پاره مخلوقاتشان ازصرف لطافت و نورانیت مرئی نمی شود و سر تا پا ادراك و نور و عقل هستند و اجسام آنها از صقع تعین و تقدیر خارج است بهرشکل خواهند درهر آن متشکل میشوندمانند آن پروانه های رنگارنگی که هر یك از هزار و پانصد تا بیست و پنجهزار چشم دارند وکوچك وبزرك شدنشان بدست خود آنها است و موهای نازك مانند پشم مخمل بر آنها است و بدین قیاس (رفته رفته تاعنان آسمان) حضرت مولی الموالی در یکی از خطبات نهج البلاغه که چگونگی خلقت آسمان وزمین را بیان میفرمایند اشاره بپاره از مخلوقات کرات سماویه فرموده اند

**فملا حسن اطواراً من ملائکته منهم سجود لایرکعون ورکوع لاینتصبون و صافون لایتزایلون و مسبحون لایسامون لایغشاهم نوم العیون و لا سهو العقول و لا فترة الابدان ولاغفلة النسیان**

همه اینها دلیل است بر اینکه دراین کرات نوریه مخلوقات شریف تر و نورانی‌تر از مخلوقات کره ارض بسیار موجود میباشند و چون کمالات آنها حد یقف ندارددر میان آنها پاره عباد مکرمون یافت شود که بر پدید آوردن کرات نورانی دیگر مقتدر باشند در این معنی مصداق (اطعنی حتی اجعلک مثلی) برهانی ناطق است اما هریك ازاین کرات سیاره اگر بکمال وجودی وسیر صعودی خود نایل نشوند و قدرتی چنان در ساکنان آنهم بهم نرسد که حفظ مرکز خود کردن توانند پس ازقطع فیض اثیری ناچار برای آنها سقوط از درجه حرکت تکوینی عارض میگردد ودراین حال هباء منثور شده بر میگردند به ذرات اولیه هیولائی

## جوهر شانزدهم در بیان هیولا و جوهر فرد و عالم ذرات

چنانکه هیولا در اجسام متصور است همچنین ذرات اولیه موجود است و مشتمل بر عوالمی چند میباشد اولا عالم ذر اول که آن را اتم گویند یعنی ذرات جرم اثیریه که مبدا آنها وهم مطلق است بعداز آن عالم ذرات ناریه که آن را سدوم خوانند

پس از ان ذرات هوائیه که هباء منثور باشد سپس اجسام ذومقراطیسیه که آنهارا ماده و هیولا نامند . آنگاه عناصر مفرده که عبارت از اسطقسات باشد تامنتهی میشود بحیوانات میکروبیه و ذرات باکتری وهمه این عوالم را ذرات گویند و مبدا تشکیل اجسام وخواص مختلفه آنها همین ذرات میباشد و بحسب اختلافی که در اشکال واوضاع این ذرات مودوع بود خواص و آثار و افاعیل مختلفه را اقتضا نمودند و اشکال لازمه حدود تکوینیه آن ذرات است یعنی آنچه از خواص و آثار و افاعیل و ظهورات در بسایط و مرکبات عالم تکوین روی داده و مبدا همه نتایج خواص و آثار بست که در عالم ذرقبول کرده اند فذرات جرم اثیر از غایت لطافت بهیچ حسی جز وهم ادراك و تقسیم آنها ممکن نیست

مبدا همهٔ اختلافات اجسام مادی و منشاء همه خواص و آثار طبیعت میباشند و اینها را ذرات وهمیه از آن میگویند که جز وهم یا آلات آن چیز دیگری آنها را درك کردن نتواند و هرچه بحواس پنجگانه درك نشود محسوس نمیباشد

موافق کشفیات حکمای فرنگستان این ذرات اثیری در آثار و افعال از همه چیز های دیگر حتی الکتریسته قوی تر هستند و همه قوای ماده باعتقاد ایشان محمول بردقایق اثیر است واختلاف اوضاع این ذرات موجب پیدایش عالم ماده و اختلافات آن شده است و ماده بنفسها زوبعه‌ایست از اثیر و این عالم ذراول است

و سایر ذرات تابع این عالم میباشند و باعتقاد بعضی این ذرات لایزالیند یعنی قابل کون و فساد نیستند و باین جهة آنها را لا اتم گویند ولی در نزد ارباب حقایق پارهٔ سخنان دیگر است که آنها من حیث المجموع قدیمند و من حیث الاجزا حادث و متجدد . سدوم که ذرات ناریه باشد و هباء که ذرات هوائیه است ثانیا از ین ذرات تکون یافته اند و سبب تقدیر اشکال و اوضاع عالم جسم می شوند .

مثلا اگر ذرات هبائیه نبودی دانه های باران تشکیل نیافتی و بادها نوزیدی و نباتات نروئیدی و هر گاه ذرات سدوم نمیبود روشنی و الوان و حرارت پدید نمی آمد و هوا قابل انتقال صورت نمی گردید

موسیو اتکن انگلیسی عدد ذرات را درهوا بواسطه التی مخصوص شمرده و معلوم کرده که در یك عقده مکعب هوای خارج شهر کلاسکو هفت ملیون ونیم از ذرات هباو سدوم موجود است و در شهرا دنبرك شش ملیون و نیم در هوای داخل بیشتر می باشد به طوری که چهار صد و هشتاد و نه ملیون در یك گره مکعب ازهوای

داخلی شهر لوطرن شمرده شده است بالجمله اگر اینها درفضای هوا متفرق نبودندی ممکن نبودی قطره های باران پدید آید یا روشنی و الوان ظهور نماید یا حرارت اجسام اصطکاک کند اختلاف گرمی هوا در فصول و مواقع مختلفه و نمایشهای رنکا رنك آسمان از قرمزی افق و هاله و قوس و قزح و شهب و حمرت و لون زرقه اکاس و شفق آسمان و دریا و کوه و درخشیدن صحرا همه بواسطه هباء وسدوم می باشد

آنچه از این ذرات دقایق معدنی و بخارات است عبارت است ازعناصر مفرده و آنچه کریستال و بلوریت حاصل نموده موسوم است باجسام ذی مقر اطیسی وانچه ازاجسام عضویه حیوانات وحشرات و هوا پدید آمده عبارت از میکروبست وهمانطوریکه این ذرات در جو هوا موجودند در میان اب و خاك نیز هستند و هر گونه اثار و اعراض طبیعت و ماده منسوب باحوال انها است مثلا چند ذرات اولیه آتش همه برشکل مثلثات حاد الزوایا وذرات اولیه اب برشکل کروی میباشد از این جهت در طبع وخاصیت نار احراق و تاثیر ودر طبیعت اب تاثر و انفعال نهاده شده است و همچنین است پیدایش سایر اعراض مانند لون سیاهی که از سوراخهای نوکهای اتش در کریستال جسمی دیگر پیدا شده و لون سفید که از متفرق شدن شعاع بواسطه کثرت اجسام خورد شفاف حاصل گشته و لون زرد که از نفوذ شعاع و تمکن ان در ذرات جسمی دیگر ترکیب یافته و لون زرقه که از انعکاس اشعه و اختلاط ظلمت بدانها پدید امده و لون خضرت که از ترکیب زردی وزرقه و لون قرمزی که از اختلاط حرارت و رطوبت بخضرت موجود گشته و بر این قیاس ارغوانی و زنکاری و بنفش و سایر الوان دیگر که همه از اختلاط نور و ظلمت واختلاف اشکال ذرات حاصل شده اند جز شفافت که باتحاد اجزا منسوب است

و ان بی رنگی است بهمین نسبت میکروبهای حیوانات نیز هر کدام شکل و طبیعت غیر معتدل نا همواری بودند حیوانات مضره از آنها تولید یافت و سموم حیوانات از میته پدید گشت و باز همین حیوانات میکروبی از برای ضرر و سمیت حادثه از خودشان فاد زهرهستند از این است که درآتی اگر ما محتاج بطبیب بشویم بدواً هر گز محتاج نخواهیم شد زیراکه همه امراض از همین حیوانات باکتری است . و پوشیده نماندکه این ذرات درنزد هرطایفه باسامی مختلفه مذکور است - شر یعتیان عالم ذراول گویند ومتکلمین جزء لایتجزی وجوهر فرد خوانند و مشائیین هیولا و اشراقیین مادة المواد وصوفیه وهم و خیالو حکمای هند اثمان و یونانیان و فرنگیان اثر یعنی اثیر و فارسیان اند نامند که اندك و اندیشه از آن ماخوذ است خلاصه اصطلاح درهمه مختلف ومعنی واحد است

## جوهر هفدهم در بیان عناصر بسیطهو جواهر و اعراض

قدما چون بعلم تجزیه‌پی نبرده بودند بسایط ارضرا منحصر چهار میدانسته‌اند ولی بعد از پیدایش و ترویج این فن معلوم شد که هر یك از این عناصر چهارگانه مؤلفند از اجسام بسیطه دیگر و آنچه ازاجسام مفرده تاکنون بعلم تجزیه معلوم گردیده هریك شصت و هشت عنصررا دارایند که پنج از آنها بخاراست مثل اکسیژن وهیدرژن و فسفر و غیره . و مابقی معادن میباشد از قبیل آهن و مس وطلا و نقره و یاقوت و الماس و سم‌الفار و نشادر وقلع وسرب و گوگرد وزیبق و انتیمون وغیره وغیره که درعلم تجزیه مشروحا مذکور است - ولی ظاهرا هنوزهم اسباب تجزیه تکمیل نگردیده‌والا هریك از همین‌اجسام که اکنون ادعای بساطت درآن میکنند شاید تجزیه بردار و مرکب‌از چندین جزء باشد - و دراینجا منافاتی نیست بین اقوال متقدمین بـا متاخرین زیراکه مقصود ایشان از بسیط در عناصر اربعه بسیط حقیقی

نیست بلکه بسیط مجازی قصد میکنند چنانکه لحم واستخوان وعصبرا نیز بسیط میگویند اما سخن درخلاء اجسام است که قدما آنرا محال می دانستند یعنی فضائی نمیتوانستند تصور کنند که از این عناصر اربعه خالی باشد و متاخرین میگویند مابااسباب تخلیهٔ هوا چنین فضائیرامیتوانیم تحصیل کنیم که ازهمه اجسام خالی باشد غیر از اثیر وحال آنکه خود ایشان معترفند برعدم وجود خلاء حقیقی و آنچه با اسبات تخلیهٔ هوا تحصیل میکنند در واقع خلاء نسبی استزیراکه هوا اگرچه مقدار کمی از آن در فضای وسیعی باشد قابل انبساط بسیار است و در اینجامناسب چنان دیدیم که بروجه اختصار جواهر و اعراض را بیان کنیم -

اگر چه از برای جوهر و عرض اهل این فن تعریفات جامع و نافع بسیار کرده اند که یکی موجود لافی الموضوع است ودیگری موجود فی الموضوع ولی‌ازجهت کشف قناع از چهره حقیقت اکتفا بهمین تعریف نمیکنیم و از باب واحد داخل نمیشویم بلکه از ابواب متفرقه وارد گشته میگوئیم - جوهر عبارت است از بودبی نمود و عرض از نمایش بی بود . جوهر عبارت است ازنفیس و لطیف و عرض ازکثیف و ثقیل . جوهر عبارت‌است ازروح وعرض ازجسم جوهر نفس است یعنی نفیس وعرض جسد است یعنی خسیس . جوهر باقی و دائم است و عرض فاسد و داثر وزایل . جوهر بمانند الماس وبلور ویاقوت است و عرض چون سنك و خزف و اوساخ . جوهر لب هر چیز و مغز و نغز آن است وعرض قشر و پوست‌آن چیز . جوهرصافی و نورانی وشفاف است وعرض کدر وظلمانی ورسوب . بنا بر این ممکن است چیزی نسبت بما فوق خودش عرض باشد و نسبت بما دون خود جوهر چون قوه‌که عرض است نسبت به ادراك یعنی متاثر است از آن و جوهر است نسبت به حرکت یعنی مؤثر درآن است . وهمچنین است در باب ایساغوجی که جنس ذاتی است

نسبت بنوع و عرضی است نسبت بفصل از اینجهة جوهر حقیقی که جوهر الجواهر است یکی بیش نیست و آن حقیقت وجود مطلق و عشق است و مابقی همه اعراضند . اما عرض حقیقی هم که ما دون آن چیزی نباشد آن نیز یکی است که مقدمه اضافه باشد یعنی نسبت مکرره و حقیقت آن صرف ارتباط و انتساب بمهمل است و هیچ استقلالی فی حد ذاته ندارد و ما بقی مراتبی که میان آن دو واقع است باعتباری عرض و باعتباری جوهرند و آنها را اعراض متوسطه گویند و و هر کس آنها را بطوری شمرده ولی اقرب بواقع تعدادی است که ما ذیلا مینگاریم و آن این است :

۱ ـ **بود** ـ وجود که ظهور عشق است و وحدت وحق والله و غیب الغیوب .

۲ ـ **هوش خرد** ـ ادراك که ظهور عقل و علم میباشد و آن بسبب فونگرافهائی در دماغ است

۳ ـ **خواست ومنش** ـ طبیعت که اراده بسیطه باشد وظهور افاعیل و آثار وخواص کلیه همه از اوست اعم ازروح یاجسم

٤ ـ **تاب** ـ قوة که سبب پیدایش ارواح و اجسام جرمیه است و حیات عبارت از اوست

۵ ـ **کشش** ـ جاذبه که سبب اجسام لطیفه و غیر لطیفه واتریات وموجب حرکات دوریه باشد

٦ ـ **فروهر** ـ اثیر که منشاء هرگونه آثار است

۷ ـ **شید فروغ** ـ نور که سبب پیدایش اجسام و حرکت و محرق هوا و مفیض شعاع باشد

۸ ـ **جنبش** ـ حرکت که راسم زمان و موجب حرارت و سبب کمال تدریجی اشیاء است

۹ ـ **چرخ** ـ زمان که مدت و امتداد حرکت است بخصوص

حرکت کلی

۱۰ - **هور** - حرارت که سبب انعقاد عناصر بسیطه و تولید موالید و نشو و نماست

۱۱ - **اتمان** - ریزش هیولا که ظهور مبداء وذرات‌اولیه و اجسام ذی مقر اطیسیه است

۱۲ - **پیکر** - صورت که محسوس شدن ذرات اولیه بواسطه آنها میباشد

۱۳ **سپهر** - مکان که ظهور فضا و هواوذرات سپهری است

۱٤ - **چند** -کم . که مقدار هر چیزی را از وزن و عدد باو مقایسه میکنند

۱۵ - **چون** - کیف .که چگونگی مقادیررا مانند ثقل‌وخفت‌و شکل و لون و طعم و رایحه نشان میدهد

۱٦ **کنش** - فعل که تاثیر هر کیفیتی‌برروی کمیات یاکیفیت دیگر است مثل‌فعل بصر

۱۷ **پوزش** - انفعال که تاثر و قبول باشد

۱۸ - **نهاد** - که نسبت مقایسه و موازنه دوچیز است بیکدیگر و آن را وضع نیز گویند

۱۹ - **نکو** - اضافه که نسبت مکرره و ظهور بدن عرضی انسان باشد . وهرمرتبه اسفل قبر است از برای مرتبه اعلی تا منتهی‌میشود ببدن انسان که قبر همه مراتب است و رتبه اضافه زیرا که‌خداوند سبحانه تعالی او را از کل این اجسام معدنیه و بخاریه و أثیریه وعنصریه معجون و مخلوط و مرکب فرموده و ازهریك نمونه در آن نهاده تا ترکیب شیمیائی آن تام وتمام شود و قبر کل مراتب باشد و اکسیراعظم‌دربرء تعفین و بوته تکلیس‌بوجود آید ثم جمع سبحانه من حزن‌الارض وسهلها و عذبها و سنجها تربة سنها بالماءحتی خلصت -

# لطیفه غیبی

کتابی است مشتمل بر نفایس فصاحت و رموز بلاغت و الهامات غیبی در ترجمه اشعار بلند لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه

این کتاب از آثار فکر بلند و قریحه ارجمند حضرت مستطاب ابوالفضائل والفضائل سالك مسالك الطریقه و علم معالم الشریعه آقای حاجی میرزا عبد الحسین ذوالریاستین شیرازی است که این اوقات باداره ارمغان ارمغان فرستاده اند و ما بتدریج برای استفاده عموم زینت صفحات ارمغان قرار میدهیم

( وحید )

# کتاب لطیفه غیبی

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح ترین کلامی که فصحای بلاغت شعار فصاحت دثار کتابه دیوان خود ساخته اند حمد و ستایش و ثنا و نیایش جناب کبریائی است جل شانه که حضرت ختم النبیین که نبی امی آن بارگاه هست بر لب فصحای عدنان و بلغای قحطان بنوعی مهر خموشی زد که بغیر از اقرار عجز کلامی از ایشان صادر نشد و از غایت اضطرار و نهایت قصور از عدم توانائی معارضهٔ طعن سنانی برفقره لسانی اختیار نمودند . وخطیب منبر سلونی را فصاحت با شجاعت چون دو زبان ذو الفقارش چنان توامان ساخت که کلام معجز نظامش موصوف بفوق کلام المخلوق گشت و کلام حقیقت فرجام سائر ائمه اثنی عشر که ثمره شجرهٔ نبوت و اختر برج ولایت و امامتند بحکم اعربو احادیثنا فانا قوم فصحاء و کلامنا کلام جدنا و کلام جدنا کلام الله به تبلیغ بلاغت و تسلیم فصاحت رسانید

صلوات الله علیهم و علی آبائهم الطاهرین اما بعد بر متتبعان صاحب انصاف و مستعدان خالی از اعتساف پوشیده نیست ( لو کان العلم فی الثریا لتناوله رجال الفارس )که بطرق متعدده و بعبارات مختلفه مثل ( لناوله بعض اهل الفارس) مؤالف و مخالف مثل صاحب کشاف و غیره نقل نموده اند . ظاهر کلام معجز نظام آن سرور دلالت بر مدح اهل فارس دارد و آنکه می گویند که فارس ماعدای عرب است خلاف ظاهر و مخالف اصطلاح است چه عجم ما عدای عرب است نه فارس آری فارس مقابل عراق و خراسان است و آذربایجان ودیگر اینکه لازم میاید که اهل ماوراء النهرواو زبك وحبشه و زنگبار که مرجوحیت ایشان نسبت بعرب از احادیث معلوم است راجح و غالب بر عرب باشند در فهم و ادراك پس در این صورت میان این حدیث و و احادیثی که دلالت بر ارجحیت و افهمیت عرب دارد تنافی است و توجیه در غایت صعوبت بخلاف صورتی که حدیث مخصوص اهل فارس باشد

و دیگر آنکه محل ورود این حدیث منافات دارد با اینکه حمل فارس برماعدای عرب شود چه روایت این کلام درباب سلمان فارسی از آن سرور دومرتبه واقع شده اول درجنك خندق درحرب احزاب . گویند که بواسطه کثرت کفار و قلت اهل اسلام خوفی بر مسلمانان غلب شده بود چنانچه محدثین نقل کرده اند که وقتی که عمرو بن عبدود در جنك خندق بمیدان آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمبارزت او قدم در میدان نهادند آن سرور فرمودند خرج الی الاسلام الکفر کله و در آن محاربه لشکر اسلام پشت بکوه مدینه داده بودند و طرف صحرای ایشان در تصرف کفار بود و بیم آن بود که کفار دفعة بر سر ایشان بتازند سلمان رضی الله عنه بعرض مقدس رسانید که درفارس هرگاه لشکر را بجهة حفظ از خصم حصاری نباشد دور خود خندقی میسازند

و بعد از آنکه زمین را بجهت حفر خندق تقسیم نمودند سلمان رضی الله عنه بقدر دو نفر مرد کامل کار میکرد و بتعلیم اصحاب درین باب یدو بیضا مینمود در این هنگام یکمرتبه این کلام که (لو کان العلم فی الثریا لناوله رجال الفارس) برزبان معجز نظام آن سرور جاری شد و دویم در روزیکه آن سرور از اصحاب پرسیدند که کدام یك از شما صائم الدهراست سلمان رضی الله عنه بعرض رسانید که بنده باز آنحضرت پرسیدند که کدام یك از شما قائم اللیل است سلمان بعرض رسانید که بنده باز آن حضرت فرمود کدام یك از شما روزی یك ختم قرآن قرائت میکند باز سلمان جواب داد بنده بعضی از اصحاب تکذیب سلمان نمودند حضرت بجهة صدق دعوی بینه طلبید سلمان گفت با حضرت که از زبان مبارك شنیدم که هرکس در ماهی سه روز روزه بدارد که پنجشنبه اول ماه و چهار شنبه وسط و پنجشنبه آخر باشد بمضمون من جاء بالحسنه فله عشر امثالها بمنزله صایم الدهر است وهرکس سه مرتبه قل هو الله احد بخواند معادل ختم قرآن است وهرکس شب باوضو بخوابد حکم آن دارد که تا صباح بعبادت مشغول است واین سه عمل ازمن فوت نمیشود باز در این هنگام فرمودند که (لو کان العلم فی الثریا لناوله بعض رجال الفارس) چون حضرت درحضور بسیاری از اصحاب فضیلت این اعمال ثلاثه فرموده بودند اما کسی از حاضرین غیر سلمان فرا نگرفته بود دیگر اینکه در بعض کتب معتبره مثل اکمال الدین و اتمام النعمه این معنی جلوه ظهور مییابد

با زمرویست که از وطن سلمان پرسیدند گفت انا رجل من ابناء الدهاقین من الشیراز و این نص صریح است که شیراز مفتوح العنوه است و توصیف این مینماید که شیراز بعد از فتح اسلام بنا شده و در کتب معتبرهٔ احادیث مسطور است که درحرب خندق حضرت سید کائنات مژدهٔ فتح بلاد باصحاب داد و برزبان معجز بیان جاری فرمود که وقتی که

فتح فارس کنید رعایت قبراه سلمان خواهید کرد و ظن حقیر آنکه در خرایج و جرائح بنوعی مسطور است که وطن سلمان احتمال غیرفارس ندارد پس این قول بعضی که سلمان فارسی عراقی بوده یعنی اصفهانی وجهی ندارد .

دیگر در کتب معتبره مسطور است که روزی حضرت سید کائنات در مدینه نشسته بودند رو بسوی آسمان کرده فرمودند فارس فارس فارس و بدست مبارك اشاره بسمت فارس نمودند اصحاب از آنجناب پرسیدند که سبب این اشارت چه بود فرمود بلائی بود که بزمین باید نازل شود عرض کردند به آن حضرت که آیا رجوع این بلا باهل فارس از چه حیثیت است مگر ایشان مستحق این بلا و عذابند فرمودند که اهل فارس مستحق عذاب نیستند اما جمعی از مردان خدا هستند که وقت نزول عذاب بقوت نفس قدسیه میتوانند دفع این بلا از زمین فارس کرده بخلاف بعض بلاد دیگر . این نص صریح است در مدح اهل فارس و اعتراض نمیتوان کرد که از این نقل لازم می آید که قوت فارس زیاده از آن حضرت باشد زیرا که بمضمون و ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم مقدر نبوده که بر ناحیه آن سرورنازل شود . غرض تعریف وتوصیف اهل فارس زیاده از آنست که توان باین مختصر بیان نمود واز هرحیث رسائل وکتب در وصف آن خاك پاك تالیف و تصنیف نموده اند فقها وعلما دار العلمش دانند و" خوانند اهل حال وحکما برج الاولیائش گویند یکی ازجمله اهل علم وحال آن دیارحافظ کلام ملك علام شیخ شمس الدین محمد خواجه حافظ است که از کثرت کمال صوری و معنوی گفتن شعر را نظر داشته و گاهی چنانچه بر سبیل اتفاق شعری از او تراوش نموده بلحاظ این بوده که بعضی از حالات وواردات قلب را باصطلاح اهل عرفان بجهة تذکره دیگران بیان نماید و از این جهة است که دیوان اعجاز نشانش

ترجمان لسان الغیب است و بتکرار مکرر نمیشود گلی چند از حقایق و معارف در گلستان همیشه بهار دیوانش شکفته که دماغ هوشمندان معراج فضیلت و خردمندان عرش المعرفه از استشمام آن عاجز است و توصیفش توضیح واضحات و تعریفش از قبیل تصویر معرفات است .

شعر

نگوید خرد پرور هوشمند　　که گردون رفیعست و کیوان بلند
به بیدانشی آید اندر حساب　　که گوید کسی روشنست آفتاب

معهذا دست رد برچنین کتابی و کلامی نهادن غایت بی انصافی است .

شعر

وکم من عائب قولا صحیحا　　و افته من الفهم السلیم

آری محبوسان عالم طبیعت و اسیران زندان هیولانیت را کجا استعداد آن است که از روحانیان ساحت عزت وابداعیان عالم قدرت مستفیض گردند وافتادگان حضیض ناسوتی را چه قابلیت آنکه از آشیان طایران ذروهٔ لاهوتی نشان یابند طفل ابجدخوان را که از حقایق امور تفسیری بهرهٔ نیست تقصیر بر مفسرین بستن غایت نادانیست وپی مایگان رموز حکمت را که در فهم اشرف عاوم استعدادی نه مذمت حکمای الهی کردد نهایت بی انصافیست مقصد ازتقریب اینمقال آنکه از عزیزی که فی الجملة قوه نظمی وطبع شعری نیز دارد وچهرهٔ سخن را بخط و خال استعارات و گلگونه تشبیهات می آراید مکرر مسموع شده و میشود که شعر خودرا ترجیح بر کلام لسان الغیب میدهد بلکه مذمت سخنانش مینماید و مخفی نیست که عیب جویان که در بادی الرای قبل از تحقیق اعتراض بر کلام حافظ کلام ملك علام مینمایند از سه وجه بیرون نخواهد بود

اول آنکه بعضی سخنانش بیمعنی است مثل آنکه

ماجرا کم کن و بازا که مرا مردم چشم

خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

واگر معنی داشته باشد از قبیل معما ولغز خواهد برد واین مخل بفصاحت است

دوم آنکه بعضی از اشعارش بی رتبه است وبسیاری درباب می و معشوقه است مثل آنکه

دل من در هوای روی فرخ ✿ بود آشفته همچون موی فرخ

هزار آفرین بر می سرخ باد ✿ که از روی من رنگ زردی ببرد

سیم آنکه اشعارش موافق اصول اشعریست که علمای مذهب حق امامیه آنرا باطل میدانند مثل آنکه

درکوی نیکنامی مارا گذر ندادند گرتو نمی پسندی تغییر ده قضا را

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست

روزی رخش به بینم و تسلیم وی کنم

چون حال بدینمنوال دید بمضمون حدیث اذا ظهر البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه لعنت الله والملائکه والناس اجمعین این شیرازه بند دفتر نادانی طفل نافهم مکتب ابجد خوانی غریب مدینه فضل وکمال و بیگانه عالم وجد و حال عزلت گزین زاویه خمول خاک افکن اعتبار بی اعتبار ظلوم و جهول سرگشته کوی خطا و ناصوابی محمد بن محمد الدارابی از راه امحاض نصح و تنبیه غفلت آن غافل مرتکب جواب این شبهۀ ناصواب گشت افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی ان یهدی فما لکم کیف تحکمون

اما جواب از این اعتراضات ثلثه بدو طریق است اولا اجمالی و ثانیا بطریق تفصیل اما اجمالی جواب از اعتراض اول اینکه اهل الله را از عالم روحانیات واردا تیست چنانچه از یکی ازاکابر پرسیدند که خدا را بچه شناخته فرمودند ( واردات ترد علی القلب من غیر رؤیته) این رشحه

کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین صلوات‌الله علیه است که عرفت‌الله بفسخ العزائم

القصه بعضی آن واردات را بصورت نظم ادا میکنند مثل مغربی و عراقی و حافظ و بعضی بعنوان نثر مثل صاحب فتوحات وفصوص‌الحکم و عوارف المعارف و هرگاه شخصی را آن رتبه واستعداد نباشد که این معانی که در قلب عارف پرتو انداخته بفهمد وآن اصطلاح را نداند لازم نیست که آن کلام بی‌معنی باشد چنانچه هرگاه کسی مقدمات تفسیر نداند معانی قرآنی از کشاف نخواهد فهمید این است که لغز ومعما بنظر می‌آید مثل مقطعات قرآنی در کلام خالق با آنکه بحسب ظاهر مخل بفصاحت است لیکن نه چنین است که بی رتبه باشد چه مناسب است آنچه خود لسان‌الغیب فرموده در جواب این اشخاص .

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست ✿ در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ✿ که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش ✿ هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست ✿ بفسونی که کند خصم رها نتوان کرد

جواب اعتراض دویم آنکه چون بصحت پیوسته که دیوان حافظ نور الله مضجعه بعد از رحلت او ترتیب یافته چون بعض ردیف‌ها را در غزلیات او نیافته اند مانند دل من در هوای روی فرخ . شده آشفته همچون موی . فرخ والغیاث از جور خوبان الغیث . از خود داخل نموده اند و صاحب هوش میداند که امثال این مضامین با اشعاریکه بعد از این می آید از یك کس نیست

بگشا بند قبا تا بگشاید دل من ✿ که گشادی که مرا بود زپهلوی تو بود
خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند ✿ غلام نرگس مست تو تاجدارانند
دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود ✿ تادل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود
زبر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر ✿ که از یمین و یسارت چه بیقرارانند

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است ✿ مرا فتاد دل از کف ترا چه افتاد است
باچنین حیرتم از دست نشد صرفه کار ✿ برغم افزوده ام و از دل و جان کاسته ام
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ✿ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
امروز شاه انجمن دلبران یکی است ✿ دلبر اگر هزار بود دلبران یکی است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ✿ زهرچه رنگ تعلق پذیر آزاد است
اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد ✿ گناه بخت پریشان ودست کوته ماست
چو بید برسر ایمان خویش میلرزم ✿ که دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش
تو و طوبی و ما و قامت یار ✿ فکر هر کس بقدر همت اوست
راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست ✿ آنجاجز آنکه جان بسپارند چاره نیست
هر گه که دل بعشق دهی خوش دمی بود ✿ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست ✿ حال هجران چه بگویم که چه مشکل حالیست
مردم دیده ز لطف رخ او بر رخ او ✿ عکس خود دید و گمان کرد که مشکین خالیست
بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد ✿ که دهان تو بدین نکته خوش استدلالیست
روشنی طلعت تو ماه ندارد ✿ پیش تو گل رونق گیاه ندارد
دیده ام آن چشم دل سیه که تو داری ✿ جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند ✿ تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ✿ گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند
چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش ✿ بهرشکسته که پیوست تازه شد جانش
زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت ✿ ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
خرم آنروز کزین منزل ویران بروم ✿ راحت جان طلبم وزپی جانان بروم
در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت ✿ بادل زخم کش و دیده گریان بروم
صبح است ساقیا قدحی پرشراب کن ✿ دور فلك درنك ندارد شتاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ✿ ما را زجام بادهٔ گلگون خراب کن
ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد ✿ ساقی بدور بادهٔ گلگون شتاب کن
همچون حباب دیده بروی قدح گشای ✿ وین خانه را قیاس اساس از حباب کن

خورشیدمی زمطلع ساغر طلوع کرد ✿ گر برگ عیش میطلبی ترک خواب کن
ز خط یار بیاموز مهر باارخ خوب ✿ که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
ای خونبهای نافهٔ چین خاک راه تو ✿ خورشید سایه پرور طرف کلاه تو
خونم بخور که هیچ ملک یاچنین جمال ✿ ازدل نیایدش که نویسد گناه تو
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ✿ یادم از کشته خویش آمد وهنگام درو
نبندی زان میان طرفی کمر وار ✿ اگر خود را به بینی دو میانه
برو این دام بر مرغ دیگر نه ✿ که عنقا را بلند است آشیانه
بلبل بشاخ سرو بگلبانک پهلوی ✿ می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیاکه آتش موسی نمود گل ✿ تا ازدرخت نکته توحید شنوی
دهقان سالخورده چه خوش گفت باپسر ✿ کای نور چشم من بجزاز کشته ندروی
خوش فرش بوریاو گدائی و خواب امن ✿ کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
امیدهست که منشور عشق بازی من ✿ از آن کمانچهٔ ابرو رسد بطغرائی
برو زواقعه تابوت ما ز سرو کنید ✿ که میرویم زداغ بلند بالائی
درهمه دیر مغان نیست چومن شیدائی ✿ خرقه جائی گرو باده ودفتر جائی
کشتی باده بیاور که مرابی رخ دوست ✿ گشته هرگوشه چشم ازغم دل دریائی
نرگس ارلاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج ✿ نروند اهل نظر از پی نابینائی
جویها بسته‌ام ازدیده بدامان که مگر ✿ بکنارم بنشانند سهی بالائی
چشم تو خدنک از سپر دل گذرانید ✿ بیمار که دیده است بدین سخت کمانی

خلاصه حتی شعر باف میفهمد تابشعر فهم چه رسد که یارچه این اشعار از قبیل قماش نسخه‌الغیاث از جور خوبان الغیاث نیست و قائل این کلام اورا نمیگوید و صاحب انصاف گنجایش ندارد بر چنین کلام پاك یکدمتی گدارد

آری از مذهب آنعزیز که از صاحب کمالان اردوی معلی محسوب میشود شعرفهمی عالم بالاشم معلوم شد . وجواب از اعتراض سیم آنکه رویتی که در کلام اهل عرفان واقع است از قبیل رویتی

نیست که اشعری بان قائل است بلکه از قبیل روایتی است که در کلام سرحلقه ارباب عرفان خلیفهٔ بلا فصل برگزیده ملك سبحان اعنی اسدالله الغالب مطلوب کل طالب امام المشارق و المغارب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه واقع است که از آنحضرت سؤال نمودند که خدائیرا که میپرستی دیدهٔ فرمودند

**لم اعبد رباً لم اره لیکن لابمشاهدة الابصار والعیان بل بمشاهدة القلوب والایقان** و در بعضی روایت آنحضرت فرموده اند که حق تعالی را باثار و افعال میبینند نه به ذات و صفات و اهل عرفان این عبارت میگویند که خدارا در مظاهر میتوان دید مثل کاتب را در کتابت و بنا را در بنا و افعال راهمه‌جا نسبت بحق داده اند و این مذهب اشعری نیست چه صوفیه هرگاه وجود و موجودرا واحد دانند و بغیر از خدا کسی‌راموجود ندانند چگونه غیر خدارا که‌موجود نیست حقیقت فاعل‌دانند بخلاف طأیفه‌اشعری که ممکنات‌را موجودحقیقی دانسته اند معهذا فعل ایشان را بالتمام مستند بخدامیدانند ( ببین تفاوت راه از کجا است تابکجا) چنانچه تحقیق‌این مراتب در بیان معانی‌ابیات با توجیه بر وجهیکه منصف راضی شود انشاءالله خواهد آمد و اگر نا انصاف شبهه کند از آلودگی و نا صافی طبع ونفس او خواهدبود و مراد او لجاج و کج بحثی است و تایید بر اینکه کج بحث ملزم نمیشود حکایت مشهور است که افلاطون روزی فرمودکه شهر یونان‌را آئین بستند و نقاره خانها بنوازش در آوردند که کج بحث را الزام داده است از او سؤال کردند که مکرر دانشمندان را الزام دادی نزد تو وقعی‌نداشت که اظهار کنی تابه آئین‌بستن‌چه رسد حکیم درجواب گفت که فهمیده را الزام دادن سهل است چه هرگاه حرف حق شنیدساکت میشود بخلاف نا انصاف دانشمندان یونان که این را شنیدند گفتند افلاطون اشتباه کرده البته آنشخص مانعی داشته یا از حرف زدن باز

مانده و الا محال است که کج بحث ملزم شود زیرا که هرگاه نامعقول بگوید چه ضرور است که ساکت شود

القصه معلوم شد که معظم اشعار خواجه حافظ رحمة الله علیه سه اسم است بحسب اعتراض ثلثه و لهذا این رساله که ترجمه لسان الغیب است و مسمی باطیفه غیبی است مرتب بر مقدمه و سه باب و خاتمه شد

( بقیه دارد )

# ( آثار شعرای معاصر بختیاری )

گفت به تندی پدری با پسر
گرچه نکو شی تو به کسب هنر

نی بودت بهره ز دانشوری
نی ز هنر مندی و صنعتگری

هیچ نگوئی که خیال تو چیست
آنکه دهد نان بتو بیهوده کیست

نان بکسان گر چه خدا میدهد
گر نکنی کار کجا میدهد

داده تورا پا و سر وچشم و گوش
نیروی تن داده و تندی هوش

تا تو دهی شانه خود زیر بار
پس برکت خواهی از کردکار

ور تو شوی عاکف کاشانه ات
نان نفرستد پدر خانه ات

گوی بمن چیست خیال تو پس
گفت بجان تو گدائی و بس

رنجبران کز همه نادان تر است
وین هنر از هر هنر آسان تر است

شخص گدا از همه آزاده تر
نان گدا از همه آماده تر

نی ز گدا کس طلبد مالیات
نی بود اورا غم خمس و زکوة

غم نخورم ز انکه در اینمزله
شغل گدائی است بهین مشغله

نیست مرا سال فزو نتر زهفت
از چه بباید پی تحصیل رفت

رنج نبرده چو توان یافت گنج
از چه برم درپی تحصیل رنج

یك سخن ساده نمایم ادا
( رحم نمائید برای خدا )

یادو سه شاهی بکفم می نهند
یا که جو ابم با دب می دهند

کای بچه جان پول سیاهم بجیب
هیچ نبا شد به امام غریب

کرده ام ا؟ کوچکی اینکار ها — گفته ام این را بکسان بار ها



سر زنشم چند کنی ای پدر — کار بجو تا که شوم کار گر
معدن وماشین‌نه و فابریك نیست — کار بود منجی ما لیك نیست
کار گر ما همه جان میکنـد — جان پی‌یك لقمه نان می کند
رنج فراوان بود ش مزد کم — جان بلب‌است از تعبش دمبدم
مشغله اش مشغله فعلگی است — نان حبوبی‌خورشش بیش نیست
گر تن خود را ببلا میدهـم — کی بچنین کار رضا میدهم
یکنظر ان زارع آو اره را — بین و بدان معنی بیچاره را
نان همه از برزگرارمیخورند — برزگران خون جگرمیخورند
نیست در ابن دوره چواز رنج سود — بیهـده حمال نبایست بود
چون پدرش این سخنان را شنفت — آه کشید از دل پردردو گفت

آنکه کند چاره ناچار کو
کار بود چاره ما کار کو

بهر خدا این روش زندگی — چیست بجز خفت و شرمندگی
مرك طلب میکنم از کرد کار — چون نظرم افتد در رهگذار
کاجنبشی بر برهی می رود — نره گـدائی ز پیش می دود
هر چه ببخشید بدو گویدی — باز هـم اندر پی او پویدی
تا که دوصد لکه بایران زند — پول سیاهی ببرش افکـند
در طرفی پیر زنی بد ادا — گریه کند لیك فقـط با صدا
دزسرهررهگذری بسته‌صف — بی خبر از مذهب وقرآن بکف
گر چه ندارند اساسا سواد — لیك کلامی دو سه دارند یاد
یا بفسون همهمه می کنند — زیر لبی زمزمه می کـنند
سوی دگر دیو تنی بی هنر — پار چـه بسته بـه پیش نظـر
یعنی از این کار منم شرمسار — لیك ندارم کـنهی نیست کار

این بحیل سر بزمین میزند و اندیگری گل بجبین میزند
آن‌سر راهگذر غش کند خاطر مخلوق مشوش کند
نره خری جلوه بشولا کند نعره زنان مولا مولا کند
نام علی ورد زبانش بود زانکه همان مایه نانش بود
هر نفسی ازپی‌یك لقمه نان بر من و بر غیر دهندی نشان
این‌رخ مجدوم دیگرفرق کل وآن تن پر زخم دیگر پای شل

آنکه کندچاره ناچار کو
کار بود چاره ما کار کو

نیست کسی‌راچو دراینملك کار جمله شدستند سیاست مدار
وای ز بی فکر جوانان ما باعث ویرانی ایران ما
چونکه برون آمد از مدرسه در دل کوچك فتدش وسوسه
که بسرش فکر وزارت فتد گاه بسودای سفارت فتد
که بوکالت بودش آرزوی که زحکومت بودش گفتگوی
گاه حمایت کند از رنجبر گاه شکایت کند از کارگر
گه سوسیالیست و گهی مرتجع گاه شود پست وگهی مرتفع
گاه مسیحی و گهی بابی است گاه طرفدار ز وهابی است
گاه پی نقد آریستو کراس گاه زند طعنه به دیموکراس
بسکه بهر درزد و راهی نیافت از نمد حیله کلاهی نیافت
یکسره از جامعه دور اوفتد درپی بنك و می و وافور اوفتد

∴

واندیگری گیرد چون دیپلم گیرد از اندازه خود بیش دم
منتظراست آنگه وزیرش کنند یا به اداراٰت مدیرش کنند
گاه ز کابینه کند انتقاد گاه ز استبداد آرد به یاد
گاه خورد حسرت چنگیز را آنشه دیوانهٔ خون ریز را
گاه کند آرزوی عید خون و ز سخنش آید بوی جنون

دشمن هر کس که شود سر بلند / گردد از آنرو که شد ارجمند
(دود شود گر بدماغی رسد / باد شود گر بچراغی رسد) (نظامی)
هیچ نکو شد که شود سر بلند / صاحب عزت شود و ارجمند
لیك کسی چونکه ترقی نمود / رنج برد کاورد او را فرود
اف بچنین پستی و بی غیرتی / داد از این حمق و دنی فطرتی
نی غلطم چون نظر آری نکو / نیست گنه شامل احوال او
هر چه در اینملك گرفتاریست / یکسره از پرتو بی کاریست
کارچو در کشور ماهیچ نیست / ور بود امید قا هیچ نیست
افکنند او را پی اینکار ها / باز شود این همه بازار ها
بودی اگر کار در این مملکت / کس نشدی خار در اینمملکت
دشمن هم می نشدندی همه / ره نفکندندی این همهمه
از پی یك لقمه نان این قدر / می نزدندی بسر یك دیگر
اینهمه در ملك خصومت نبود / خواهش تغییر حکومت نبود

آنکه کند چاره ناچار کو
کار بود چاره ما کار کو

آن پسرك پور فلان تاجر است / کش پدرانه ره همه فن ماهر است
پودر و کرم سیمون و او دوکلونی / عطر کوتی کارت بوادو بولونی
توری و روبان گل و سنجاق و کیف / ز الومی نیوم ساخته کفگیر و قیف
آبجو و ویسکی و کنیاك ورم / ارسلك آبی سرو از گربه دم
دستکش ژاکت و پوتین و ژوپ / وازده هر جنس بود در اروپ
تاجر ما هست خریدار او / چون که بود رونق بازار او
در عوض این همه بازیچه ها / میرود از ملك ببازی چه ها
آبرو و عزت و شان میرود / هستی اولاد کیان میرود
شاهی شاهی ز کف ما رود / ملیون ملیون به اروپا رود
«نی فقط اسباب اروپا خرند / نام هم از ملك اروپ آورند

نام یکی شیلك و یکی بن سوار — این آلامدو آن دیگری مبروار
لندن و بن مارشه و ایطالیا — فانتزی ولوکس و بریطانیا »
الغرض آن تاجر ماهر چو مرد — حرص و شره را بدل خاك برد
بعد کمی آن پسر بی حیا — هستی او داد به باد فنا
جمع شدند از همه سو در برش — تا که نها دند کله بر سرش
حال گدائی کند از اضطرار — چونکه نیاید خود از او هیچکار
هر نفسی حیلهٔ انگیزد او — آبروی کشور خود ریزد او
زندگی ار سخت بر ایشان نبود — حاجت این حیله و ریشان نبود



واندیگری حضرت والا بود — مرتبه اش از همه بالا بود
نوبت شاهی چه بخاقان رسید — دوره بد بختی ایران رسید
بود هزارش صنم اندر حرم — چون اسرا بسته بزنجیر غم
انقدرش زاده و فرزند بود — کش نتوان گفت شمر چند بود
جمله بر این ملك ولی النعم — یکسره دارنده طبل و علم
آنچه بر این ملك از آنها رسید — می نتوان گفت و نشاید شنید
گشت عیان زانشه جنت مکان — این همه شهزاده بملك کیان
دستهٔ امروز گدائی کنند — جمع دگر کامروائی کنند
وان که از ایشان متمول بود — سخت فرو مایه و بددل بود
هرچه بود سیم و زرش بیشتر — هست جفا جوی و ستمکیش تر
حال ببین کاینهمه بیچارگان — خسته دلان از وطن آوارگان
گرچه نه از دوده ساسانیند — لیك کنون یکسره ایرانیند
حال بدین ذلت و بیچارگی — چون بسر آرند به آوارگی

آنکه کند چاره ناچار کو
کار بود چاره ما کار کو

وای که مردم من ازاین زندگی — مرگ بود به ز چنین زندگی

من یکی از مردم این کشورم — خود چکنم رو بکجا آورم
چاره من چیست در اینمملکت — حامی من کی است در اینمملکت
عشوه نهد یار و مرا عشوه نیست — رشوه کند کار و مرا رشوه نیست
بر کرم خلق ندارم طمع — هرگزم از فقر نباشد جزع
در گل من نیست دروغ و ریا — عاجزم اما نخرم کبریا
جان بخوشی میشود ار جوع داد — دست بکش می نتوان ایستاد
کاسه پر از زهر توانم چشید — منت مردم نتوانم کشید
میشود دم دیده ز آفاق بست — با متکبر نتوانم نشست
راه توانم بدل شمس برد — راه تملق نتوانم سپرد
لاجرم اینکونه به مسکینیم — می گذرد عمر که می بینیم
آنکه تملق نگزیند همی — چهره مقصود نبیند همی
بودی اگر کار در این سرزمین — همچو منی خار نمی‌شد چنین

آنکه کند چاره ناچار گو
کار بود چاره ما کار گو

آنکه بر او دیده ایران بود — ذات هنرمند رضاخان بود
منجی آرا مکه کسروی — هیچ کسی نیست بجز پهلوی
دیده ما یکسره بر رای او — ( تا چه کند همت والای او )

ارادت کیش پ بختیاری

# مسابقه غزل افسر

از بسکه بتا وعدهٔ وصل تو پس افتاد
فریاد که دل در طلبت از نفس افتاد
گر طره و خال تو نه چون دانه و دام است
دل گز عقبش رفت چرا در قفس افتاد
آسان نبود وصل تو چون در طلب گل
پس دامن گلچین بکف خار و خس افتاد

نبود عجب از شهره شود در همه آفاق
افسانه عشق من اگر دست کس افتاد
تا مایهٔ عمر من از این شهر سفر کرد
جان از عقبش در پی بانگ جرس افتاد
گر سوزم و سازم پس از این نی ز صبوری است
از جان شده ام سیر و دلم از هوس افتاد
ای بیخبران مژده که (محمود هدایت)
دیوانه شد از عشق و بدست عسس افتاد

## غزل دیگر

آن خال که در کنج لبت چون مگس افتاد بیچاره ز شهد لبت اندر هوس افتاد

در پیچ و خم زلف توام دل شده در بند چون طایر آزاد که اندر قفس افتاد
خورشید ز روی مه تو گشت درخشان بس طرفه که خورشید ز مه مقتبس افتاد
از آئینه صاف افق چهر چو ماهت بیرون شد و خورشید از آن منعکس افتاد
آواره حسن تو گرفت است جهانی خوبان جهان جمله تورا ملتمس افتاد
ایران، که یکی گلشن گل بود و ریاحین امروز نگر گلخن پرخار و خس افتاد
آزادی ایران چو غزالی است رمیده آنروز شود رام که در دست رس افتاد
دعوی وطن خواهی ماهست یکی دام هر کس که در افتاد در او از نفس افتاد
گر دین و دلت را برود آن ملکی روی بیخود بشگفتی چه که این کار بس افتاد
«نصرت» که بعیاری و رندی شده معروف در پیچ و خم زلف اسیر عسس افتاد

« نصرت الله دبیر زاده کاسمی مازندرانی »

« محصل دار الفنون ایران »

آنکو بخم زلف تواش دسترس افتاد گم کرد بشب راه اسیر عسس افتاد
دل گشت گرفتار رخت از خم آن موی از سلسله بیرون شد و اندر قفس افتاد
معشوقه سفر کرد و کشیدم ز پیش آه تا باز مرا گوش ببانگ جرس افتاد
طی گشت بسی مرحله در راه تمدن «ایران» که بدا و قافله سالار پس افتاد
منزلگه معشوق بسهلی نتوان یافت آتش بدل موسی جان از قبس افتاد

آزادی «ایران» ثمر شاخ بلندی است | نتوان بهوس گفت که او دسترس افتاد
آنکس که بدست آمدش این گوهر نایاب | آنقدر بکوشید که تا از نفس افتاد
آن خاك که یك قطعه فردوس برین بود | اکنون چو دمن منبت هر خار و خس افتاد
آن تله که سیمرغ در او بیضه نهادی | امروز نگر: «لانه بوم ونس افتاد»
ایران که ربودی ز شهان افسر و دیهیم | شهباز شرف بین که شکار مگس افتاد
تا کی کنی از دیده روان دجله و آمو | گویا گدرت باز بر و دارس افتاد
تنها نه بکفت است ترقی و تعالی | «یك نیمه ز کردار بصد گفته بس افتاد

اسدالله دبیر کاسیمی

# گوناگون

نقل از سفینه ( جنگ ) کهن سالی که بتازگی از طرف حضرت فضل دانشمند آقای عزیز الله خان فولادوند بختیاری ما را بدست آمده و همواره از کلمات سودمند و مکاتیب مهمه که از سلاطین و وزرای بزرگ ایران در آن ثبت است در مجله ارمغان طبع خواهد شد

## ( شیخ خرقانی )

شیخ ابو الحسن خرقانی که یکی از بزرگان عرفا است بر در بقعهٔ خود ثبت نموده بود که هر که در این بقعه در آید نانش دهید و از ایمانش مپرسید که هر که خدای را بجانی ارزد ابو الحسن را بنانی ارزد .

( از کلمات خواجه نظام الملك )

## ( اصطلاحات سیاق )

اگر ساکنان عرصه خاك . از روی حقیقت لحظه در حشو و بارز دفاتر افلاك نگرند بقرینه ایشانرا معلوم شود که محرران دفترخانه قضا در روز نامچه اعمال . نقد بقا را از جنس هستی منها نموده . هر چه راحت است برحشو نهاده محنت را ببارز آورده اند . مفرده روزی

هر کسرا در ازل میزان نموده دیگر امکان تغییرالمقرر ندارد . و بعد از تمیز مفرده ومن‌ذالك حاصل معصیت هیچکسرا بعوض باقی طاعت دیگری مجری نخواهند داشت .

پس چون چنین است نوعی نمایند که حاصل باقی عمرغریر اضافه آن بشود . وتا بتوانند درتدارك ایام مافات کوشند .

## ( رقعه میرسید شریف علامه )

### ( به میرقاسم بغدادی درباب ماست )

**دعای از کم وکاست بیرون و از غایت‌اختصاص‌چون‌شیر بماست‌مقرون متحف داشته .**

نقد دیدارش که قاسم لقا از عین ما بعید داشته نه اندازه کیسه ماست . پس شوقی که درماست‌برماست بیان کنیم وقطع نظرازوصول آن کنیم .

لئیم را کریم انکاشتن و چشم گرمی داشتن ازقصور عین و عین قصور است . وبیاد ماست مهتاب لیسیدن ازحیز عقل دور . مارا بایستی دانستکه ایشانرا نظر طمع برکیسه خالی ماست . اما بفکراین نیفتادیم و کیسه ازدست دادیم . اکنون ازماست کهبرماست بعدازرفع ندامت خود وملامت دوست و دشمن از چپ و راست در خواست ماست بان باشد که خواهد بست اما ظاهرا مایه ایشان را قصوری بوده .

## سلمان ساوجی

امیر شیخ حسن بامقربان روزی بشکار رفته بود وکمان برسر دست داشت وتیر میانداخت .

سعادت نام غلامیکه منظور نظر بود تیر میاورد در آن وقت سلمان ساوجی که آوازه کرم سلطان شنیده بود بخدمت سلطان در آن صحرا رسیده حاضربود . سلطان فرمود که مناسب وقترا سلمان‌چیزی

بنظم درآرد . بدیهه انشا نمود

چو در بار چاچی کمان زد شاه  تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سه پر  بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه  ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شصت بگشاد خسرو گره  بر آمد ز هر گوشه آواز زه
شها تیر در بند تدبیر تست  سعادت دوان از پی تیر تست
بعهدت ز کس ناله برنخاست  بغیر از کمان گر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحب قران
نکرد است کس زور جز بر کمان

**( سحابی اصفهانی )**

تا نیست نکردی ره هستت ندهند  وین مرتبه با همت پستت ندهند
چون شمع قرار روشنی تا ندهی  سررشته روشنی بدستت ندهند

**( ایضا )**

بر یاد نرگس تو که هستیم مست از او
چندان گریست دیده که شستیم دست از او

**( ادهم )**

از پوشش نمد نه بانصاف صفی شوی
چون می گر از نمد گذری صاف می شوی

# اقتباس از جنگ خطیب

## اشعار بی معنی میرزا هدایت

یک روز دو عکه در چراگاه  شاگرد دو زغ شدند و روباه
رفتند بمشورت فروشی  تا توبه کنند از خموشی
آن یک ز پنیر گیوه پر کرد  وان دامن خود پر از شتر کرد
آخر هوس پیاز کردند  خمیازه گربه باز کردند

ناگاه صدای نا خوش موش — آمد برابرم چو خرگوش
او سوی من از دریچه باد — میدید ولی کرایه میداد
من هم نشناختم که دوغ است — گوش چپ او پر از فروغ است
فی الحال نبردبان کناری — مشغول شدم بکوزه بازی
بستم دوسه بخیه بر کلاغور — گشتم چو کف سه برگه مشهور
هر کس که چو من سبو تراشد — صد خیمه بگفتگو تراشد
تو کیستی و قبیله ات کیست — سی و سه کس است غایتش نیست
گر من الهم تو هم درازی — چون سایه خرس بی نیازی
روزی که ز عشق میزدم لاف — اردك بچه میفروخت علاف
سرنا کش بار گاه لیلی — با شیر وزغ نداشت میلی
چون مکتب عشق جوش میزد — دلال مگس خروش میزد
لیلی ز دریچه تعلم — می کرد به یار سی تبسم
انگاره تیر بخش میکرد — دف میزد و خنده پخش میکرد
بوی دهن تو سابه دارد — دف تو خمیر مایه دارد
دایم پدر تو یك دهن داشت — میمرد و مو بزد در کفن داشت
بابای تو آب گنده میگرد — دایم چو شغال خنده میکرد
عموی تو شانزده نخود داشت — دف میزد و اسفناج میکاشت
خالوی تو سالها نشا شید — تا بود کاوخ میتراشید
من صاحب سی و شش پیازم — یکهفته نشد که حقه بازم
عقام دوسه روز از تو بیشست — اندازه کفشم از سر یشست
هر مورچه کجا دهد شیر — هر موش کجا رود بنخجیر
پول بغل شغال طهران — چنگال کنند بهر مهمان
چرك كف پای کربه پیر — خاگینه کنند با طباشیر
سرموزهٔ قز را چه طاقت — کاچیده کنند در ضیافت
سوگند بحق سر تراشی — کاینها نبود ز بد معاشی

میرزا هدایت پنج کتاب تمام اشعار مهمل نوشته چنانکه در تذکره ها متعرضند ولی آن دیوان مهملات که هزار مرتبه برمستعملات امروز رجحان دارد در دست نیست این چند بیت در جنگ خطیب که دو سال است مرا بدست آمده پیدا شد و محض نمونه و تفریح طبع گردید

# ترجمه از کشکول

**ابن سکیت گوید :**

شرف ومجد در انسان بسبب آباء واجداد یافت میشود پس مرد شریف و ماجد کسی است که پدران پیشینه او صاحب نبالت وشان باشند ولی حسب وکرم درمرد یافت میشوند گرچه برای او آباء بزرگ وصاحب شان نباشد.



حکیمی گوید: لان اترك المال بعد موتی لاعدائی خیر من ان احتاج فی حیاتی لاصدقائی

حضرت شیخ سعدی همین مضمون را چنین منظوم داشته

بگذاری ودشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی



انوشیروان از بوزرجمهر پرسید : آدمی را چه چیز از تمام چیزها بهتر است؟ جواب داد عقلی که قفل زندگانی را کلید باشد گفت اگر عقل نباشد . جواب داد : دوستان و برادرانی که او را بعقل راهنمائی کنند .

گفت: اگر دوستان نباشند . جواب داد : ثروت ومالی که مردم را دوست خویش سازد . گفت : اگر مال نباشد جواب داد دم از سخن بستن و سکوت . گفت : اگر سکوت هم نباشد جواب داد : مرگ ناگهانی

## از کشکول

غفلة القلب عن الحق من اعظم العیوب واکبر الذنوب ولو کانت آناً من الانات اولمحة من اللمحات حتی ان اهل القلوب عدوا ان الغافل فی آن الغفلة من زمرة الکفار کما نطق به العطار

هر آنکو غافل از حق یکزمان است  در آن دم کافر است اما نهان است
اگر ان غافلی پیوسته بودی  در اسلام بر وی بسته بودی

کما یعاقب العوام علی سیئاتهم یعاقب الخواص علی غفلاتهم فاحذر الغفلة علی کل حال ان اردت ان تکون من زمرة اهل الکمال

کم نشین باقوم ازرق پیرهن  یا بکش بر خانمان انکشت نیل
یا مکن با پیل بانان دوستی  یا بنا کن خانه در خورد پیل

یا مسکین عزمك ضعیف ونیتك متزلزلة وقصدك مشوب ولهذا لاینفتح علیك الباب ولایرتفع عنك الحجاب ولو صممت عزیمتك واثبت نیتك واخلصت قصدك یفتح لك الباب من غیر مفتاح کما انفتح لیوسف علیه السلام لما صمم العزم و اخلص النیة فی الخلاص من الوقوع فی الفاحشة وعند الهرب من زلیخا

یوسف وش انکه زود رود بهر فتح باب  محتاج التفات کلیدش نمیکنند

## از جنك عزیز الله خان بختیاری

منقول است که در زمان سلطنت یعقوب لیث خلعت ببعضی از اکابر داده بودند و از جمله پوستین سموری به شیخ نجم الدین مشهور داده اند وپوستین روباه بمولانا جلال الدین محمد دوانی مولانا جلال الدین محمد این رباعی انشاء نمود

چون بی هنران زدند بر چرخ کلاه
عار است بر ارباب هنر منصب و جاه
این طرفه که میبرند از خلعت شاه
روبه صفتان سمور و شیران روباه

شیخ درجواب فرمود

آن شیر بود که بشکند پشت سپاه
پیش نظرش کوه نماید چون کاه
شیری که کشد بهر سموری صد آه
ز ان شیر هزار بار بهتر روباه

جلال الدین عضد از افاضل شعرا و از سادات یزد است روزی محمد مظفر به مکتب خانه درآمد سید زادهٔ را دید که با روی چون ماه خط مینوشت از معلم پرسید این جوان چه کس است گفت پسر سیدعضد یزدی که دربن سن فضایل بسیار کسب کرده است و شعررا بغایت نیك میگوید و خط را خوب مینویسد محمد مظفر گفت چیزی بگوی و بنویس تا شعر و خط تو را ملاحظه و مشاهده کنیم سیدزاده بدیهه این قطعه را در سلك نظم کشیده بنوشت وعرض نمود

چار چیز است که در سنك اگر جمع شود
لعل و یاقوت شود سنك بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن مهر از فلك مینائی
بامن این هر سه صفت هست چه در میباید
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

# مکتوب تاریخی

## ازجنك عزیز الله خان

( رقعه که خواجه رشید الدین بمولانای روم نوشته بودند )

در چنین موسمی که طاوس اشجار مزین به جلاجل انوار است و کنار جویبار ازو رود از هار نمونه جنات تجری من تحتها الانهار. عنادل با بلابل در مشاعره و تدروان با قماری در مناظره و اغصان

درختان ازمهب نسیم عنبر شمیم در تقبیل واعتاق وسبزه های جویبار از عطف هوای جانفزا التفت الساق بالساق اند و سوسن آزاد نزبان فصیح گویان که فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و بلبل صادق الوداد قدم اتحاد پویان که

میروم در پای گل افتان و خیزان صبحدم
گر هزاران خار محنت میرود در هرقدم

آب ازمفصل سحاب ریزان و مشك از غربال هوا بیزان است

فراش صبا سندس گسترانیده و مشاطه هوا عرایس را حلهای رنگین و زیورهای سیمین پوشانیده و بنات نبات سر از تتق خاك بر آورده که

خیز که گل خیمه بصحرا زده — بر لب جو کلهٔ حمرا زده
خیز که از مقدم فصل ربیع — باغ نمود این همه صنع بدیع
خیز که گل دامن سنبل گرفت — صحن چمن نغمهٔ بلبل گرفت
خیز که سوسن بزبان فصیح — گفت منم رونق بستان صریح
خیز که او از تدروان باغ — تازه و تر کرد جهان را دماغ
خیز که بر منبر گل عندلیب — طالب آن است که گردد خطیب
خیز که از بادهٔ یاقوت فام — عقد طرب را بدهیم انتظام
خیز که درخلوت عیش وطرب — بوسه ستانیم ز بنت العنب

بنا بر این دلها را هوای باغ و خاطر ها را تمنای راغ شده تا زمانی از سر بهجت و شادمانی بر بساط کامرانی نشینیم و به الحان عنادل و افغان بلابل دل غمگین وخاطر حزین را در طرب آریم می باید که علی الصباح که افتتاحش به حبور واختتامش بسرور باد تشریف فرمایند که چشم بر راه انتظار و گوش بر دریچه استخبار است

همه اسباب مهیا است تو در می باشی

# ( دخمه فردوسی )

## ( استمداد برای بنای آن )

سال هزار و سیصد و چهل و چهار هجری برای مملکت ایران سال سعادت و میمنت است و همواره هر شاهدیرا منتظر بودیم و ونمی یافتیم در این سال از پرده خفا گوشه ابرو مینماید .

تعمیر دخمه بزرگان سخن و اساتید باستان و کسانیکه ایران بنام وآثار آنان زنده است از قبیل فردوسی نظامی سعدی .

برای ما آرزو بود و تصور نمیکردیم باین زودی کسی در اینراه سعادت قدمی بردارد .

اینک میبینیم که انجمنی بنام

( انجمن آثار ملی )

مرکب از بزرگان ذیل تاسیس یافته

۱ ــ میرزا غلامحسین فروغی ذکاءالملك

۲ ــ میرزا عبدالحسین تیمورتاش سردار معظم

۳ ــ نظام‌الدین حکمت مشارالدوله

٤ ــ میرزا ابراهیم خان حکیمی حکیم‌الملك

۵ ــ ارباب کیخسرو شاهرخ

٦ ــ میرزا حسنخان پیرنیا مشیرالدوله

۷ ــ فیروز میرزا ( نصرت‌الدوله )

۸ ــ میرزا حسن مستوفی ( مستوفی‌الممالك )

۹ ــ میرزا حسینخان علائی

و نخستین قدم سعادترا درراه بنای دخمه وگنبد فردوسی برداشته اند و بیانیه ذیل ازطرف آنان اشاعت یافته است ما دراین موضوع مقاله مبسوطی در شماره آتیه انتشار میدهیم و در این شماره فقط بنشر بیانیه اکتفا میکنیم .

## ( استمداد انجمن آثار ملی برای بنای مقبره فردوسی )

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر عمرها بگذرد بخواند هر آنکس که دارد خرد
از این پس نمیرم که من زنده ام که تخم سخن را پراکنده ام

احیاء آثار قدیم و تعظیم شعائر ملی، و احترام آثار گذشتگان از اصول مهمه نهضت ملی و از فرائض قدیمه هرقوم متمدن است هر ملت که ادعای بیداری کند و احساسات ملی را دارا باشد باید بزرگان تاریخی خود را فراموش نکند و نام و آثار آنها را پایدار نگاه دارد .

خیلی جای تاسف وبلکه موجب ننگ وعار است که ملت ایران قدر بزرگان نامی خود را چنانکه باید نشناخته و آثار آنانرا متروك و مهجور گذاشته است .

فردوسی طوسی یکی از بزرگان نام دار و تاریخی ایرانست که هیچکس از هیچ طبقه از بزرگان ایران از او بالا تر نیست بانی آن کاخ بلند ناپایدار است که یکی از ارکان ملیت ما روی آن قرار گرفته بدبختانه قدروی چنانکه شاید معلوم وقبرش معمور نیست

این مرد بزرك که شایسته آن بود نه تنها بالای قبرش گنبد و عمارت عالی ترین برپا گردد بلکه مدرسه ها و کتاب خانها کشتیها و مجسمه ها باسم او بنا نهاده شود اکنون قبرش متروك و مهجور است بطوریکه اسباب سرافکندگی وننك ملت ما درمقابل اقوام دیگریکه او را میشناسند میباشد

اگر ملاحظه شود که ملل دیگر تا چه پایه درتعمیر قبوربزرگان خود جهد نموده اند ملت ایران نیز در اینمورد ودر این زمینه احساسات غیر تمندانه خودرا باید بروز بدهد فردوسی برای ایران همان مقامرا

دارد که **هومر** شاعر بزرگ یونانی برای یونان قدیم **شکسپیر** برای انگلستان **گوته** برای آلمان **ویکتور هوگو** برای فرانسه **پوشکین** برای روسیه و **امرؤالقیس و متنبی** برای عرب . در روی قبر شکسپیر در انگلیس نه تنها بنای عالی برافراشته گردیده بلکه کتابخانه روی قبر او بنا شده که تمام کتب را درهر زمان دنیا در باب شکسپیر و تمام ترجمه های تالیفات آن شاعر و طبع های مختلف آنها را حاوی است لکن درروی مدفن برافرازنده کاخ بلند ملیت ما یک سنگ محقری هم موجود نیست بلکه آثار خود قبر نیز بکلی محو شده است

وقت است که این غفلت دیرینه جبران گردد و همین امسال که نهصد سال شمسی تمام از وفات آن سخن ور بزرگ میگذرد ( نظر بروایتی که وفات اورا درسنه ٤١٦ هجری قمری ضبط میکنند ) بنای شایسته برروی مرقد این افتخار ایران بنا شود .

انجمن آثار ملی که مقصود عمل آن جمع و حفظ و احیاء آثار ملی قدیم است در صدد بر آمده که بنای قبری شایسته روی همان نقطه از طوس که آن شاعر بزرگ در باغ خود مدفون گردیده برپا کند .

این اقدام مستحسن فقط بمعاونت هموطنان باهمت در ایران وخارجه ودوستان زبان فرسی از هرقوم وملت بعمل تواند آمد .

انجمن آثار ملی بوسیله این سطور عامه دوستان فردوسی را باشتراک دراینعمل خیر دعوت میکند .

جمع اعانه برای اینمشروع از اول مهرماه امسال ۱۳۰٤ هجری شروع ودرآخر بهمن ماه ختم میشود .

مبالغ اعانه حد اقل و اکثر ندارد وهرکس برحسب استطاعت خود میتواند کمک کند .

پس از انقضای مدت مزبور در فوق اسامی اعانه دهندگان

بوسیله جراید نشر خواهد شد وهر چه زودتر بکار بنای مقبره شروع خواهد گردید .

وجوه اعانه نزد تحویلداران انجمن آثار ملی آقای ارباب کیخسرو شاهرخ نماینده محترم ملت در مجلس شورای ملی جمع خواهد شد ومراکز اخذ وجه و اعطای قبض از قرار ذیل است :

اداره مباشرت مجلس شورای ملی - تجارتخانه زرتشتیان در طهران سرای امیر - کتاب خانه « طهران » در طهران خیابان لاله زار نمره ۱۲

رئیس انجمن آثار ملی فروغی محمد علی

# سرگذشت اردشیر

## افسانه دوم بقیه از شماره قبل

چمن پرور گلی سرخ وطربناک
بدامان دمن سر بر زد از خاک

زیاران چمن الفت گسسته
باغیار دمن پیوند بسته

خلاف کابنان باغ وبستان
شمیمش آفت تن قاتل جان

گیاه زهر آگین هم نشینش
بدامان جای داده یار گیننش

زلاشه بر کنارش تل وکهسار
زستخوان بر کرانش سقف ودیوار

بجای بلبلان نغمه پرداز
بگردش خرمگس سرگرم آواز

از او پروانه شیدا رمیده
جعل پیرامنش صف بر کشیده

فرودش لانه بسته عقرب ومور
فرازش بال وپر بگشوده زنبور



قضا را بلبلی با مستی انباز
بعشق گل گشوده بال پرواز

در آن گل باز دیدار چشم مستی
نکونسار آمد از بالا بپستی

نگاه اولین بردش دل از دست
فرود آمد فراز شاخ بنشست



بشاخ گل چو برك آسامکان کرد     مگس بر پر و بالش پرفشان کرد
دماغ گل که بود آکنده از گند     ز سر یکبارگی مغزش پراکند
جعل شد در نوا همداستانش     سر خرخرمگس در بوستانش
ز چنك نای چون سر کرد آواز     بر آوازش وزغ را جفت شد ساز
بهر زیرو بمی کاغاز میکرد     جعل زیرو وزغ بمساز میکرد



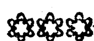
چو بلبل دید این عاشق کدازی     پشیمان شد بدل از عشقبازی
پرافشان کرد تا ازجای خیزد     ز گلزار جعل پرور گریزد



زبان لابه گل از برك انگیخت     بدست خار در دامانش آویخت
که ای در عشق گل مشهور آفاق     نگشته جفت من ازمن مشو طاق
بدوران شیوه عاشق نیاز است     ترا نازاست انبازاین چه راز است

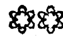


بگل اینگونه پاسخ داد بلبل     که آری هست بلبل عاشق گل
ولی معشوق چون شد یار اغیار     اگرچه گل بود زو به بود خار
توانکه خانمان از عشق رفتی     که ترك خانمان خویش گفتی
ز گلشن ساختی در پارگین جای     شدی بیگانه را خویش پیرای
لب لعلی که ژالش گر مکیدی     رخی را کافتابش گر مزیدی
ز ژاله صبحگاهی سوده میشد     زخورشید فلك فرسوده میشد
بدستخویش کردی خرمگس خای     نهادی تامگس بروی نهد پای
زدی بر صورت اغیار لبخند     کنون بر حال خود کن گریه یکچند



تو بودی در گلستان ناف آهو     ز بس آهو کنون گشتی زبل بو
اگر بوی تو همسنك زبل نیست     به پیرامونت این خیل جعل چیست
گل اندر بوستان عنبرفروش است     ترا در پارگین لاشه بدوش است

جعل سرگین صفت تا با تو آمیخت
چو بلبل از برت پروانه بگریخت



مهین دخت من ای سرو سمن چهر
بصورت غیرت مه خجلت مهر

مکن افسانه مادر فراموش
بکش چون گوشوار این پند در گوش

تو گلی در گلشن ابداع نو گل
هزارانت سرود انگیز بلبل

گلی کز آب عصمت رنگ دارد
بسویش زند خوان آهنگ دارد

وگر این آب را بر خاک ریزد
چو آتش بلبل از بادش گریزد

گلی کو راست بوی و خوی گل راست
بگرد شمعش از پروانه غوغاست

وگر شد همنشین لاش مردار
شود چون لاشه لك خرمگس زار

گلی کو را جعل گیرد در آغوش
از او بلبل گریزانست و خاموش

بر آنغنچه که ساید خرمگس پای
گریز پای پروانه است برجای



نباشد مردم از صورت گرامی
بسیرت دارد آدم نیك نامی

بزیبائی اگر حور بهشت است
کم از دوزخ بود کش خوی زشت است

نکوئی زان نکورو ننك دارد
که خوی زشت و آب و رنك دارد

جهان باداتهی زین زشت مردم
کز ایشان مردمی شد در جهان گم

# شرح حال خاقانی

فضایل و معلومات خاقانی

**بقیه از شماره قبل**

چنانکه نگاشته شد حکیم خاقانی نحو و لغت و ریاضیات والهیات و طبیعیات و تفسیر را نزد عم خود عمر بن عثمان آموخته ولی شبهة نیست که در نزد امیر امام افضل ساوی نیز تحصیل حکمت میکرده وخود نیز با وفقه می آموخته است چنانکه در جواب قطعه او گوید

گنج فضائل افضل ساوی شناس وبس
کز علم مطلق آیت دوران شناسمش

استاد حکمت من و شاگرد حکم دین کز چند فن فلاطن یونان شناسمش

و نیز از نحو و صرف و ادبیات عرب بهره مند بوده و شاهد این مقال آنکه قصاید عدیده بعربی سروده است واگر چه اکثرابیات قصاید مزبوره باندازهٔ دستخوش تحریف وغلط نویسی کتاب گردیده که میتوان گفت شعر کاتب است نه نظم حکیم لکن از آن مقدار که از تغییر و تبدیل محفوظ مانده مهارت حکیم را در ادبیات عرب میتوان استنباط نمود در پایان قصیده فرماید

این قصیده ز جمع سبعیات ثامنه است از غرایب اشعار

زد قفا نبك را قفائی نیك وامرء القیس را فکند از کار

مراد حکیم از سبعیات قصاید هفتگانه ایست که بسبعه معلقه معروفست و از حیث فصاحت و بلاغت در عرب شهرتی بسزا دارد ناظم قصیدهٔ اول آن امرء القیس و مطلعش این است

قفا نبك من ذکری حبیب ومنزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل

دردیوان حکیم خاقانی چاپ بمبئی قصیدهٔ که در دیوان اشعار امیر المؤمنین سلام الله علیه مندرج است و میر عماد خوشنویس معروف نیز آنرا بنام حضرت امیر نگاشته باسم خاقانی مطبوع است و نیزمعلوم نیست که قائل آن حضرت امیر است یا خاقانی زیرا چنانکه قریب سه قرن قبل مرحوم میر عماد آن قصیده را بنام حضرت امیر نوشته مطابق تقریر یکی از فضلا در نسخه خطی دیوان خاقانی که تاریخ تحریر آن قریب به پنج قرن قبل بوده بنظر رسیده است بهر حال چند بیت از آن قصید ذیلا نوشته میشود

لك الحمد یا ذا الجودوالمجدوالعلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع

الهی لئن جلت و جمت خطیئتی فعفوك عن ذنبی اجل و اوسع

الهی انلنی منك روحا ورحمة فلست سوی ابواب فضلك اقرع

ونیز حکیم ازهیئت وتاریخ مطلع بوده وشواهد این قضیه در

دیوان‌او بسیاردیده میشودو برای اختصار ذکرنشد

در تذکره مرات الخیال تالیف امیر شیر علیخان لودی چاپ بمبئی مسطور است که ( مولوی عبدالرحمن جامی در نفحات الانس مینویسد که هرچند خاقانی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته ولیکن ویرا ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و از بعضی سخنانش بوی آن می آید که ازمشرب صاف صوفیان شربتی تمام داشت ) برای تاییداین‌مقال‌بابیات ذیل‌ازیك قصیده‌حکیم اکتفا میشود

دل من پیر تعلیمست و من طفل زبان‌دانش
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

کسی کاین خضرمعنی راست دامنگیر چون موسی
کف موسی و آب خضر بینی در گریبانش

همه تلقینش آیاتی که خاموشیست تاویلش
همه تعلیمش اشکالی که ناد اینمست برهانش

مرا بر لوح خاموشی الف بی تی نبشت اول
که درد سر زبانست و زخاموشیست درمانش

چو زر دربوته تلقین مرا بگداخت کاندر من
نه‌شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماندوعصیانش

چو از برکردم‌آن ابجدکه‌هست ازنیستی سرش
زیادم شد معمائی که هستی بود عنوانش

سلیمانست این همت بملك خاص درویشی
که کوس رب هب‌لی میزنند ازپیش میدانش

زهی‌خضر سکندر دل هواتخت و خرد تاجش
زهی سرمست عاقل جان بقانزل و رضا خوانش

دو خازن فکروالهامش دوحارس شرع‌وتوفیقش

دوذبی نفس و آمالش دورسیمی چرخ و کیهانش
برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم

اشارت کرد دولت را که بالا خوان و بنشانش

واگر کسی معانی این ابیات و سایر اشعار عرفان آمیز حکیم را در تحفة العراقین در کتاب شرح دیوان خاقانی نگارش عبدالوهاب ابن محمد الحسینی مطالعه نماید کمال اطلاع حکیم را در دقایق عرفان چنانکه باید و شاید درخواهد یافت

مسلم است که خاقانی در موقع وفات عم خود یعنی در سن بیست وپنج در حکمت ماهر بوده چنانکه در همان موقع استاد رشیدالدین وطواط در قطعه که سبق ذکر یافت در حق او میگوید

افضل الدین بوالفضائل بحر فضل ... فیلسوف دین فزای کفر کاه

از اشعاری هم که حکیم در مرثیه عم و جواب استاد مزبور منظوم ساخته معلوم میشود که در همان سن علاوه بر سایر کمالات وفضایل شاعری فحل نیز بوده وبطوریکه در منتخب خلاصة الاشعار مرقوم است دراوایل شاعری بنیان وداد خاقانی با استاد رشید الدین وطواط مستحکم بوده لکن در اواخر مکرر استاد مزبور را بعلت اینکه خود را نظیر او میدانسته وسنائی را که حکیم از معتقدین بحسن مقال ولطف بیان اوست منکر بوده هجو سروده و دو قطعه ذیل را در هجو استاد رشید الدین منظوم ساخته است

ای بلخیك سقط چه فرستی بشهرما ... چند از سقاطه هوس افزای عقل کاه
بدنثری و رسایل من دیده چندوقت ... کج نظمی وقصیده من خوانده چند گاه
سحرزبان سامری آسای من بخوان ... وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواه
موی تو چون لعاب گوزنان شده سپید ... دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه
باری ازین سیاه و سپید اعتبار گیر ... یا در سیه سپید شب و روز کن نگاه
خاقانی و حقایق و طبع تو و مجاز ... اینجا مسیح وطوبی و آنجا خر و گیا



رشید کا تو تهی مغزی و سبك خردی
بدین سبب تو همیدان که‌س گرانجانی
سخنت بلخی و معنیش گبر و خوارزمی
ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی
گرفتم آنکه وزارت متاع زینسان هست
کدام حیله کنی تا فروخت بتوانی
زبان برای زمانه بکشتن اند مگوی
که در زمانه منم هم زبان خاقانی
سفاطه‌های تو اینست و سحر من اینست
بتو چه مانم و یحك تو چون بمن مانی
دلیل حمق تو طعن تو در سنائی بس
که احمقیست سر کرده های شیطانی

بقیه دارد محمدعلی ناصح

# خواجه رشیدالدین

نامه های تاریخی چند که در فصاحت و بلاغت و اندرز و سیاست و حکمت بینظیر و هریك آینه مانند صورت سیاست واوضاع پیشینه ایرانرا باز مینماید مارا بدست افتاده و بتدریج در صفحات ارمغان از نظر دقت خوانندگان خواهیم گذرانید .

چون آن نامه ها بیشتر املا و نگارش دستور بزرك و وزیر بینظیر (خواجه رشیدالدین طبیب است ) ناگزیر مختصری از حالات این مرد بزرك تاریخیرا ذیلا شرح میدهیم تا باعث مزید بصیرت قارئین عظام باشد .

## ( شرح حال خواجه رشیدالدین )

رشیدالدین چنانچه از کتب تاریخ استخراج میشود وزیر (اولجایتو سلطان ) معروف ( بسلطان محمد خدابنده ) از سلسله سلاطین مغول و چنگیزی است .

( اولجایتو ) بعد از اینکه خواجه سعدالدین صاحب دیوان وزیر برادر خود و پادشاه پیشینه ( سلطان محمود غازان ) را بیاسا رسانید خواجه رشیدالدین را منصب صاحب دیوانی داد ° رشیدالدین علاوه بر

کیاست و فراست در علوم عقلیه و نقلیه سرامد علما و فضلای روزگار و در میدان تحریر و تقریر گوی سبقت ازتمام همکنان ربوده بود .

فضلا و دانشمندان درهر عصر وزمان مکاتیب وآثار قلمیه اورا زینت دفاتر و سفینه‌ها ساخته‌اند چنانچه هر سفینه و (جنگی) که از قدیم بدست آید چند مکتوب از خواجه رشید الدین در آن ضبط است. ـ صاحب روضة الصفا در بیان علم و فضل وی چنین مینگارد :

« وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر بارش ریاض معالی تازه وسیراب بوددرخلوت وانجمن مستشار ومؤتمن حضرت‌سلطان گشت ودراجرت نسخ وتحریر و نقش و جلد وتصویر مصنفاتش که مشتمل برتاویلات قرآن واسئوله واجوبه متفرق واخبار و آثار وفلاحت وعمارت وابطال مذهب تناسخ وصفت اقالیم سبعه و غیر ذالك است مبلغ شصد هزار دینار صرف شد » انتهی

بعقیده بنده نگارنده درمیان وزرای بزرك پیشینه ایران یعنی پس از اسلام بعداز خواجه شمس الدین صاحب دیوان هیچکدام درمقام علم وفضل وادب ونگارش وتحریر وکفایت بمقام خواجه رشیدالدین نمیرسند بلکه نامه های تاریخی که از رشیدالدین دیده میشود هرگاه ازنامه های شمس الدین بالا تر و فصیح تر و پر معنی ترنباشد از آنها هیچ کمتر نیست .

افسوس که تسلط بیگانه برمملکت ایران نمیگذاشت این گونه مردان تاریخی استعداد و لیاقت ذاتی و فطری خداداد خود را ابرازنمایند و بمحض اینکه نامشان بلندمیشد و مردم از دور و نزدیك بمقام و مرتبهٔ آنان واقف میشدند بیگانگان و غاصبین تخت وتاج ایران از قبیل مغول و

و غیره فورا آنان را بسخت‌ترین عقوبت و عذاب اعدام میکردند :

ما در اینموضوع در شماره آتیه مقاله مبسوطی خواهیم نگاشت چنانچه نظر ارباب بصیرت را بسمت خود معطوف دارد .

در این مقام اجمالا مینگاریم که رشید الدین با آنهمه عظمت و علم و بزرگی و آنهمه خدمات صادقانه و صمیمانه (باولجایتو) بمدار گذشتن اولجاتیو و نشستن ( **سلطان ابو سعید بهادر خان** ) بجای پدرش بسعایت دشمنان حکم کرد تا خواجه رشید را در حال کبر سن بسخت‌ترین عذاب شهید کردند . چنانچه اول پسرش ابراهیم را جلاد در پیش چشم پدر گردن زد و چون قصد خواجه رشید کرد خواجه گفت بعلی‌شاه(۱) بگو که بی گناه قصد من کردی روزگار جزای اینکار در کنار تو نهد ،

تفاوت اینقدر باشد که گور تو نو و از من کهنه بود پس جلاد آن مرد بزرگ را ازمیان بدو نیم کرد و این حادثه در سال هفتصد و هیجده هجری ۷۱۸ اتفاق افتاد و تمام هستی و املاك او وفرزندانش را غارت و تصاحب کردند

مولانا جلال الدین عتیقی که یکی از فضلا و شعرای آن زمانست در تاریخ قتل او چنین می‌نگارد

**( رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی)**

**( نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه )**

در این شماره بیك نامه از نامه های تاریخی او مبادرت ورزیده و در آتیه نامه‌ئی که از سفینه **استاد فاضل آقای حاجی سید نصر الله)** و هم اخیرا از سفینه امیر دانشور ( عزیز الله خان فولاد وند بختیاری ) بدست آورده ایم بتدریج ارمغان حضور قارئین عظام میداریم و البته اهل

( ۱ ) علی شاه یکی از وزراست که اسباب قتل خواجه‌را فراهم کرده بود .

فضل و ادب که صیرفیان بازار سخن و دانشمند قیمت وبهای این گنج های لئالی و معادن در را خود بهتر از ما میدانند

( وحید )

# مکتوب

فرزند اعز اکرم جلال متعنی الله بطول حیاته دیده ها بوسیده معلوم کند که سلوت روح و عمده فتوح و نصاب زندگانی وسرمایه شادمانی عدل است که ملابس افتخار شاهان را از دنس اوزار ظلم و وسخ اثام جور پاك میگرداند و در ولایت خلقت خلعت نیکونامی ودر عالم حدوث اسباب دوستکامی او می بخشد وخصایل آزادگی وشمایل شهزادگی در لباس معدلت حسن و جمال و ابهت وکمال می یابد و معجون نصفت سبب تفریح قلوب عباد و ترویح ارواح بنده و آزاد شود و هرکه از جادهٔ خصایل نیکو انحراف نماید و روزگار خود را بنهمات ملاهی و تنعمات مناهی مصروف دارد درهای گشوده بسته و نظام کارها شکسته وگسسته شود و شماتت حساد و تجاسر اضداد ظاهر ولایح شودودلیل ذهاب دولت وزوال نعمت باشد وهرلحظه در جاه او وهنی وفتوری و خللی و قصوری پیدا گردد وعاقبت سوخته اطفاء نار احزان و مجروح مخلب هوان شود وهرکس که بوفور بذل وشمول عدل معروف گشت و خلایق جهان و ابنای زمان را به انصاف وداد وعده داد وبه آب حلم آتش خشم فرو نشاند و به اقران و اخوان واکفای خود جاده موافقت و راه مصادقت مسلوك داشت و سایه عنایت و مهربانی بر سر اقصی و ادانی انداخت و به رضای خالق و رفاهیت خلایق کمر سعی و اجتهاد بر وجه سداد و رشاد بست واز مجالست سفاح مداح وتجرع اقداح راح و تنزه سواقی جاریات و تفریح جواری ساقیات اجتناب نمود و دکان مرادات نفسی و ابواب مراودات حسی را بکلی بربست و ازتتبع شهوات

نفسانی و تتبع لذات جسمانی فارغ شد لاجرم در کنف حمایت الهی ملطف و عنایت نامتناهی اختصاص یافت و از رزیات ایام و بلیات افلاك واجرام فارغ شد و حسن صیت در بسیط ربع مسکون چون هبوب صبا وفنوع ذکا فایح ولایح گشت پس میبایست آن فرزند

اول در امور ملکی جانب حضرت باری عزشانه نگاه دارد ودر حمایت افتادگان و رعایت آزادگان و اصلاح مزاج حشم و استقامت احوال خدم و تحصین ثغور و مراعات کافه جمهور اهمال جایز ندارد

دوم میباید که دروقت عطا و هنگام سخا ازکسوت ریا معرا باشی تا به نعیم مقیم فایز گردی وازعذاب الیم وعقاب جحیم ایمن شوی

سوم در قواعد دین وتمشیت امور شرع مبین ومتین که سیاست فاضله ورساست کامله است تغافل نورزی و در قطع معاملات و دعاوی هرچه علمای دوران وفضلای زمان که چابك سواران قلم فتوی وگوی ربایان میدان تقوی اند وحاسبان ملك و ملت وکارسازان دین ودولت‌اند صلاح بینند بتقدیم رساند

چهارم خویشان را اسباب معیشت وکامرانی و مواد نشاط وشادمانی مرتب ومهیا دارد و اگر از ایشان احیانا منافرتی ومخالفتی در وجود آید به کمال عفو ازسر لواحق هفوات وسوابق ذلات ایشان برخیزی برموجب **صلة الرحم تزید فی العمر** برصلاح وفراغ بال ایشان همت مصروف داری وهمه را از چشمهٔ تسنیم انعام عمیم خود ریان سازی و بمقتضای **الاقربون اولی بالمعروف** برمائده طعام وخوان انعام وسماط نوال و خوانچه افضال خود بنشانی

پنجم سعی کن که حق درمرکز خود قرار گیرد و باطل ازحیز وجود فرار جوید

ششم امر معروف و نهی منکر را دقیقه مهمل وفرو نگذاری و

نوای عود وقانون و صدای چنگ و ارغنون که مبهج ارواح و منتج ارتیاحند گوش مکن

زاواز عود قصهٔ عاد و ثمود به وز صوت خوش حکایت زال و فرودیه
کان در دلت پدید کند صحبت شراب وینت ز روزکار دهد میل اجتناب

هفتم نماز صلوة الخمس که الصلوة صلة بالله بپای داری و بنسیب روایت قیام نمائی و تا توانی از نماز تهجد وضحی که روشنائی لحد تاریک و راهنمای صراط باریکند دست باز نداری و پیش ازآنکه بازصبح در نشیمن مشرق بال کشاید و عروس آفتاب از پرده افق جمال بنماید زبان بذکر وتسبیح وتقدیس و تکبیر و تهلیل خالق ارواح و اجسام و صانع افلاک واجرام برموجب الا بذکر الله تطمئن القلوب کشوده و دل آسوده گردانی .

خروس وار سحر خیز باش تا سر تن بتاج لعل وقبای چکن بیارائی

هشتم زکوت مال که حق الله است به ارباب استحقاق دهی چنانچه حضرت باری سبحانه و تعالی در قرآن کریم و فرقان عظیم بیان فرموده است

انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم و فی الرقاب والغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل

نهم صوم رمضان را بر مقتضای کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم واجب و لازم دان و تا عارضه هایل ومرضی قاتل روی ندهد افطار مکن

دهم حج بیت الله الحرام به حکم ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا از جملهٔ مهمات کلی و مطلوبات اصلی خود دان و اگر چنانچه بسبب حراست بلاد وحمایت عباد ازین دولت ابدی و سعادت سرمدی باز مانی به دل خواهان جمال وبه جان طالب وصال کعبه باشی

یازدهم بر مقتضای **اقتلوا المشرکین کافة** چون در آن حدود کفار بسیار و فجار بیشمارند جهاد را سعی و اجتهاد تمام نمائی

دوازدهم زبان را از کلمه رده و فواحش مصون داری

سیزدهم در حلول نعمت بر موجب **واما بنعمة ربك فحدث** شکر کن و در نزول مصیبت بر مقتضای **والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس** صبر فرمائی که این دو خصلت حاوی رموز ایمان است وجامع وصول عرفانست چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است **الایمان نصفان نصف شکر و نصف صبر**

صبر گل روضه ایمان بود صبر در لجهٔ عرفان بود
دست درابن زن که چوابن یافتی ره به سرا پردهٔ دین یافتی

چهاردهم از جاده کبر و غضب که صفات سبعی و اخلاقی بهیمی است عدول جوئی

پانزدهم اخلاق ذمیمه را بحمیده وافعال سیئه را بحسنه تبدیل کن

شانزدهم رعیت راکه ارباب خراتند رعایت کن که سبب قوام عالم وواسطه عقد معاش بنی آدمند وتکثیر نفع وتدمیر رفع بمساعدت ومعاضدت ایشان منوط ومربوط است و در فصل دی که هوای زمهریر رنك و بوی بوستان تغییر دهد واشك باران در عنوان هوا و اجفان صبا انعقاد و انجماد پذیرد و طلایه لشکر شتا اعلام سرما بر افرازد و صدمات اهویه مسام عالم و مشام بنی آدم سته گرداند وآب خوشگوار را در مجاری سواقی وجداول سنك سازد و پیاله از دست لاله بستاند و تاج زرین از سر نرگس و نسرین برباید و چهره درختان بوستان از ضعف و نا توانی زعفرانی کردد

اذا رمیت بفصل کاسك فی البری اعادت الیك من العقیق عقودا
آردچوچشم هرنفسی آب دردهن ماهی ز عشق تابهٔ کرم اندرا بگیر
خواهد که واش گونه کند پوستین خویش روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر

به ازیار بشروحفر انهارا مواظبت نما

وهنگام آنکه از شدت گرما و سخونت هوا جو مو قد نیران گردد و چشمه آب در غلیان آید و بیضه فولاد از تف سموم چون موم نرم شود

تنور زمین را کند پرز تاب شود کورهٔ آتشین حوض آب

ز گرمی جهان همچو دوزخ شود چمن ازحرارت چو برزخ شود

در اقامت درودن کشت ومقاسات کار حصاد عزایم همت بامضا رساند زنهار تا در تبجیل و احترام ایشان اجتهاد نماید و درحراست و حمایت جانب ایشان تغافل و تکاهل نورزد که قحط بر خیزدوماده قوت فوت گردد

هفدهم از احوال لشکر وجند که شیران ر حال شجاعت و مردانگی وپلنگان جبال تهور و فرزانگی اند غافل نباشد که صلاح عباد و رشدامم در زبان تیغ و قلم مبهم است و پیوسته ایشان رااکرام و تعظیم و احترام و تفخیم تلقی نمائی تا ایشان از سر اتحاد واخلاص جواب دشمنان بنوك سنان آتش فشان دهند و رقاب گردن کشان را در کمند عهد و پیمان تو در آرند و بسوفارتیرکلك از بنان تیرونگین از انگشتری دبیر در ربایند وبلادی که تسخیران متعذر باشدبضرب تیغ بران ورمح جانستان بستانند ومسخر سازند

هجدهم دبیران که خداو ندان فطنت ویشتبان دولتند ونوك قلم ایشان بلبل بستان بلاغت و عندلیب اغصان براعت است و چون عـذار صبح رابزلف شام عنبرفام بیارایند چهرهٔ دولت و منشور نصرترامحال خلود و طغرای مقصود گردانند و خانه ملوك‌را گنجینه خزینه قارون و مطموره دفینه فریدون‌سازند

به سر خامه کمر بسته میگشایند مشکلات امور

عنبرین میکنند درساعت جیب نسرین و دامن کافور

زنهار تا در حفظ جانب و صیانت ناموس این گروه که سرمایه مقدرتند مصروف داری

نوزدهم . علما که نهال دین و نظام حل و حرمتند و نص ان مجید

**یوتی الحکمة من یشاء و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا**

در حق ایشان نازل شده و آیه وافی هدایه **هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون** از وفور دانش در این طایفه ظاهر گشته و حدیث **العلماء ورثة الانبیاء** درحق این جماعت بظهور پیوسته و گوهر **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل** درصدف همت ایشان حاصل شده

طلب العلم و القناعه شانی — لست ابغی سواهما فی الزمان

فاذا ما قنعت صرت غنیا — و اذاما علمت نلت الامانی

عامیان کورند و بینا درجهان — زمرهٔ ارباب فضل و دانشند

وارث پیغمبران مرسلین — حاملان علم و عدل و دانشند

زنهار در باب این زمره طریقهٔ خدمت و بندگی بجای آری و ازفرمان ایشان [بموجب امرهم حکم وطاعتهم حتم) یکسر موی تجاوز نکنی و خاک پای ایشان را تاج سر و کحل بصر سازی

رو حلقه بگوش فضلا گرد که دولت

این است وجز این نیست همین است و همین است

بیستم . ازمالی که بمحلات اقرب باشد هر سال امداد بفقرا و غربا و ضعفا و صلحا و زهاد و اتقیا شده که گفته اند **الصدقة جنة البلاء وجنة العناء**

بیست و یکم . از حال مظلومان و کار ملهوفان غافل مباش و سوختگان آفتاب محن و پژمردگان خشک سال حزن را بنعیم مقیم

**فی ظل ممدود وماء مسکوب و فاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة** مخصوص گردانی وازمعاملات آنجا بنقیر و قطمیر واقف گردی

تاأقارب وأباعد از منهج تسلط وتطاول عدول کنند

بیست ودوم . میباید که مسالك عباد را از اهل فساد خلی گردانی تامسافران وتجاران وصادر ووارد بی زحمت بدرقه ومؤنت باج آمدوشد توانند کرد

بیست وسوم . از قتل زنادقه وصلب ملاحده و تخریب دیار کفار وتعدیب جماعت فجار تقصیر جایز نداری

بیست وچهارم . املاك عجزه که سکچیان متمرد ونواب متسلط دیوانی ضبط کرده اند استرداد کن

بیست وپنجم . باید که مدارس و مساجد وخوانق ومعابد وقیاصر و صوامع و رباطات که قدما ساخته اند و روی به اندراس وخرابی دارد بحال عمارت آوری

بیست و ششم . باید که از مال خوددر هر ثغری از بلاد روم ابواب البری بنیاد کنی و به اتمام کنی و در راه های متعطش مخوف رباطات حصین ومصانع آباد بسازی

بیست وهفتم بازنان بسیار صحبت مکن که قربت ایشان مخل وفاومقل اعتبار است چنانچه نظامی فرماید

زن گرنه یکی هزار باشد  در عهد کم استوار باشد
زن دوست بود ولی زمانی  تا جز تو نیافت دلستانی
چون جز تو کس دگر ببیند  خواهد که تورا دگر نبیند
این کار زنان پاك بازاست  افسون زنان بد دراز است

بیست و هشتم از طاعت خدای تعالی و رسول او علیه الصلوة والسلام وفرمان والی سرمپیچ و بر مصداق **اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم** راه طاعترا بنقد خدمت بسپر و بر وحدانیت اله و تصدیق رسل و تنزیل کتب آسمانی مقر و معترف باش و نفاذ امر قضا و قدررا از خیر و شرونفع وضرر بارادت و رضای خدای دان چنانچه درنص قرآن مجید آمده که **قل کل من عندالله** و ایجاد بهشت که **وجنة عرضها السموات والارض** صفت اوست و دوزخ که آیه **اذاالقوا فیها سمعوا لها شهیقا** بیان حال او و صراط ومیزان وبودن

حساب وثواب وعقاب ونفخ صور و زنده شدن پس ازمرگ حق دان و هرچه پیغامبر ما صلی الله علیه واله وسلم که بلبل دوحهٔ **وماینطق عن الهوی** و شجرهٔ حدیقهٔ **ان هو الا وحی یوحی** و محرم خاص الخاص **فکان قاب قوسین او ادنی** بوده است اخبار فرموده ازسر اخلاص تمام اعتقاد واعتماد کن وفرمان برداری **اولوالامر** را نیز از جمله واجبات دان

بیست و نهم — هرچه بینی از خدای بین و هرچه گوئی ازخدای گوی و هرچه خواهی از خدای خواه

ای که گوئی که ازقضا وقدر برمن آمد هزار گونه ستم
همه برخواهش ومشیت اوست گردلت باغم است وگر بی غم

سی ام . دراول شباب وریعان جوانی برموجب **الشاب التائب حبیب الله** کسوت بانضرت جوانی را از رجس اوزار بصابون استغفار بشوی تا درسلك **ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین** منخرط گردی .

سی ویکم . ازمعایب افراط و تفریط حذر کن و در شجاعت و سخاوت غاو مکن که افراط شجاعت و سخاوت تهور و اسراف و جنون و اتلاف است و تفریط آن بخل وسحت و بد دلی وجبن است چنانچه گفته اند مثل شجاعت فرزانگی و مثل تهور دیوانگی است

هر که ازاعتدال بیرونست بصفات ذمیمه مقرون است

سی ودوم . با غلامان ماه پیکر معاشرت مکن تاهدف تیرتهمت وسپر تیغ شنعت نگردی که **اتقوامواضع التهم**

سی وسوم حاسدان مفسد و مفسدان حاسد را بر خود نزدیك مگردان تاخلایق درکنف راحت توآیند و توانند آسود وبربستر فراغت توانند غنود

نام بزرگان و تخت پادشهان را صحبت اشرار بی وقار زیان است

سی وچهارم . نفس بلندپایه را که طرازندهٔ لباس بدن و نگارنده کسوت سخن است بشرت علم و عماش از بیماری جهالت و مرض ضلالت خلاص کن که چون بر کیفیت نفس اطلاع یافتی ازوجود وعدم و حدوث و قدم و مبدء و معادخبردار گشتی و حضرت خداوندبیچون و

را بدلایل واضحه و براهین لایحه شناختی که **من عرف نفسه فقد عرف ربه** .

سی‌و پنجم . باید که عندالغدو و الرواح و المساء و الصبح از یاد مرگ که قاصف نهال حیات و هادم سرور و لذات و مفرق جمع احباب و ممزق شمل اصحاب است غافل نشوی که خطاب مستطاب **انك میت وانهم میتون** بخطاب خواهی شد و برقم **کل من علیها فان** مرقوم خواهی گشت زنهار تا بعیش رغید و زخرف فانی این جهانی مغرور نشوی و نقوش حروف دنیارا از لوح فکرت محو کنی که در اخبار آمده است که **حب الدنیا راس کل خطیئة و ترك الدنیا راس کل عبادة** وامیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه درباب زوال دنیا بعبارتی فصیح وکلامی ملیح فرموده که **الناس مسافرون والدنیا دار ممر لا دار مقر بطن امه مبتداء سفره و الاخرة منتهاها مقصده و زمان حیوته مقدار مسافته و سنوه منازله و شهوره فراسخه و ایامه امیاله و انفاسه خطواته و یساربه سیر السفینته براکبها**

رایت اخ الدنیا و ان کان ساکنا اخا سفر یسری به وهو لایدری

جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل کمان مبر که بیك خشت گل شود معمور

زنهار تا بر عشوهٔ شاهدان جهان و شیوهٔ این عروس فتانه که هردم در حبالهٔ دیگری و نکاح شوهری است دل نبندی و به بسط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آری

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطال ما استعبد الانسان احسان و

و رسوم محدثه و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل کنی تا خلایق در معموره بلاد روم از ثمار اشجار معدلت محروم نباشند و از سر رفاهیت بدین شعر ناطق گردند که

الناس کلهم عید راتع ✿ والکل یمشی آمنا فی شربه

و از تکرار این اسرار که حقه دهان را چون صدف لولو و نافه آهو معدن در خوشاب و غالیه دان مشکناب میکند روی نپیچی و بهرچه شارت کردم تمام اندکه بدان قیام نمائی تا از جمله عمدای دین و زمرهٔ **تقبای** ازوی زمین گردی

سی وششم . جهت دارالشفاهای ما که در ممالك ایران احداث کرده ایم ادویهٔ چند رومی در میبایست است میباید که به موجب مفصل که در ضمن این مکتوب مشروح است سال بسال بوزنی که ذکر رفته بر شتران خود بار کرده بدار السلطنه تبریز حماه الله من الافات بفرستی

انیسون صد من غاریقون پنجاه من مصطکی صد من اسطو خدوس صد من افتیمون پنجاه من افسنتین صد من

یقین که در این باب اهمال جایز نخواهند داشت و السلام

# ( آثار زنان )

## ( ادبارا بشارت )

ادیب دانشور آقای (حاج شیخ یحیی معرفت) رئیس سابق معارف کردستان که خدمات چندین ساله شایان تقدیر ایشان در تاسیس وبسط معارف و اصلاح مدارس ایالت کردستان معروف ومستغنی از بیان است اخیرا وارد مرکز شده ودر نتیجه زحمات خود دواوین اشعار چند نفر از مشاهیر ادبای کرد را جمع و بعنوان هدیه بعالم ادبیات ایران همراه آورده ودرصدد اقدام بطبع ونشر آنها میباشد

ازجمله دیوان ادیبه معروفه کرد ماهشرف خانم متخلصه بمستوره است که ادبیات عالم نسوان مرهون قریحه وذوق سرشار و طبع روان این نابغه زمان خود میباشد این ادیبه با یغما معاصر بوده ودرضمن اشعار خود قریحه اورا ستوده است تا موقعی که بطبع ونشر دیوا ن مزبور موفقیت حاصل میشود یك غزل و دو رباعی از آن فاضله را محض نمونه درج مینمائیم که فکر بلند وحس اعتماد بنفس این بانوسرمشق بانوان فاضله واقع گردد

## ( غزل )

من آن زنم که بملك عفاف صدر گزینم ✿ زخیل پرده گیان نیست درزمانه قرینم
بزیر مقنعه مارا سری است لایق افسر ✿ ولی چسود که دوران نموده خوار چنینم

مرا زملك سليمان بسی است ننك همیدون که هست کشور عفت همه بزیر نگینم
میان خیل زنان مر سپاس وحمد خدارا همیسزد که بگویم منم که فخر زمینم
زتاج وتخت جم و کی مراست عار ولیکن باستان ولایت کمینه خاك نشینم
علی عالی اعلی امیر صفدر حیدر که هست راهنمای یقین ورهبر دینم

کمینه وار چومستوره دل بدو بسپردم
هزار بنده بدر گه ستاده همچو نگینم

## (رباعی)

افسوس که گرد قمرت هاله گرفت خار آمد واطراف گل ولاله گرفت
آهی که من از سینه کشیدم جانا درروی تو آتش زد وتبخاله گرفت

## (ایضاً)

آخر رقمی زمشك بر ماه زدند برتنك شكر مورچگان راه زدند
آیینهٔ روی دوست زنگار گرفت ازبسکه براوسوختگان آه زدند

## غزل

اثر طبع بلند وقریحه دلپسند ادیبة الزمان ویگانه شاعره دوران (جنت)

خوش میکشد بسوی تو این عشق سر کشم گر از جفا رقیب نسازد مشوشم
گه خال دانه میکشدم گه کمندزلف چون صید ناتوان زجفا درکشاکشم
از آب چشم و آتش دل بی تو هر زمان گاهی درآب غوطه ورم گه درآتشم
گر صدرهم رقیب کشد از جفا هنوز من با امید باده وصل تو سرخوشم
جز سیل اشك و ناله غم آه دردناك سوز درون و چهره از خون منقشم
نبود متاع دیگرم اندر دیار عشق ایوای اگر مدد نکند بخت سرکشم
جانا بروی وموی عزیزت که درجهان یکدم خیال روی تو نبود فرامشم

گفتم که ناخوشم ز غم هجر و انتظار
گفتا خموش باش تو (جنت) که من خوشم

درخم زلف تو ازاهل جنون شددل من اندرین سلسله عمریست که خون شددل من
از ازل با سرزلف توچه پیوندی داشت که پریشان شدواز خویش برون شددل من
این همه فتنه مگر زیر سرزلف تو بود که گرفتار بصد مکر و فسون شددل من
درکمند سر زلف تو بویرانه عشق انقدر گشت که ازاهل جنون شد دل من

در حق من ز غم عشق تو کامی که رقیب خواست از جور تو ز اندازه فزون شد دل من
آنچه گفتم بدل از روی نصیحت نشنید عاقبت عشق تو ورزید و زبون شد دل من
حاصل هردو جهان در ره عشقت دادم جان و تن سوخت ز غم ایندل و خون شد دل من
بر سر کوی تو ( جنت ) گذر از بیم رقیب
نکند ور نه دهد شرح که چون شد دل من

## ( بزرگترین زن شاعره درقرون اخیره )

در دوره باستان زنان شاعره بسیارند که در میدان فصاحت با چوکان بلاغت گوی سخن از مردان و اساتید سخن هم برده اند از قبیل مهستی و غیر ها .

ولی در قرون اخیره بلکه در قرون وسطی هم چندانکه جستجو گردیم زنی که در شعر و سخن بتوان او را نمونه زنان باستان قرار داد پیدا نکردیم تا خوشبختانه چندی قبل ناگاه دیوان کوچکی از یك نفر زن متخلص ( بحیاتی ) که در اوایل قرن اخیر میزیسته ما را بدست افتاد و آنچه می خواستیم یافتیم .

دو نسخه از دیوان این زن بلند طبع دانشمند بدست افتاده و در یکی از آنها کاتب مینویسد این دیوان حیاتی زن نور علی شاهست »

بیش از این از حالات این شاعره بزرك دردست نیست وچندانکه از فضلا هم شرح حال او را خواستم هیچکس اطلاع نداشت . از فحوای اشعار او معلوم میگردد که یا زن نور علیشاه بوده یا اینکه ارادت و عشق کامل باو داشته است ولی زوجیت او بنظر رجحان دارد

این زن در نگارش نظم و نثر هر دو دست داشته و در حقیقت در هر دو قسمت اعجاز بروز داده است مقدمه منثوری در اول کتاب نگاشته که با بهترین نویسندگان اخیر برابری می کند گر چه صفحهٔ اول کتاب متاسفانه افتاده است ولی قسمت مهم آن باقی است.

انشاء الله در شماره آتیه آن قسمت نثررا هم بنظر خوانندگان میرسانیم و تمام غزلهای او را که بالغ بر پنجاه شصت می شود بتدریج در این سال خواهیم نگاشت و شاید هم جداگانه دیوان اورا بطبع برسانیم .

اینك برای نمونه دوغزل

## ( غزل )

عشقش آمد دامن جانم گرفت — شحنه شوقش گریبانم گرفت
عشوه فرمود چشم کافرش — رهزن دین گشت وایمانم گرفت
رشته در کف ز زلف سرکشش — گرچه مشکل آمد آسانم گرفت
آفتابی گشت تابان از مهش — تخت وفوق و کاخ وایوانم گرفت
از شرار برق آه سینه سوز — آتشی درخرمن جانم گرفت
بس ز گلها بیوفائی دیده ام — غنچه دل از گلستانم گرفت
چون حیاتی عاقبت لعل لبت
در میان آب حیوانم گرفت

چو آراید لباس آن سروقامت — بر هنه گردد آشوب قیامت
گرم از دیده شد آنمایه عیش — غمش در سینه‌ام دارد اقامت
مرا آن سنگدل گرشیشه جان — زند برسنك کی خواهم غرامت
مهی کز منزلم بار سفر بست — بهر جا میرود باشد سلامت
نماید قبله‌گاه ابروی کجش راست — چو آرد رو بمحراب امامت
برو زاهد از این زهد ریائی — مکن زین بیش برمستان ملامت
خطاهای حیاتی را عطا کرد
بدامن ریخت بس اشك ندامت

اتفاقا دیوان حیاتی که مرا بدست آمده با دیوان نورعلیشاه توام است و چندانکه نگاه و دقت میکنم اشعار حیاتیرا به درجات بلندتر و فصیحتر ازاشعار نورعلیشاه میبینم

بلکه میتوانم گفت درمیان عرفای بزرك هم کمتر کسی باین خوبی از عهده غزلهای عاشقانه وعرفانی برآمده است چنانچه خوانندگان پس از مطالعه عقیده مرا تصدیق خواهند فرمود

( وحید )



# چکامه شمشیر

**هر که در او گوهر دانائی است**
**بر همه کاریش توانائی است**

در حالات میهن شاهنشاه بزرگ و افتخار ایران نادر شاه افشار مینگارند که پس از تعمیر بارگاه علی ابن ابیطالب علیه السلام در نجف اشرف برای ثبت در کتیبه قصیدهٔ خواست و (دبیر اعظم) وی میرزا مهدی خان قصیده عرفی را که مطلعش این است

**این بارگاه کیست که گویند بیهراس**
**کای اوج عرش سطح حضیض تورا مماس**

انتخاب کرده و عرضه داشت . نادر شاه چون مصرع اول را شنید بی تامل فرمود بایستی گفتن ( باهراس ) نه بیهراس .

شاعر متبحر و سخن سنج کامل میداند که این شاهنشاه بزرگ چه تصرف بزرگی در این شعر کرده واز اینجا معلوم میشود که نادرشاه نه تنها در جنگ و شجاعت سرآمد جهان است بلکه در ذوق و قریحه نیز یگانه آفاق بوده .

همچنین شاهنشاه بزرگ پهلوی و نادر دوران ما نه تنها پهلوان پهنه جنگ و شجاعت است بلکه در تدبیر ورای وقریحه وذوق هم سرامد روزکار و اعمال وکردار حیرت انگیز وشکفت آورش براین دعوی بهترین کواهست .

و هم چنین آنرا که گوهر دانائی نیست
بر هیچ کاری توانائی نیست

چنانچه در اول سلطنت احمد میرزای مخلوع مرحوم ادیب الممالك نابغه سخن این بیت را برای نقش نگین او فرستاد

**( طر از خاتم شاهنشهی بلوح ابد )**
**( نوشته یاتی من بعدی اسمه احمد )**

و در حقیقت به از این شعر تا کنون برهیچ خاتمی نقش نشده اما احمد میرزاو درباریان بحکم‌نادانی این بیت را نپسندیده ونا‌پسندیده ترین بیت از یك شاعر مهمل گوی را نقش خاتم کردند وخوب کردند زیرا آنشاه درخور این نقش خاتم نبود .

## چکامه شمشیر

چنانچه در شماره سابق اشارت کردیم این چکامه در آغاز زمزمه جمهوری برشته نظم آمده و بنا بود بتوسط رئیس انجمن ادبی ایران ( ادیب السلطنه) وبنام انجمن ادبی ارمغان آستان اعلیحضرت پهلوی گردد ولی پیشرفت مکر خائنین که نه دوسال بلکه هزار سال سعادت این مملکت را بتاخیر انداخت باعث گردید تا چکامه شمشیر هم درزندان سکوت وصبر و مجبره تعویق و تأخیر بماند تا در این اوقات فرخنده ساعات مانند سایر سعادات ارمغان ایرانیان دور ونزدیك گردد .

نکارنده با اینکه جز روز افتتاح مجلس مؤسسان آنهم از راه دور اعلیحضرت اقدس پهلوی را بچشم ندیده ولی یقین دارم ومی بینم که قریحه تابناك پهلوی هم چونان فکر نادری در انتقاد سخن و تمیز شعر خوب از بد و تصرف در ابیات نادره زمان و سرامد افراد و اقرانست . و با اینکه وظیفه شاعر ارمغان شعر است وبس وتصدیق عظمت و دهاء سخن با دیگرانست « میگویم ومی آیمش ازعهده برون »

که چون این قصیده بحکم وجدان از چشمه طبع عشق تراویده

و از زبان اشتیاق و خامه ارادت برنامه فداکاری رقم کشته . یعنی طبیعی است نه مصنوعی و زاده آزاده وجدانست نه فرزند طمع و دستان پس همه کس نمیتواند نظیر آنرا منظوم ومنشور سازد جز باچنین عقیده و وجدان که مرا انبار است همداستان گردد (قل فاتوا بمثله ان کنتم صادقین )

این قصیده را تا مدت شش ماه بمعرض مسابقه ادبا وشعرای دور و نزدیك میگذارم که با همین وزن و در همین موضوع با مطابقه ردیف وعدد اشعار هرکس متصدیق سه استاد دانشمند آقای حاجی سید نصرالله . آقای ادیب السلطنه . آقای دبیر اعظم . به این پایه و مایه قصیدهٔ ساخت یکصد تومان نقد بنام حق السبق تقدیم داشته و استادی و عظمت او با امضای سه استاد مصدق مزبور درمجله ارمغان انتشارخواهد یافت .

**وحید**

# شمشیر

داستان چند از شکره باستان شمشیر را
تازه کن دستان که نوشد داستان شمشیر را

داستان تازه شمشیر و این فر و شکوه
حاش لله بود اگر در باستان شمشیر را

تا بسنجی داستان کهنه و نو بیش و کم
کهنه و نو بیش وکم بشنو بیان شمشیر را

نیست جز برهان قاطع معنی شمشیر تیز
نسبت از اینجاست با تیغ زبان شمشیر را

حق نژادصدق شمشیر استو نسل باطل است
هر چه در گیتی نژاد از دودمان شمشیر را

گرچه از نزدیک ماند جوی آبی را ز دور
موج جوهر بین ببحر بیکران شمشیر را
هم نشین تیغ چون دریاست دامن پر گهر
زان غلاف وقبضه شد گوهر نشان شمشیر را
سالور پیریست از گیتی چشیده گرم و سرد
همچو پیرانست از آن قامت کمان شمشیر را
گرچه دارد برجبین چون پیر دانا موج چین
بخت برنا باشد و فر جوان شمشیر را
زعفران گون غزه زر بسته بررخ لیک هست
روز هیجا شکل شاخ ارغوان شمشیر را
کیفر جان سیه کار است از آن کرد آفتاب
سرخ از خون شب گیسو فشان شمشیر را
هست چون دندان پیل و ناخن شیر ارچه کج
راست گوی آنکس که شد سوگندران شمشیر را
شیر از آن شد پادشاه بیشه کش ماند شکل
ناخن اندر پنجه دندان در دهان شمشیر را
وان سزد شاهنشه گیتی که سازد شیر وار
زینت سر پنجه تاب و توان شمشیر را
تا جهان بوده جهان آرائی از شمشیر بود
پاس حرمت زان جهان دارد بجان شمشیر را
در نسب از بطن آهن زاد ازآنرو توام است
آهنین بازوی پولادین روان شمشیر را
آهنش مامست اما کیست بابش هیچکس
عقده ناکرداست حل زاین چیستان شمشیر را
این منم کز دوده شمشیر می رانم سخن
تا فزاید دودمان بر عز و شان شمشیر را



از نژاد غمزه یا راست ما نازان بجنگ
بینی ابرو دلشکاف و جان ستان شمشیر را

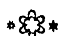
یا مگر نوباوه عشق است زان بالاگری است
خون دل همواره از ناخن روان شمشیر را

یا قضای آسمان درخاك این فرزند زاد
زان بود فر قضای آسمان شمشیر را

زابر بهمن زاد گوئی زان چو غرد رعد کوس
خنده آتش زاست چون برق نزان «ا» شمشیر را

نی نی این حرفست کج چون تیغ زیرا راستی است
تیغ پهلو زادو تخمه است از کیان شمشیر را

بر گشا تاریخ دوران صفحه ایران ببین
تا عیان بینی نیاکان نهان شمشیر را



در نخستین روزگز درنده بود آدم زبون
آنچنان کاید ون زبون درندگان شمشیر را

آشکارا شد کیومرز و دمید آتش زسنگ
گشت اتش چون سمند رآشیان شمشیر را

وآتشین دم کوره فکر کیو مرز نخست
ساخت تا پردازد آشوب ازجهان شمشیر را



نیز چون گشت آتش ضحاکیان ایران گداز
کاوه کرد آهنگری دراصفهان شمشیر را

تا ببلعد مار دو شانرا چو اژدر مار را
ساخت موسی وار ثعبان دمان شمشیر را

تافت چون خورشیدتابان فر افریدون زکوه
کرده توام با درفش کاویان شمشیر را

سود باز آمد گریزان شد زیان چون ساختند
آن زر کان بهای بازارکان شمشیر را

*✿*

نیز از خون سیاوش لعل شد چون طشت زر
وآگهی افتاد از آن در هرکران شمشیر را
تا کند توران زمین ازخون ترکان طشت خون
کشت رخش عزم رستم همعنان شمشیر را
راند سوی کنك دز نیستی افراسیاب
چون برون آمد سر از زابلستان شمشیر را

*✿*

هم سکندر چون شداندر مرزجم دارا ستیز
واندر آمد دورکندی و هوان شمشیر را
کشت آتشگاه عزم و همت مردان خموش
سوخت دراستخر یك زن خانمان شمشیر را
از طوایف خاست در ایران ملوك بیشمار
خاست جنك خانگی در خاندان شمشیر را
فتنه اشك ازچشم ایران ریخت سیصدسال واند
در میان بست اشك تاچون اردوان شمشیررا
ناگهان تا بر فشاند خون اشك واردوان
خون فشان کرد اردشیر بابکان شمشیر را
مملکت از اد شد ز اشوب سیصد پادشاه
یك شهنشه ساخت سر خط امان شمشیر را
آری آری اختران شب نما پنهان شوند
صبح چون خورشید در یازد عیان شمشیر را
افسرجم زیب بخش فرق ساسان گشت و سود
پای فیروزی بفرق فرقدان شمشیر را

شوکت و فر کیان از نوفراز اورد و رفت
صیت قدرت قیروان تا قیروان شمشیر را

خسروان دو ده ساسان پس آنکه ساختند
بر بزه کاران گیتی مرز غان شمشیر را

گاه ذو الاکتاف کتف تازیان سوراخ کرد
وز زبان تازی آمد سوزیان (۱) شمشیر را

گه ستم را دست و گردن بست در زنجیرداد
ساخت پس زنجیر بان نو شیروان شمشیر را

گردن یونان شکست این بست آن بلک دست روم
تا چرا یونان و روم آمد زیان شمشیر را

***

نا گهان کرد افتاب دولت ساسان افول
وز پی آمد خواب مرگ ناگهان شمشیر را

خانه شمشیر را چندانکه غارت کرد خصم
سر نشد بیدار ازاین خواب گران شمشیر را

ما در ایران سترون شد زمرد و کرد کم
مر زبان را مرز جمچون مرزبان شمشیر را

سالها و ماهها بگذشت و خورشیدی نتافت
تا فرازد سر ز کوه خاوران شمشیر را

گاه تازی شاه کشت گه مغول و گاه ترك
خانه ویران شد ز خانه ایرمان شمشیر را

گاه بر شمشیر چنگیز ستمگر آخت دست
گاه غاصب شد تمر از گورکان شمشیر را

گر چه دست پاك مردان کیانی دودمان
گاهگاهی در میان کرد اقتران شمشیر را

(۱) بمعنی سود و نفع است است

لیك میداند جهان دانا که چون دوران پیش
اندراین دوران نیامد پشتوان شمشیر را

* * *

نا گه از افشار آهن پنجه دست نادری
شد عیان کرده علم‌های استوان شمشیر را

رو بهان یکسر بسوراخ عدم بگریختند
قبضه شد تا دست آن شیرژیان شمشیر را

روس گیلانی شد از گیلان واز مازندران
ترك ران چون دید از آذربایگان شمشیر را

تخت طاوس اندر ایران شد روان بر پشت پیل
کرد پیل افکل چو در هندوستان شمشیر را

بصره و بغداد چون موصل بایران گشت وصل
ارمنستان سود سر براستان شمشیر را

سر فرود آویخت از تازی و ترك و ترکمان
گوی انگل وار از برگستوان شمشیر را

آبهای رفته دیگر باره باز آمد بجوی
کشت عزت سبز شد در کشتخوان شمشیر را

دورو نزد یك جهان عثمانی و چین روم و روس
تازه کردند اندر ایران امتحان شمشیر را

نا گهان بر نادر دوران بسر آمد زمان
جانگزا شد چشم زخم گر زمان شمشیر را

شوکت و اقبال بر مرز کیان بدرود راند
شد چو دست نادری بدرود ران شمشیر

گرچه روزی چند از آن پس داد کر سلطان زند
داشت بر خوان سعادت میهمان شمشیر را

لیك عمر این سعادت بر وطن کوتاه بود
کام دل نگرفته طی گشت آرمان شمشیر را

***

وه کز این پس سیل ذلت آمد از بنیاد کند
کاخ عزت هر چه در این شارسان شمشیررا

جارچی برزد بنام دولت قاجار جار
کمشد ازلوح شرف نام ونشان شمشیررا

بی سر و پامردمی سودند سر برتاج جم
خورد اما لکه ننك کلان شمشیر را

مست می پابند شهوت آشنای چنك ونی
در لقب صاحبقران و ناقران شمشیر را

لشگرا را لیك ازسیمین برآن شوخ چشم
قبضه گیر اما زابروی بتان شمشیر را

پادشاه اما بگردن کرده طوق بندگی
تیغ زن اما نه روز رزم وان شمشیر را

هفت تن هر هفت کرده هر یکی بعد ازدیگر
کشت زنك ننك در این کارسان شمشیررا

( اولین )

***

اولین نه مرد در میدان نه زن در حجله گاه
نـه سپر بوده نه سوده بر فسان شمشیررا

در بلندی بود شمشیرآسمان و این پیره زال
ساخت کرد دوك پستی ریسمان شمشیر را

مردمی در قاف عنقا گشت و مردی کیمیا
تا شداین نه مرد ونه زن جردبان شمشیر را

زنده با فرزند و مرده با سلطان زنـد
آنچه کرد این خصم جان داغ جنان شمشیررا

نیست یارای زبان و گوش کس گفت و شنید
گوشیار الا که بگشاید زبان شمشیر را

## دومین

دومین در کشتی سیمین ببحر سر سره
گاه لنگر کرد و گاهی بادبان شمشیر را

ترك بیور زن چو تازی ماردوش بیوراسب
ساخت مار مغز خوار دوستان شمشیر را

لشکرارا از بتان دلستان شد چون کشید
از دو جانب دشمن کشور ستان شمشیر را

فش بیندهر که دیدآن ریش تا غایت دراز
حال عقل کوته و دست توان شمشیر را

چون کند شمشیر را جولاهه کز منسوج ریش
بر سر افکنده چو راهب طیلسان شمشیر را

آن دو شقه ریش مانا اژدها بود و فکند
چرخ چون بهمن بکام برغمان(۱) شمشیر را

قبضه شمشیر هیچ وریش از ده قبضه بیش
بر رسن کرده بدل چون ساربان شمشیر را

بود اگر ریشش چو تیغش تیز و خونریز و دراز
سر فرو میشد بناف کهکشان شمشیر را

( سومین )

سومین غازی لقب آیا نه با کفار انس
چله خانه کرده بر تسخیر جان شمشیر را

مرشد آقاسیش بر دفع خروس چشم زخم
کرده نقش سحر تخم ماکیان شمشیر را

ساخت شیرین کام خصم از بخشش دریای شور
تلخکام ایران و هم ناکامران شمشیر را

گر چه در آغاز دست قدرت قائم مقام
بر میانش بست با گرز وسنان شمشیر را
لیك در انجام ناحق خون وی بر خاك ریخت
بر شکست از ین قام واراستخوان شمشیر را
راستی ز این کجروی با سید قائم مقام
جای سود آمد زیان کاین مکان شمشیر را

## چهارمین

چارمین تا دوستان را سر بکام دشمنان
گوی سازد ساخت رشك صولجان شمشیر را
دستیار خصم شد و ز گشتن میر کبیر
بر نبسته بر میان برد ازمیان شمشیر را
کی چنین هرگز رعیت کش شنیدی پادشاه
با چنان خدلان ز بهمان تا فلان شمشیر را
دشمنان خانه جم از جنوب و از شمال
خانمان پرداز گشتند آن اوان شمشیر را
قصر های بیقصور شاه عباسی که بود
در صفاهان یاد کار خسروان شمشیر را
کند ازبنیاد چون فرعون وموسائی نبود
تا در اندازد چو ثعبان دمان شمشیر را
بشکند شمشیر را نیرو بلی چون گاه رقص
زیب تن لولی کند چون پرنیان شمشیر را
ناگه آمد زآستین حق برون دست رضا
و این سر خر دور کرد از بوستان شمشیر را

## ( پنجمین )

پنجمین با غلطبانانی چو خود زنجیر ساز
حلقه گرداندور کمر زنجیر سان شمشیر را

برگرفت اماز عیش ونوش و شهوت کام دل
در گسست اماز هستی پودوتان شمشیررا

بر کشود اما بروی کشور ابواب ستم
بست اما در نیام جاودان شمشیر را

بر گرفت آماز دشمن قرض های خانه کن
داد اما بر اجانب ارتهان شمشیر را

گرد بخشش لیک بر رامشگران قصر قجر
گشت ممسك لیك ازکند اوران شمشیر را

تا نشست این کودك پنجاه ساله بر سریر
راند چون گنبد که راند گردکان شمشیررا

کودکان ریش دار اطراف وی گشتند جمع
هیچیك نشناخته از نردبان شمشیر را

چار سبلت گشت کشوربان زدوشاه ووزیر
صد سبل هر سبلتی بر دیدگان شمشیر را

سلطنت شد واحد العین آنزمان وانعین کور
داد در تعویض میل سرمه دان شمشیر را

دزد آمد خانه کوران بیغما برد و رفت
چون ندید اندر نبار و دیده بان شمشیر را

آنکه مانند شپش در پوستین از بیم رعد
میخزد آری نیاز د برق سان شمشیر را

(ششمین)

ششمین تا گلشن آزادگی سازد خزان
راند در گلزار چون باد خزان شمشیرا را

نور کش شدهمچوظلمت روح گیرآمدچومرك
ساخت دژخیم نوای زند خوان شمشیر را

نیمه ره بر چهره زوار آزادی کشید
کاروان سالار همچون ترکمان شمشیر را

داد بر دست دو گرگ گله و خرس رمه
شاه بد هنجار بر گله شبان شمشیر را

اولین میر بهادر جنگ ترك زفت دنك
بر زبان نیك نامی لخلخان شمشیر را

دومین میر مفخم ننك ایل بختیار
نسل خولی مظهر شمر و سنان شمشیر را

آنکه میخواند نماز و روزه میکرد ولیك
تیز کرده بر نماز وروزه خوان شمشیر را

صد ده ششدانك از مردم بضرب چوب برد
این یزید کرده چوب خیزران شمشیر را

قائم اللیل است چون بی‌بی تمیز خالدار
وز جنابت ساخته رطب اللسان شمشیر را

روزه راچون شب شد ازخون یتیم افطار کرد
بر ارامل راند با بانك اذان شمشیر را

گر نماید بر خزان دودمان این گروه
قهر یزدان رشك دیماه وابان شمشیر را

بر جهانگیر و جمال الدین نگردد خون بها
ورزسر خون سرکند چون ناودان شمشیر را

( هفتمین )

هفتمین تا با بلای قحط گیرد جان خلق
آب داد از خون برای منع نان شمشیر را

خرمن دهقان زکشخان برد کشخوان وارو کرد
غله در انبار و پس انبار بان شمشیر را

آتش حرص وطمع بس درزمین افروخت ساخت
باعث یاتی السماء با الدخان شمشیر را

کشور اندر مقتل قحطی گرسنه باخت جان
آخت چون علاف باشی دردکان شمشیررا

بست دل اما بتار زلف خوبان فرنك
بر کشید اما بروی ناتوان شمشیر را

در کسست اما ز هم شیرازه اوراق ملك
خست اما جان در این بیمارسان شمشیررا

از نخستین روز بهر رهزنی در نیمه شب
بست و حرکت کرد خیزان وفتان شمشیررا

مال ایتام و ارامل بیشتر از چل کروز
برد و باد این نکته بر خاطر نشان شمشیررا

هان چه شد آن گنجهای شایگان نادری
کامد از هند اندر ایران رایکان شمشیر را

درنیوش ولعلگون کن اشك تاگویم کجاست
گنجهای رایگان شایکان شمشیر را

سینه ریزوپاره خلخال است وطوق وگوشوار
در نشان هر گوهر قبضه نشان شمشیر را

زینت عرهای پاریسی است گنج پارسی
خامه پردازی ببین از عرزنان شمشیر را

خاصه درجنك عمومی چون خریدار آمدند
جنگجو همسایکان قدر دان شمشیر را

آبروی ملك جم بر خاك افشاند وفروخت
گه بدین با لیره که با زر بدان شمشیر را

سی کرور ایرانی بیچاره را بر یك کرور
میهمان مرك کرد و میزبان شمشیر را

راند عثمانی بکرمانشه بریطانی به پارس
روس بر گیلان و بر مازندران شمشیررا

کشور ایران چنین غلطید سر تا پا بخون
دستیاری کرد تا این غاطبان شمشیر زا

بر زبان ملك و ملت ناله المستغاث
در دهان آوازه المستعان شمشیر را

چشم اخترپس شد از دو دستم اختر فشان
بهر بسط داد خواندند اختران شمشیررا

پیك تقدیر خداوندی به آواز بلند
زد صلا بر پهلوی کای پهلوان شمشیر را



ای رضای خالق دادار وای مرضی خلق
از نیام عدل بر کش هان وهان شمشیررا

بیش ازاین این ملك را در ننك فرسایش مهل
بیش ازاین درزنك آسایش ممان شمشیر را

ای سخن پرواز ای در کشور معنی وحید
وی زبانت در حقیقت ترجمان شمشیر را

تنك میدانست بر شمشیر بحر و قافیه
پهنه میباید فراخ آنکاه سان شمشیر را

تاسخن گردد چو ایران از گشایش بهره مند
تازه کن مطلع براین نو داستان شمشیررا

# لطیفه غیبی

عرفا که از عالم نور و نشاهٔ آنجانست و خوب گفته است .

شعر

متاخرین اگر رنگین است نسبت بکلام قدما وجه این است
کاینان همه طفل مکتب ایشانند هر حرف که طفل میزند شیرین است

**اللهم اهدنا الی سبیل الرشاد و اعصمنا من التعصب والعناد بحق محمد و آله وعترته الامجاد**

مقدمه

بدانکه ارباب کشف و شهود بجهة آنکه مخدرات روحانی و مقدسات بارگاه سبحانی از دیده نااهلان مستور ماند نعل واژگون زده بعبارات و اصطلاحات مصطلح بین خودشان بیان نموده اند و اشخاصی که وقوفی از اصطلاح ایشان ندارند اعتراض میکنند که اشعار این طایفه بی رتبه یا بی معنی است از این جهة برخی از اصطلاحات اهل طریقت و عرفان را چنانچه مولانا خارق الغواشی عبد الرزاق کاشی نوشته نگاشته میگردد باید دانست که دیر مغان عبارت از اولین مقامات است که چون سالك متوجه تکمیل نفس گردد حق را و خود را هردو نصب العین خود نموده از این جهة مناسبت با مجوس دارد که بدو الله قائلند که نور و ظلمت یا یزدان و اهرمن باشد

شعر

از دیر مغان آمد یارم قدحی در دست مست از می و میخواران و ز نرگس مستش مست

و بدین مناسبت طالب را گبر می خوانند چنانچه در اشعار عرفا واقع است من آن گبرم که بتخانه بنا کردم

چنانچه شرح این بیت مفصلا خواهد آمد و گاهی طالب راو مرد روحانی را که از صفات ذمیمه نفس مصفا شده ترسابچه خوانند چه در حقیقت خود و حق را و خود را و طلب خود را هر سه اثبات میکنند چنانچه نصاری به تثلیث که سه الله باشند قائلند و صاحب گلشن راز فرموده بترسابچه دل ده بیکبار اشاره بدادن دل به پیر کامل است و ترسابچه واردات غیبی را هم گویند چنانچه از بزرگی پرسیدند که خدای را بچه شناختی گفت بواردات تر و علی القلب من غیر رؤیته

و مقام عشق را میکده میگویند چه در این مقام سالك از بیخودی‌از قید خودی آزاد مطلق گشته بر در میکده رند ان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی و میکده و میخانه و شراب خانه باطن عارف کامل را نیز گو یند که مملو از می معرفت و نشاهٔ باب حقایق و معارف و شوق الهی است و حقیقت را بهمی تشبیه کنند نظر بلطف و سریان او در جمیع کائنات وتلون آن بالــو ان اقداح تکونات همه جام است و نیست گوئی می یامدام است و نیست گوئی جام و از این جهة عالم را جام گویند که از باده حقایق و معارف ومی معرفت مالا مال‌است و بهر ذره که نظر کنی بخورشید وحدت می رساند

دل هرذره را گر برشکافی برون آید از او صدبحرصافی
زباده هیچت اگر نیست این نه بس که تورا دمی زوسوسه عقل بی خبر دارد

و دل عارف را نیز بهمین مناسبت جام و پیمانه گویند

دوش دیدم که ملایك درمیخانه زدند گل آدم بسرشتند وبه پیمانه زدند

چنانچه شرح این بیت بتفصیل بیان خواهد شد ودیروخرابات عالم معنی و باطن عارف کامل را نیز گویند و کافر کسی‌راگویند که یك رنك وحدت شده باشد و همه چیز بغیراز حق در نظر او مستور باشد چه کفر بمعنی ستر است و می وبت ذوقی را که‌از دل عارف ظاهر شود و او را خوشوقت سازد و ساغر و پیمانه‌را نیز مدرکی گویند که ادراك معانی عالم الهی کند که مشاهدهٔ غیبی گویند و زنار کمر خدمت مرشد کامل برمیان بستن و علامت یك رنگی و یك جهتی در دین و متابعت راه یقین است چنان چه صاحب گلشن راز میفرماید

بود زنار بستن عقد خدمت بت اینجامظهر عشق‌است‌ووحدت

وکلیسا و کنشت عالم یقین و مقام ظهور را گو یند و یار و

دلدار و محبوب و صنم تجلی روحی و صفاتی را گویند غمزه و بوسه و فیض و جذبه باطن را خوانند که نسبت بعارف روی دهد و خال ذات صرف را گویند چنانچه از سیاهی راه بدن نیست از ذات نیز راه بدو نیست و کسی پی بکنه ذات نبرده است هرجا که لب و دندان گویند صفت حیات خواهند و چشم و ابرو صفت کلام و الهام غیبی را گویند که بر قلب عارف وارد میشود و قلاش و قلندر جمعی را گویند که ازهوای نفسانی و هواجس شیطانی رسته باشند و مست شهود و شهود اهل جذبه و اهل شوق راخوانندوخمار و باده فروش پیران کامل را گویند

سرخدا که عارف سالک بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجاشنود

ساقی و مطرب فیض رساننده سالک را گویند و بعضی از اصطلاحات در گلشن را بطریق سؤال و جواب هست مثل آنکه شراب وشوق و شاهد را چه معنی است

خراباتی شدن آخر چه دعوی است در جواب میفرماید

خراباتی شدن ازخود رهائی است خودی کفر است اگرخود پارسائیست

هرچند این رساله گنجایش بیان صطلاحات این طایفه نداشت چه کتابی است مبسوط ومنفرد اما عاقل را نمونه کافی است وبحسب ظاهر مقام حمل بر معنی خواهدنمود

## باب اول در بیان معانی ابیاتی که بحسب ظاهر اشکال و اخفائی دارد

(۱) پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

معنی بی تکلفانه اولا اینکه از گفته پیر ومرشد معلوم باشد که خطا بر قلم صنع نرفته که اگر باعلام پیر این مسئله معلوم ما نمیشد از کمال نقصی که داریم توهم میکردیم که خطا بر قلم صنع رفته و این خطا است که کسی اعتقاد خطا در کار خانه الهی

راه دهد آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد که خطا های ما را پوشید یعنی نگذاشت که از ما این گمان خطا که خطا برقلم صنع رفته سر زند زیراکه عالم بر ابلغ نظام مخلوق است یعنی بهتر از این متصور نیست

ثانیا اینکه بگوئیم که نظر خطا پوش یعنی خطا را نمیبینند از این جهة که خطا نیست و این در حکم قضیه سالبه است و صدق سالبه مستلزم وجود موضوع نیست چه تواند بود که صدقش بواسطه عدم موضوع باشد مثل این که بگوئیم عنقا ظاهر نیست یا آنکه موضوع باشد و محمول از آن مسلوب باشد همچون انسان حجر نیست و خطا پوش در این مقام از قبیل اولست یعنی در واقع چون خطا نیست نظر پیر ومرشد کامل مطابق واقع کتاب صنع را مطالعه میفرماید وچنانچه خالی از خطا ست اونیز بی خطا میبیند مثل آن که کاتبی خط بی عیبی نوشته باشد و ممیزی چنانچه هست اورابیند کاتب گوید که آفرین بر این ممیز باد که خط را بی عیب دید یعنی چنانچه در واقع بی عیب بود ملاحظه نمود و ناقصان از غایت نقصی که دارند صواب را خطا می بینند و مؤید این معنی تصریح لسان الغیب در بیت دیگر است

( شعر )

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه  که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند

پس گویا لسان الغیب فرموده که آفرین بر نظر پاك خطا پوش پیر ومرشد باد که صفحه صنع را چنانکه هست خالی از خطا می بیند و دلیل بر اینکه ناقص صواب را خطا می بیند و خطا چون در واقع نیست از نظر جهل کمال بکمال پنهان پوشیده است اینکه ثنویه بدو صانع قائلند تو هم کرده اند که در عالم شر بسیار است فاعل شر و خیر یکی نمیتواند بود از اینجهت بدو فاعل قائل شده اند اما حکیم خردمند

که علم با اشیاء مطابق واقع دارد بیقین میداند که همه خیر است از قبیل بریدن انگشت مار گزیده است که چون متضمن بقا و حیات آن شخص است در واقع خیر است و حال آنکه جاهل شر میداند نعم یا قال سلطان المحققین نصیر الملة و الدین رحمة الله علیه

هر چیز که هست آنچنان میباید آن چیز که آنچنان نمیباید نیست

و لسان الغیب نیز اشاره باینمعنی فرموده

نیست در دایره یك نکته خلاف از کم و بیش

که من این مسئله بی چون و چرا می بینم

( یا انکه ) بگوئیم که آنچه باعتقاد جاهلان خطاست پیر و مرشد آنرا پوشیده هر چند در واقع خطا نباشد چنانچه امام ثامن ضامن علیه السلام در توجیه لیغفرلك الله ما تقدم من ذنبك و ماتاخر فرمود که یا محمد ما فتح مکه نصیب تو کردیم تامعلوم کفارقریش شود که آنچه باعتقاد قریش گناه است که سب الهه باطله باشد بخشیده ایم چه اعتقاد قریش این بود که پیغمبر ص بواسطه این گناه که بی احترامی نسبت به بتان و الهه باطل ایشانست از طواف کعبه در این مدت محروم مانده

( ۲ ) روز ازل از کلك تو یك قطره سیاهی

بر روی مه افتاد که شد حل مسائل

خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت

ای کاش که من بودم آن هندوی مقبل

مقصود از این کلام مدح یحیی بن مظفر است بقرینه مطلع غزل که فرموده دارای جهان نصرت دین خسرو کامل

یحیی ابن مظفر ملك عالم عادل تا آخر قطعه بهر حال میفرماید که آن سیاهی که در روی قمر مینماید که آنرا محاق گویند و حکما در این مسئله که آیاچه باشد حیرانند بعضی میگویند که ثقبها

است بر روی ماه وضوء ماه بر آن ثقبها نمی تابد از اینجهت سیاه می نماید یا ستارهٔ چند است که بروی ماه افتاده یا عکس دریا ها ست چنانچه مذهب حکمای هند است لسان الغیب میگوید این قطره هاسیاهی است که از قلم یحیی ابن مظفر بر روی ماه افتاده در اینصورت حل مسائل شد چه بر هر یك ازین وجوه بحث و اعتراض لازم می آید و خفاء بر کل وجوه باقیست و هر گاه ظاهر شد که قطره سیاهی از کلك یحیی است که بروی ماه افتاده حل مسائل شده و ا خورشید آرزو کرد که کاش قطره سیاهی قلم یحیی برروی من افتادی و من آن بنده و هندوی مقبل بودمی

( ۳ ) دولت آنست که بیخون دل آید بکنار
ورنه با سعی عمل باغ جنان اینهمه نیست

مقصود از این بیت اینست که بهشت که حق تعالی کرامت می فرماید دولتی است که بیخون دل و محنت بدست آمده و تفضلی است زجناب احدیت والا سعی وعمل آدمی اینهمه نیست که بهشت دربرابر آن دهند دربرابر سعی وعمل این شخص چیز سهل گنجایش دارد چه معلوم است که بهشت در برابر سعی وعمل قلیل آدمی نیست ومعنی کلام لسان الغیب آن نیست که دولت آنست که بی شغل و منت بدست آید و الا که باسعی وعمل چیز سهلی است و اینهمه وقع ندارد ومیتواند بود که مراد از بهشت بهشت حسی باشد که در برابر سعی و عمل حسی دهند چیز سهلی است بلکه دولت عبارت از بهشت ذاتی و لا اقل بهشت صفاتی است که رضوان من الله اکبر اگر نه بهشت افعالی حسی که باجرت عمل میدهند اما چون بهست روحانی بمرتبه عظیم القدر است که عملی در برابر آن از انسان نمیتواند آمد بلکه بالقوه انسان عملی که تدارك آن کند نیست پس بهشت بیخون دل است کسی نگوید که چون مکلف به آدمی دو قسم است یکی اعمال حسی و دیگری اعتقادات که از روحانیاتست و

بهشت حسی در برابر اول و جنت روحانی در برابر ثانی است جواب میگوئیم که تسلیم گردیم باز آن فرح و بهجت روحانی که از کشف تمام عارض اهل جنت می‌شود اعمال قلبی وافعال روحانی که عبارت از نیات و اعتقادات است در جنب آن قدری ندارد پس دولتی است که بیخون دل بدست میاید

( ٤ ) چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست یحتمل که مراد از سقف بلند سادهٔ بسیار نقش نفس ناطقهٔ انسانی باشد چرا که نفس ناطقه باین صفات موصوف است زیرا که بلند است بواسطه آنکه از عالم امراست نه عالم خلق روحانی است نه جسمانی و عالم روحانی فوق عالم جسمانی است و بلند مرتبه و ساده است بواسطه آنکه بسیط و مجرد و سادهٔ از ماده است بحسب ذات و بسیار نقش است چرا که آنموزج آفاق وانفس است و بحسب علم وافعال بسیار نقش است و ازین معما هیچ داناآگاه نیست چنانچه از خلیفه برحق بلافصل سید کائنا و خلاصهٔ موجودات یعنی اسدالله الغالب امام المشارق والمغارب علی ابن ابی طالب علیه‌السلام منقولست که در تفسیر حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه‌فرمودند که لایمکن التوسل الی معرفت اکرب لایمکن‌التوسل‌الی‌معرفت النفس حاصل معنی آنکه کسی که نفس خود را شناخت پروردگارخود را میتواند شناخت یعنی چون نفس را نمی توان شناخت پروردگار خود را هم نمیتوان شناخت از باب تعلق شیئی بامر محالست اما چرا نفس‌را نمیتوان شناخت بواسطه آنکه‌تصور امریکه‌درهیچ جای‌بدن نباشد ودرهمه‌جا باشدوداخل بدن باشد ودر جمیع‌اعضاتصرف‌داشته‌باشدودرهیچ مکان نباشد از برای آ نکه عادت و الفت بمحسوسات دارند محالست رو مجرد شومجرد را به‌ببین‌زانکه شرط فهم هرچیزاست این‌پس خالق نفس را که درهمه مکان است واصلا مکانی ندارد چون توان‌شناخت

ندارد واجب ازممکن نمونه ✿ چگونه دانندش او را چگونه) بیت (۵)

**من همانندم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق چار تکبیر زدم یکسره برهرچه که هست**

وضو ساختن از چشمه عشق از لوث انانیت بالکلیه پاك شدن است و چهار تکبیر عبارت از چهار قسم فنا است که فنای آثاری و فنای افعالی و فنا ی صفاتی و فنای ذاتی باشد فنای آثاری عبارت از آنستکه سالك آثر موجودات را در آثار و جود حقیقی مضمحل بیند چنانکه بغیر آثار او آثاری نبیند و علی هذاالقیاس امافنای افعالی و صفاتی و ذاتی میفرماید که من همان دم که از کدورات و شوائب هستی و انانیت و ظلمات غواشی جسمانی بر آمدم این مراتب چهار گونه که بمنزلهٔ اسفار اربعه است برای من حاصل شد وتفصیل این مراتب چهارگانه را لسان الغیب در غزل

دوش وقت سحر از غصه بخاتم دادندتا آخر فرموده‌اند

( ٦ )

دلبر آسایش مامصلحت وقت ندید ورنه از جانب مادل نگرانی دانست

یعنی مطلوب حقیقی که دل ما را برده و رهین محبت خود ساخته آسایش و راحت مارامصلحت وقت ندید و الا دانست که دل ما نگران راحتست و آسایش میطلبد و این اشاره بآیه کریمه و مضمون حدیث قدسی است

**عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شرلکم . و ان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر و لو صرفته الی غیر ذلك لهلك الی آخر الحدیث**

( ۷ )

شاه ترکان سخن مدعیان میشنود شرمی از مظلمه خون سیاووشش باد

مراد از شاه ترکان باصطلاح اهل عرفان افراسیاب نفس است و مدعیان خواهش های نفسا نیند که باعث هلاکت و یند و سیاوش

عبارت از عقل معاد است لسا ن الغیب میفرماید که نفس اماره از پی خواهش های ذمیمه میر ود و عقل معاد که او را بنعیم مقیم میخواند مغلوب دواعی ذمیمه نفسانی ساخته و عقل در دست نفس هلاك کشته شرمی یادش که چنین عملی از او صا در شده بنگر کرا بقتل که دل شاد کردهٔ و به این اصطلاح اهل عـرفا ن بسیار تکلم می نمایند چنانچه مولوی رحمةالله علیه فرموده

کیخسر و سیا وش و کا وس و کیقبا د
گویند کز فر انکس (۱) افراسیاب زاد

رمزی خوش است گربنیوشی بیان کنم
احوال ملك و قصه شاهی و عدل و داد

ا یر ا ن جا ن سیا و ش عقل معا د ر ا
از بهر آن نتیجه بـه تو ر ا ن تن نها د

پیرا ن مکر پیشه که عقل معا ش بو د
آمد برسم حا جب و در پیشش ایستاد

تا بر د مر و ر ا بر افر ا سیاب نفس
پس سعی کر دودختر طبعش با و بد اد

تا چنـد گا ه در ختـن کا ه آ ر ز و
بی چا ر ه فر نکس شهو ت نبو د شا د

گرسیوز (۲) حسد ز پی کینه‌و فساد
ا ند ر میا ن آن د و شه نامو ر فتا د

(۱) فرانکس درنسخه‌فرنکس‌نوشته اگر باشد مخفف فرنگیس هست که نام دختر افراسیاب میباشد و او درعقدنکاح‌سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست

(۲) بفتح اول و تحتا نی مجهول‌بروزن بیخنی پز نام برادر افراسیاب و با کاف تازی هم بنظر آمده (برهان)

شد با گروه آز و هوا و غضب بهم
رفتند پیش نفس خسیس دنی نهاد
تدبیرهای باطل و اندیشه های زشت
کردند تا هلاک سیاوش از و بزاد
زیر سفال سفله درخشنده گوهرش
پنهان نشد که داشت ز تخم دوشه نژاد
گیوطلب بر آمد و شه زاده را گرفت
از ملك تن ببرد به ایران جان چو باد
زان جای باز برد نزا بلستان دل
دادش بزال علم که او بودش اوستاد
سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم
بستد بلطف و چشم جهان بینش برگشاد

بقیه دارد

# انتقاد ادبی

## حضرت استاد معظم

شمارهٔ اول سال ششم ارمغان را با یك شوق مفرطی باز کرده فهرست مقالات آن را یك یك ازنظر گذرانیدم ( نثر نویسان انقلابی ) نخستین عنوانی بود که نظر مرابخود جلب نمود . این عنوان مقدمه ایست که فاضل محترم آقای دهقان برای ورود بمقالهٔ سلامه موسی « ادبیات حبابی » نگاشته ولی بد بختانه این مقاله و آن مقدمه هیچ تناسبی با همدیگر نداشتند یعنی چون آقای دهقان از عقاید اجتماعی و مسلك کتابتی سلامه موسی مسبوق نبودند پی بمقصود او نبرده و مقاله اش را ترجمه کرده بودند

سلامه موسی بنا بعادت خود یکبار دیگر بادبیات و ادباء حمله

کرده و این دفعه یکی از بر جسته ترین رجال ادب را هدف تیر انتقاد بیمورد خود قرار داده بود . تا امروز که طرف حملهٔ وی ادباء معاصر و همشهری او از قبیل مصطفی لطفی منفلوطی و مصطفی صادق رافعی بودند ما جز اینکه مقالات او را خوانده و از چابك دستی او در مغالطه تعجب میکردیم وظیفهٔ دیگری نداشتیم ولی امروز که بیکی از اساتید بزرك فن که کلیهٔ طالبین ادبیات عربی ناچارند از سرچشمه او آب ببرند حمله کرده دیگر نباید سکوت کرد ووظیفه وجدانی دوستان حقیقت است که لا طایلات او را رد نمایند . و بعلاوه جایز نیست یك همچو نظریهٔ نسبت به بدیع الزمان همدانی در ارمغان درج شده و بسکوت بگذرد چه ممکن است یکنفر ناشی این مقاله را مطالعه کرده و نابغه همدان را بهمان پایه بشناسد که در آن مقاله ذکر شده است

سلامه موسی در این مقاله اول عبارت پردازی ادباء صنعتگر یعنی آنهائیکه بلفظ بیش از معنی اهمیت میدهند بحبابهائیکه در روی آب تولید شده و تابش آفتاب آنها را به یك شکل ملیحی در می آورد تشبیه کرده بعد مینویسد « اما همهٔ این قشنگی و ملاحت حباب حباب است و بوزیدن مختصر نسیمی محو و متلاشی میشود »

این عبارت فی حد ذاته صحیح است ولی نمیدانم از چه لحاظی بعد ازاین خوب و بد را بهم مخلوط کرده مینویسد « مقامات حریری و رسایل بدیع الزمان همدانی را همه خوانده و میخوانیم الخ »

نویسندهٔ محترم در اینجا دچار خیلی اشتباه شده و مینمایاند که او هم مثل بعضی از متطفلین ادب که میخواهند خود را با دبیات چسبانیده و خویشتن را بصیر به آثار و افکار بزرگان سلف نشان دهند ولی همینکه خواستند اظهار عقیده کنند مشتشان وا میشود سر رشتهٔ چندانی در این فن ندارند . چه این عبارت شبیه باین است که

بگوئیم « آن اطفالی که بامداد نقشهائی شبیه بصورت آدم میکشند ممکن است بچه های مثل خودشان را گول زده و آنها تصور کنند که رفقاء ایشان نقاش شده اند ولی البته این آثار قابل دوام و بقاء نیستند و بگذشتن یکی دو روز محو و نابود خواهند شد » و آن وقت رفایل و سازندهٔ مجسمهٔ ونوس را شاهد بیاوریم یا مثلا در مقاله سلامه موسی بجای بدیع الزمان همدانی فردوسی و نظامی قرار دهیم

برای اینکه بتوانیم مقصود خود را روشن تر بخواننده نشان دهیم مقاله خود را بسه بخش قسمت مینمائیم

۱ بدیع‌الزمان همدانی در ادبیات چه پایه دارد

۲ حریری با بدیع‌الزمان چه تفاوتی دارد

۳ سلامه‌موسی و نظریات ادبی و اجتماعی او

بدیع الزمان ـ آشنایان بتاریخ ادبیات عربی میدانند که بعد از خلافت رشید و مامون ادبیات تازی رو بضعف گذاشته و یکنوع سکته عارض او میشود و این ضعف و سستی وقتی رفع میشود که سلسله دیلمی پایه محکمی بخود گرفته و بواسطه توجه دووزیر فاضل و دانشمند ( ابن عمید ) و ( ابن‌عباد ) ادبیات عربی جوانی خودرا از سر میگیرد .

ابو سعید رستمی خازن مهلبی خوارزمی ثعالبی خلیل خوذی بدیهی زعفرانی شهرزوری ابن‌فارس و بالاخره متنبی و صد ها شعرا و نویسندگانی که آثار گرانبهای ایشان زینت بخش کتابخانهای دنیا است دراین عصر میزیسته‌اند .

اما سر دفتر این فضلا و یکه تاز میدان فضل و ادب در این عصر ابوبکر خوارزمی است و مقام او ارجمند تر از این است که کسی خود را همپایه اوبداند ملوك وامراء بزرگان و وزراء وعلماء

و فضلا بمجالست و معاشرت او افتخار مینمایند این مجد و عظمت بر قرار است تا اینکه جوانی از نا حیه همدان بر خاسته و قدم بمیدان مناظره با وی میگذارد .

پس از چند مراسله که در بین ایشان ردو بدل میشود خوارزمی عجز خود را احساس و میدان را از برای همدانی خالی کرده و گوشه گیری اختیار مینماید و بالاخره هم از شدت تاثر وخجلت دار فانیرا وداع میگوید

ابو منصور ثعالبی در کتاب مشهور خود یتیمةالدهر بعد از آن که ۱۳ صفحه در شرح حال خوارزمی نگاشته میگوید « اهمیت و حشمت و عظمت او بر قرار بود تا اینکه سنگی از ناحیه همدان بطرف او پرتاب شده و گرفتار مناظرهٔ بدیع الزمان همدانی گردیده و با چیزی که ابداً در خاطر وی خطور نمیکرد روبرو گردید .

در نتیجه این پیشامد شرمگین و سر افکنده شده و یك سال دیگر بیشتر بر او نگذشت که جان بجان آفرین تسلیم نمود ( ۱ )

واما در شرح حال خود بدیع الزمان ثعالبی چنین مینگارد » در ذکاوت و قریحه و سرعت خاطر و صفاء ذهن و قوه نفس و شرف طبع نظیر بدیع الزمان دیده نشده و کسی در نظم و نثر بپایه او نرسیده و نه تنها دیده نشده بلکه شنیده هم نشده است که کسی مثل او بکنه ادب رسیده باشند ( ۲ )

این است آن نویسندهٔ که بعقیدهٔ سلامه موسی مسلك ادبی او قابل تقلید نیست ورسایل او شبیه به حبابهائی است که تابش آفتاب آن

( ۱ ] یتیمة الدهر ج ٤ ص ۱۲۷

( ۲ ) یتیمةالدهر ج ٤ ص ۱۲۷

را یك نوع قشنگی وملاحت بخشیده ولی بوزیدن مختصر نسیمی محو و متلاشی میشود

خوب بود نویسنده محترم فکر میکردند که چرا این حباب ! باوجود اینکه هزار سال ازوی گذشته و آنهمه طوفان انقلاب که در مسکن بدیع الزمان رخ داده وحتی آن زبانیکه بدیع الزمان شاهکار های خود را در آن میپرداخته است از آن مملکت برچیده شده است هنوز باقی و پایدار است و حوادث روزگار و توالی قرون جز بر استحکام و عظمت آن نیفزوده است؟ و حتی امروز که بعقیدهٔ فاضل محترم علم و فلسفهٔ حس جای شعر وخیال را گرفته باز هم سر تعظیم بدان خم مینمایند ؟ بقیه دارد

عبدالرحمن فرامرزی

## خدمت مدیرمحترم مجله شریفه ارمغان دام بقائه

در مجله شریفه قطعاتی دیده شد که تمام مصراعهای اول آن ها با یکدیگر و مصراعهای دوم باهم قافیه داشتند و در ضمن اشاره شده بود که این روش وطرز تازه ایست . برای اینکه تصور نشود ازمخترعات عصر ماست و سابقه نداشته واز روی اشعار اروپائی تقلیدشده یادآوری شدکه اولا درقطعات اساتید دیده شده چنانکه این قطعه افصح المتکلمین :

اول اردی بهشت ماه جلالی  بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ اوفتاده نم زلالی  همچوعرق برعدار شاهدغضبان

منتهی شعرای معاصر بیشتر ساخته اند و اول قطعه که درروزنامه ها بطبع رسید از آقای دهخدا بود وبنده هم قطعات بسیاری از بیست سال باینطرف ساخته ام و چون فارسی و عربی تقریبا با یکدیگر توام و در وزن و قافیه ازیکدیگر تقلید کرده اند چند قطعه شعری که از سیصد هجرت باینطرف بطرزهای مختلف ساخته اند فرستادم انشاء الله در نمرهٔ بعد برای متمم این مقاله اطلاعات که بدست آمده خواهیم نوشت

وراجع باوزان این قطعات برای شماره بعد شرحی فرستاده خواهد شد

## عباده فراز

بدر تم شمس ضحا غصن نقا مسك شم
ما اتم ما او ضحا ما اورقا ها اتم
لا جرم من بلحا قد عشقا قد حرم

## الاعمی الطلیطلی

کیف السبیل الی صبری وفی المعالم اشجان
والرکب فی وسط الفلا بالخرد النواعم قد بان

## علی بن زهیر

کحل الدجی یجری من مقلة الفجر علی الصباح
و معصم النهر فی حلل خضر من البطاح

## و له

ما للمولّه من سکره لایفیق یاله سکران
من غیر خمر ماللکئیب المشوق یندب الاوطان
هل تستعاد ایامنا بالخلیج و لیا لینا
او تستفاد من النسیم الاریج مسك دارینا
و اذ یکاد حسن المکان البهیج ان یحیینا
و نهر ظله دوح علیه انیق مورق فینان
و الماء یجری و عائم و غریق من جنی الریحان

## ابوبکر و شاح

مالد لی شراب راح علی ریاض الاقاح لولا هضیم الوشاح
اذا اتی فی الصباح او فی الاصیل اضحی یقول
ما للشمول لطمت خدی و للشمال
هبت فمالی غصن اعتدال ضمه بردی
بما اباد القلوبا یمشی لنا مستریبا یالحظه ردنوبا

و یا لماه الشنیبا برد غلیل صب علیل

لایستحیل فیه عن عهدی و لایزال

فی کل حال یرجوالوصال وهو فی الصد

### مهر بن فرس

لله ماکان من یوم بهیج نبهر حمص علی تلك المروج

ثم انعطفنا علی فم الخلیج نفض مسك الختام

عن عسجد و المدام ورد الأصیل یطویه کف الظلام

### ابو عبدلله ابن خطیب

جادك الغیث اذاالغیث همی یا زمان الوصل بالاندلس

لم یکن وصلك الا حکما فی الکری اوخلسة المختلس

اذیقول الدهر اسباب المنی مثل مایدعو الوفود الموسم

زمرا بین فرادی و ثنی تنقل الخطو علی ماترسم

و الحیا قدجلل الروض سنا فسنا الازهار فیه تبسم

وروی النعمان عن ماء السما کیف یروی مالك عن انس

فکساه الحسن ثوبا معلماً یزدهی منه بابهی ملبس

فی لیال کتمت سر الهوی بالدجی لولا شموس القدر

مال نجم الکاس فیه وهوی مستقیم السیر سعد الاثر

وطرمافیه من عیب سوی انه مر کلمح البصر

### ابن سناء الملك

یا حبیبی ارفع حجاب النور عن العدار

تنظر المسك علی الکافور فی جلنار

کامی یاسحب یتجان الربی بالحلی واجعلی سوارها منعطف الجدول

# شرح حال حکیم خاقانی

بقیه از شماره قبل

اگر چه حکیم خاقانی از معتقدین بحسن مقال و لطف بیان
م سنائی است ولی خود را از او اشعر دانسته چنانکه با دقت
ۀ حماسیه ذیل که از بهترین اشعار خاقانی محسوب و در محل
از حیث فصاحت و بلاغت بی نظیر است این معنی را توان
ت

ن زمان عهد سنائی در نوشت　　آسمان چون من سخن گستر بزاد
ن بغزنی ساحری شد زیر خاک　　خاک شیروان ساحری بر تر بزاد
ی زین روضۀ خاکی گذشت　　طوطی نو زین کهن منظر بزاد
ی فردار گذشت از کشوری　　مبدعی فحل از دگر کشور بزاد
سوم اقلیم چون رفت آیتی　　پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد
ن بپایان شد ریاحین گل دمید　　چون سرآمد صبح صادق خور بزاد
چون در جیب مغرب برد سر　　آفتاب از دامن خاور بزاد
ف صدیق چون در بست نطق　　از قضا موسی پیغمبر بزاد
شب بو حنیفه در گذشت　　شافعی آخر شب از مادر بزاد
ت باید که در باغ سخن　　گر شکوفه فوت شد نوبر بزاد
زمانه آیت شب محو کرد　　آیت روز از بهین اختر بزاد
مثل خواندی که مرغ خانگی　　دانۀ در خورد پس گوهر بزاد

از عنصری بر تر میدانسته چنانکه گوید

بض گفتی که خاقانیا　　چه خوش داشت نظم روان عنصری
شاعری بود صاحب قبول　　ز ممدوح صاحبقران عنصری
وق خوب و بممدوح نیک　　غزل گو شد و مدح خوان عنصری

شناسند افاضل که چون من نبود | بمدح و غزل درفشان عنصری
که این سحر کاری که من میکنم | نکردی بسحر بیان عنصری
مرا شیوهٔ خاص تازه است و داشت | همان شیوهٔ باستان عنصری
زده شیوه کان شیوه شاعر بست | بیك شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت و نه زهد و نه وعظ | که حرفی ندانست از آن عنصری
نبوده است چون من که نظم و نثر | نزرك آیت و خرده‌دان عنصری
بنظمی چو پروین و نثری چو نعش | نبود آفتاب جهان عنصری
ادیب و دبیر و مفسر نبود | نه سحبان بتازی زبان عنصری
بدانش در از عرش اگر رفته بود | بدولت بر از آسمان عنصری
بدانش توان عنصری شد ولیك | بدولت شدن کی توان عنصری

مسلم است که حکیم خاقانی ثنائی را از عنصری اشعر میدانسته و دلیل این مطلب آنکه تحسین و تمجیدی که از حکیم سنائی فرموده دربارهٔ عنصری روا نداشته و بامراجعه بدو قطعه اخیر صدق این سخن معلوم میگردد و نیز فرماید

شاعر مبدع منم خوان معانی مراست | ریزه‌خور خوان من عنصری و رودکی

چنانکه بعضی از ارباب تذکره نوشته اند حکیم را در ادیان مختلفه اطلاعی بسیط و کامل بوده چنانکه در قصیدهٔ که در محبس بجهت رسول سلطان روم سروده فرماید

فلك کجروتر است از خط ترسا | مرا دارد مسلسل راهب آسا
تنم چون رشتهٔ مریم دو تا هست | ولی چون سوزن عیسی است یکتا
چو مریم سرفکنده زیرم از طعن | سرشکی چون دم عیسی مصفا
پس از چندین چله در عهد سی سال | شدم پنجاهه گیرم آشکارا
گشایم راز لاهوت از نفرد | نمایم ساز ناسوت از هیولا
کشیشانرا کشش بینی و کوشش | به تعلیم چو من قسیس دانا
فرستم نسخهٔ ثالث ثلاثه | سوی بغداد در سوق الثلاثا

چه فرمائی که از ظلم یهودی / گریزم بر در دیر سکوبا
در آنجا زبان اینک گشاده / حریم رومیان آنک مهیا
کنم تفسیر سریانی ز انجیل / بخوانم از خط عبری معما
وگر حرمت ندارندم بانجاز / کنم زانجا براه روم مبدا
دبیرستان نهم در هیکل روم / کنم آئین مطران را مطرا
بدل سازم بزنار و برنس / ردا و طیلسان چون بور سقا
کنم پیش طور سیقوس اعظم / زروح القدس وابن وآب مجارا
مرا اسقف محقق تر شناسد / ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
سه اقنوم و سه قرقف را برهان / بگویم مختصر شرح موفا
چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه / که مریم عور بود و روح تنها
هنوز آن مهر بر درج رحم داشت / که جان افروز گوهر گشت پیدا
چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد / چه بود آن صوم مریم وقت اصغا
چگونه ساخت از گل مرغ عیسی / چگونه کرد شخص عازر احیا
چگونه گفت عیسی بر سر دار / که آهنگ پدر دارم به بالا
وگر قیصر سگالد راز زردشت / کنم زنده رسوم زند و استا
بگویم کان چه زندست و چه آتش / کزو یا زند و زند آمد مسمی
چه اخگر ماند زان آتش که روزی / خلیل الله در او افتاد در وا
بنام قیصران سازم تصانیف / به از ارتنگ چین و تنگ لوشا

این قصیده بلند و بلیغ و شرح ابیات مشکله آن در آخر کتاب اشعة اللمعات مولانا عبدالرحمن جامی که بطبع رسیده مندرج است ـ گذشته از اینکه خاقانی در شعر از اساتید مسلم و درجه اول است در نثر نویسی نیز مهارتی بسزا داشته و هر کس بمکاتیب منثور در مجله فریدهٔ ارمغان و دیباچه تحفة العراقین که در بعضی نسخ دیوان او مندرج است مراجعه کند این سخن را تصدیق خواهد کرد یکی از خلفای بغداد ( دور نیست که المقتفی بالله یا المستنجد بالله باشد )

شغل استیفا را بر حکیم خاقانی عرضه داشته و حکیم نپذیرفته ودراین خصوص فرماید

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن که پایگاه ترا بر فلك گذارم سر
دبیرم آری سحر آفرین گه انشا ولیك زحمت این شغل راندارم سر
بدستگاه دبیری مرا چه فضل بود بپایگاه و زیری فرو نیارم سر

اگر چه میتوان پنداشت که حکیم خاقانی فن نظم را در نزد عم دانشمند خود عمر بن عثمان آموخته باشد ولی دلیلی در دست نیست که این تصور را تصدیق کنیم زیرا در اشعار حکیم شعری که مؤید این معنی باشد دیده نمیشود و ارباب تذکره نیز بدین قول اشارتی نکرده اند ولی مسلم است که در زمان حیات عم خود ( که مدتی مدید قبل از رسیدن او بخدمت ابوالعلای معروف بگنجوی بوده) در مراتب شاعری وقوف داشته چنانکه هنوز بیست مرحله ازمراحل عمر نپیموده بوده است که فرماید

نیست سالم دوده ولی بسخن نه فلك یکجوان ندید چو من
لیکن ازفضل هست و دولت نیست فضل بی دولت اسم بیمعنیست
گرچه طعنم زنند مشتی دون چه توان کرد الجنون فنون

بهر حال حکیم خاقانی بعد از وفات عم و پدر خود یعنی بعد از بیست و پنج سالگی چنانکه ارباب تذکره نوشته اند بخدمت ابوالعلای معروف بگنجوی که از اساتید شعرای آن عصر بوده رسیده و در خدمت او شاعری را بسرحد کمال رسانیده و استاد مزبور که سیدالندما و بقولی ملك الشعراء شروانشاه بوده دختر خود یا دیگری را در حباله نکاح خاقانی درآورده و اورا بحضور سلطان برده وباعث تقرب وی شده است چنانکه استاد مزبور پس ازرنجش ازحکیم خاقانی درنکوهش او گوید

توای افضل الدین اگر راست پرسی بجان عزیزت که ازتو نه شادم

تو خود قرةالعین و فرزند مائی | منت هم پدرخوانده هم اوستادم
کمر را به تعلیم و شفقت ببستم | زبان تو بر شاعری بر گشادم
چوشاعر شدی بردمت نزد خاقان | بخاقانیت من لقب بر نهادم
توهردم بر من چه جوشی چو آتش | نه تو آب و آتش نه من خاك و بادم

گذشته از قطعهٔ فوق استاد ابوالعلا را اشعار دیگریست که شاید در هجو خاقانی سروده باشد و قطعهٔ ذیل که ازبهترین اشعار فارسی شمرده میشود از آن جمله است

عمری بچشم خویشتن از روی مردمی
جا دادمش که باشد از اغیار ناپدید
از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت
چندانکه همچو سرو سر از ناز بر کشید
چون طفل اشك عاقبت آن شوخ شوخ چشم
از چشم من بر آمد و بر روی من دوید

سبب رنجش استاد ابوالعلا از حکیم خاقانی چنانکه از قطعه اول ابوالعلا که نگاشته شد مفهوم میشود این بوده که حکیم بر استاد تفاخر میکرده و خودرا از او اشعر میدانسته و بلکه شاید در محضر سلطان براشعار ابوالعلا اعتراض مینموده وتواند بود که مراد ابو العلا ازاین شعر که فرماید

گهی بشعر من اندر همیکنند خول | گهی بخون من اندر همیکنند شنا

خرده گیری خاقانی بر اشعار او باشد ) در مجمع الفصحا در شرح حال خاقانی مسطور است که ( در ابتدای حال شاگرد ابوالعلا و گنجوی بوده بتدریج قبول خلق در یافته و از استادرخ بر تافته لهذا حکیم ابوالعلا از وی رنجیده و تیغ زبان بروی او کشیده )باری خاقانی نیز درهجو ابوالعلا اشعاری سروده واستادرابفرقه اسمعیلیه منسوب داشته چنانکه درتحفة العراقین گوید

یعنی سلک گنجهٔ رادر این کوی
دم سرخ قفاو هم سیه روی
آن ملحد بو العلای سافل
چون وحش و بهیمه غفل و غافل
آن جاحظ وقت را بدی خواه
آن جاهد دین آباده الله
گوید که حسن پیمبری بود
کیال بزرك مهتری بود
گوید که محمد ای بـرا در
مردی است حکیم کیمیا گر
او با زن زید آن واین کرد
آنگاه ورا نکاح دین کرد
ازمحدث کاف ونون که مولیست
بیزارم از این حدیث او نیست
از روضه مصطفی که مینو ست
بیزارم از این نه گفته اوست
فرعون شد این لعین بد دین
ما نا که نبا شد اهل قزوین

ملا عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات الانس حکیم خاقانی را شاگرد فلکی شاعر دانسته ولی این قول مقرون بصحت نیست زیرا گدشته از اینکه در اشعار خاقانی ذکری از فلکی دیده نمیشودارباب تدکره نیز متعرض این قول نشده بلکه فلکی را نیز مانند خاقانی‌شاگرد ابوالعلا دانسته اند

چنانکه در تدکره آتش کده آذر در شرح احوال ابوالعلا مسطور است که (متقدمین اورا استاد الشعرا مینوشته اند بجهت آنکه خاقانی و فلکی و شیروانی هر دو زانو زن کنج دبستان و ریزه‌خوار خوان احسان او بوده اند بعداز تربیت دختر خود را به‌خاقانی داده و فلکی را نیز بجهت تسلی خاطر بیست هزار درم بخشید) در شرح احوال فلکی درهمان تدکره مرقوم است که [با حکیم خاقانی درخدمت ابوالعلای گنجوی تحصیل مراتب نظم نموده) بقیه دارد

(محمد ناصح)

# ماده تاریخ ـ سلطنت پهلوی

باطلی رفت وجایش حق گرفت — معنی جاء و زهق ب
ظلم افتاده بود پیش از عدل — عدل برظلم خودسبق ب
جور و بیداد دودهٔ قاجار — خود ز ایرانیان رمق ب
پهلوی شد رضای نیرومند — ملك ماشورش و قلق ب
رای خود هر کس ازره اخلاص — بهر شاهیش بر طبق ب
گفت صفوت برای تاریخش — پهلوی تاج کی زحق ب

صفوت ـ نظم الدوله قدیم

# قصیده

## بنام اعلیحضرت پهلوی

مرد نشدچون ز حدثات هراسان ✿ مشکل خود راکند باسان
تکیه مکن بر قضا که کارجهانرا ✿ همت مردان کنندنه گنبد گرد
چیست قضا ؟ حاصلی زکاهلی نفس ✿ کیست قدر زاده ای زفکرت
اینهمه سطری است از صحیفه اوهام ✿ گشته بشر اندر اینمباحثه
چیست ستاره بغیر جرمی علوی ✿ طالع چبود که خواهیش توز
چند شوی غره از موافقت این ✿ چند کنی نوحه از مخالفت
اختر و انجم ز فرط کاهلی ما : ✿ دستخوش تهمتند و خسته
جنبشی آنکه طلب مساعدت چرخ ✿ کوششی آنکه طمع مراحم د
خفتی و خواهی مساعدت ز طبیعت ✿ افتی و جوئی معاضدت تو
هیچ نگوید قضا بمیر بخواری ✿ هیچ نگوید قدر بپای بخدلا
در اثر رنج با زوان توانا ✿ نجم سعادت بود همیشه در
گفت حکیمی : حیات یکسره جنگ است ✿ با همه کائنات « عالم امکان
تا نه گرائی مگر بجانب امید ✿ تا نگداری اساس عمر . به

سست مشو بر تو سخت گشت چو ایام ✿ درد چو آمد بکوش از پی درمان

در دهن روزگار تا نشوی مشت / در جلو حادثات سخت چه سندان؛

نیست ترا راه در حریم سعادت ، / می نتوان کرد طی مراتب رجحان.

صاحب حق کیست؟ آنکه صاحب زور است / گیتی همواره حکم میکند اینسان.

نوع بشر زین فساد و پستی اخلاق. / کرده خداوند را ز کرده پشیمان...!

تا که بریزند خون یکدگر از قهر / کرده قوی چنگ و تیز ساخته دندان

ور نه از این در نگر بدیده تحقیق / جز که شر با شر معامله نتوان

حق تو گر زانکه هست در دهن شیر / رو رو مردانه حق خود را بستان.

چند عنان حیات ما بکف غیر ؟ / همچو مهار شتر بدست شتربان.

چبود زین زندگی نتیجه جز ننگ / عمر چسود ار که بسپری تو بدینسان

سجده کز اینسان بری ز عجز بهر کس / در خور آن کیست غیر قادر سبحان

آن که نه خود را ز برگ خواست بگیتی / نیست سزاوار مهر و رأفت یزدان.

مرگ طبیعی است پس سزد بشرافت / در ره مقصود خویش اگر بدهی جان

زندگی ار زانکه هست خوردن و خفتن / فرق چه باشد میان آدم و حیوان!

روح ضعیف است سد سیر تعالی / مشرق از این روشده است کلبه احزان

گر نگری شرق را ز روی بصیرت / سیل خرافات کرده یکسره ویران

رخت شهامت ز هر قبیله که بربست / بر کندش روزگار ریشه و بنیان

(روسو) که آنکو بُد از فلاسفهٔ غرب / فلسفه‌ای گفته با دلایل و برهان

گفت: « که اقوام باشهامت و باعزم / گیتی بدشان مطیع و پیرو فرمان.»

روح شهامت چه شد ضعیف در آن قوم / سیر تکامل نهاد روی بنقصان...»

بوم نخوست فکند سایه در آن بوم / طایر دولت نهفت سر بگریبان

مردی باید بزرگ عزم و توانا / تا که از او خواست کارهای نمایان

نادره شرق افتخار سلاطین، / ذات تهور خدای عزم رضاخان

شاه هنرمند «پهلوی» که در این قرن / روشن از او شد اجاق دوده ساسان

یافت چو در اولین قدم که وجودش / کشور جم را بود پناه و نگهبان

لحظه ای اندر زمان کار نیاسود  در گه ایوان چنانکه در گه میدان
تکیه بعزم قوی نمود و شمشیر  کرد هنرها که شرح گفتن نتوان
گفته ام اینسان شود بزرگ به گیتی  مرد نشد چون ز حادثات هراسان
یمنی بشنو ز بوحنیفه بر این بحر  آنکه چو شعرش ندیده تازی و دهقان
شاه چو دل برکند ز باغ و گلستان  آسان آرد بچنگ مملکت آسان.
لایق تاج کیان بود سرش الحق  آری او را سزاست گفتن سلطان.
ماند سخنها بسی نگفته و ناچار  برد بباید مر اینقصیده بپایان .
آنچه از این پیش گفته یا که بگویم  مقصد من نیست جز سعادت ایران
هست بیانم بصدق دعوی حجت  پی بری آری بشرح نامه زعنوان
جز بحقیقت سخن نرانم درعمر  قلب من اینک گواه و شاهد وجدان
عمری بسپردم احمدی بره فضل  نیست بجز اندرین معامله خسران
خواندم آن یک ز رشک طفل نو آموز  دانم این یک ز کودکان دبستان
قدرم از این گفته های یاوه نکاهد  نیستم آری فسرده خاطر و پژمان
تا چه بگوید میان ما و تو تاریخ  تا چه قضاوت کنند دانشمندان
دانش من نیست گر چه دانش سقراط  حکمت من نیست گر چه حکمت لقمان
نیست فزونم ز بیست سال و بدانش  برترم امروز از اماثل و اقران
قدرم داند سخن شناس و نداند  قدر سخنرا کسی بغیر سخندان
مهد من ایخاک بختیاری کز مهر  زاده و پرورده ای مرا تو بدامان
بردهن من دراین محیط چو بنهاد  مام طبیعت نخست مرتبه پستان
گفت ستایش کنم ترا واز این روی  هست زبانم ترا همیشه ثنا خوان
ایدون آوردم از برای ثنایت  طبعی چونانکه بحر ژرف و درافشان

**عبدالحسین احمدی بختیاری**

# کشف یك سر تاریخی

## حادثه مایرلنك ـ یاعشق پسر امپراطور

در سی ام ماه نوامبر ۱۸۸۹ ارشیدوك رودلف ولیعهد اطریش پسر فرانسوا ژوزف درشکارگاه کشته شد- وقوع این حادثه شور و ولوله غریبی در اطریش انداخته و هر کسی در خصوص آن چیزی می گفت ـ

لکن حقیقت واقعه مکتوم ماند تا اینکه‌اخیرا یکی ازنویسندگان بزرك انکلیسی اسرار این جنایت و تفاصیل آنرا از منابع موثقه بدست آورده وبطریق ذیل شرح میدهد:



فرانسوا ژوزف امپراطور اطریش چند پسر داشت بزرگترین آنها ارشیدوك‌لا رودلف بود که درسال ۱۸۵۸ متولد شده زیبائی و خوشکلی را از مادر خود بارث برده فوق العاده صبیح و ملیح بود رودلف ولیعهد امپراطوری اطریش بوده و چون تشخص و خوشگلی را باهم جمع نموده بود انظار عامه بطرف او متوجه شده همه کس در همه‌جا ازاو حرف زده وگفتگو میکردند ـ

ارشیدوك رودلف طبعا عیاش بود وهر وقت فرصت مییافت به لندن یا پاریس یا برلن مسافرت کرده و در انجاها بعیش وعشرت می گذرانید لکن اوقاتی که در وین بود از ترس پدرومادر خود معقولانه و موقرانه رفتارمیکرد ـ

یکوقت ارشیدوك معطل شده حواله ای بنام پدر خود جعل کرد و پولی دریافت نمود ، پس از چندی این تقلب کشف و امپراطور مطلع شد ، ارشیدوك را بحضور خود خواسته بعد از تغیر وتشددزیاد باو حکم کرد که دیگر درحضور او نیاید ـ

این رنجش و تکدر مدتی مدید بین پدر و پسر برقرار بود همینکه رودلف بیست و سه ساله شد اورا مجبور کردند که ستیفانی دختر پادشاه بلژیك را بگیرد - ستیفانی هفده ساله و دارای اندامی لاغر وصورتی دراز بود و بدینجهت ارشیدوك از او خوشش نمیامد و برای اینکه از این وصلت شانه خالی کند تدبیرات بکار میبرد و حتی یك روز نامزد خود را حضورا توهین نمود - مجلس ضیافتی بود که ارشیدوك و پادشاه بلژیك ودختر او ( نامزد ارشیدوك)حضور داشتند -

ارشیدوك سخن از خوشگلی وجمال بمیان آورده درضمن صحبت گفت من از زنهای لاغر که استخوان گردنشان پیداست خوشم نمیاید این حرف بپادشاه بلژیك برخورده لکن خشم خودرا فرو برده وچیزی نگفت وبالاخره مسئله ازدواج صورت گرفت و در سال ۱۸۸۱ سیتفانی زوجهٔ ارشیدوك و ملکه آینده اطریش شد -

مخبر روز نامه تیمس در یازدهم ماه مه ۱۸۸۱ شرحی در خصوص خوشگلی سیتفانی و محبت ارشیدوك نسبت بمشار الیها مینویسد لکن حقیقت برخلاف این است زیرا ارشیدوك هیچوقت زن خود رادوست نداشته هشت سال بامشار الیها و باکمال تلخی وسختی بسر برد - بدبختی و محنت ارشیدوك بحدی رسید که مادرش با اینکه ازاو مکدر بود بحالتش ترحم نموده بخواهر او که زن امیر باواریا بود پیغام داد : رودلف بدبخت است ، اگرچه مناسبات من با او خوب نیست لکن هرچه باشد من مادر اویم ، پدرت بقدری بر او متغیر است که غدغن نموده است احدی اسم او را در حضورش نبرد ، کنت ستولبرك دیروز اسم اورا در حضور امپراطوری برد ، امپراطور قسمی متغیر شد که از حال طبیعی خارج گردیده و فورا کنت را معزول کرد -

میگویند سیتفانی شیطان مجسم است ، در این صورت اگر

رودلف به ( الزا ) عشق بورزد غرابت ندارد ؟ راستی دیروز این قضیه را شنیدم که به الزا ( آوازه خوان تئاتر ) عشق میورزد ؟ میل دارم این خبر بین مردم شایع نشود و رسوائی دیگری بار بیاوریم و فردا به طرف انگلیس مسافرت میکنم و خیلی خوشحالم که تا آوریل آینده بوین برنمیگردم

...

روز سی‌ام ماه نوامبر ۱۸۸۹ خبر جنایت سرانگیزی شایع شده و عالمیرا دچار وحشت و اضطراب نمود ـ ارشیدوك رودلف در جنگل مایرلنك در حالیکه مشغول شکار بوده است بدست نگهبان‌صید گاه بقتل رسیده است ـ سبب جنایت را چنین میگفتند که ارشیدوك بدختر نگهبان عشق ورزیده و پدر دختر بواسطه غیرتی که بردختر خود داشته او را کشته است ، شایعات دیگری نیز منتشر شد که همه با یك دیگر متناقص بوده‌وجرائد هر کدام چیزی نوشتند وچون‌حقیقترا نمیدانستند باوهام و خرافات میپرداختند

این اوهام و خرافات سی سال باقی ماند و اینك پس از سیسال حقیقت کشف گردیده و این حکایت که مینویسم عین واقع امراست و دوشس لویزه که در آن وقت بیست ساله و از ارشیدوکهای خانواده امپراطوری بوده‌صحت آنرا تصدیق‌نموده است . حقایق‌ذیلرا کونتس لاریش برای من نقل کرده است ـ این کونتس خواهر زادهٔ امپراطور اطریش است امپراطور او را دوست داشته و امین اسرار خود قرار داده بود

ارشیدوك رودلف خیلی سعی میکرداین کونتس را بخودمتمایل و معشوقه خود قرار دهد لکن مشار الیها نپذیرفته و دوستی آنهافقط دوستی خویشاوندی و قرابت بود ، مشار الیها آخرین کسی است که ارشیدوك را پیش از وفاتش ملاقات نموده و بدینجهت باسرار جنایت

از هر کس دیگر مطلع تر است

از وقایعی که مایه تاسف است اینست که پسر این کونتس لاریش یکروز کتابی را که در خصوص واجعهٔ قتل ارشیدوک تالیف شده بود میخواند درآن کتاب مطالبی می‌بیند که بنا خوشی وشرافت مادرش بر میخورد و بیچاره پسر ازشدت اندوه و برای نجات از ننك و عار انتحار مینماید

## (حقیقت واقعه)

در ماه سپتامبر ۱۷۸۸ کونتس لاریش منزل شوهر خود را ترك گفته برای خریدن بعضی اشیاء لازمه به وین رفته در گراندهتل منزل نمود . یکروز در اثنای عبور در یکی از خیابانها شخصی او را از عقب صدا زد کونتس روی خود را بر گردا نیده (بارونس فیتزیرا) دید . این بارونس ازرنهای متموله وین و بواسطه مهمانی ها و مجالس عیش که بر پا مینمود خیلی معروف و مشهور بود .مشار الیها دو دختر داشت یکی در نهایت زشتی و لاغری و دیگری در کمال حسن و وجاهت

بارونس ، کونتس لاریش را بقصر خود دعوت نمود که با همرفته صرف غذا کنند . در اثنای غذا خوردن از اطاق مجاور صدای مباحثه و مجادله شنیده و معلوم شد که دو دختر با هم نزاع میکنند کونتس بر خواسته بطرف اطاق رفت همینکه در را باز نمود ماری که دختر خوشگل بود بطرف او دویده و او را در آغوش کشیده بوسید لکن دختر بد گل سر جای خود مبهوت ایستاده ومعلوم بود متغیر است

کونتس علت نزاع راپرسید واو هم بدون مقدمه گفت : ماری مقصر است برای اینکه عاشق ولیعهد شده و حالا میگوید شما راهم بواسطه شباهتی که بولیعهد دارید دوست میدارد - کونتس از شنیدن

رفته او را از وجود رقیب تازه مطلع میسازد - بعد از این قضیه یك روز کونتس نزد ولیعهد رفته از او خواهش میکند دست از ماری برداشته بلکه‌او را امر کند که شوهر اختیار نموده‌خیال‌ولیعهد را از سر بیرون نماید

ولیعهد در جواب گفت چون شما شوهرتان خیال دارید بجنوب فرانسه مسافرت کنید
اگر ممکن شود ماری را هم با خودتان ببرید و باو بگوئید ولیعهدهم بعد از ما بجنوب فرانسه آمده و درآنجا بماملحق خواهد شد - وبرحسب ظاهر گفت این تدبیر برای اینست که از چنك ماری که دست از من بر نمیدارد خلاص شوم - اتفاقا روز بعد ماری نزد کونتس آمده و گفت چون در اطراف حرف زیاد زده میشود میل دارم مدتی در وین نباشم و ممنون میشوم اگرمرا باخودتان بجنوب فرانسه ببرید - کونتس ازاین حسن تصادف خوشحال شده فورا برای ولیعهد پیغام داد که به مقصود موفق گردیده ماری را حاضر نموده‌ام که با من مسافرت کند - ازجمله صحبتهائی‌که ماری باکونتش نمود این بود که‌ولیعهد باو گفته است که بواسطه یك سر مهمی پریشان خاطر و برخود بیمناك است و طوری از این سخن ولیعهد مضطرب و افسرده بود که کونتس رانیز مضطرب و افسرده ساخت - روز بعد ارشیدوك بدیدن کونتس آمده باو اطلاع داد که ماری در مجلس رقص بزن او توهین کرده است و بدینجهت مادر او باو تغیر کرده و او را در منزل حبس نموده است خواهش دارم بخانه ماری رفته بمادرش بگوئید میخواهم بعضی چیز هاازبازار بخرم و تقاضا کنید که ماری را اجازه دهد با شما ببازار بیاید وقتی که اجازه داد و باهم بیرون آمدید بمکانی که معین کرده‌ام بیائید تا ماری را ببینم - کونتس بعد ازمقداری تردید رای خواهش ولیعهدراپذیرفت و وعده گاهی برای ملاقات با ماری معین کرد . در این وقت رنك

ولیعهد زرد شده حالت اضطراب و پریشانی باو دست داده رو بکونتس کرد و گفت :

تو تنها زنی هستی که میتوانی مرا از خطر بزرگی نجات دهی ، قسم بخور که سری را که بتو میگویم فاش نکنی ، من مورد سوء ظن شده‌ام ' اعمال مرا تفتیش میکنند ، و یقین دارم اگر حقیقت کشف شود امپراطور حکم باعدام من خواهد نمود — کونتس قسم یاد کرد که سر او را حفظ کرده و باو خیانت ننماید ارشیدوك جعبه ای فولادی از زیر پالتو خود بیرون آورده باو داد و گفت این جعبه را در صندوق خود بگذار ومطمئن باش که درنگاهداری آن هیچ مسئولیت و خطری متوجه تو نیست — در دنیا بغیر از من فقط یك نفر است که حق دارد این جعبه را از تو مطالبه نماید — کونتس در حالیکه بی اندازه پریشان و بیمناك شده بود پرسید آن یکنفر را چطور بشناسم ؟ اسمش چیست ؟ ارشیدوك جواب داد اسم او را لازم نیست بدانی همین قدر کافی است که هر کس این چهار حرف را بتو گفت جعبه راباو تسلیم نمائی — کونتس حروف را در دفتر یاد داشت خود نوشت و ارشید وك بعد از آنکه بار دیگر سفارش کرد که سر را حفظ نماید موعدی برای ملاقات ماری معین نموده برخاست ورفت

کونتس یك سره بمنزل ماری رفت و مادر را دید که فوق العاده بر دختر خود خشمناك است و از اهانتی که برن ولیعهد نموده متغیر است — کونتس قدری از ماری طرفداری نموده و بی تقصیری او را مدلل ساخت :— بعد مادر ماری با کونتس خلوت کرده گفت مشهور است که ولیعهد زن خود راطلاق گفته است — خواهشمندم نزد والا حضرت ایشان التماس کنید که برسوائی دختر من راضی نشده و بر فرض عشق و محبتی هم در میان باشد مصلحت دختر مرامراعات

نماید - کونتس وعده داد که با ولیعهد در این موضوع صحبت بدارد و ضمنا بماری گفت فردا ساعت یازده نزد تو میایم که باتفاق رفته ولیعهد را ملاقات نمائیم -

کونتس یقین داشت که ارشیدوك ماری را نصیحت خواهد کرد که شوهری اختیار نموده دهان مردمرا ببندد یا باو تکلیف کند که بجنوب فرانسه سفر نماید تا عشق خود را فراموش کند -

روز بعد کونتس بقصر ماری رفته و او را با خود برداشته به اتفاق بیرون آمدند - ماری در این روز لباس ساده پوشیده زینت او فقط انگشتر و دست برنجن آهنی بود که ارشیدوك بعلامت عشق و محبت ابدی باو داده بود - ماری و کونتس سوار کالسکه شده به خیابانی که نسبةً کم جمعیت بود رفتند و در انجا در محلیکه ملازم ولیعهد را دیدند پیاده شدند - ملازم آنها را بخانه‌ای دلالت کرد که ارشیدوك در آن بود -

ارشیدوك ماری را با نهایت گرمی و ملاطفت پذیرائی نموده و از کونتس بواسطه زحماتی که متحمل شده بود معذرت خواسته و گفت اجازه بدهید ده دقیقه با ماری خلوت کنم -

و بعد دست ماری را گرفته و با هم باطاق دیگری رفته در را از عقب بسته و قفل نمود - کونتس از این حرکت متغیر شد لکن غیظ خود را فرو برده و باخود خیال کرد این اجتماع عاشق ومعشوق البته مقدم افتراق است و ارشیدوك ماری را نصیحت خواهد کرد که او را فراموش نموده وشوهری دیگر اختیار کند - ده دقیقه گذشت و در باز نشد ، کونتس مضطرب گردید اما خودداری نمود انتظار از حد گذشت و بالاخره کونتس بطرف در اطاق رفته دررا کوبید - ارشیدوك بارنك پریده و اندام مرتعش دررا باز کرد - کونتس نگاهی باو وبداخل اطاق کرده ماری را ندید وبا کمال وحشت گفت ماری

کو ؟ و بار دیگر در حالی که از بیم زبانش گرفته بود سؤال خود را تکرار کرد که ماری کجاست؟ کجا رفت ؟ چه شد ؟

ارشیدوك که سعی میکرد خودرا آرام جلوه دهد گفت دخترعم! تو میدانی من تاچه پایه ماری‌را دوست میدارم ، آیا جعبه‌ای که بتو سپردم یادت هست ؟

کونتس بیاد جعبه افتاده و از تصور اسراری که در آن جعبه است بخودلرزید وگفت ماری باید با من مراجعت نماید ـ آرشیدوك جواب داد این محال است زیرا ماری در اینجا نیست کونتس که نزدیك بود دیوانه شود گفت چه طور ؟ این ممکن است ؟ من الساعه نزد ملکه رفته تمام وقایع را باو میگویم - ارشیدوك با آهنگی موقر و کلمات شمرده و سنجیده گفت هرگز نباید بگوئی ، باید قسم بخوری که نخواهی گفت و الا تو را میکشم ، من کاملا مایوس و نا امیدم و جرئت نمیکنم سبب یأس خود را بتو بگویم ـ و در گفتن این کلام بطرف قفسهٔ خود رفته ششلولی از آن بیرون آورده رو بروی کونتس گرفت ـ آنگاه گردن کونتس را محکم چسبیده ششلول را بر پیشانی او گذارده گفت عهد بکن . الان قسم بخور که هیچ‌چیز نمیدانی و باحدی نمیگوئی ، قسم بخور الا میزنم ـ کونتس گفت مرا بکش ، زیرا شرف مرا بباددادی ، من چطور میتوانم بدون ماری‌بر گردم , و جواب مادر او را چه بدهم - ارشیدوك‌ششلول را بر داشته وگفت خیلی‌پردل و شجاعی ، کونتس گفت در برابر ابلیسی‌مانند تو باید شجاع بود و اشکهایش سرا زیر شد ـ ارشیدوك از گریه کونتس منقلب شده دست خود را بملایمت روی شانه اوگذارده گفت اگرملکه را دوست میداری این رسوائی را برای او نقل مکن فکر کن اگر ملکه از این قضایا مطلع گردد چه خواهد شد ـ من در فریب دادن تو خطا کردم لکن چکنم که مالك نفس خود نیستم ـ در این دو

روزه حوادثی اتفاق می‌افتد که لازم است ماری با من باشد . من بر لب پرتگاه عمیقی واقع شده و عاقبت سقوط خواهم کرد . آیا این مختصر سعادت و تسلیت‌را از من مضایقه میکنی ؟ یك فرصت دیگر بمن بده ، کونتس پرسید حالا چه بکنم ! ارشیدوك جواب داد مطلب واضح است سوار کالسکه خودت شده بمغازه‌ای که تو را بشناسند برو وقتی که داخل مغازه شدی مختصری منتظر باش آنگاه کالسکه چی را بفرست منزل ماری که از طرف تو سراغ ماری را بگیرد طبیعی است که کالسکه چی بر گشته و میگوید ماری بخانه مراجعت ننموده است — آنوقت ثابت میشود که تو از واقعه مطلع نبودهٔ و تصور میکرده ای که ماری بخانه بر گشته است - کونتس گفت درشکه چی میداند که من ماری را از منزلش بیرون آورده و با هم بدینجا آمده و حالا من تنها بر میگردم - ارشیدوك چند اسکناس از کیسه خود بیرون آورده گفت این هم جواب کالسکه چی . این صد فلورین را باو بده که مطلب را بروز ندهد و بمادر ماری بگو وقتی که در مغازه بودیم ماری مرا گذارده و رفت و عجالتا همینقدر توضیح کافی است و من خودم پس فردا او را ملاقات می نمایم - آیا آنچه گفتم خواهی کرد ؟ کونتس ناچار شده برای حفظ آبروی خانواده امپراطوری تقاضای ارشیدوك را قبول نمود — و ارشیدوك هم نفسی براحت کشید — کونتس سوار کالسکه خود شده صد فلورین را به کالسکه چی داده مطلب را باو حالی کرد - کالسکه چی نیز اطاعت نموده کونتس را دم یك مغازه پیاده کرد و خودش مطابق دستور بخانه ماری رفته سراغ ماری را از مادرش گرفته بعد بمغازه بر گشت و بکونتس اطلاع داد که ماری بمنزل بر نگشته است - کونتس علی الظاهر اظهار نگرانی و وحشت نموده و با کالسکه بهمانخانه که منزلش بود رفت - روز بعد بخانه ماری رفت که از مادر او احوال ماری را بپرسد موقعی رسید که

خانواده میخواستند غذا بخورند و همه از مفقود شدن ماری مضطرب بودند مگر مادر او که آرام و مطمئن بود - و همینکه در چهره کونتس علائم اضطراب را مشاهده کرد گفت زیاد فکر نکنید ، فرار ماری تقصیر شما نیست . ماری با او فرار نموده و مسؤل تمام وقایع اوست - کونتس خود را متوحش نشان داده وپرسیدمگر مفقود شدن ماری ارتباطی به آرشیدوك دارد ؟

بارونس گفت بلی ، تفصیلات زیاد است لکن از ترس رسوائی نمیتوانیم کاری بکنیم - فقط باید کاری بکنیم که زبان نوکرها بسته شود بعضی حرفها نزنند - در همین وقت خواهر ماری داخل شده جعبه جواهر خواهرش را با کاغذی بدست بارونس داد -

مضمون کاغذ این بود : مادر عزیزم ! وقتی که این مکتوب بشما میرسد من خود را در رودخانه دانوب غرق کرده‌ام ( ماری ) این خبر همه را مضطرب ساخت جز کونتس که فریاد زده گفت این دروغ است و ماری برای فریب دادن ما این کاغذ رانوشته ، او زنده است و باید همین امروز برگردد - جعبه را باز کردند ودر آن عکس طفل سه ساله ای دیدند که پس از تحقیق معلوم شد عکس طفولیت ارشیدوك است که بعنوان یادگار بمعشوقه خود داده - خانواده مجلس مشورتی تشکیل داده پس از مناقشات زیاد رایشان براین قرار گرفت که وقایع را باداره پولیس سری اطلاع دهند - بارونس مادر ماری با کونتس نزدرئیس پولیس سری رفته حکایت مفقود شدن ماری و عشق او را به ارشیدوك اطلاع دادند - رئیس پلیس ساکت مانده نمیدانست چه جواب دهد و بالاخره گفت من جرئت نمیکنم در امور خانواده امپراطوری مداخله نمایم و پس از مجادله طولانی به اطاق دیگری رفته پس از چند دقیقه برگشت و گفت بطوریکه مفتشین ما خبرمیدهند ارشیدوك در ( الاند ) نزدیکی ( وینه ) است - اندکی

بعد از این وقایع تلگرافی از شوهر کونتس باو رسید که لازم است بفوریت حرکت نمائید وکونتس ناچار شد وین را ترك گوید - چند روز بعداز این واقعه یکروز صبح کونتس در تخت خواب خود خوابیده بود که خدمتکار اودر خوابگاه را بشدت وپی در پی کوبید - کونتس از این در زدن بی موقع خدمتکار مضطرب شده همینکه در را باز کرد خادمه را دید که گریه میکند و میگوید حادثهٔ بزرگی اتفاق افتاده ، ای خدا چطور بشما خبر بدهم ، میترسم ، کونتس بانهایت بیم و وحشت گفت زود بگو چه شده است ' خادمه گفت ارشیدوك راکشته اند ؟ کونتس بی محابا بطرف اطاق دفتر خود دویده جرائدی را که تازه آورده بودند ملاحظه نموده دید که عموما خبر مزبور را باین عبارت نوشته اند :

ارشیدوك رودلف ولیعهد دولت اطریش وفات یافته است وعلاوه براین چیزی از جرائد مستفاد نمیشد - کونتس نیز مانند سایر مردم در این واقعه دوچار حدسیات و اوهام شده لکن بالاخره حقیقت قضیه را از دکتر فیدرهوفر که نعش ولیعهدرا بعدازحادثه مشاهده نمودمیشنود و خلاصه سخنان دکتر اینست :

کالسکه چی که رشوه داده بودید اسرار را پنهان کند تمام وقایع رابروز داده است و پلیس سری میداند که شما ماری رابا خود نزد ولیعهد برده اید - ولیعهد بزن خود مکتوبی نوشته بود که سه روز غایب خواهم بود بعد از آن ماری را باخود برداشته برای شکار و تفرج به مایرلینك میروند - آن روز و آن شب را با ماری در قصری که انجا دارد در یك اطاق بسر میبرند - جماعتی که برای شرکت در شکار دعوت شده بودند در قصر مجتمع بودند که ملازم ولیعهد بانها اطلاع میدهد که آرشیدوك سرماخوردگی پیدا کرده و نمیتواند نزد آنها بیاید - آرشیدوك بملازم خود سفارش میکند که

ساعت هفت صبح او را بیدار نماید - در موقع خفتن ملازم در اطاق رفته هرقدر در را میکوبد جوابی نمیشنود. بالاخره جمعی را صدا زده باتفاق در را میشکنند و همینکه داخل اطاق میشوند آرشیدوك و ماری را کشته می بینند - ماری بزمین افتاده کاوله سر اورا خرد کرده بود مغز آرشیدوك نیز بضرب کاوله پریشان ودر دستش ششلولی بود . در این وقت امپراطور فرانسواژوزف داخل اطاق شده همین که چشمش بنعش خون آلود فرزند میافتد هایهای گریسته و گویا جگرش از هم میشکافد .

پس از مقداری گریه و ناله خود را آرام ساخته تفصیل واقعه را از نوکر ها پرسیده و بعد از شنیدن تقریرات آنها با دلی محزون و خاطری افسرده بوین مراجعت مینماید .

چون سر ارشیدوك بضرب کاوله خرد شده بود بعضی گمان میبرند که رئیس شکار که پدر ماری برای اینکه ارشیدوك دختر او را فریب و فرار داده است مرتکب جنایت مزبور شده لکن دکتر سابق‌الذکر اثبات مینماید که ارشیدوك اولا ماری را بقتل رسانیده و پس از آن خودرا کشته است نعش ارشیدوکرا پس ازمراسم تکفین بوین حمل و با تجلیلات شاهانه دفن کردند . اما مادر ماری راامپراطور امر کرد بهبندقیه مسافرت نماید ودر وقت رسیدن بدانجا اعلام کنند که دخترش بمرض سکته وفات یافته است .

در نتیجه امر امپراطور ماریرا لباس پوشانیده و مثل این که زنده باشد در کالسکه ای نشانیده به کلیسیای شهر ( هلیکن کروتز ) برده درآنجا دفن نمودند -

عصر روزی که جنازه ولیعهد دفن شد مکتوبی بکونتس رسید باین مضمون :

اگر هنوز شجاع و نسبت بمردکان امین هستی در ساعت ده

ونیم بخیابان شوارتزنبرك بیا و نویسندهٔ این مکتوب را ملاقات کن و به یادگار مرده این قضیه را پنهان دار agno — کونتس امضا را مطابق با حروفی دید که ارشیدوك باو گفته بود بنا بر این جعبه ایرا که ولیعهد باو سپرده بود با خود بر داشته در ساعت معین بوعده‌گاه رفت . در آن جا مردی که نقاب زده بود او را ملاقات کرده مقداری با او صحبت داشت و بالاخره جعبه را از او دریافت نمود .

کونتس آن شخص را از صدایش شناخت که ارشیدوك جون پسر دیگر امپراطور است

از جمله سخنانی که آن مرد بکونتس گفت این بود :

بر خود کشی ولیعهد متاسف و محزون مباش ، زیرا ولیعهد داخل اقداماتی شده بود که بالاخره خشی مانده نتیجه ای نبخشید و ضمناً معلوم بود که اگر امپراطور باقدامات او پی میبرد و برنوشتجاتی که در این جعبه است مطلع شود او را تسلیم محکمه نظامی خواهد نمود و محکمه نیز حکم اعدام او را خواهد داد —

پس خلاصه و حقیقت جنایت « مایر لینك » این است که ارشیدوك رودلف بند و بست ها و تبانیهائی بر خلاف امپراطور وسیاست مملکت کرده بود .

ارشیدوك در این اقدامات موفق بگرفتن نتیجه نشده وازطرف دیگر یقین داشت که امپراطور بر قضیه مطلع گردیده و حکم اعدام او خواهد کرد و چون مرك خود را حتمی میدانست بهتر این دید که بدون این که شدائد محاکمه و بدنامی خیانترا مشاهده نماید در موقعی که مست باده و سر مست عشق است خود و معشوقه خود را کشته و با هم بمیرند —

این است سر جنایتی که سی سال مستور مانده و بالاخره تاریخ بمقتضای وظیفه ای که دارد قضاوت قطعی خود را نموده و حقیقترا

از پرده بیرون آورد .

این عقیده متفق علیه است که ارشیدوك رودلف بواسطهٔ افراط در مسکّرات و تعیشات اعصابش سست و اراده اش ضعیف شده بود و همین ضعف اراده باعث شد که از فاش شدن اسرار خود ترسیده و انتحار نمود .

**( ترجمه از المصور . مترجم دهقان بهمنیار کرمانی )**

# توبه گرگ

با مژه در سرشك می سفت        گرگی و بخویشتن همی گفت
گر خلقت خود کنم شکایت        یا ز اختر بد کنم حکایت
عالم همه با منند دشمن        یکدوست ندارم از جهان من
از دست سگان تیز دندان        هستم شب و روز ها گریزان
دانی که ز چیست خاری ما        از عادت گوشتخواری ما
گر گرگ گیاه خوار میشد        کی اینهمه خار و زار میشد
ایکاش مرا نبود دندان        یا بود بسان گوسپندان
همچون خر و گاو در مراتع        بودم به گیاه خشك قانع
این است چو عیب کار من نیز        من بعد کنم ز گوشت پرهیز
باید اگرم ز جوع مردن        رغبت نکنم بگوشت خوردن
بینند چو مردم آن چنانم        دیگر نکنند قصد جانم
تا بود در این خیال ناگاه        یك گله بچشمش آمد از راه
دید آنکه شبان گوسپندان        ران بره میکشد به دندان
چون دید چنین ز گله بربود        یك بره و بر زبانش این بود
ابناء بشر چو گوشتخوارند        از گرگ چه انتظار دارند

**پژمان بختیاری**

# بیضاء جونقانی

استاد عزیز صفحات ارمغان که لطفا عهده دار تشریح و انتشار احوال شعرای چهار محل بختیاری است اینك میرود ازنشر گدارش حالات یکنفر از شعرای قادر عارف آنمحل سطوری تقدیم تاریخ ادبیات ایران بنماید ،

آری گمان میکنم برای اولین دفعه است که شرح حال و زندگانی بیضا شاعر زیر دست ثبت و تقدیم خدمت میشود حق این است که تاریخ ادبیات اوراق جرائد و مجلات قلم ادبا و نویسندگان معاصر بواسطه عدم دسترس و اطلاع از احوال بیضاء یاعلل دیگر همه در بارهٔواین شاعر بیوفائی نموده بطوری که نزدیکست قسمت مهمی که در تاریخ ادبیات اینملت بحکم سرنوشت طبیعی و وراثت ادبی نصیب او است از میان رفته و اشعه فضایل و آثارش در قعر گمنامی ابدی پنهان و مستور ماند زیرا بطوریکه ذیلا ازاشعار ذیقیمت او درضمن شرح زندگانیش معلوم میشود مشار الیه یکی از شعرای بر جسته این قرن بشمار میرود در عین اینکه انصاف باید داد که بیشترقسمت‌ازاین مسئولیت متوجه شخص بنده است و وجدانا مسامحه خود را در این قسمت تصدیق میکنم زیرا کسی گمان نمی کنم باندازه من باثار و اشعار بیضا مانوس و بفهم تاریخ زندگانی اودسترس داشته باشد چون بنده از اوان طفولیت الی زماننا هذا باستثناءچند سالی را که درمدارس اصفهان مشغول تحصیل بودم بقیه را در دیه جونقان‌مسقط الراس‌ومسکن شاعر مذکور زندگانی کرده ام .

بیضاء یکی از ستارکان دانش است که در نیمه دوم مائه سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری از افق آسمان ادبیات طالع و کمی بعد از وفات آثار او در پس ابر های فراموشی ناپدیدو نام‌او

از اشتهار و ارتقاء بی نصیب مانده بیضا اصلا از اهالی چهار محال بختیاری و مسقط الراس و مسکن او دیه جونقان در ناحیه میزدج یکی از نواحی چهار محال است مشار الیه در چهار محال و بختیاری و اصفهان بمیرزا بیضا مشهور و کمتر کسی از اسم حقیقی او اطلاع دارد نامش قاسم است چنانچه از رباعی معمای خود او در تحقیق اسمش ذیلا ثابت میشود :

بیضا که بفن شعر آمد کامل    از پرتو لطف کاملان باذل
نامش باشد چهار حرف از نیمش    قاتل بود و نیمش نیم قاتل

یعنی بیضاء که از پرتو کاملان باذل در فنون شعر و ادب کامل گردید اسمش چهار حرف است مقصود از چهار حرف قاسم است نیمی از آن چهار حرف قاتل است که سم باشد ونیم دیگر نیم قاتل که مراد « قا » باشد پس نیم قاتل که « قا » باشد و قاتل که سم است روی همرفته قاسم میشود

تکیه گاه ذوق و احساسات عالیه بیضا در اغلب موارد رموز دلفریب عشق و طبیعت و نکات دقیقه اخلاقی است و کمتر دیده می شود پیرامون لغز و معما که از اصول هندسه عصر ادبی حاضر است بگردد سبك اشعارش ترکستانی صرف و در عین اینکه در دیوان او گاهی اندیشه های باریك عمق عرفانی نیز دیده میشود نمیتوان رویه و اصول شعری او را ازتقلید سبك متقدمین « ترکستانی » جدادانسته هندی یا چیزدیگری بگوئیم چنانچه در غزل ذیل اتکاء احساسات وذوق او بدقایق عشقی و اخلاقی بخوبی مشهود است :

## غزل

اگر افتد بکفم طره آن کافر کیش
مو بمو شرح دهم حال پریشانی خواش

جرم نا دیده بمن خصم شده زاهد شهر
از چه یارب شده سنگ دشمن جان درویش

شیخ با خرقه پشمینه چه خونها که نخورد
آه از این گرگ که پیداشده در کسوت میش

گر ز پیمانه ساقی است چه تریاق و چه زهر
در بود از کف محبوب چه جدوار و چه بیش

عاقبت مرگ بکار است مکن تکیه بعمر
اینقدر هست که این قافله باشد پس و پیش

مرد بیضاز الم بار خدایا برسان
آن طبیبی که نهد مرهمیش بردل ریش

این غزل جز در مقطع که اندك ضعفی دارد از حیث انسجام کلام و بلاغت لفظ و معنی بی نظیر است مقامات عالیه شیخ که عاری از چون وچراست ولی در استحکام اشعار غزل بیضا بر غزل مجمر اصفهانی رجحان دارد .

تا بحال هیچ تذکره یا کتاب و روزنامه ای از احوال وشرح زندگانی و اشعار بیضا ذکری نمیکند حتی عمان سامانی که معاصر و معاشر او است در تذکره ناقص مخزن الدرر که حاوی شرح احوال شعرای چهار محال و بختیاری است اسمی از این شاعر نمیبرد در تمام کتب مطبوعه معاصرین گویا شاهزاده نجفقلی میرزای آقا سردار مؤلف دره نجفی در « عروض وبدیع » یك شعرازیکی از غزلیات او را باسم بیضای اصفهانی باستشهاد نقل میکند که دوسه بیتی از همان غزل را بمناسبت میاورم :

این توئی که می‌بینم ای بهشت روحانی
یا فرشته رحمت در لباس انسانی

لحظهٔ دگر اینسان زلف اگر برافشانی
می کشد من و دلرا کار در پریشانی

دل بعمر بر بستن عین جاهلی باشد

زانکه خود سراید عمر تا که بجنبانی

از یك شعر که بگذرد بطوری که گفته شد در هیچ کتاب یا تذکره ای اسم بیضا برده نمیشود و برای اولین مرتبه آنچه از گذارش احوال او تحقیقا شنیده و بخاطر دارم در اینجا مینویسم و اگر در نقل و شرح اشعارش بطور تفصیل و اشباع شرحی داده نمیشود و نمونه های افکار عالیه او را بخوبی ارائه نمیدهم علت موجود نبودن دیوان‌وعدم دسترس بکلیه اشعار مدونه اواست که‌اکنون در قریه جوقان نزد پسر ارشدش محفوظ وتقریبا گنجی‌است که در ویرانه مدفون است !

بااستمداد از حافظه خود سعی میکنم که آنچه از اشعار اومحفوظ دارم دراینشرح حال بگنجانم .

میرزا قاسم بیضا یکی از سه پسر تقی سلطان جوقانی چهار محالی است پدرش ابتداء جزء افواج و بعدها ترقی کرده کلانتر قریه جوقان شد

مسلم است که بیضا تحصیلات ابتدائی خود را در مکاتب و دبستان های دهاتی آنوقت شروع نموده وچون بحد بلوغ رسید به خدمات سربازی مایل داخل فوج چهار محال گردید متدرجا ریاست فوج چهار محال از افواج دوره ناصری برمضان علی خان سرهنك برادر ارشد او واگذار و بیضا نیز بدرجه بیگزادگی در قشون‌نائل گردید تقریبا ورود بیضا در محیط سربازی و خدمات نظامی راه وصول او بعوالم شاعری است زیراکه انجام خدمات سربازی و هر روز از مکانی بمکانی رفتن و ملاقات اشخاص مختلفه و سیر مناظر دلرباو احساسات رقیقه شاعرانه که‌جبلی و طبیعی او بوداافکاراورابطرف تعالی سوق داده و برای او راه عالم معنی راباز نموده اند .

حالا بیضا از چه زمان و در چه سنی شروع بشاعری نمود قضیه ایست که بر بنده مجهول است ولی همین قدر میدانیم که درایام جوانی هنگامیکه در شهرهای اصفهان و شیراز و بهبهان بانجام خدمات مرجوعه مشغول بود در تمام محافل و مجامع ادبی ورود نموده و با غالب فضلا و شعرا و عرفا و دراویش زمان خود مجالست و معاشرت مینمود و بدیهی است که طبع حساس او در این موقع بیکار نمانده است ،

طولی نکشید که بیضا در نتیجه بروز احساسات شاعرانه قدم بوادی تصرف و تخیلات عرفانی گذارده و قول عرفا شعله شوق دامنگیرش گشت از مقام شاعری قدم فراتر گذارده پوبای طریقت و جوبای حقیقت گردید بیکی از عرفای نعمه اللهی ارادت ورزیده از این راه تهذیب نفس و تزکیه باطن نمود و از مجاز بحقیقت پیوست . . . :

دخول بیضا در عالم عرفان باعث کناره جوئی او از کار های سپاهی و مشاغل دیگر شد ناچار بحکم پیش آمد جدید یعنی حالات فقر و درویشی سالک طریق سیاحت و سیر بلاد گردید از اصفهان بطهران آمده مدتی اقامت گزید

از آثار او در مدت توقف طهران قصائد غرائی در مدح ناصر الدین شاه است که در دیوان او موجود میباشد

پس از چندی اقامت از طهران عزیمت آذرابیجان نمود و در تبریز بوسیله مرحوم محمد حسین خان سپهدار بختیاری حضور مظفر الدین شاه که در آن اوقات بسمت ولایت عهد مقیم تبریز بود معرفی شده و مشمول مراحم و الطاف گردید . مظفر الدین شاه درضمن دستخطی مبنی بر اظهار مراحم باو وعده لقب تاج الشعرائی وانعامات وافره میدهد « یعنی پس از نیل بمقام سلطنت » اینجا است که بیضا احساسات

اخلاقی و اجتماعی و عرفانی خود را در رباعی ذیل بمعرض نمایش می گذارد :

کاهی بحضور شاه میباید رفت   روزی زپی سپاه میباید رفت
با خالق خدا سلوك میباید کرد   با اهل زمانه راه میباید رفت

در تبریز چندی روزکار بیضا بد نبوده بالاخره از اقامت آنجا ملول و آهنك مراجعت چهار محال و مسقط الراس خود نمود در چهار محال دیگر معاشرت و مجالست او بیشتر باخوانین بختیاری بوده اغلب خوانین را مدایحی گفته و منجمله درمقطع غزلی که بزبان لری سروده مرحوم حسینقلیخان ایلخانی معروف بختیاری متخاص به سیاره را که جنابش همواره مرجع ارباب فضل واهل ادب بوده و با بیضاء نیز لطفی خاص داشته مدح میکند:

ایلخانین دعاکن بیضا   هفته و روز وشوو سال ومه

بیضا بزبان ترکی نیز آثار و اشعاری دارد که منجمله از آن غزلی به ترکی در دیوانش دیده ام باری بیضا ازاواسط تا اواخرعمر یا در اصفهان یا به چهار محال مقیم واوقات را بمصاحبت ارباب فضل و اهل ذوق میگذرانیده است

مخصوصا در زمان حکمرانی شاهزاده ظل السلطان مسعودمیرزا اوقاتی را مقیم اصفهان و با شعرای آنجا مانوس و محشور وکاهی نیز بمقتضای پیش آمدهائی در انجمن ادبی اصفهان مناظره داشت از آثار بیضا در اینوقت غزل برجسته ای دیده میشود که علاوه برسلاست و روانی شعر مناعت وعزت نفس ولاقیدی شاعررا نشان میدهد چنانچه بی اعتنائی بیضا را به تمام مقامات معلوم نموده ودرضمن ذم یشبه بالمدحی ازظل السلطان اینطور بیان مطلب میکند.

«غزل»

من رند لاابالی چه غم از کناه دارم
که به بخشش ومروت چه تو پادشاه دارم

بجهالت ار زدستم زده سر خطا و جرمی
رخ زرد و اشك گلگون لب عذرخواه دارم
ز شكاف سقف گردون همه خشت فتنه بارد
به دو دست چند خم سر خود نگاه دارم
سر آز را بریدم چو ز خنجر قناعت
نرسد ترا که گوئی سر مال و جاه دارم
ز فقیریم همین بس که چه شاه ظل السلطان
نه بدل غم رعیت نه سر سپاه دارم
چو پیاده بایدم رخ پی اسب و پیل هشتن
نه تملق از وزیر و نه طمع ز شاه دارم
شده ام بر آنکه بیضا کنم آشکار دیوان
چقدر سرا ئر جان به دلم نگاه دارم

صنعت و تخصص بیضا در فنون شعریه غزل است و حال آنکه قصاید و قطعات و ترجیعات و رباعیات و مراثی را نیز بطوریکه ذیلا ملاحظه خواهید فرمود استادانه و با کمال مهارت ساخته و پرداخته است و میتوان لفظ شاعر تمام را باو اطلاق کرد منتها چون حسن قریحه ولطف کلام او درغزل از سایر قسمت ها جالب تر است

این است که ما او را غزل سرا و استاد این فن گفتیم .

باستثناء نثر گلستان دیوان بیضاء استقبالی است از کلیات شیخ بطور مختصر چنانچه در هر جا سعی میکند که غزلیات و قطعات بر جسته شیخ را جواب شایسته بگوید شیخ میفرماید

نه هران چشم که بینی که سیاهست و سپید
یا سپیدی و سیاهی به پسندد بصر است

بیضاء گوید :

نه همه آدمیند آنچه تو را در نظر است
ای بسا دیو بمعنی که بصورت بشر است

باغ را شاخ برومند بباید ورنه
هیزم خشك همان لایق زخم تبر است
آدمی طرفه درختی است که در تربیتش
هر قدر سعی کنی بیشتر او را ثمر است
نیك وبد فقرو فنا شادی وغم ماتم و سور
همه بگذار به دنیا که محل گذر است
در جهان گذران چند خوری غم بیضا
بیشتر از گذران مال جهان دردسر است

مسلما ابیات غزلیاتی که از بیضا نگارش میرود بیش از اینهااست ولی چون نویسنده اشعار هرغزلی را تماما از حفظ ندارد این است که بهمینقدر اکتفا میشود و حال آنکه از یك شعر شاعر میتوان پی باعماق روح وذوق وسلیقه‌او برد .

درجای دیگر باستقبال شیخ گوید :

چه غرور و مستی است این که تو ایغلام داری
دل خاص بردی از کف سر قتل عام داری
نه مهی نه گل نه سروی نه پری نه حور جنت
تو بگو چئی کدامی چه کسی چه نام داری
دو جهان تراست میدان نکنی چگونه جولان
که سوار اسب حسنی و بکف لجام داری
بجمال یوسفی تو که به مصر جان عزیزی
بر هر کسی وگرنه ز چه احترام داری
ز چه رو کبوتر دل نشود اسیر دامت
که هزار دانه از خال و زطره دام داری

غزل ذیل نیز از بیضا است که میرزاعباس فروغی بسطامیرا جواب گفته ،

فروغی راست ،

گر عارف حق بینی چشم‌ازهمه بر هم زن
چون دل بیکی دادی آتش به دو عالم زن

بیضا گوید :

ای سلسله مو دستی بر طره پر خم زن
یك سلسله مو بگشا صد سلسله بر همزن

خواهی که شود کشته ازهر طرفی فوجی
جانا صف مژ کانرا یك مرتبه برهم زن

من دل دل بیکی دادم پرواز هزارم نیست
مطرب بهزار آواز گه زیر و گهی بمزن

روز وشب دنیا را چون اشهب واد همدان
مردانه رکابی چندبرا شهب واد هم زن

دعوی انا اللهی بشنو ز شجر بیضا
کوس لمن الملکی بر چرخ معظم زن

غزل فوق را در باب طرب تصنیف کرده و در تمام محافل وجد وسرور متداول و خوانده‌میشود از مقایسه این غزل با غزل فروغی میتوان حماسیت طبع بیضا را بهتر سنجید . فروغی بسطامی در متاخرین ما از اساتید غزل و قولی است که جملگی برانند و حال آن‌که در جنبه احساسات رقیقه من غزلیات دهقان سامانی و بیضاء جونقانی را که هردو شاعر یك محل و پرورده یك مهدند در بعضی موارد بغزلیات فروغی ترجیح میدهم.

بیضارا به تقلید قطعات حکمت و اندرز بوستان در بحر تقارب اشعاری هست که قطعه ذیل از قسمت های خوب آن اشعار است :

## قطعه

شنیدم‌به‌کنجینه در روز عید     به پرسید درویشی ازبوسعید

که سگ را چرا زشت دانند خلق خدایش چندین صفت کرده خلق
قناعت گر و خاکسار آمده سبب چیست کاینگونه خوار آمده؟!
جوابش چنین داد شیخ کبیر تو این نکته را خوار مایه مگیر،
بازار مردم چو سگ راست خو نباشد بر مردمش آبرو .
چو سگ مردم آزار شد خوار به سگ از مردم مردم آزار به ...
تو خود نیز بیضا سخن دار گوش
ز گفتار بگذر بکردار کوش .

**قصاید**

جای تاسف است که از قصاید غرای بیضا بدرستی اشعاری محفوظ ندارم که در ضمن نگارش این مقاله یاد داشت نموده که با النسبة شرح احوال این شاعر ماهر تکمیل و جامع الاطراف شده باشد ولی بمصداق مالایدرك کله لایترك كله سه چهار بیتی از قصیده لف و نشراو که با قفای عبدالواسع « جبلی » غرجستانی انشاء نموده نگارش میشود که : توئی شرح مفصل بری از اینهمجمل .

توئی آنشوخ شهر آشوب غوغاجوی غارت گر
که بربودی قرار ازجان وجان ازجسم وهوش ازسر
برون آری زبالا ولب و خال و خط مشکین
نمائی زابرو و زلف و جبین وعارض وعبهر
نهال ازخاك ومی ازتاك ومشك ازخون وعطر از گل
هلال ازبدر وصبح ازشام ونوراز ماه وضوز اختر

تادر حسن تخلص ومبالغه بمدح حضرت مولانا امیرالمومنین علی علیه السلام وارد شده و گوید

بر بیضای مسکین و گدای سائلت سائل
دو صدمعن ودوصد فضل ودوصد حاتم دو صد جعفر

از غزلیات بیضا است :

این دیده و دلی که شب و روز بامنند جان و تن مرا ببلا و غم افکنند
پیداست از شکستگی زلف دلبران کاین قوم در شکستن پیمان معینند
سیمین بران قوه آهن ربای حسن گر کوه آهنی دلت از جای برکنند
دست از ترنج می نشناسند مصریان یوسف رخان چو پرده زعارض برافکنند
با هر که لاف مهر زند دوستی مکن بس آدمی که دوست نمایند و دشمنند

اینمطلع نیز از اشعار اوست:

می از گلو چو رفتش آن ماه سرخ رو شد
حمره شود نمایان خورشید چون فرو شد

## «رباعیات در توحید»

گویند که بیضا تو ندانی توحید جز من که بدین فن شریف است وحید
یك نکته زعلم بس اگر معترض است بر گفتن خویش بود بقرآن مجید
ای آنکه زنار تو مرا باشد بود وز هستی من نه ات زیانست و نه سود
باشد برم اظهر من الشمس که تو هم بودی و هم هستی و هم خواهی بود
عمری است که کار من همه مینوشی است مینوشی من نه از ره بیهوشی است
تکفیرم اگر کنند دم می نزنم یعنی که جواب ابلهان خاموشی است
بیضا خم اده رند مستی بوده است پیمانه حریف می پرستی بوده است
این دسته که بر گردن خم میبینی دستی است که هر روز ره مستی بوده است
قومی شده اند خوشدل از وطفون قومی دگرند خوشدل از جام جنون
القصه بزیر گنبد بوقلمون هر گل حزب بما لدیهم فرحون

» عذر خواهی از لب معشوق «

رویت زبهشت و هرچه گویند براست زیرا که رخ تو خود بهشتی دگر است
گر ز آنکه لبت درشت باشد چه غم است یاقوت درشت قیمتش بیشتر است

» مناظره «

بیضاء با دهقان سامانی شاعر معروف صاحب نظم الف لیله و لیه وغزلیات شکرستان معاصر و معاشر و از اهل یك بلدند گویا وقتی

دهقان در انتقاد اشعار بیضا مقام ادبی او را تحقیر و اشعارش را به بدی تعبیر نموده بود این است که بیضاء در ضمن غزلی او را هجا گوید :

زکجا رسی بجانان تو که قید نامداری
چه گناه سرخ گل را که تو خود زکامداری
چه خبر ز شام هجرت که چگونه صبح گردد
تو که صبح تا دمیده غم نان شام داری
شب و روز خون مردم که بشیشه کردو خوردی
تو گمان بری بصافی می لعل فام داری
بسر زبان مکن سر بزبانت آنچه آید
مسرا مگر که بیضاء دل پورسام داری

باعتقاد من غزل فوق را بیضا در هجو و ذم یکی از بزرگان عهد خود گفته باشد . چون نخواست انتشار این اشعار موجب کدورت وگرفتاری شود در ظاهر دهقان را نشانه این تیر ها قرار داده .

شاعری سها تخلص رانیز وقتی درانجمن شعرای اصفهان درمطلع یکی از غزلهایش اینطور هجا گفته

چه کند طلوع بیضا بر او سها چه باشد
بر اختر یمانی ولد الزناء چه باشد

در هجو عنقا پسر همای شیرازی گوید

عنقا که چه اوحرام زاده در مملکت خدا نباشد
با خلق خدا چه کار دارد هرکس ولد الزنا نباشد
از تخم هما هما عنقا بچه هما نباشد

از ایراد اشعار فوق معلوم شد که همت نفس این شاعردرزمینه مذمت و هجا مانع است که از اصول نزاکت ادبی خارج شده و بکلمات رکیکه طرف را برنجاند در این جا گویا این حق بمن داده

میشود که در ضمن این جمله معترضه یك نکته جالب توجه از خود علاوه نموده بگویم شاعری که باثر فکر به خود معتقد و مایل است که در اعصار آینده اشعار او در نظر جامعه آنروز محترم و ذیقیمت باشد هرگز نباید مقام شعر و عفت ادبی را دستخوش خشم موقتی و رکاکت الفاظ بنماید قلم عفیف حکیم بزرگوار فردوسی بعد از آنهمه بی اعتدالی های سلطان محمود راضی نشد که درذم او پیرامون الفاظ مستهجنه بگردد بلکه همان قسمت از شاهنامه شهکار های بزرك ادبی در بر دارد بدیهی است یك چنین شاعری که در منتهای دلتنگی و یأس از نزاکت خارج نشده و بمقام شعر خود را بالاتر از این میداند که بایراد کلمات رکیکه مبادرت ورزد باید در عالم ادبیات دنیا بیش از اینها دارای افتخارات باشد . آنچه از اشعار بیضا در خاطر بود در طی این سطور نگارش رفت اینك لازم است برای مزید بصیرت و تکمیل مقاله خود شرح زندگانی و وضعیت او را در آخر عمر و تحقیقی از ذکاوت فوق العاده . و قیافه او علاوه نموده و تاریخ وفاتش را نیز تعیین کنم. بیضا زمانی که از تجرد میل به تاهل نمود و بحکم احتیاج وارد زندگانی اجتماعی شد ناچار گردید قسمت آخر عمر خود را در چهار محال مقیم و بوسیلهٔ زراعت شخصی و منادمت ع ة ز خوانین با ذوق بختیاری زندگانی خود را اداره نماید. با شعرای معاصر هم ولایتی خود از قبیل عمان سامانی دهقان سامانی دفتری بروجنی غالبا معاشر و مصاحب بوده و تقریبا روزگار آخر عمرش ببدی نگذشت

بیضا شخصی متوسط القامه لاغر اندام و سیه چرده ای بود از ذکاوت و هوش فوق العاده او حکایتها میکنند مثلا وقتی در راه بین اصفهان و شیراز قسمت مهمی از اشعار او مفقود گردید و این برای حیات یکشاعر لطمه خیلی بزرگی است اما حافظه تند بیضاء بزودی جبران ضرر و خسارت وارده را نمود یعنی کلیه اشعار مفقوده خود را مجددا بیت به بیت بر صفحه کاغذ آورد .

اتفاقاپس از چندی اشعار مفقوده که بالغ بر سه چهار هزاربیت بود پیدا شده و بتوسط یکی از دوستان به بیضا رسید پس از مقابله نسخ دوگانه به تحقیق پیوست که کلمه ای از نسخه مفقوده در نسخه ثانوی فوت نشده است واین دلیل بر منتهای حافظه وحدت ذکاوت او است

بیضا کلیه دیوان شیخ را ازبر داشت بعلاوه اشعار زیادی از اساتید متقدمین و متوسطین و متاخرین.در علوم شعریه عروض وقافیه وبدیع ومعانی زحماتی کشیده وتتبعاتی داشت . وفات بیضا بقول جناب آقای حاجی خسرو خان سردارظفر بختیاری مولف تذکره گنج خسروی در سنه یکهزار وسیصد وده هجری قمری دربین پنجاه وهشت یاشصت سالگی اتفاق افتاده ودرقبرستان جوشقان مدفون گردید

از غرائب آنکه بیضا تقریبا بیشتر عمرخود را بامرحوم فرج الله خان بختیاری معاشر و انیس و جلیس شب و روز بود این دو دوست صمیمی دریك عمارت ویك جا در یکروز بیمار بستری ودریکساعت معین بدرود حیات و زندگانی گفتند

« این است معنی رفاقت .ا»

از بیضا چهار پسر ویك دختر باده هزار بیت اشعار دلفریب باقی ماند از پسرانش یحیی وسیف الله مرحوم وعیسی خان و حبیب الله اکنون در قید حیات و بکسب زراعت مشغولند تعجب است که هیچکدام از این پسران در قسمت شعر میراثی از پدر نبرده اند .

دیو ان بیضا که قریب هشت نه هزار بیت مدون است و از رو ی نسخ مختلفه خط آ نمر حو م پاك نو یسی شده ا کنو ن درد یه جو شقا ن نزد عیسی خا ن پسر ا ر شـد ش محفو ظ و تقر یبا محبو س است .

من از علاقمندان بمعارف و ادبیات ایران بنام حفظ آثار گذشتگان

تقاضا و تمنا میکنم که در طبع و توزیع دیوان اشعار بیضا بذل همتی بفرمایند —

بیضا را شاعر بزرگی نمیگویم ولی بین شعرای متوسط جای مهمی دارد

**عبدالحسین احمدی بختیاری**

سال قبل شنیدیم سردار فتح بختیاری مشغول طبع این دیوانست ولی گویا همت اتمام و انجام در ایشان نبود و بترك این خدمت گفتند امید است یکی از خوانین با عزم و همت بختیاری انجام این کار را عهده دار شود مدیر ارمغان هم از هیچ همراهی کوتاهی نخواهد کرد

**وحید**

# انتقاد ادبی

خدمت جناب مستطاب ادیب فاضل و اریب کامل وحید الدهر و فرید الزمان آقای وحید مؤسس مجله ارمغان زحمت میدهد

نظر باینکه شغل اهم این فانی از عنفوان جوانی و سرگرمی اعم از بدو دورهٔ زندگانی بعوض اغتنام مفسدة الفراغ و الشباب و الجده یعنی طلب مشتهیات نفسانی و پیروی آمال و امانی شیطانی و تعقیب عشرت و کامرانی مطالعه کتب و اوراق که التذاذ روحانی و آرایش نفس است به سرمایه های جاودانی و پیرایش آن از ذلت جهل و نادانی بوده که عمری است بدان شیفته و عاشق زارم

اینك که عمر به پنجاه و اند رسیده (و نفسی میکشم اما بهزاران تشویش) پیر و از زندگی سیر گردیده دلیلی ندارد تغییری در مسلك و دیدن قدیم دهد و عادت یك عمر را بکناری نهد که

الشیخ لا یترك اخلاقه      حتی یواری فی ثری رمسه

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر      آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

مصداق متعال والنفس عوادة و العادة طبيعة خامسة مناسب حال آمده اگر ضعف باصره که چندی است مبتلایم ساخته ودر وادی یاس وحرمانم انداخته اجازه دهد و مانع نگردد شب وروز جز با کتابی چند که سرمایهٔ عمر وزندگانی من است با چیزی وکسی الفت وپیوند ندارم که (طشت زرننم وپیوند نگیرم بسریش) وغیر ازاجتناء ثمرات الاوراق و قطوف الالواح نعمتی را دربند و از هیچگونه سعادتی خرسند نیستم که از تو اید وست نگسلم پیوند وربه تیغم برند بند از بند

اذا زدحمت هموم النفس قلنا عسی یوما یکون لها انفراج

ندیمی هرتی و انیس بیتی دفاترلی و معشوقی السراج

پس ظاهر است همواره باکمال اشتیاق وانتظار وبدون ذرهٔ شکیبائی و اصطبار تقویمم مقابل نظر است وچشمم بردر چون گوش روزه دار برالله اکبر. تا کی ماه بسر رسد ومجله شریفه ارمغان چون آفتاب از در درآید (ودری باشد که از رحمت بروی بنده بگشاید) واز مطالعه مقالات شیرینش کسب لذتی کنم و از ملاحظه اشعار نمکینش درك سعادتی که فلك نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند

باری دیشب در این حال انتظار بودم که (حلقه بردر زد منادی سرور) وحامل فرح وحبور بار از رخ پرده برگرفت و کار چراغ خلوتیان بازدر گرفت) بی اختیار گفتم (بخت باز آید ازآن در که یکی چون تو درآید) فوراً از کلیه اوراق وکتب دوری گزیدم وتمامی وقت را بمطالعهٔ آن بخشیدم که

هست آئین دوبینی زهوس قبلهٔ عشق یکی باشد وبس

تمامی مندرجات را بدون انقطاع وبانهایت استحسان واستعجاب زیارت نمودم (و ان هذا لشیئی عجاب) سرودم که (چشم بدت دوراى بدیع شمایل) ولی با اینکه هرگز ازچشم بداندیشی نظر نمیکنم وجزهنر نمی بینم تعرض و تعنت را خوش ندارم وانتقاد بیجا را مخالف اخلاق

پسندیده‌میشمارم . مختصرانتقادی بنظر رسید وفی‌الجمله ایرادی بخاطر خلید و البته ( کفی المرء نبلا ان تعد معایبه ) و من صنف قداستهدف .

بهتر آن دانستم بلا تاخیر اظهار دارم شایداز بابت الانسان محل السهووالنسیان وان اول ناس اول‌الناس جناب عالی سهو کرده‌ایداصلاح آنرا مینمائید شاید بنده خطا میکنم و این مسئله از امور عادی است و هیچ جای عجب نیست چه مرا جنم هماره الیف مرض و عنا است و سراپایم پیوسته حلیف سهو و خطا مجهولاتم لاتعد و لاتحصی است و قدر علم باری تعالی فقط چیزی که میدانم این است که نمیدانم؟ معلوم شد که هیچ معلوم نشد وکفی بذالك فخراً حین افتخر

البته در این صورت آگاهم میفرمائید و بر علمم میافزائید هم شکرگذار میشوم هم از این گستاخی معذرت میطلبم

باری در صفحه ۱۳۲ مجله شریفه ( ۳ و ٤ سال ٦ ) پس از نقل مکالمات ولیدبن عبدالملك اموی با اعرابی و اصلاحات عمر عبد العزیز عمزاده او اغلاطش را مرقوم شده « و پس از ولید عمر بن عبدالعزیز برای حفظ زبان عرب بتشویق و ترغیب علما پرداخت ودر عهد او خلیل بن احمد بصری و سیبویه و اخفش این علمرا به درجه کمال رسانیدند »

در این عبارت بنظر قاصر بنده سهوی است حالا عمرعبدالعزیز مشوق علوم عربیه بوده یا نبوده بطور جزم عرض نمیکنم در جزو فضایل و مناقبی که مورخین برای او نوشته اند چنین امری بنظربنده نرسیده ولی بدیهی است بنده را احاطه کامل بتمام مصنفات نیست و عدم وجدان دلیل عدم وجود نخواهد بود ولی چیزی را که محققا میتوانم عرض بکنم اینستکه این اساتیدی را که ذکر فرموده اید از معاصرین عمر یا لااقل از علمای عصر او نیستند

مقصود این است که اگر فرضا مدت قلیلی از عصر اورا درایام طفولیت درك كرده‌باشند در زمان او جزو علما و دانشمندان محسوب نمی شده اند

برای توضیح امر عرض میکنم که خلافت عمر عبد العزیز که‌پس از فوت و برحسب وصیت سلیمان بن عبد الملك واقع شد مطابق تشخیص مسعودی در مروج الذهب ( جلد دوم صفحه ۱۱۹ طبع مصر ) در روز جمعه بیستم شهر صفر سنه نود و نه(۹۹)هجری‌ووفات‌او دربیست وپنجم‌رجب‌یکصد ویك است(۱۰۱) ابن‌اثیر جزری نیز در صفحه ۱٤ و ۱۵ جلد پنجم کامل وفات سلیمان و خلافت عمر را در بیستم‌صفر ۹۹ و وفات عمر را در صفحه ۲۲ در شهر رجب ۱۰۱ تعیین‌نموده و نیز محمد بن جریر طبری وفات سلیمان و خلافت عمر را در دهم شهر صفر ۹۹ ( صفحه ۱۲٦ و ۱۲۸ جلد هشتم طبع مصر ) و وفات عمر را بیست و پنجم رجب ۱۰۱ ( صفحة ۱۳۷ کتاب مزبور ) تشخیص‌داده و همچنین ابن خلدون خلافت عمر را درصفر ۹۹ ( صفحه ۷٤ جلد سیم ) و وفات او را رجب یکصد و یك ( صفحه ۷٦ ) ذکر میکند و ابوالفدا نیز خلافت عمر را در صفر ۹۹ و وفاتش را ۲۵ رجب ۱۰۱ معین کرده ( صفحه ۲۱۲ جلد اول ) و همچنین سیوطی در تاریخ الخلفا ( صفحه ۸۸ ) خلافت عمر را دهم صفر ۹۹ و وفاتش را بیستم یا بیست و پنجم ( تردید کرده ) از شهر رجب ۱۰۱ تشخیص داده تواریخ فارسی نیز در این باب اختلافی ندارند ( روضه الصفا صفحه ۹۷ و ۹۸ طبع بمبئی بتاریخ ۱۲٦٦ )

پس ظاهر شد که در خلافت و وفات عمر عبد العزیز مابین مورخین اختلافی بیشتر از چند روز نمیباشد

اما علمای نحو که اسامی آنان ذکر شده اول خلیل بن‌احمد

است که تولد او بنا بر آنچه ابن خلکان ضبط کرده در سنه یکصد هجری است اینک عین عبارت او ( صفحه ۱۹۲ جلد اول طبع طهران ) « **و کانت ولادته فی سنة ماة للهجره و توفی سنه سبعین وقیل خمس و سبعین و ماه و قیل عاش اربعا و سبعین سنة** » پس معلوم شد خلیل در بدو خلافت عمر عبدالعزیز هنوز بدنیانیامده و در هنگام وفات عمر یکساله بوده است

اما سیبویه هر چند تاریخ ولادت او را هیچیك از مورخین و علما رجال نویس ، متعرض نشده اند ( یا اگر در کتابی ضبط شده بنده ندیده ام ) ولی بچندین دلیل ظاهر میشود عصر عمر را درك نکرده بلکه سالها بعد از آن متولد شده است

دلیل اول آنکه بنصوص مورخین سیبویه از شاگردان خلیل است که علم نحو و عربیت را از او آموخته در صورتیکه دانسته شد که خلیل در هنگام وفات عمر یکساله بوده‌پس‌چگونه‌شاگرداو را میتوان از علماء عصر عمر دانست ابن خلکان در صفحه ۴۲۰ جلد اول طبع طهران مینویسد « **واخذ النحو عن خلیل بن احمد** » و همچنین ابن خلکان و دیگران از ابن النطاح روایت کرده اند که‌میگوید « **کنت‌عند الخلیل قبل سیبویه فقال الخلیل مرحبا بزائر لایمل** » و این کلام را بدیگری از شاگردان نمیگفته . ضرر ندارد عرضه‌دارم سیبویه اصلا از بلاد فرس است و در قریه بیضا نشو و نما کرده دراوایل عمر برای تحصیل علم عربیت بصره‌نموده و در آنجا مشغول تحصیل علم حدیث شده و میل مفرطی بعلم تفسیر داشته ودر خدمت حمادابن سلمة بتحصیل علم تفسیر و حدیث‌اشتغال ورزیده روزی بحماد میگوید « **هل حدثك هشام ابن عروه عن ابیه عن رجل رعف** » و رعف‌راضم عین ادا میکند حماد میگوید خطا کردی و بایستی بفتح عین گفت سیبویه آزرده خاطر نزدخلیل

رفته شکایت کرد خلیل گفت حق با حماد است و لغت ضم عین ضعیف است

و بعضی گفته اند روزی نزد حماد حدیثی خواند که حضرت رسول صلی الله میفرماید « لیس من اصحابی الامن لوشئت لا خذت عنه لیس ابوالدرداء » و بتصور اینکه ابوالدرداء اسم لیس میباشد آنرا مرفوع خواند حماد باو گفت « لحنت » سیبویه آزرده شده گفت « ساطلب علما لا تلحننی فیه » و از این وقت مشغول تحصیل علم نحو و عربیت گردید و کار را بجائی رسانید که او را اعلم متقدمین و متاخرین در علم نحو دانسته اند و جاحظ که مراتب علمش آشکار است در باره کتاب سیبویه میگوید « لم یکتب فی النحو کتاب مثله و جمیع کتب الناس عتال علیه »

دلیل دوم اینکه سیبویه از علمای زمان هرون الرشید است که مناظرهٔ او با کسائی یا فراء ( اشهر کسائی است ) در محضر رشید در اکثر کتب نحو وادب مسطور است

خلاصه و اجمال این قضیه این است که مبرد و ثعلب وسعیدبن مسعده و دیگران نقل کرده اند که سیبویه از بصره ( مطابق تشخیص ثعلب در امالی در سن سی و دوسالگی ) ببغداد وارد شد و بنا بر روابطی که با آل برمك داشت بخدمت یحیی بن خالد برمکی رسید یحیی پس از تفقدات از مقصدو مقصود او استفسار نمود گفت آرزومندم مرا در محضر خود با کسائی جمع فرمائی که با او مناظره کنم یحیی او را از این عزیمت ممانعت نمود و گفت کسائی شیخ مدینة السلام و معلم و مؤدب فرزندان خلیفه است و تمام این شهر هوا خواه او می باشند شایسته نیست با او مجادله کنی سیبویه اصرار کرد یحیی ناچار امر را برشید عرضه داشت رشید او را مامور نمود روز دیگر هر دورا حاضر سازد هنگامیکه سیبویه حاضر شد فراء و احمر و هشام بن

معویه و محمد بن سعدان را دید که بر او سبقت گرفته اند احمر شروع کرد بالاستمرار از او سئوالات نماید تا اینکه یکصد مسئله از او پرسید و تمام را جواب شنید ولی در هر جوابی احمر میگفت خطا کردی ای بصری بالاخره سیبویه متغیر (یا باصطلاح امروزه عصبانی شد) و گفت این از سوء ادب تو است

در این وقت کسائی با جمعیتیکه او را ملازمت مینمودند وارد شد و ظاهر بود از امر که سیبویه پریشان و از عاقبت کار نگران است پس از ورود بلاتاخیر از سیبویه سئوال کرد چگونه میگوئی (خرجت فاذا زید قائم) گفت خواهم گفت (خرجت فاذا زید قائم) گفت آیا جایز نیست قائم را بنصب ادا کنی (قائما) گفت نی گفت پس چگونه میگوئی این مثل را که «کنت اظن ان العقرب اشد لسعة من الزنبور فاذا هو هی» یا فاذا هو ایاها گفت فاذا هو هی میگویم و هو ایاها جایز نیست.

کسائی او را تخطئه کرد و دیگران نیز بهوا خواهی کسانی عقیدهٔ آورا خطا شمردند. این عبارت دلالت میکند که خلیفه در مجلس حاضر نبوده و الا یحیی جسارت بنطق در حضور او نمیکرد.

یحیی گفت اختلافی حاصل شد و شما دونفر هریك رئیس بلدی هستید پس کیست حاکم میان شما

کسائی گفت اعراب بادیه از هر طرف بدرگاه تو اجتماع دادند و آنان خداوندان زبانند و اهل کوفه و بصره بحکومتشان تسلیم دارند چند نفر از آنان را احضار فرما که حکومت کنند

یحیی گفت انصاف دادی و عدهٔ را احضار کرد که از آنجمله ابوفقعس و ابودثار و ابوثروان بودند پس از تحقیق کسائی را تصدیق کردند.

پس یحیی بسیبویه متوجه شده گفت میشنوی ای مرد و مجلس بر ضد سیبویه خاتمه یافت و یحیی او را ده هزار درهم داده مرخص ساخت .

ابن خلکان و بعضی دیگر نوشته اند پس از اینکه حکومت امر بعرب بدوی مقرر شد امین که شاگرد کسائی بود و کمال عنایت را باو داشت اعرابی را یافته بدوا حقیقت امر را از او مستفسر شد بدوی گفت حق با سیبویه است

امین گفت ما میخواهیم تصدیق کسائی را نمائی گفت زبان من باین عبارت خطا اطاعت مرا نمینماید و نمیتوانم چنین تلفظی کنم پس حقی برای او قرار دادند مشروط براینکه عبارت طرفین رابرای او ذکر کنند و او همینقدر بگوید حق با کسا ئیست

و پس از اینکه چنین حکومت ناحقی را نمودند سیبویه‌ازشدت تأثر از این حق کشتن از بغداد خارج شد ببصره هم مراجعت نکرد بلکه بفارس رفت و در بیضا در سن‌جوانی از شدت تالم و تأثربدرود زندگانی گفت

کسائی چون از فوت او خبر یافت برشید گفت « اخاف ان اکون شارکت فی دمه )علی بن سلیمان که باخفش اصغرمعروف است میگویدنه‌این بود که علمای نحو کسه در مجلس مناظره سیبویه و کسائی حاضر بودند ندانسته باشند که حق با سیبویه است و باید فاذا هوهی گفت یعنی اذا هو مثلها و موضع موضع رفع است و این مثل را مناسبتی با عبارت خرجت فاذا زید قائم که قائما و قائم بالرفع والنصب هردو جایزاست نمیباشد .زیراکه‌قائم را میتوان حال قرار داده نصب دهند و چون قائم نکره است جایز است حال باشد زیرا که از شرایط حال تنکیر لفظ است . اما ایاهاباما بعدش که با ن اضافه شده معرفه است و حال نمی تواند باشد پس ایاها باطل است و باید فاذا هوهی گفت و خبر مبتدا

یا قرارداد و خبر ابتدا هم معرفه میتواند باشد هم نکره و لکن ملاحظهٔ مقام و رتبه کسائی و تقربش به درگاه خلافت آنان را وادار کرد تا به خلاف واقع تصدیق کنند

باری از آن جا میتوان درك کرد که «بخت را است مسلم نه زور و بازو را» قول سید رضی علیه الرحمه بالجدلا بالمساعی یبلغ الشرف تمشي الجدود باقوام وان وقفوا

کسائی را طالع میمون و بخت رهنمون بمشود بی فرزندان هرون میکشاند و از مجالس محاکمه با فیروزی بیرون میآید در صورتی که ناحق میگوید و سیبویه با وجود حقانیت محکوم میشود و رجع نجفی حنین که کس نگشود ونگشاید بحکمت این معما را

پس اینکه بعضی گمان میکنند هو در زمان ما اختراع شده یا اگر ابداع آن در عصر ما نباشد معلومات و فضایل در این دوره تابع هو گردیده خطا است که جهان تا بوده اینش کار بوده وپس از امعان نظر در متون اخبار و سیر مستحضر توان شد که هرگز حق و علم بتنهائی کاری از پیش نبرده و صاحب فن هرچند بینظیر بوده بری از دانش خودنخورده بلکه دواعی و موجبات خارجی گاهی شخص آگاهی را با نکبت قرین و در زاویهٔ خمول انداخته و زمانی جاهلی نالایق را کالنار علی علم رفعت همنشین و مشتهر ساخته چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد

باری از مطلب خارج شدم غرض این بود که شهرت سیبویه در زمان رشید بود و از وفات عمر عبدالعزیز تا ابتدای خلافت رشید که در سنه یکصد و هفتاد هجری است شصت و نه سال فاصله میباشد پس تصدیق مینمائید که ممکن نیست سیبویه از علمای عصر عمر باشد دلیل سیم که عززناه بثالث و از همه دلائل محکمتر است اینکه هر چند ولادت سیبویه را علمای رجال و تاریخ ضبط نکرده اند ولی

وفات و سن او تقریباً معلوم است و از این رو تولد او را هم میتوان دانست ابن خلکان ( در صفحه ٤٢٠ طبع طهران ) مینویسد « فتوفی بقریة من قری شیراز یقال لها البیضاء فی سنة ثمانین و مأة و قیل سبع و سبعین و مأة و عمره نیف و اربعون سنة » باین حساب تولد او بعد از یکصد و سی خواهد بود .

یاقوت در ارشاد الاریب ( صفحه ۸۱ جلد ششم ) می نویسد « مات فیما ذکره ابن قانع بالبصرة سنة ۱۶۱ و قال المرزبانی مات بشیراز سنة ۱۸۰ و ذکر الخطیب ان عمره (۳۲) سنة وقیل انه نیف علی اربعین سنة و هو الصحیح و قال احمد بن یحیی ثعلب فی امالیه قدم سیبویه العراق فی ایام الرشید و هو ابن نیف و ثلثین سنة و توفی و عمره نیف و اربعون سنة بفارس » پس بتمام این روایات سالها بعد از وفات عمر متولد شده .

امام اخفش که بمعنی صغیر العینین است که ضعف باصره هم داشته باشد لقب سه نفر علی الاشهر یا چهار نفر از علمای نحواست که سه نفر از آنان را اخفش اکبر و اوسط و اصغر نامیده اند اما اخفش اکبر ابوالخطاب عبدالحمید بن عبدالمجید از اهل هجر و از موالی است که در نحو و لغت کم نظیر بوده و سیبویه و ابوعبیده و کسائی که در طبقهٔ آنان بوده اند از او اخذ علم کرده اند و لغاتی را از عرب نقل کرده که در نقل آنها منفرد بوده ابن خلکان در ضمن ترجمهٔ اخفشین اوسط و اصغر ذکر او را کرده و می نویسد چون بر تاریخ وفات او آگاهی نیافتم ترجمهٔ مخصوصی برایش قرار ندادم(فوات الوفیات) نیز از شرح حال او غفلت کرده حتی دائرة المعارف بستانی که از کتب جدید مفید است(مقصود کتب ادبی مصریین است بخلاف اکثر کتبی که در این عصر تصنیف میشود که اکثر کتب قدما را بر داشته باسم خود میسازند و برای اینکه یاد گاری از خود

گذاشته باشند یا مطالب بسیار مهم را ترك میکنند یا اضافاتی بیهوده و بدون مستند بر آن میافزایند یا مواردی را که اجتهاد را در آن ابداً مدخلیتی نیست اجتهادات کرده بمیل خاطر فتوی میدهند که بالاخره کتاب اصلی مسخ شده بصورت بسیار قبیحی در میاید ) و معلوم می شود اسباب کار مرتب و فراهم داشته که از عهدهٔ چنین تصنیف تایك درجهٔ برآمده و میتوان گفت بهترین تصنیفات این عصر است. درخصوص اخفش اکبر معلوماتی زیاده بر دیگران نشان نمیدهد بلکه فقط عبارت ابن خلکان را نقل کرده است .

پس بالاخره از کتب موجود دست رس بنده نه تاریخ ولادت او معلوم میشود نه تاریخ وفات او ولی همینقدر میتوان استنباط کرد که از علمای ابتدای دولت بنی عباس است که علمای آن دوره مانند سیبویه و ابی عبیده از او اخذ علم کرده اند .

اما اخفش اوسط ابوالحسن سعیدبن مسعدة المجاشعی بالولاء اصلا از اهل بلخ است ولی نشو و نما و تحصیلات او در بصره بوده و از نحاة بصره بشمار میرود تحصیل نحو را نزد سیبویه نموده و بحر خبب را بر اوزان عروض زیاد کرده و کتب چندی در نحو و عروض و اشتقاق و قوافی و غیره تصنیف نموده و اورا اخفش اصغر می گفتند ولی پس از اینکه اخفش سیم پیدا شد اورا اوسط نامیدند. هر چند تاریخ ولادت او را احدی متعرض نشده ولی تاریخ وفات او را وفیات الاعیان و سایرین دویست و بیست و یك ذکر کرده اند ابن‌خلکان‌طبع طهران جلد اول صفحه ۲۲٤) و بعضی دویست و پانزده نیز گفته اند و ظاهر است اگر یکصد سال هم عمر کرده باشد باز بیست سال تقریبا پس از فوت عمر بدنیا آمده .

اما اخفش اصغر ابو الحسن علی بن سلیمان بن فضل است و او از مبرد و تغلب اخذ علم کرده و از معاصرین ابن رومی است که

او را هجو ها گفته وفات او را ابن خلکان در سیصدوپانزده یا شانزده ذکر میکنند یاقوت نیز شعبان سیصد و پانزده تعیین نموده واز عصر عمر دویست و کسری متأخر است یاقوت در ارشاد اخفش چهارمی نیز ذکر کرده که پس از این سه نفر است و نام او را عبدالعزیز ابن احمد المغربی الاندلسی بیان نموده بنده بر شرح حال او واقف نشدم و در نفح الطیب ذکری از او نیست .

باری پس معلوم شد از شش نفری که ممکن است شامل مقالهٔ شریفه ارمغان باشند ( خلیل و سیبویه و چهار اخفش ) پنج نفر محققاً بعد از عمر بوده اند فقط یکنفر که اخفش اکبر است محتمل است در عصر عَمر بدنیا آمده باشد و چند سالی از عصر عمر را هم درک کرده باشد ولی او نیز ظاهراً معروفیت و اشتهارش پس از عمر عبدالعزیز باشد .

اما واضع نحو همان قسم که مرقوم شده باتفاق مورخین حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلواة الله علیه است اینك در آخر آن شرح ضرر ندارد عبارتی را که فاضل شهیر دانشمند و ادیب نحریر بیمانند ابوحامد عبدالحمید بن هبة الله مدائنی المعروف بابن ابی‌الحدید المعتزلی که از بزرکان علمای سنت و جماعت است مینکارد نقل کنم مشار الیه در اوایل شرح نهج البلاغه در موقعی که تعداد فضایل حضرت امیر المؤمنین را مینماید مینویسد « و اما فضائله علیه السلام فانها قد بلغت من العظم و الجلال والانتشار و الاشتهار مبلغاً یسمج معه التعرض لذکرها و التصدی لتفصیلها فصارت کما قال ابوالعینا لعبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر المتوکل و المعتمد « راتینی فیما اتعاطی من وصف فضلك کالمخبر عن ضوء النهار الباهر و القمر الزاهر الذین لایخفی علی الناظر فایقنت انی حیث انتهی بی القول منسوب الی العجز مقصر عن الغایه فانصرفت عن الثناء علیك الی الدعاء لك و وکلت الاخبار عنك الی علم الناس بك»

( ظاهرا تا اینجا عبارت ابی العینا است ) و ما اقول فی رجل اقرله اعداؤه وخصومه بالفضل و لم یمکنهم جحد مناقبه و لا کتمان فضائله فقد علمت انه استولی بنو امیه علی سلطان الاسلام فی شرق الارض و غربها و اجتهد وابکل حیلة فی اطفاء نوره و التحریف علیه و وضع المعایب والمثالب له ولعنوه علی جمیع المنابر و توعد و اما دحیه بل حبسوهم و قتلوهم ومنعوا من روایة حدیث یتضمن له فضیلة اویرفع له ذکرا حتی حظروا ان یسمی احد باسمه فمازاده ذلك الارفعة و سموا وکان کالمسك کلما استرا نتشر عرفه وکلما کتم تضوع نشره و کالشمس لاتستر بالراح و کضوء النهاران حجبت عنه عینا واحدة ادرکته عیون کثیره و ما اقول فی رجل تعزی الیه کل فضیلة و تنتهی الیه کل فرقة و تتجاذبه کل طایفة فهو رئیس الفضایل و ینبوعها و ابوعذرها و سابق مضمارها و مجلی جلتها کل من نزع فیها بعده خسمة اخذ وله اقتضی وعلی مثاله احتذی » باری، پس ازآن یکایك علوم را میشمارد وثابت میکند که سر چشمه جریان آنها حضرت امیرالمؤمنین علی است تابعلم نحو میرسد « ومن العلوم النحو والعربیه وقد علم الناس کافة انه هوالذی ابتدعه و انشاه واملی علی ابی الاسود الدولی جوامعه و اصوله من جملتها ( الکلام کله ثلثه اشیاء اسم و فعل وحرف ) و من جملتها تقسیم الکلمة الی معرفه ونکرة و تقسیم وجوه الاعراب الی الرفع و النصب والجر) وهذا یکاد یلحق بالمعجزات لان القوة البشریة لاتفی بهذا الحصر و لاتنهض بهذا الاستنباط »

باری از ذکر این جمله مقصود ایراد در مندرجات مجله ارمغان در این موضوع نبود بلکه خواستم آنرا تایید کنم چنانچه ماسوی مندرجات از مذاکرات ابی الاسود بادختر خود و با زیادبن ابیه وغیره نیز تمام متین اخبار و نصوص تواریخ است فقط مبدع و مخترع همان قسم که مرقوم شده حضرت امیر است علیه السلام و ابوالاسود و

سایرین مدون و متابع

اما در مسئله امرداد و خورداد کاملا حق بجناب عالیست به درجه که بنده تاحالا هرجا امرداد می دیدم سهو کاتب یا حروفچین می دانستم و بعقیده بنده مخترع این لفظ فقط برای مضحکه این اختراع بدیع رانموده گویا گمان کرده اند الفی را که در برخی از کلمات و اسامی در لغت دری وپهلوی افزوده و حذف میشودقابل قیاس است مثلامیتوان ایپهلوواز انوگفت بدلیل اشکم وشکم واگشتاسب واجمشید گفت بدلیل افریدون و فریدون

باری نمی دانم با این عقیده این الف چرا مانند و او که در میان تمام کلمات عمر ورا انتخاب کرده (ولغو کحرف زید لامعنی له اوواو عمر وفقدها کوجود ها) یا بقول ابی نواس (انما انت من سلیمی کواو الصقت فی الهجاء ظلما بعمرو) فقط مرد ادرا انتخاب کرده و افرودین و اخرداد واتیر نگفته اند

باری باید دانست که لغت هر زبانی توقیفی و برحسب وضع واضع و دلیل آن فقط استعمالات است و قیاس واجتهاد را در آن راهی نیست در اسامی مشهور عجم بعقیده بنده جز اسفندار که گاهی در اشعار بدون الف استعمال شده هیچیك را چنین الفی نیست حالا اینهم برای ضرورت شعر بوده یا واضع اسفندار وسفندار هر دو را استعمال کرده یا لغتین دری وپهلوی را در آن مدخلیتی است نمیدانم خرداد نیز اگر در اصل فرضا از کلمه خور وداد مرکب شده فعلا آنچه بنظر میرسد در کتب قدیمه جز بدون واو ننوشته اند ومارا از ریشه لغات اطلاعی نیست که بتوانیم دراین موضوع حکمیت کرده رسم الخط فعلی راتغییر دهیم

باری کم کم با اینکه چند سطر بیشتر در نظر نداشتم بنویسم

منفصل شد . معذرت میخواهم و ازخداوند موفقیت جناب عالی را تمنی می کنم .

العبد محمد المدعو بالرضا الطباطبائی النائینی

آنچه استاد فاضل ابوالفضائل آقای میرزا رضا خان نائینی مرقوم داشته‌اند تحقیق حق و حق تحقیق است .

قسمت اینکه در عهد عمران عبدالعزیز خلیل ابن احمد و سیبویه و اخفش علم نحو را بحد کمال رسانیدند ما از کتاب نفایس الفنون نقل کرده و باطمینان آن کتاب در مقام تحقیق برنیامدیم اینک فوق العاده سپاس گذاریم که مهین استاد فاضل ما در مقام تحقیق بر آمده و پرده از روی حقیقت برداشتند صاحب نفایس الفنون هم البته بی تحقیق این مسئله را نگاشته و گر نه بحکم تاریخ خلاف آن را می نگاشت .

( وحید )

# (آثار انجمن ادبی ایران)

## قصیده در مزیت علم بر مال

بمجمع ادبی کرده اند طرح سؤال  که مرد را بجهان علم به بود یا مال

در این مقوله نویسندگان دانشمند  بروزگار کهن داده اند بسط مقال

بود جواب نوی گو نیم غرض که همی  به مبحث کهنی میکنند طرح سؤال

بلی بمذهب من علم به ز مال بود  چنانکه مؤمن را نیت است به ز اعمال

چو مدعا بشنیدی دلیل هم بشنو  که مدعا بودم متکی باستدلال

مگر نه خاصیت مال این بود که از آن  بگفته تو بر آورده میشود آمال

بمال مایل از آنی و آن ترا مامول  که حاصل آید گرئی بمال حسن مآل

ترا چو مال بود صید دل شود آسان  بدام جود و نوال و بدانه انفال

بمال گوئی کیفیتی است کز بدلش ترا جماعت فرمان برد باستعجال
بمال گوئی حاصل نمود بتوا نی رفاه خویشتن و خاندان واهل وعیال
امل بنسبت عام است غیر آب وعلف نباشد آرزوئی دردل حمیر و بغال
شود مسخر نادان اگر جهان باشد همان حکایت شاه ووزیری اطفال
گرفت گیتی چنگیز و بود چون نادان سمر شدش بجهان نام ظالم و قتال
بمال حسن مال آنکهت بدست آید که هم بعلم شناسی صدیق از محتال
بدوست تکیه توان کرد اگر بود دانا چه حاصل آید از انبوه جاهل وجندال (۱)
گرفتم آنکه بزر مردمت شود پیرو گرت نه علم بهنگامهٔ عوام مبال
بسی ببید رقه علم وفضل شد دیدیم همان گروه که زر را نمود استقبال
براه رامش اگر خرج زر کنی از جهل بدان شود همه ایجاد لولی و قوال
اگر نه علم نماید طریقهٔ بدلت زبان رسد بتو ومردم از کف بدال
بنشر علم اگر زر پرا کنی از عام شود زجود تو پرورده عالم وفعال
برفع حاجت اهل وعیال اگر نشود زروی علم ترا مال صرف و استعمال
فساد اخلاق از آن و کاهلی زاید وزاین دوره سپرد خاندان بسوی زوال
اگر نه تربیت کودکان بمال کنی بحکم علم و بفرمان قادر متعال
بیادگار نهی تا بکار فرزندان عنود و بدرک وخودکام وابله وبطال
چه سود اگر ز تو آنان بمرده ریگ برند گهر بکیسه و انبان وسیم وزر بجوال
زجهل وغفلت پرا کنند مکنت خویش براه رامش ولهوولعب بیکدوسه سال
شوند از آن پس بر هردری بدریوزه ویا گز یننند از جهل پیشه چندال
وگر بمال بود آنچنانکه پنداری رفاه وحسن مال و نفوذو جاه وجلال
هر آنچه فایده مال عام را باشد که زاده اند بتحقیق از علوم اموال
اگر نه علم شدی رهنمای ضرب گداز نه نام بود ز دینار ونه نشان زریال
اگر نه علم شود کارساز استخراج وگرنه مشکل غواص راشود حلال

(۱) چندال هنگامه عوام که عوام آنرا جنجال گویند
« ۱ » چندال کناس

چه حاصل از همه مرجان و در بود بحار     چه سود اگر همه زر و گهر بود جبال
یکی بحال دو کشور نگر بدیده هوش     در آن یکی علماء ساکن و در این جهال
زعلم آن یک رای نیاز بین و قوی     زجهل این یک بیچاره و پریشان حال
نهاده پای بفرق سپهر مردم آن     چنانکه مردم این یک شده همه پامال
یکی مقایسه باختر بخاور کن     کز این مقایسات نیک حل شود اشکال
مگر نه خاور از این پیش بود خرم و شاد     چنانکه باختر آزرده ملال و کلال
مگر نه خاور بودی قرین رامش و ناز     چنانکه رنجه بدی باختر ز رنج و ملال
مگر نه باختر افکار بود و وارون بخت     چنانکه خاور را بخت یار و فرخ فال
ز چیست دانی در عرض چند قرن اخیر     شده است مقلب اوضاع و واژگون احوال
از آنکه علم ز خاور که بنگه وی بود     ز جهل دوستی ما نمود شد رحال
فکند رخت باقلیم باختر دولت     همای علم بگسترد تا بدانجا بال
برفت علم سوی باختر ز خاور و رفت     همی سعادت و اقبال و عزش از دنبال
بلی مربی دانش بهر کجا که شده است     همه نوابغ پرورده و فحول رجال
چو شد فحول و نوابغ پدید در کشور     بود تباهی احوال خلق امر محال
فتد بدست حکیمان چو حل و عقد امور     فساد و فتنه نیابد بملک راه و مجال
در آن دیار که باشند قائدین دانا     بجای یغما حفظ وطن کنند ابطال
بدست علم و بتدبیر علم بسته شود     بروی عامل بیگانه روزن اخلال
امور ملک چو بر وفق علم اداره شود     دگر خلاف و خیانت نیاید از اعمال
نهال علم چو در باغ ملک بنشانند     خورند میوهٔ ثروت از آن خجسته نهال
ز علم خیزد فکر صواب و سعی و عمل     زوال مقرون با جهل غفلت و اهمال
ز علم زاید صلح و صلاح و امن و امان     وز آن در افتد کین و نفاق و جنگ و جدال
ز علم و سعی و عمل شهرها شود آباد     نماند از جهل از شهرها مگر اطلال
ز علم رونق گیرد فلاحت و صنعت     جز این دو چیست ملل را طلیعه اقبال
یکی ز کشور آمریک گویمت مثلی     که حکم و قاعده روشن شود ترا بمثال
همی مقارن کشف آمریک گنجی بود     ز در و گوهر و از زر و سیم مالا مال

بخوك حاصل خیزش همیشه بیحاصل روان بدریا صدرود از جنوب وشمال
از آنکه نادان بودند مردم آنملك بران گروه همان گنج ومال گشت وبال
ز بعد کشف چودیدند مردمان فرنك که بومیان را جهل است رهنمای ضلال
بتاختند بر امریك و خلق نادانش چنانکه بر سر یك قوم محتضر آجال
شدند چیره اروپائیان و بومی را نماند باز نه آزادی و نه استقلال
رود ز دست چو آزادی این بود روشن بپای و گردن افتد سلاسل و اغلال
شکسته به که بود بسته دست اسیرانرا زبان چو نبود آزاد به که باشد لال
نصیب خواجه بود عزت و شکوه و فر چنانکه قسمت بنده است فقر و استیصال
ز علم زاید آزادی واز آن ثروت تو خود مفصل بر خوان حدیث از این اجمال
خلاصه هر بود از بومیان نژاد فرنك هر آنچه بدشان در کف مجبر با اغفال
گروه نادان در دست مردم دانا چو مرده است بتشبیه در کف غسال
برفت سوی اروپا خزائن آمریك بدان مثابه که آب از نشیب زی گودال
چنانکه در کف بومی نماند یك قیراط ز دره گوهر واز زر وسیم یکمثقال
گماشتند باعمال شاق بومی را گهی بمعدن آهن گهی بکان ذغال
نگشت عاید بیچاره بومی بدبخت بغیر اندك مزدی که گیرد حمال
ز گنج گوهر آری چه بهره نادانرا بغیر حسرت و رنج کشیدن اثقال
برند بار و خورند اشتران ببادیه خار ولی کرایه در آید بکیسه جمال
ز علم کامروا شد بشر گمان نبری که آدمی را مطلب شود ز مال ایصال
چو دست علمش آراید و بپیراید بدید مال شود جلوه گر بحسن وجمال
اگر نسازد علمش بصورت مطلوب هر آنچه مال شمارند نیست جز آخال (۱)
بدشت آب روانست و خاك گسترده بعلم زاید از آب و خاك مال و منال
بعلم مال بدست آید و بعلم رهد ز دستبرد و ز نیرنك رهزن ورمال
اگرنه زادی علم و نه رخنه بر بستی بدست مال بدی همچو آب در غربال

---

(۱) آخال چیز بی مصرف و دور ریختنی که عوام آشغال گویند .

ز مال گیرد آیینه خرد زنگار    چنانکه یابد آن آینه ز علم صقال
بدهر علم بود هوش و فهم را میزان    چنانکه مال بود حرص و آز را مکیال
بمال سنگین گردد ز وزر دوش بشر    چنانکه بر دوش آید سبك ز علم احمال
ز مال پای شود هرزه گرد راه فجور    ز علم افتد بر پای هرزه پوی عقال
نهد ز مال ترا دیو عجب پا بر سر    دهد فرشته حجبت ز علم دست وصال
بصدر باشد جای فقیر دانشمند    مقام منعم نادان بود بصف نعال
زبون مهدی دجال از آنسبب گردد    که زان مهدی علم است و مال از دجال
غبار مال ترا چشم عقل تیره کند    اگر نه علم شود چاره ساز چون کحال
بهشت علم بشر را ز کف رود آنگاه    که دیو مال در آید چو مار خوش خط و خال
یکی پیام بایرانیان برد از من    که ای گزیده بفکر و تلاش خواب و خیال
بجد و جهد گرائید سوی علم و عمل    چنانکه امر رسیده است از محمد و آل
شود زیکدر اخراج فقر و فاقه ز ملك    شود چو علم و عمل از دردگر ادخال
در این زمان که بیمن تعلم و تعلیم    بسطح گیتی گسترده چتر علم ظلال
در این زمانه که خاراشکاف توپ کروپ    بیك دقیقه زبن بر کند جبال و تلال
بر آخشیجان گشته است آدمی چیره    بدستیاری و نیروی علم حیله سگال
اگر تو دامن غفلت ز کف رها نکنی    وگر نتابی ز اقوال رخ سوی افعال
وگر نتازی مردانه جانب میدان    وگر سان زنان در خزی بکنج حجال
اگر سازی بهر دفاع خانهٔ خویش    بتیر و نیزه و زوبین و بیلك و شمخال
گمان مبر که بدیوان دهر یا زرهی    ز حکم محو و فنا بادسیسه و تیتال [۱]
مکن بمحکمهٔ دهر تکیه بر حق خویش    که حق نادان پیوسته میشود ابطال
تعلم باشد امروز پیشرفت ملل    نه باستبری بازوی و زفتی (۲) کوپال (۳)
یکی بیندیش از آفتاب گرم تموز    تو ای فسرده تن آسان چو آب در یخچال

(۱) تیتال : چاپلوسی و زبان بازی (۲) زفت : سخت که عوام سفت گویند

(۳) کوپال : گردن کلفت و ستبر

دو قرن افزون داده است گیتیت مهلت    رسیده مهلت و بگذشته وقت استمهال
برو جوان او توانا شو ار نه گیرد مرگ    ترا گریبان گر ناتوان شوی چون زال
بان گروه که نادان چو ترکمانان زیست    همان رسد که ز روسی بخیوه و آخال(۱)
بدست علم بر و کار خانه کن تاسیس    متاع کاسد بیگانه را مشو دلال
بگیر کشور بیگانه با تجارت خویش    مهل تجارت او کشورت کند اشغال
چو انگلیس قوی بنگری و خویش ضعیف    ز دهر شکوه میاغاز و هم ز بخت منال
چه موجب است بیندیش کز بشر دو گروه    شده است این یک ماکول و آن دگر آکال
شود عیان بتامل که خود ز علم و عمل    کزان دو گردد افرادرا ستوده خصال
شده است تابان چون بدر طلع آنقوم    که بود روزی بر چرخ روزگار هلال
قوی بعلم و عمل شو اگر همی خواهی    رهی ز محنت تدمیر و قهر ذل و نکال
مگر نبینی آخر که شیر درد گور    نه شیر دیگر کورا بقوتست همال
ز شوخ چشمی باشد سخن بجد گفتن    در این زمان که پسندند گفته هزال
در این زمان که بود جهل چیره بر ایران    در این زمان که زبونست فضل و علم و کمال
بدورهٔ که رمند اهل مملکت از علم    چنان که زادمیان میرمد بدشت غزال
فساد اخلاق از جهل در همه کشور    شده است ساری آنسان که در فضا سیال
اصول ناقص تعلیم جاهلانی چند    بپرورد که بوهمند و ادعا مفضال
درون مدرسه آموزکار با شاگرد    ز جهل باشند آن یک مضل و این یک ضال
همه مقام وزارت طمع کند شاگرد    ز سوء تلقین بشناسد او چو دال از ذال
ز فرط جهل جوانان فارغ التحصیل    بسان طبلی باشند در کف طبال
کنند نقل ندانسته قول اهل فرنگ    چنانکه خواند بر خلق قصه‌ها نقال
همه بماده مشغول و بی خبر از روح    ولی ز ماده نادیده هیچ جز اشکال
جهول و بی هنر و خود پرست و جاه طلب    بجای سعی و عمل چاره جو ز قیل و ز قال
در این زمان و در این عصر و در چنین ایام    که جهل را شده ملت اسیر در چنگال
حدیث جنگ تو با پهلوان نادانی    همان ستیزه روئین تن است و رستم زال

(۱) آخال: خاک وسیعی از توران که مسکن ترکمانان است

بدین قصیده‌تو کردی‌روان دانش‌شاد بذکر حکم ودلیل وشواهد وامثل
اگر بعلم شود باز ملك جم زنده وگرزجهل‌درافتد بگور اضمحلال
توزنده مانی جاوید درجهان بینش که نام ماند ازین نظم زنده‌تالازال

درشب پنج شنبه ۲۱ آبانماه ۱۳۰٤ درانجمن ادبی ایران طرح ودرشب پنجشنبه ٥ آذرماه ساخته وخوانده شد.

# حسن خلق

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر
بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را

در بیان حسن خلق مقاله دلبندی بقلم فاضل ادیب « مصطفی لطفی منصوطی » در شماره «۲» از سال ( ۳۲) مجله الهلال طبع شده والحق سزاوار بود که بوسیله ترجمه و طبع بنظر قارئین ارمغان هم برسد و معنی حسن خلق رابدانند چیست .

( وحید)

آیا میدانی بعقیده بنده حسن خلق چیست !

حسن خلق آنست که مرد بداند در پیش وجدان خودمسئول و محکوم است بادای واجبات انسانیت

به این سبب کریم را کریم و بخشنده نمیخوانیم جز آنکه‌در نظر او بخشش و صدقه پنهان و آشکار مساوی باشد یعنی بحکم قلب پاك خود در هر آشکار و پنهان با التساوی بمحتاجان بخشایش کند .

همچنین عفیف را پارسا نمیدانم جز انکه در حالت خوف‌وامن هر دو عفت خودرا محافظت کند . نیز راستگو را وقتی راستگو میشناسیم که اثر راستی در افعال او هم مطابق اقوال او دیده شود .

رحیم را انگاه با رحم و عاطفه معرفی میکنیم که قلب او پیش ترا ندو چشم او گریان گردد . متواضع را وقتی بتواضع موسوم میکنیم که عقیده خودش در حق خودش کمتر از عقیده دیگران باشد و حقیقتا خودش را در مقامی که مردم برای او قائلند پست تر بداند .

آری تخلق غیر از خلق است چنانچه یکی از اساتید باستان گوید

ای شمع بخیره چند بر خود خندی
توسوز دل مرا کجا مانندی
فرق است میان شعله کز دل خیزد
با آنکه بریسمانش برخود بندی

پس متخلق صاحب خلق نیست و بسیار از کسانیکه انانرا متقی نام گذاشته ایم متخلق بخلق تقوی و فضیلتند نه فاضل . زیرا اینان لباس فضیلت مصنوعی بر اندام خود پوشیده اند برای فریب مردم یا خوف و طمع از خلایق و اگر قدری از این درجه بالاتر روند این لباس برای طمع بهشت یا ترس جهنم پوشیده اند

اما کسی که خوبی را برای آنکه خوبست بجا آورد و از بدی برای آنکه بد است بپرهیزد چنین کسی وجود ندارد و در هیچ مکانی از او سراغی نداریم .

مانع انسان از ارتکاب شرور و بدیها باید قلب پاك و وجدان تابناك باشد نه خوف از آتش جهنم زیرا بسیاری از زعمای دیانت را میبینیم که شر و بدی را لباس خیر و طاعت پوشیده و با حیل شرعیه در راه ضلالت و رذالت حرکت میکنند و گمان میکنند که از راه تقوی وفضیلت منحرف نشده است .

ترس از قانون و خوف مردم نیز در این باب نافع نیست . زیرا قوانین شرایع سیاسیهٔ هستند که برای حمایت حکومت وضع شده اند

نه برای همراهی ادب و تقوی . و مردم هم از رذائل و بدی نفرت ندارند بلکه از هر چیز که برای آنها ضرر دارد نفرت دارند خواه رذائل باشد خواه فضائل .

حسن خلق بحکم وجدان پاك و قلب روشن ظهور و بروز میکند و اگر کسی بر حسب عادت و اصطلاح یا بحکم قانون نظام مرتکب شر نشد . یاکار خوبی از او بروز کرد این حسن خلق نیست و جز صور و رسوم دروغین و ظاهری چیزی نیست .

بسا دیده ایم حکمرانی که بر سر سجاده نماز در مقابل خداوند بحکم عادت در کمال خضوع و خشوع نماز میگذراد و در همان حال جلادان بی باك او تزبانه بر سر یك مظلوم بی گناه میزنند برای گرفتن اموال وی برای آن نماز گذار (۱) و بسیار امیر بزرك دیده شده که برای تقرب بخدا مسجد میسازد و ضمنا در راه مسجد هر روزی صد خانه از مردم بیچاره خراب میکند . و بسیار فقیه دیده ام که از دود غلیان در مجلس قران احتیاط می کنند ولی در مخالفت قرآن از فاتحه تا خاتمه پروا ندارند .

بسیاری در اغنیا هستند که در نیمه شب ناله همسایهٔ فقیر که از گرسنگی و هلاکت بفغان آمده میشنوند و ابدابحال او ترحم نمی کنند ولی چون روز شد بر سر قبر یکی از اولیاء رفته و بدرهٔ از زردرصندوق‌نذورات‌می افکنند‌تا کسی که‌بدان محتاج نیست از آن منتفع گردد، همچنین اهل فسق و فجور در زن و مرد دیده میشوند که

---

۱ ـ معلوم میشود در قلمرو مصر هم نظیر امیر مفخم بختیاری وجود دارد که تمام املاك و دهات مردم را زیر چوب و بر سر سجاده نماز تصاحب کرده علاوه گاهی از سر سجاده بر خواسته و گوش و دماغ بی گناهان را از بیخ بدست خود قطع میکند شرح عبادت مصنوعی این مرد زاهد غارتگر را در نمرات آتیه بخوانید

یك عمر بزنا و لواط و دزدی روزگار میگذارند و معتقدند که اگر صدقه در راه پیغمبر دادند تمام گناهان آنها که حق الناس است آمرزیده میشود ، امثال این نواقص بسیار است واین اشخاص‌را اکثر مردم صاحب اخلاق فاضله و حسن اخلاق بشمار میاورند .

ولی برخلاف همه من میگویم : خلق خوب آن قطره اشکی است که از چشم مردم رحیم ورؤف القلب پس از دیدار منظره های شقاوت و جنایت و بدی فرومیریزد .

حسن خلق . آن اضطراب و لرزشی است که در نیمه شب هنگام تذکرازرد یك سائل محتاج یا آزار یکنفر ضعیف بیچاره قلوب مردمان با عاطفه و کرامت را فرا میگیرد .

حسن خلق . آن رنك سرخی است که از خجلت و حیا چهره مردمان با عاطفه را میپوشاند هنگامیکه محتاجی بر در خانه او عرض حاجت کرده و او قدرت بر رد و استطاعت‌برقضای‌حاجت اوندارد

حسن خلق . آن لکنت و گرفتگی است که زبان مردمان شریف را فرا میگیرد هنگامیکه بواسطه گرفتاری های زمانه یك کلمه زشتی از دهان آنها خارج میشود .

حسن خلق ، آن شراره آتش خشمی است که از چشمان غیور جستن میکند . وقتی دست بیگانه با ناموس یا با کرامت او بازی‌میکند .

حسن خلق . آن فریاد و نهیبی است که مردمان بزرك وطن پرست بر روی کسانی میکشند که آنان را بخیانت وطن ، دوستی بادشمن وطن وسوسه میکنند .

باری حسن خلق ادای واجبات انسانیت است از حیث ذات ، قطع نظر ازنتیجه مترتبه برآن . پس کسیکه میخواهد مردم را مکارم اخلاق تعلیم کند بایستی در احیای قلوب آنان کوشیده و خاطر آنان

را با دوستی فضیلت و کرامت و دشمنی اخلاق رذیله آشنا سازد .

پس فضیلت و حسن خلق الفاظ خوش معنی و صور ظاهر به نیت بلکه ملکات راستی وصفا است که از آنها آثار خوبی تابش می کند چنانچه نور از آفتاب و بوی خوش از گلهای تازه .

ترجمه ـ وحید

# رساله تکوین

## بقیه سابق

## جوهر هیجدهم دربیان اینکه عظم و صغر عالم جسم لا یتناهی است و حد یقف ندارد

چون درجه عظم و صغر این عالـم جسم لایتناهی است و از برای کوچکی یا بزرگی نمیتوان حدو انتهائی قرار داد شخص ناچار است قایل شود باینکه عالم جسم از دو طرف منتهی میشود بوهم و مجردات

مثلا در صورت فرض بزرگی تصور میکنند که همه این عالم ماده با شموس و سیارات و اقمارش بمنزله یك سیاره ایست از عالمی دیگر که از برای آن نیز همین نسبت شموس و سیارات لایتناهی و اقمار بیشمار و افضیه اثیریه و جو غیرمتناهی موجود است و باز ان عالم نسبت بعالمی دیگر همین قیاس را دارد الی غیر النهایه بر مثابه مرایای متوازیه متقابله که خیالات و عکوس نا متناهی را ایجاب میکنند .

و در صورت فرض صغر و خردی نیز با دره بین های بسیار دقیق دیده شده که درمیان آب های خیلی زلال صافی حیوانات سیار کوچك تعیش میکنند و آن حیوانات صاحب اعضاء و احشاء و آلات تنفس و مخ مخیخ و عروق و اعصاب هستند وخون آنها دوران دارد

و برای تغذیه عروق لیمفاتیك در بدن آنها موجود است

و باز اجزاء آن حیوانات ترکیب یافته است از ذرات بسیار کوچك و اجسام الیه و بقایای حیوانیه دیگر حیوانات (با کنرولوژی) و اجزاء آن حیوانات میکروبی با جرام اثیری و ذرات اولیه راجع میگردد و همچنین یك قطره روغن زیت بفاصله دوازده ساعت در هوای گرم روی سطح چهار هزار کیلومتر مربع آب نیم گرم پهن و منبسط میشود

پس از برای خردی و بزرگی عالم ماده انتهی و حد یقفی نیست و باید دانست که حواس حیوانات بزرك و کوچك در اندازه ادراکات و احساسات نسبت باندام آنها و اختلاف آلات حسیه مختلف است و هر حیوانی بمناسبت وضع و لیاقت عصبیه طبقات اشیا راطوری دیگر مشاهده میکنند که حیوان دیگر را آنگونه مشاهدات نیست چنان چه یکقسم از مورچه‌کان پردار در جمیع اجسام بواسطه چشمان مختلفی که دارند شعله های رنکار نك و اشعه سرخ و زرد و بنفش بسیار می بینند و قسمی از پروانه که تمامی بدن آنها چشم است

هر چیزی را بیست و پنج هزار چیز ادراك میکنند و حیوانات کوچك اجسام را خرد و حیوانات بزرك اجسام عظیم الجثه حس می نمایند و همچنین است حال در سامعه وذایقه و شامه و لامسه ومیزان مقوم اینها حواس انسان معتدل است که حد قیاس و قسطاس مستقیم همه چیزمیباشد و همه چیزرابابد باو موازنه کرد مانند واحد که‌اعداد را باوتقدیر میکنند

و از این بیانات معلوم شد که ناچار باید بعوالم مختلفه در همین یك عالم قائل گشته وبعد از منتهای عالم اجسام را نیز و هم قرار بدهیم

زیرا که سابقا گفتیم ذرات اجسام از نهایت صغر و خردی

کار آنها بجائی خواهد رسید که حواس ظاهرا و هرگونه وسایط و آلات حسی مقتدر بر ادراك آنهانباشددر این صورت آن ذره‌محسوس نیست و از صقع عالم حس و ماده بیرون میرود باین معنی که حسا قبول انقسام نمیکنند

بلکه ما بواسطه قوه و همیه حکم بر وجود انقسام آن‌میکنیم وموجود چنین ناچاروهمی‌ولایری خواهد بود و هیچ استبعادی ندارد که از آن ذرات وهمیه اجسام عینیه پدید آیند چرا که ذرات لایری سبب پیدایش اجسام مرئیه شده اند و عالم جسم تنزل و هم است چنانچه اجسام صلبه جامده و بخاریه همه تنزلات آتش سیالند و این ذرات و همیه همان هیولا یا جزو لایتجزی ویا جوهر فردندکه قدما میگفتند و بواسطه میل ترکیبی که منشاء آن نیز حرارت است بیك دیگر متصل میشوند تاصورت حسمیه پدید میاید و معنی وهم وخیال نه این است که بنظر بعضی میرسد

یعنی چیز باطل الذات عدیم الحقیقه بلکه عبارتست از قوه‌ناریه لطیفی که‌اثر وشدت‌آن بمراتب از سایرمحسوسات بیشتر میباشدچنانچه قوت دقایق اثیر ازالکتریسته‌بیشتراست والکتریسته برسایر قوای‌مستفاده‌از ماده فایق وحاکم است

## جوهر نوزدهم در بیان صعودات لایتناهی وحرکات جوهری اجسام و تبدل اشکال موالید بحسب احتیاجات طبیعت

طایفه از حکما این ذرات را لایزالی و لایزید و لاینقص می دانند بطوریکه‌میگویند آنچه در عالم وجود است هیچ کم و زیاد نمیشود و نهایت تجزیه وترکیب‌وجمیع و تفریقی درآنها روی میدهد ودر هرحال چون‌نیکو نگریم میبینیم در آخر حال هر چیزی بصورت نخستین آن بر میگردد و همه خواص وافاعیل اجسام از اثر حل و عقدیست که از اختلاف تراکیب وجمع و تفریق این‌ذرات حاصل گشته

و درواقع این گروه منکر ترقیات عالم وجود هستند و بر فرض تسلیم بوجود ترقی البته معنی ترقی را برپایه محدودی گذارده اند و بعالمی دیگر جز ماده قایل نیستند وحال آنکه ما ثابت کردیم که ماده تنزل وهم است و میتوانیم اثبات کنیم که وهم نیز تنزل عوالم دیگری است لاجرم این طایفه‌را دراینخصوص باشتباهی سخت عجیب افتاده اند زیرا که این سخن را در صورتی یقین کردیم ولی درصورتیکه عالم ماده و اجسام غاسقه همه اظلال وتنزلات وخیالات عوالم دیگر باشند و اینهمه نقش مخالف از عکوس واظلال فروغ نور وجود نشأت نموده بازاز آخر مراتب قوس نزول بقوهٔ تکوینی در مراتب قوس صعود بصورت تفصیلی حرکت مینمایند

ناچاریم از اینکه بترقیات جوهری و حرکات لایتناهی قائل شویم وهرکس فی‌الجمله صاحب بصر حدید باشد وغطا را کشف کند میبیند که عالم جسم در حرکت جوهری خود دائما روی عرصهٔ روحانیات سلوك و حرکت میکند یعنی اجزاء هرگولیه ( اجسام لطیفه ایست که از غایت لطافت وصفا مشابه روح است و باروح انتقال مینماید چنانکه هرگول پهلوان متقدمین پس از مردن در سلك خدایان و روحانیون منسلك شد و هورقلیا معرب آن است ) آن تبدیل بروح میکند وآنچه میکاهد ازعالم غیب بدل مایتحلل میرسد ومیتوانیم بگوئیم مکان و قوه آن نیز لایزالی است زیرا مکان دائما کسب توسع میکند وقوه هم‌دائما کسب شدت مینماید چنانکه زمان نیز کسب دهریت ودهر کسب‌سرمدیت وسرمد کسب عمائیت وعما لایزال درحضرت خود ترقیات و صعودات لایتناهی دارد

و از برای حقیقت وجودمبدء و منتهائی پدید نیست خلاصه‌طبیعت با وجود اینکه شاعرومرید نیست همینکه احتیاجات اشیارا بریك عادت مستمر یافت اسباب‌رفع آن حاجات رامهماامکن برای آنها آماده میکند

بنا براین در هریك از حیوانات اشکال غریبهٔ را احداث نموده که از روی الماب طبیعت نیستند بلکه از روی اقتضای مصلحت این افعیل مختلفه را اجرا کرده است

مثلا درازی دادن بگردن شتر برای آنکه سرش بزمین رسیدن بتواند و چرا بکند .

یا خرطوم فیل را ایجاد کردن تا آنکه از زمین و داشتن چیزی از برایش ممکن باشد .

یا اتصال سم شکافته اسب را تا حمل بار گران بروی سهل و آسان تر آید .

و یا آلات جارحه درسبع تا باافتراس حیوانی دیگر مقتدر باشد و همچنین پیداشدن دنبه درگوسفندانی که اهلی شده اند بخلاف آن ها که در کوه ودشت میباشند چون آهو و غزال و مرال و یا آنهائی که تازه اهلی شده اند مانند بز از اعدادات طبیعت است و با لجمله هر تبدیل صورتی که در انواع حیوانات روی داده تاریخ بزرگیست از برای احوال آن حیوان در اعصار مختلفه و می توان از ادوار شخصیه یك حیوان از وقتیکه جنین است تا بسن رشد و کمال می رسد بر ادوار نوع آن حیوان در اعصار مختلفه استدلال نمود باین طور که میگوئیم جنس گاو و گوسفند در ابتدا شاخ نداشته چنانچه در سال اول شاخ بیرون می آورد و در عصر شاخ آن مقداری معین ترقی و نمو کرده است و بدین نسق بی دندان بودن حیوانات در دوره نخستین بر مثال خراطین و اسماك ـ و چنین است حال نباتات نسبت به نباتاتی که بستانی شده اند باکوهستانی و دشتی و نسبت به نباتاتیکه در آفاق مختلفه سفر کرده اند .

و در هر جائی صورتی کسب کرده اند و در ختان جنگلی با درختان بستانی که از یك جنس هستند اختلاف کلی میان آنها دید

آمده و همچنین میوه های بلاد حاره که با میوه های بـلاد بارده اختلاف شتی دارند

در میان حیوانات بحری یك نوع ماهی دیده میشود که هر دو چشم را بر یك طرف روی دارد سبب این حال ان است که آن حیوان دائما در اعماق بحر میان گل ولای بر یکطرف فرو میرود و از این سبب نیمه زیرین او محتاج چشم نیست لاجرم این عادت مستمر چشم زیرین اورا بطرف بالا بر گردانیده است ولی درابتدای ولادت این حالت را ندارد بلکه چشمانش هر یك برجای خود هستند و نیز ما مشاهده میکنم سم اسب را که هنگام ولادت متصل نیست و ناخنهایش ظاهراست

این فقره نشان میدهد حالت زمان وحشت و بداوت او راکه مانند گوسفند و آهو سم آن شکافته بوده بعد از آن بحسب احتیاج واصطفای طبیعت بهیك دیگر اتصال یافته و همچنین است جنین انسان که در رحم با اجنه حیوانات ذوات الاذناب فرق و تمیزی ندارد بلکه ابتدا بشکل دوده سمك است و بر این قیاس است حالت پارهٔ حیوانات دیگر مانند ضفادع که اولا ذوات للاذناب هستندو بعد از آن دم خود را میاندازند

خلاصه همه این ادوار و حالاتیکه بر یکفرد وحیوان از حالت نطفه تا حد کمال میگذرد کاشف از اینستکه همه این احول درقرون و اعصار مدیده بر طبقات و حلقات آن‌حیوان گذشته و این حال در نباتات هم جریان دارد یعنی تغییرات صوری که بر یك شاخه نبات‌از هنکام روئیدن از زمین تا بحد کمال طاری میشود دلیل آن استکه‌در هر عصری جنس آن‌نبات برچه صورت بوده و بعد تبدیل بخلق‌دیگر شده است و باعتقاد بعضی دیگر از اصحاب این فن این قاعدهٔ کلي و در همه جا مطرد و جاری نیست

چه اگر این قانون عمومیت داشتی بایستی که چنین انسان یا حیوان دیگر اول موی بر اندامش رسته باشد وحال آنکه خلاف آن مشهود است —

اما این معنی در حال طوایف متمدنه که تمدنشان امتداد یافته با طوایف وحشی یا اقوام جدید التمدن بخوبی فرق داده میشود زیرادر بدن اقوام متمدنه موی کمتر است و اگر زیاد هم باشد غایت نازك و لطیف است

بخلاف اقوام وحشی که همه پر موی و ضخیم میباشند بالجمله اگر کسی تنها در احوال نوع ماهی که نخستین روز از یك جنس و جرثوم بوده‌اند دقت و تامل کند که چه اسبابی داعی بر تبدل واختلاف اشکال آنها گشته و همچنین در تخم های فراش که اول صورت دوده آنگاه زبر تقمط سپس پروانه های رنگارنك شده که بعضی از آنها همه بدنش چشم و دیده است و برخی دیگر همه اندامش پر و بال میتواند باقی اسباب و احوال تبدل جرثوم سایر حیوانات را کشف کند و معنی تولید ثانوی را فهمد و از این جا پی برد که این هیکل انسانی چنان چه ابتداء بدین صورت و شکل نبوده بعدا این نیز بمرور ادوار و دهور روزگار شکل دیگر خواهد گرفت بر مثل طیور و فراش —

و داروین حکیم طبیعی در اینخصوص پاره تحقیقات عمیقه نموده که فی الواقع شایسته همه گونه تمجید و تحسین است و حکمای عصر نوزدهم نظریات او را موافقت مینمایند مانند تحقیقات مسیو غارنر در خصوص لغت بوزینه کان و سیاحت در افریقای مرکزی که در میان طوایف میمون لغتی نزدیك بلغت وحشیان سکنه آن حوالی موجود دیده است .

خلاصه حال تکوین ثانی را از پارهٔ طیور وفراش میتوان فهمید چنانکه پشه را هزار چشم و پروانه را بیست و پنجهزار چشم ومورچه

پر دار را پنجهزار چشم باشد مخلوق کاملی را از قبیل انسان در تکوین ثانی بدیهی است که حواس شریفه لاتعد و لا تحصی و مشاعر لایتناهی حاصل خواهد شد و ابتدای ظهور این اعتقاد قبل از داروین از این طفیل اندیسی شده است .

**وتر دوم** ( در بیان حالت انسان در بدو آفرینش و چگونگی پیدایش لوازم زندگانی اوان مشتمل است بر نوزده فروغ ) .

**فروع نخستین** ــ در بیان حالت ضعف و ناتوانی انسان و شدت عجز و احتیاج او .

بنی آدم در ابتدای خلقت خود را از هر حیوانی عاجز تر و زبون تر گمان می کرد و از حرکت هر باد و صدای رعد ود رخش برق و حدوث ابر و نزول باران و کسوف شمس و خسوف قمر و زلزله ارض و طوفان بحری در دلش رعبی عظیم میافتاد و بهر طرف میگریخت و پیش از آنکه اصل هر چیزی را بجوید تنها بحفظ جان خود میاندیشید و خود را از هر حیوانی عاجز تر و ضعیفتر میدید و بر دفع منافر و جلب ملایم خود قادر نبود و دوست و دشمن خود را نمی شناخت و هنوز این حال در جنگلهای دور از آبادانی و درمیان مردم وحشی مشاهده میشود که هز چیز ایشان را میلرزاند و از همه چیز می ترسد .

و بهر طرف میگریزد و ترسیدن او ناشی از جهل و نادانی اوست بحقیقت اشیاء زیرا که انسان مادامی که در ظلمات جهل و غمش اشت در وجدانش هراس و اضطرابی سخت موجود است همین که از انوار معرفت شعاعی در نفس خود دید وحشتش تا نس و بیم و اضطرابش بایمنی مبدل میگردد

بنی نوع انسان همیشه چیزهائی را که نمی دانسته و احاطه بدانها پیدا نکرده آنهارابی نهایت ولاحد گمان نموده و از آنهادردلش

خوف عظیم جای داده مانند کوه قاف و سیمرغ و ظلمات و دریا های بی پایان که قبل از استکشافات ارضی و ترقی جغرافیائی در اذهان مردم جای گیرشده بود

مثل اینکه انسان در جاهای سهمگین و شب تار هزار صورت هولناك بنظر میاورد از قبیل اجنه و اغوال و مردهآزمای و عفاریت و غیر آن چنانچه اهالی یونان هنوز چشمه هائیکه منبع آنها تاریکی و ظلمت است بخیال موهوم مقدس و مبارك میپندارند

یا مثل این که در تورات مسطور است که آیات سماوی در اول بطریق رعد وبرق بر مردم فرود میامد پس از آن ترسیده از خدا رفع آن را درخواست نمودند -

خلاصه بنی آدم از هرچیز بیشتر می‌ترسد واصل و منشاء آن را نمی داند اورا بزرگتر گمان میکند بسا باشد که آن را مهیمن و رب خود قرار بدهد چنانکه یونانیان و مصریان در قدیم الایام بارباب انواع وربات مختلفه قایل بوده اند و از چیزی که نمیترسیدند و باحوال آن محیط بودند در دل خود بدان وقعی نمیگذاردند این استکه یك پایهٔ بزرك اعتقاد خوف میباشد از چیز هائی که نمیدانند و باحوال آنها آشنائی ندارند

تاریخ دنیابما نشان میدهدکه بنی آدم دراول خلقت ابرو باد را معبود قهار خودگمان میکرده و همینکه در هوا تغییری بهم میرسیده چنان می پنداشته که خدایان درباره اوقهر وغضب نموده اند پس با کمال مسکنت وخوف دست بجانب آسمان برداشته التماس وزاری مینموده و همینکه هوا صاف میگشته وستارگان یا آفتاب درخشیدن می‌گرفتند چنان می پنداشته که خدایان نسبت بوی برسر لطف ومهربانی آمده اند پس دست تضرع و نیاز برداشته التماس و زاری میکرده و باکمال خضوع و خشوع ادای شکر معبود و اظهار فرح و سرور می نموده است

خلق الانسان ضعیفا

کسانیکه در میان کشتیهای بادی نشسته در دریا سفر میکردند همینکه علایم طوفان و انقلاب پدید می‌آمد باکمال هول و فزع متوجه رب البحر میشدند و در واقع رب البحر ایشان همان هوای منقلب و طوفان دریا بوده که آنرا نبطون میگفتند ( نبطون درآن ایام نام‌پسر جوپیتر بوده که با چوب دوشاخه دریا را بستوه میاورده و باصطلاح یونانیان رب النوع انقلاب دریاها می‌بوده ودراین ایام نبطون نام‌ستاره ایست مشهور)

و چون دریا آرام وراحت میشده ملکه انفیتریت را درنظر می آوردند و انفیتریت نام یکی از ربات دریاست درحالت آرامی‌وسکونت و این ربة النوع در واقع موجب آرامی ولطافت هوای دریاها میباشد و یونانیان بتصورات واهی تصور میکردند که عرابهٔ او ازصدفی است که در سفیدی وصفا ازعاج باج میگیرد وچرخهای آن ازطلای‌احمری است که از غایت شفافی چشم را خیره میسازد و اسبهای بحری کبودفام که از برف سفیدترند بان عرابه بسته درحالتی که مانند شیرغضب‌آلوده کف بردهان آورده با چشمان خونین آب دریارا شکافته و میگذرندو جاده وسیعی در عقب خود میگذارند و جمعی از حوریان دریائی هر یك نفری از استخوان و صدفهای خم اندر خم بدست گرفته عرابه ربة النوع را احاطه کرده اند و عرابه چون بط سفید برروی آب می‌پرد وآن ربة النوع پسر کوچکش پالمون را برروی‌زانو گرفته آثاربشاشت و بهجت از جبینش نمایان ونور سرور از عارض چون قمرش تابان است وگروه انبوهی از حوریان هریك اکلیلی از گل برسر زده در حوالی عرابه شناوری دارند وزلفهای تابدار زرافشان هریك بردوش بلورین ریخته ازجنبش باد صبا جنبان وچون عنبر سارا بر روی آب پراکنده و پریشان است

و همه اینها تعبیر از حالت سکون دریا و کشتی بر روی آب است و اذا مسکم الضر فی البحر ضل من تدعون الا ایاه فذا رکبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له الدین

# استقبال غزل افسر

هدایت شوم غزل بنده را که لطفا به مسابقه گذاشته بودید چون کاتبی که نسخه را نوشته بود و فرستاده اشعار را پس و پیش نوشته و مقصود از بین رفته است مستدعی است مجددا امر بدرج آن فرمائید به ترتیبی که درصفحه مقابل نوشته شده است

**فخر الدین**



دور از تو چو مرغ دل من در قفس افتاد
فریاد زد آنقدر که تا از نفس افتاد
دارد خبر از حال دل تنك من ای گل
آن غنچه که در دست رس خار و خس افتاد
تا شمع ز رفتار تو عاشق کشی آموخت
پروانه ز جان دادن من در هوس افتاد
افتاد ز پرواز و سخن رفت ز یادش
تا طوطی آزادی ما در قفس افتاد
جز مردم ایران به جهانی نفر و شد
این گوهر مشروطه اگر دست کس افتاد
بر جسته شو ای شاخه که پامال نگردی
شد دستخوش آن میوه که در دست رس افتاد
ایران که شد آنسوی تر از دجله و جیحون
افسوس که اینسوی فرات و ارس افتاد

آن شرق که آبادی گیتی همه زان بود
پیش که توان گفت که از غرب پس افتاد
آن رفت به طیاره و از ابر گذر کرد
این باز به دنبال صدای جرس افتاد
چون محتسب شهر بود مست عجب نیست
گر افسر هشیار بـه دست عسس افتاد

# غزل

تا دامنت ای گل بکف خار و خس افتاد
اندر طلب وصل تو هر بوالهوس افتاد
پامال نگردد نکشد محنت گلچین
آن غنچه که خود دور تر از دسترس افتاد
دارد خبر از حال دل آن بلبل آزاد
کز گردش ایام بقید قفس افتاد
لیلی وش من عزم سفر کرد و مرا دل
مجنون صفت اندر پی بانگ جرس افتاد
چون هیچ شدم در سر سودای محبت
معشوق من اندر طلب هیچ کس افتاد
آنکس که خبردار شد از سر قناعت
کی نزد در ابنای جهان ملتمس افتاد
آنقدر تو بر ناله دل گوش ندادی
تا مرغ دل جنت زار از نفس افتاد

جنت ایران الدوله

## غزل

هر صید اجل گشته که در تیررس افتاد
صیاد پی کشتن او در هوس افتاد
هر مرغ دلی شیفته روی گلی شد
آزاد مخوانش که چو من در قفس افتاد
آنروز که در عشق قدم پیش نهادم
اندیشه نکردم که ره عقل پس افتاد
آن عقل که بد پیشرو لشکر احرار
میدان بعدو داد و نگون از فرس افتاد
عشرت سپری گشت و غم آورد تهاجم
در شربت شیرین سلامت مگس افتاد
جا داد بزاغ و زغن آن بلبل خوشگوی
گلزار و گلستان بکف خار و خس افتاد
ای دوست چه نالی ز تعالی و تنزل
سر رشته تقدیر نه در دست کس افتاد
زانقوم که از علم گریزند چه خواهی
بر اهل خرد نکته سربسته بس افتاد

من راه ترقی بجز از علم ندانم — تاثیر غلط پیش کسان در نفس افتاد

با محتسب شهر نگوئید که محسن
شوریده شد انسان که بدست عسس افتاد

محسن شمس ملک آرا

# عاشق بقلم خود

این مقاله از طرف یکی از ادبا رسیده و اعلان میکند که هر کس صحیحاً جواب بدهد این مقاله بقلم کیست ؟ آیا ترجمه است یا انشاء ؟ از نویسندگان کدام مملکت است ؟ یکجلد کتاب ادبی یکتومان قیمت باو تقدیم میشود

( وحید )

## ای قلم

بالاخره مقصود من از تو حاصل نگردید نتیجه که در نظر داشتم بوسیله تو دست نیامد اگر چه تو در میان انگشتان من مطیع صرف شده احساسات مرا کاملا شرح می دهی اگر چه امروز اقتدار خود را به درجهٔ بالا برده که خیالات مرا بهتر از زبان من بیان می کنی من قدرت ترا تقدیر کرده و اعتراف میکنم که تو یك منظره طبیعی را بطوری مجسم کرده و در صفحهٔ که میدان جولان تواست بصورت خط جلوه میدهی که آن منظره در جلو چشم خوانندگان مجسم میشود تو میتوانی عواطف مختلفه بشریرا در صفحه کاغدی نقش کرده معقولاترا چون مناظر محسوس نقاشی کنی قدرت داری که تصورات یکنفر مایوس خیالات یك شخص امیدوار حال یك عاشق مهجور را مجسم کرده و در خوانندگان همان حالات را ایجاد کنی .

ایقلم من انکار توانائی تورا نمیکنم آثار تو در هر عاطفهٔ مؤثر

است نوشتجات تو احساساترا تهیج میکند . گوشها از شنیدن جملاتی که تو نوشته لذت میبرند ولی افسوس اثری که من انتظار آنرا داشتم از تو ندیده ام هنوز در آن دل که من میخواستم نتوانستی عاطفه ایجاد کنی قلبیرا که احساساتش نقطهٔ نظر من بوده و برای تحریك حس عاطفه همان قلب تو را به دست میگرفتم حتی یکقدم هم نتوانستی بمن نزدیك کنی .

ایقام من بقدرت تو مغرور شده هر چه داشتم بتو گفتم به تو اجازه دادم تا اسرار نهانیرا که در اعماق قلب خود جای دادهٔ راضی نمیشدم احدی از آنها واقف شود همه را در صفحه کاغذ نقش کنی و در معرض مطالعهٔ اشخاص قرار دهی تو را واداشتم که راز های پنهان مرا فاش کنی حالاتیرا که در شبهای تاریك هجر بر من گذشته است در روشنی چراغ بنویسی حتی آههای درد ناکیرا که هرگاه ازروی بی اختیاری کشیده ام قدرت تو مجسم کرده و باین هم قناعت نکردی بارها درحال نوشتن در دست شرح دادن ساعتهای تاریك غم در قلب خود من مؤثر شده دانه های اشکم را بر بالای صفحه جای ساختی و برای تکمیل قدرت خودت برای اینکه بتوانی کاملا حال مرامجسم کنی جملاتیرا که نوشته بودی نیمه سیاه ساخته و کاملا تاثرات مرا نمایش دادی من در آنوقت ترا تقدیس میکردم بحرکات غیر منظم تو آفرین میگفتم با چشمهای اشك آلودهام بخط کج و معوجیکه تو با حال ارتعاش نوشته وباهمان ارتعاشات ازلرزش انگشتان من خبرمیدادی با نظر تحسین مینگریستم .

دلم همان دل که جز خاطره نومیدی در سر تا سر آن یافت نمیشد بتوامید وارشده و گمان میکرد مراسلاتیرا که تو مینویسی بالاخره جوابی خواهد داشت .

ولی افسوس که آن نور امید چون شعله چراغیکه نفط آن تمام

شده باشد کم‌کم شعاعش کم رنك و کم رنك تر کردیده بالاخره معدوم شد .

ظلمت یاس و نومیدی در محیط دلم حکمفرما گردیده مراسلاتی را که تو با خون دل و اشك چشم من نوشته ودر هر مراسله از اثر تهییج احساسات وهیجان عاطفه یك قسمت از غدد حیاتی و قوت اعصاب مرا معدوم ساختی

همینکه بمقصد رسید و در دستی قرار گرفت که میخواستم از روی دوستی بطرف من دراز شودودر مقابل چشم‌های سیاه رنگی واقع شد که میخواستم بانظر محبت بمن نگاه کند .

فقط نظری بعنوان آن نموده بلافاصله متوجه امضا گردیده همین که امضای مرا در آخر آن خواند انگشتان لطیفش گوشهٔ نامه راگرفته نزدیك شعله چراغ برد آری نامه سوخت و از امید و آرزو های من جزیك تکه خاکستر نازك لرزانی که ازاثراحتراق سریع بهم پیچیده وبه آرامی برزمین سقوط میکرد چیزی باقی نماند .

ای قلم دیگر بس است دیگر بتو زحمت نمیدهم زیرا که‌مقصود مرا نتوانستی انجام دهی این‌را هم بدان آن رازهائیکه میرفت از اثرتند روی تومکشوف شود بوسیله انگشتان لطیف او باز بدیار کتمان رهسپار گردید واز نظر بیگانگان پنهان‌ماند

( انتهی )

# مسابقه گفتار و سکوت

یکی از مهمترین مزایای مسلمه که انسانرا ازحیوان امتیاز بخشیده گفتار است حکما اولین تعریف انسانرا در این جمله مندرج ساخته‌اند « **هو حیوان ناطق** » یعنی انسان حیوانیست گوینده

ولی همان اشخاصیکه سلسله صنوف ممتازهٔ این نوع را تشکیل

داده اند سکوت را ممدوح شمرده وهزاران صحیفه راجع بمزایای آن برنطق نگاشته وگفته اند یکی از اخلاق مردمان بزرك سکوتاست -

دنیا با اینهمه گردش و تبدیل اخلاق واوضاع نتوانسته این گوهر پرقیمت‌را ارزان کند تمام رجال فوق العاده و نوابغ کم‌گوئی را یك اصل ثابت شناخته و اساس پیشرفت‌را در کمی گفتار و زیادی کردار دانسته اند .

انبیای بزرك گرچه درخطبه خوانی و انذار بی نظیر بوده اند ولی در مواقع عادی کم‌گو وهیچگاه متانت‌را ازدست نداده‌اند سلاطین نامدار همیشه یك نوع عظمتی بواسطه سکوت برخود بسته‌اند

قائدین مشهور گرچه یك سلسله کارهای خارق العاده ازخود بروز داده اند ولی سکوت را از وظایف اولیه شناخته و ازحدود کم‌گوئی تجاوز روا نداشته اند - علمای اخلاق وادبای زبردست نیز سکوت‌را کاملا تقدیس کرده نظما و نثرا هزاران نکته پردازی درمدحش‌نموده‌اند اگر دقیق‌تر بنگریم خواهیم یافت که عوام وتوده‌جاهل نیز همین مطلب را اذعان داشته و در وصفش چندین حکایت ومثل بیادگار گذاشته اند ولی در تمام طبقات رجال نام بردار لشکری بیشتر باین نظریه عقیده مند بوده اند

چنانکه جولیوس قیصر مشهوررا قیصرساکت می‌نامیدندولنستون (فرمانده قوای اطریش درجنك مشهور سی ساله) خیلی‌کم حرف بود بلکه از مردمان پرگو بی اندازه متنفر بود و هیچگاه مردم پرگورا در مجلس خویش راه نمیداد ناپلیون اول از رجال کم حرف محسوب‌است ولی هرجمله را که میگفت یك‌کتاب مطالب مهمه دز‌بر‌داشت

لاردولنتون را [که درجنك واترلو ناپلیون را شکست داده‌واین عظمت تاریخی را حائز‌گشت) مردم نادراً متکلم می یافتند بلکه همیشه تمام کلماتش در دوکلمهٔ بله و نه منحصر بود گوئی این مزیت را بر

ناپلئون داشت!

جنرال مولتکی پروسی که درجنگ آلمان وفرانس ۱۲۷۰ هجری عهده دار وفرماندهی لشکر پروس بود و فتوحات اوزیب تاریخ آلمان است جز باشاره سخن نمیگفت ولی در موقع هجوم بر لشکر فرانس مجبورا بزبان حکم داده و گفت «ستون دوم ازدست راست صف اول» باین کلمه تمام فتوحات را نائل شد .

مسیو گرانت رئیس جمهوری امریکا چندان ساکت بود که دشمنانش میگفتند « حرف زدن نمیداند » ودر موقعیکه از وی سؤال کردند چگونه ممکن است کسی بی سخن زندگی کند ! جواب داد« تمام فنون در دانستن سکوت مندرج است

دریدن شاعر مشهور انگلیسی خیلی کم حرف بود و گاهی چند شبانه روز دهن برای سخن باز نمیکرد و در اوقات ولیمه و دعوت جز برای خوردن لب بهم نمیزد .

کارلیل حکیم مشهور چپق خود را در دهن گذارده وچندین ساعت ساکت می نشست چون کسی بخدمتش می آمد فقط از او می پرسید اینجائی ؟ « بسلامت » لیکن در موقع نظم اشعار و تحریر سر آمد اهل زمان بود .

**واشینگتن** قائد مشهور امریکا که با افتخار ترین رجال قرون اخیره است در موقعیکه بافتخارش جشن استقلال گرفتند خطبا وشعرا چندین لایحه و قصیده درمدحش خواندند برای جواب دادن بلند شد ولی حرفی نزده نشست واین سکوت درنظر عقلا بهترین خطبهٔ جوابیه بشمار می رود .

ادیسن مخترع مشهور و پر قیمت ترین رجال امریکا کمتر از تمام مردم حرف میزد ولی از همه بیشتر کار میکرد .

در احادیث ائمهٔ ما ( علیهم السلام ) چندان مدح سکوت وارد

شده که علمای اخبار در کتب خویش ابواب مخصوصی برای آن بعنوان باب فضل السکوت مرقوم داشته‌اند ( رجوع شود به کتاب کافی وغیره ) .

امیر المؤمنین میفرماید کم من انسان ضیعه لسان و کم من دم اهرقه فم یعنی بسا مردم که زبان ایشان ضایعشان ساخت و چه خونها که از اثر دهانها ریخته شد

در حدیث است که حفظ سخن لازم تر از حفظ مال است .

ناپلیون را پرسیدند « اینهمه فتوح از کجا یافتی » جواب داد « کردم و نگفتم » .

شارلمان کبیر میگوید « بهترین دوستی که خیانت نکند همانا سکوت است » .

لاردولنتون پروسی را پرسیدند « بهترین صفت فرمانده قشون چیست » جواب داد « سر بزرك و زبان کوتاه » .

نظامی گنجوی میفرماید :

سخن کم گوی تا در کار گیرند	که در بسیار بد بسیار گیرند

نیز گوید : —

کم گوی و گزیده گوی چون در	کز اندك آن جهان شود پر

حکما گویند پر گوی قورباغه را ماند که قوه ای جز در دهن ندارد .

در تجربیات دانشمندان است که هیچکس از سکوت پشیمان نشده

قسمت ثانی در مدح نطق انشاء الله تعالی تقدیم خواهد شد

**سید صدرالدین ظهیرالاسلام زاده دزفولی**

# گوناگون

[ نصائح صحیه — صد سال زندگانی ]

جدا کن بهر کار و خواب وطاعت	بهر روز و شبی سه هشت ساعت

بشب از دیر خوابیدن بپرهیز ... همیشه صبح زود ازخواب برخیز
بشوی اندام خود هر صبح چالاك ... که تن سالم نماند چون بود پاك
مواظب باش در مسواك كردن ... دهان و گوش و دندان پاك كردن
ز موها گرد وخاك وچرك بزدای ... بدقت جمله تا خنها بپیرای
میندیش ایچ از سرما و گرما ... ز سرما خوردگی بهراس اما
حذر كن از لباس تنك و سنگین ... لباس زیر را پاکیزه بگزین
بورزشهای دائم تن قوی ساز ... که از ورزش توان شد فرد ممتاز
فضول معده باید رفع کشتن ... بیا سانی دز اوقات معین
بکن با دستمالی پاك و نمناك ... بموقع گرد وخاك ازجسم خود پاك
گشا درهای منزل رو بخورشید ... که جان میپرورد هرجا درخشید
تنفس کن دهان بر هم نهاده ... هوای سالم و آزاد و ساده
گزنده جانور ازخویش کن دور ... وگرنه میشوی بیمار و زنجور
بدقت باش در خوردن مواظب ... مخور هرگز غذای نا مناسب
ز پر خوردن بسی پرهیز فرما ... بویژه گاه تابستان و گرما
غذارا در دهن کن نرم چون موم ... با رامی ببر پائین ز حلقوم
بیاشام آب خالص صبح یا شام ... فقط بعد از غذا آرام آرام
غذا را بر سه نوبت کن مقرر ... ولی درشب بخور از روز کمتر
بشبها گوشت خوردن بیش یا کم ... بود مهلك تر از نوشیدن سم
ز تنباکو، حشیش افیون والکل ... حذر کن در تمام عمر بالکل
بود خواب شب آنجائی ستوده ... که باشد جمله روزنها گشوده
وگر رنجور گشتی کن مداوا ... بفوریت بدستور اطبا

ز ( دهقان ) این نصایح را بهر حال
بخاطر دارو میمان زنده صد سال

( ا . دهقان بهمنیار )

حضرت دهقان را در نظم ابیات فوق تهنیت و مبارکباد

فرستاده و تصدیق میکنم که در بهترین موضوع نیکوترین اشعار را از طبع بلند دهقان می بینم . با آنکه جامعه امروزی ما از ادبیات دور ومهجور مانده و همواره ترهات و اغلاط را بنام ادبیات بما تلقین میکنند. امید است این مثنوی که علاوه بر لذت روحانی حافظ قوای بدن و صحت جسمانی است در جامعه محفوظ وخوردو زرگش از بر کنند

وحید

# (فکاهی)

## مکتوب

ایصبا گوبا خلیل احمدی کی عروض شعر را تو مبتدی
آن دوایر را که تو کردی درست شیخنا برمرکزآن ربد چیست

(نیر پرژی)

الشعراء فاعلمن اربعة فشاعر یجری ولا یجری معه
و شاعر نیشدوسطالمجمعه و شاعر من حقه ان تسمعه
و شاعر من حقه ان تصفعه

## ( طبقات الشعرا )

حضرت ادبیا در خاطر دارم راجع بشعر و شعرای یخچالیه سابق یکی دو صفحه در مجله ارمغان نگارش یافته بود وبعد دنباله آن قطع گردید . برای اینکه سلسله این قبیل ادبیات از هم گسیخته و دور و نزدیك از استفاده آن بی بهره نشوند در صدد بودم اشعار یکی از شعرای موطن صائب ( یا ترکان پارسی گو ) را بدست آورده برای ( ارمغان ) با رسم ارمغان تقدیم خدمت نمایم تا بدانند و بدانید که هنوز گویندگان هستند از ترکها که قوه ناطقه ( یا شاعره ) مدد از ایشان برد

خوشبختانه در یکی از روز نامهای منطبعه درپرژ یك مکتوب و

چند بیتی در مرثیه و ماده تاریخ فوت یکی از معاریف شهر را دیده و بابن موافقیت خود مسرتها کردم. اینک عین مکتوب و اشعار را لطفا ارسال حضور عالی نمودم . البته پس از ملاحظات و مطالعات عمیقه ملتفت خواهید شد که اگر مرحوم میرزا محمدعلی مدهب صاحب بخچالیه قدیم این شاعر و شعر را دیده و شنیده بود مسلما و بلا تردید اورا در ردیف درجه اول شعرای کتاب خود ( زنبور و مخمخی و عیال ) ثبت کرده و قریب دو ورق از مراتب فصاحت و بلاغت و قدرت شعری او و محسنات بدیعیه اشعارش زیب صفحات کتاب مزبور قرار میداد .

این اشعار منثور و منظوم علاوه اینکه حاوی صنایع بدیعی و ماده تاریخ و فوق العاده زیبا و شیوا میباشد با صنعت تلمیع نیز آمیخته و مزین است ..!

و چون مقام شاعری و سخندانی حضرت عالی بر هیچکس پوشیده نیست افاضت در اینموضوع را زاید میدانم . و آنگهی بنده را آن مقام و پایه نیست که از عهده وصفش بدر آیم ..!

یك دهن خواهم به پهنای حوال تابگویم مدح این کان کمال ..

**امضاء محفوظ**

## اینك عین مکتوب ازاسکو نقل از روزنامه

با تقدیم مراسم بندگی و عرض تسلیت از فوت مرحوم آقای معتمد التجار طاب الله ثراه استدعا دارد لطفا امر و مقرر فرمائید همین نامهٔ تعزیت با اشعار آنرا در جریدهٔ درج فرمائید مخصوصا درج اشعار و مادهٔ تاریخ که خیلی بجا و مناسب است نهایت درجه لازم است که همین تاریخ هم یادگاری باشد . امید است مضایقه نفرمائید

***

بسی اشکریزی شد از معتمد مرا معتمد آمده معتقد

آیا عدتی انت دون العدد — و انت رجائی ولی معتمد
مضیت فجیعا و رثت الالم — قضیت بنحب جری با لقلم
هجرت فجیعا اثرت الغمم — و غبت شجیا من الاهل عم
جهان سوگوار و زمان بیمدار — روان بیقرار و جنان داغدار
دو چشم اشگبارم بناله هزار — تحسر شمارم ز غم دل نزار
قلم بر نگیرد از این غم بنان — بجستم بتاریخ فوتش بیان
سروشم بگو شم بگفتا عیان — بشد معتمد شه جمال جنان
۱۳۴۳

انشاء مخلص صمیمی مجد الاسلام الحسینی عبد المحمد اسکوئی المتخلص بالطبیب

این آقا در عداد طبقه چهارم از شعراء است که گفته اند:
و شاعر من حقه ان تصفعه ...

# پرسش و پاسخ

## پرسش

استاد بزرگوارا . در شماره نهم و دهم سال پنجم مجله شریفه ارمغان در دیباچه که [ دساسی ) بر پند نامه شیخ عطار نوشته اشعار فارسی آنرا بسبک اشعار سعدی دیده و پس از تفحص زیاد در بوستان سعدی یافتم [ چهارمین فصل از بوستان ] که در مدح ابوبکر سعد ابن زنگی سروده ومستشرق فرانسوی از بیت چهارم شروع کرده با تغییر چند کلمه باز درشماره اول سال ششم قسمتی قدردانی ازمستشرق مذکور بقلم آقای عرفان دیدم و واجب شمردم که بوسیله این چند سطر رفع اشتباه بنمایم

مهدی لطیفی محصل شعبه ادبی دارالفنون

## پاسخ

بی نهایت خورسندم که یک نفر محصل دار الفنون بر خلاف محصلین امروزی در مقام تحصیل و کنکاش ادب فارسی است و آقای ( لطیفی ) را با اینکه نمیشناسم تهنیت میگویم .

اما جواب . مستشرق مزبور نه این است که در مقام انتحال وسرقت بوده یا اینکه دعوی شاعری بزبان فارسی داشته است بلکه درمقام ستایش ممدوح خویش از شعرای ایران استمداد کرده واین اشعار معروفه شیخ سعدی را بطریق اقتباس آورده است

و در اقتباس چنانکه در مقام خود مقرر است هرگاه شعر معروف یا نثر معروف اقتباس شود لازم نیست شاعر را اسم بردن چنانچه در اشعار شعرا فراوان دیده میشود قاآنی گوید

بهار آمد و دی را گرفت و کرد مهار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

وهم سعدی یک مصرع معروف نظامی را اقتباس کرده بدون اینکه اشاره بشاعر کند **نظامی فرماید**

سگ بر آن آدمی شرف دارد که چو خرچشم بر علف دارد

**سعدی فرماید**

سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل مردمان بیازارد

بلکه بقول بعضی شرط اقتباس این است که اسم شاعر برده نشود واگر اسم شاعر برده شد اقتباس نیست چنانچه خواجه بیت کمال الدین را باتصریح باسم شاعر آورده اول می گوید ( از گفته کمال دلیلی بیاورم . ) آنگاه بیت کمال رامیاورد واین اقتباس نیست .

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

در اقتباس تغییر و تبدیل بعضی کلمات ببعض نیز جایز است

چنانچه حکیم خیام در اقتباس از قرآن بعربی فرماید

سبقت العالمین الی المعالی بصائب فکرة و علو همه
فلاح بحکمتی نور الهدی فی لیال للضلالة مد لهمه
یرید الجاهلون لیطفئوه و یأبی الله الا ان یتمه

باری (دساسی) اشعار سعدی را بطرق اقتباس آورده ازاینرو اسم شاعر را نبرده چون از کثرت شهرت محتاج بتصریح نیست وچون ماهم از کثرت شهرت این اشعار تصریح باین مطلب را توضیح واضحات میشمردیم از آنرو باقتباس اشارت نکردیم

## پرسش

حضرت استاد ادبا. معنی این شعر حکیم نظامی را متمنی است بیان فرمائید.

رنج خودو راحت یاران طلب سایه خورشید سواران طلب

م. اصفهانی

## پاسخ

اشکال این شعر در مصرع ثانی است

ولی مدار اینکه معنی این جمله (سایه خورشید سواران) معلوم شده مشگل شعر حل میشود. خورشید سواران بتصریح فرهنگ نگاران کنایت از صبح خیزان است پس معنی بیت اینست: که رنج خویش طلب کن وراحت یاران و سایه دستگیری و همراهی خود را از صبح خیزان و مردمان عابد نیکوکار بازمگیر.

# نمایش شهنازی

## موسیقی صحیح ایرانی

تقریبا دو ماه پیش از این در انجمن (کاوپ) صاحب منصبان از طرف یادگار خاندان موسیقی و خلاق ساز آقای (شهنازی) فرزند مرحوم آقاحسینقلی یك نمایش موسیقی در دو پرده داده

این نمایش گرچه عمومی نبود و فقط بصاحب منصبان اختصاص داشت ولی اشخاصیکه حضور داشته اند از صاحب منصب و غیره تصدیق باهمیت و عظمت آن دارند و مستمعین اروپائی و ایرانی هنوز از اهتزاز و التذاذ آنشب صحبت میکنند . و آرزومندند بار دیگر آن نمایش در در یك محل عمومی داده شود و همه کس بهره مند گردد . راستی بجا بود که بمنفعت تعمیر مقبره فردوسی یك شب هم آقای شهنازی حاضر برای انجام خدمت شده و کمی های گذشته را جبران کرده اروپائی و ایرانیرا محظوظ و روح فردوسی را شادمان سازند

غزل و سرود هائی که آنشب از پرده ساز و حنجره و آواز جان حاضرین را به اهتزاز آورد به شرح ذیل است در دو دستگاه

## دستگاه اول

مرکب بوداز پیش در آمد جدید شهنازی در آواز ماهور و پس از آن غزل یا قطعه ذیل و آنگاه سرودی که تالیفات موسیقی آن از شهنازی است و ترکیب کلمات از نگارنده ارمغان وحید سپس دستگاه اول بایك رنك ترکیب جدید خاتمه یافت

### ( غزل )

پادشاهی بجهان چیست رعیت سازی
معدلت پروری و جور و ستم پردازی

ز آتش تیغ بر افراخته دشمن سوزی
وز دل دوست بنواخته لشگر سازی

پایداری نکند هر که در آفاق کند
بحقوق دیگران بازی و دست اندازی

ایکه دور از وطن خویش بمیدان نفاق
گوی ندلیس بچوگان عدو میبازی

روزی آید که بمالند چو موم تدرمشت
چند بر بازوی زور دیگران مینازی

دوش در میکده سرمست خوش این بیت سرود
مطرب بزم به آهنگ بلند آواری

ارد شیر وطن و نادردوپران آن است
که بشاهی رسد از مرتبه سربازی

تا ابد زنده و پاینده در ایران بادا
دولت پهلوی و جیش دلیر غازی

غزل آنست که آغاز کند کاك وحید
نغمه آنست که از پرده کشد شهنازی

## تصنیف جدید ماهور

ایکه خورشید رخت . ایکه خورشید رخت . برهمه کس - یارا
میکند جلوه گری . میکند جلوه گری کن نظری - مارا
نظری جانا بر حال ما مشکن از هجران بال ما
التفاتی نگارا عاشق شیدا را
تا به بیند - نگاهی - آن رخ زیبا را
بنشین عشوه مکن بوسه بده چهره مپوش
میکشم . ناز تو . دل ببر جان بستان کام بده باده بنوش
حلقه حلقه بشکن سلسلهٔ زلف بدوش
فرصت از دست مده سست مشو سخت بکوش
بندگانیم همه سر بکف و حلقه بگوش
ای جمالت بجهان غیرت حورجنان حسرت خورشید فلك
زان لبان نمکین ای مه روی زمین هست و مرا حق نمك
صنما بخدا مشکن دل ما ز جفا
بیا وفا کن اندك

ایمه طلعت تو غیرت خورشید فلک
زان لبان نمکین است و مراحق نمک

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم
وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک

## دستگاه دوم

عبارت بود از یک پیش در آمد تازهٔ دلربای شهنازی در آواز سه گاه پس از آن غزل خواجه که مطلعش این است بانتخاب وحید

بلبل بشاخ سرو بگلبانگ پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی

سپس تصنیف جدید سه گاه که قسمت موسیقی آن راجع بشهنازی است و قسمت ادبی راجع بوحید . وانگاه رنگ جدید سه گاه و هر قسمت بلکه هر بیت با کف زدن و تبریک و تهنیت های طولانی از طرف صاحب منصبان و حاضرین خاتمه پذیرفت .

شنیده میشود که جمعی از پیشگاه ریاست وزراء عظام درخواست کرده اند که بنام تعمیر مقبره فردوسی وسایل تجدید نمایش شهنازی را فراهم فرمایند ما هم بنوبت خود از پیشگاه آن بزرگ مرد دانشمند و یادکار خانواده علم و ادب خواستاریم که وسیله این نمایش موسیقی را بنام نامی فردوسی و بحکم نهاد ایرانیت زودتر فراهم فرمایند .

(اینک تصنیف جدید در سه گاه)

بده ساقی ساغر خسروی بکش مطرب نغمه پهلوی
که در ملک خورشید وشیر . زفر سپاه دلیر .
هویدا شد از نو شکوه جم و اردشیر
بر آمد بگردون زگردان غریو ونفیر
میان خوبان تو آفتابی سزد بدره اگر بتابی
بیاور جامی بده شرابی بر آتش ما بزن آبی
جمالت در دل افروزی بمعشوق وطن ماند

که هر کس سر برافرازد بپایت سر برافشاند
به پیش تو مه گردون رخ از خجلت بپوشاند

به پیش تو مه گردون رخ از خجلت بپوشاند

## آثار معاصرین

### « غزل »

بشرط مهربانی دل بدان نامهربان دادم
خلاف دوستی از دشمنی برکند بنیادم
برم پیش که داد از دست بیدادش که غیر از وی
نباشد دادخواهی تا که بستاند ازو دادم
چه باشد گر گذارد بر سر من پائی از رحمت
که بر پایش بامیدی سر تسلیم بنهادم
جزای اینکه عمری ساختم با محنت هجران
روا باشد اگر از دولت وصلت کنی شادم
دمی کازاد بودم قدر آزادی ندانستم
کنونش قدر می دانم که در بند تو افتادم
نخواهم رفت از کویت که دست آموز مرغم من
تو خواهی بند بر پایم نه و خواهی کن آزادم
بسیر بوستانم از شبستان کی کشد خاطر
که فارغ کرد بالایت زسیر سرو و شمشادم
بسر همچون قلم عمری دوانیدی مرا از پی
سزای آنکه سر بر خط فرمان تو ننهادم
به ظلمت خانهٔ گیتی بنزد پیر روشن دل
بجز درس محبت هرچه خواندم رفت از یادم
ادیب عشق را کردم زجان یک عمر شاگردی

رموز عشق و مستی را از آن امروز استادم
هزاران عقده در کار دلم افتاد از گردون
اگر با ناخن تدبیر از و یك عقده بگشادم
بود از بسکه دامنگیر خاك کوی او (عبرت)
نیامد باز هر پیکی که در کویش فرستادم

## غزل

از دو عالم خویش را هر کس چو من بیگانه کرد
جان و دل را بهره مند از صحبت جانانه کرد
نی مرا باشد سر بیگانه نی پروای خویش
صحبت جانان مرا از خویش هم بیگانه کرد
تا تعلق با سر زلف تو پیدا کرد دل
خویش را آشفته و شیدا مرا دیوانه کرد
کرد دل چون قصد خالش در خم زلفش فتاد
مرغ می افتد بدام آندم که قصد دانه کرد
شمع را آتش بجان افتاد و سر تا پا بسوخت
گشت دامنگیرش آن کاری که با پروانه کرد
ساقی امشب از کدامین خم می اندر جام ریخت
کاینچنین بیخود حریفان را ز یك پیمانه کرد
باده هرگز این اثر اندر مزاج من نداشت
هر چه با من کرد دوش آن نرگس مستانه کرد
چون بهشیاری فسونش را اثر در من نبود
لاجرم آن شوخ در مستی مرا افسانه کرد
در صفای خاطرش رنك کدورت ره نیافت
کسب فیض آنکس که از دردی کش پیمانه کرد
بنده خود خواند سلطان خراسانم ز لطف

سرفرازم عبرت از این منصب شاهانه کرد

## غزل

بگلشنی که نپا شد نه دانهٔ و نه دامی
گرفته مرغ دلم آشیانهٔ و مقامی
زنه فلك گذرد قدر من چو بر سر کویش
بر ند از من آواره گر دکم شده نامی
بجز رضای تو هرگز مرا نبوده حلالی
بجز خلاف تو ام نیست بیخلاف حرامی
خیال هشت بهشتم ز سر بدر رود آسان
اگر بگلشن کوی تو ام دهند مقامی
هزار قرن فلك گر بدور خویش بگردد
نیاورد چو تو مهر آزموده ماه تمامی
ز سوز عشق و لب خشك و آه پر شرر آگه
کجا شود به حقیقت درون سفله خامی
چو خیزد از بر ما و بر رقیب نشیند
برای کشتن ما می کند قعود و قیامی
چرا ز صحبت بیگانگی ملول نگردم
که غیر عشق مرا نیست مسلکی و مرامی
صبا اگر گذری در حریم حضرت جانان
مؤدبانه ز آزاد عرضه دار سلامی

**همدان ازاد غمامی عضو انجمن ادبی همدان**

# فکاهی

## ( دو چرخه )

مرکبی دارم واین طرفه که باشد خوش
نه علف خواهد و نه یونجه و نه کاه و نه جو

چار شاخ است مر او را دو ببالا دو بزیر
تا بدان ها بنهم دست بگردد ره رو

هست اندر شب تاریك دو چشمش روشن
لیك چشمی بعقب دارد و چشمی بجلو

هست یك چشمش چون زهره و یك چون مریخ
پای او ماه تمام است و دمش چون مه نو

استخوان بدنش ز آهن و ز فولاد است
لیك چشم سر و شاخش همه هست از ورشو

نه به او سیخونك و شلاق زنم نه مهمیز
نه جو میکندش زین و نه سرماش کتو

هین و چش نیست دگر در خور اینگونه الاغ
هم نه فریاد خبردار خبردار و اوهو

خود زند بانك چو انگشت بگوشش زنم
خود کند بهر خبردار چو سگ‌ها عو عو

مرکب من نه شریر است و نه جفتك انداز
پس سبب چیست که پایش شده زنجیر و بخو

هست اسبی که نه اصطبل و نه آخور خواهد
نه جل و توبره و نه سطل و نه شال و نه قشو

نه یکی سورچی و شوفر و شهریه بگیر
نه امیر آخور و نه مهتر بردار و بدو

چون به منزل برمش گوشه ایوان نهمش
در اداره چو برم می نهمش کنج برو

عیبش این است که چون باج نواقل ندهم
بی پلاك است و دفتش برد او را بگرو

با چنین اسب چه واعظ دگر ای روحانی
به خر و گاو نیفتد سر و کار من و تو

## غزل

یاد کن ای دوست گاه گاه ز من یاد
یاد زمانی که با تو بودم دلشاد

رفت گل از بوستان و باغ بپژمرد
بلبل در سوک گل بناله و فریاد

باد بهار آنچه گونه گونه گل آورد
باد خزانی بداد آنهمه بر باد

بینی اگر این زمان مرا نشناسی
کانهمه بر باد رفت حسن خداداد

اکنون پژمرد چهر چون گل سوری
گشت دوتا قامت چو شاخهٔ شمشاد

گردون با کس نکرده اینهمه خواری
گیتی با کس نکرده اینهمه بیداد

نگذرد از عمر هفته که زهر سوی
بر سر من درد و غم نیاید هفتاد

در ره غم هر دری که فکرت بر بست
بر رخ من تند باد حادثه بگشاد

از دل پولادیم بر آید آتش
آری آتش بر آید از دل پولاد

**مؤید ثابتی خراسانی**

* * *

گاه گریان همچو شمعم گاه نالان همچو نالم
تیره شد روی سعادت چون نگریم چون ننالم

ناتوان صیدی فرو افتاده در دام زمانه
دور مانده ز آشیانه طایری بی پر و بالم

زی نشیب نیستی پویان شده از اوج هستی
همچو خورشید جهان افروز در وقت زوالم

نو گل شاد اب بستان سعادت بودم اما
از ستم پژمرده اینک چون گیاه خشک سالم

چون درختان کهن سال آتشی در سینه دارم
گر چه در این نغز گلشن کابنی تازه نهالم

مهلتی ای چرخ اکز این وادی غم رخت بندم

همتی ایمرك كز این زندگانی در ملالم
خلق با هم در جدالند از برای زندگانی
ای عجب من روز و شب بازندگانی درجدالم

**مؤید ثابتی مؤید التولیه**

قطعه ماده تاریخی است که شاهزاده علیرضا میرزا خسروانی متخلص بخسروی رئیس محاسبات مالیه بروجرد و لرستان در فوت مرحوم مبرور رضوان آرامگاه حاج میرزا محمد علی سیاح محلاتی طاب الله ثراه که خدماتش در راه وطن بر همه کس مشهود و مبرهن است سروده وتقاضی درج شده است .

## وهی هذه

حاج سیاح مر آن بحر خرد | آن خداوند ادب بالتحقیق
نام نامیش محمد علی آنك | بود الحق بچنین نام حقیق
آن جهان شرف و منبع فضل | رهبر و راه هدی پیر طریق
علم افراخته در خدمت نوع | عمر پرداخته با هر توفیق
قلب را ساخته در قلب پاك | خلق را شیفته با چهر خلیق
هر کهرا بی‌ادب اوگشته عدو | هر کهرا باشرف اوگشته صدیق
در ره حب وطن نادر عصر | در ره علم و ادب یکه شفیق
حبذا نخل همایون ثمری | که بپا گشته از او رکن وثیق
شمع آزادی ازاو شد روشن | درس آبادی از او شد تشویق
بوده از دسته احرار علم | کشته درخرمن اشرار حریق
بود در دفتر عرفان تنظیم | کرده شیرازه حکمت تنسیق
گشته از مشرق اقصی تاغرب | رفته از چین و ختن تا افریق
عفت آموخته از کعبهٔ عشق | شرف اندوخته از بیت عتیق
چیده یك خوشهٔ ازهرخرمن | برده یك توشه از هر تدقیق
ای دریغا که شب سوم مهر | بعدقرنی چو دراین کشت دقیق
که بباید شد از این تنك سرا | باید آسود از این خلق مضیق
وصل جانان طلبید ازره شوق | گشت در دجلهٔ دیدار غریق

آب آلودهٔ خود ریخت بخاك
تا که نوشید از آن جام رقیق
رفت وراحت شدازاینمردم زشت
رست وفارغ شدازاین بحرعمیق
سه صدو چاروچهل بعد هزار
بود کافتاد ز پا آن صدیق
خسروی گفت پی تاریخش
(که محمد به علی گشت رفیق)
۱۳۴٤

# سرود در مدارس

بتشویق وجدیت یگانه ادیب فاضل میرزاعلی اصغرخان حکمت رئیس تفتیش و زارت معارف و عضو انجمن ادبی باب جدیدی در ادبیات مفتوح و بهترین وسیله تشویق و ترغیب محصلین فراهم گردیده است .

این باب جدید و فصل نو عبارت ازتهیه سرود های ملی برای اطفال مدارس است که بوسیله روح موسیقی جان جوان در کالبد کودکان بهیجان آمده بیشتر در کسب علم و هنر و اخلاق بکوشند و موجبات سعادت و خوشبختی مرزکیان را در آتیه فراهم سازند رئیس مدرسه موزیك دولتی که سالیان دراز است بدون هیاهو و قیل و قال و هوچیگری مشغول انجام وظیفه خویش است ساختن آهنك های دلکش برای سرود های ملی را عهده دار شده و قسمت ادبی را نیز نگارنده ارمغان با امتنان و افتخار تعهد انجام کرده است

اینك در این شماره برای نمونه یك سرود موسوم به ( علم وصنعت ) نگاشته میشود و در نمرات آتیه همواره سرود های ملی را با(نوت) موسیقی درج میکنیم تا از دور ونزدیك در تمام ایالات وولایات اطفال مدارس بهره مند کردند

## سرود علم و صنعت

[ ۱ ]

علم وصنعت افتخار زندگیست
زنده بیعلم و ادب شرمندگیست
جهل بر آزاده طوق بندگیست
اصل رسوائی و سرافکندگیست
کسب علم ومعرفت فرخندگیست
علم و معرفت فرخندگیست

در جوانی هرکه بنشاند نهالی از هنر
روز پیری میشوداز میوه آن بهره‌ور

چند ای برادران سرفکندگی پیش همگنان
روز کوشش است بهر کودکان تا برید گوی اندراین میدان

( ۲ )

ما مگر فرزند ساسان نیستیم از نژاد سروران نیستیم
پس سرافکنده چنین از چیستیم زانکه بی‌دانش بدوران زیستیم
مست جهل از باده فانیستیم جهل از باده فانیستیم
وقت آن آمد که ایران گردد ازنو سرفراز
کوشش ما در هنر گردد وطن‌راچاره‌ساز
خیز ای نژاد جم نسل اردشیر دوده عجم
تا بکی زجهل بسته بتم از فنون فضل تا بکی حرمان

( ۳ )

روزی این کشورهنر آباد بود در صنایع بر جهان استاد بود
جایگاه مانی و فرهاد بود غم نبود و خاطر ما شاد بود
مهد حکمت حکمران داد بود حکمت حکمران داد بود
چون پدر آموخت باید علم وصنعت ای‌پسر
تا سعادتمند گردد خانه چون گردی پدر
هان وقت کوشش است گاه کسب علم روزجوشش است
تا گل‌هنر درفروزش است خار بیهنر برکن از بنیان

( ۴ )

همت آزادگان پاکباز کرد برما از دبستان درفراز
تاوطن‌را اندرین سوزوگداز ماشویم از علم ودانش‌چاره ساز
علم وصنع ماشود ایران نواز صنع ما شود ایران نواز
هرکه روز کودکی بارنج بردانش فزود
درجوانی از زمانه گوی آسایش ربود
باد زنده جاودان علم ومدرسه صنعت وزبان
سربلند باد دوده کیان ارجمند باد کشور ساسان

ارمغان

# ( کلام ملوك )

## منظومه بیانات ملوکانه شاهنشاه پهلوی

شنیده‌ام که کلام ملوک را خوانند ✿ بقدر و جاه بزرگان ما ملوک کلام
درست باشد زیرا که از مقام بزرگ ✿ سخن بزرگ برآید کند نفوذی تام
بسر گذشت سلاطین و گفته های ملوک ✿ چو بنگری همه پنداست و حکمت است و نظام
ز پادشاهان بس نکته‌های نغز بدیع ✿ بجای مانده که گیتی از آن گرفت قوام
یکایک ار شمرم زانچه خسروان گفتند ✿ نیارمش بهزاران کتاب کرد تمام
هم آشکار بود کز شهان ایران ماند ✿ اثر فزو نتر اندر صحیفه ایام
بگوش مردم گفتار پادشاهان داشت ✿ همان نفوذ که در وحی بود یا الهام
از آنکه شاه بنیکوئی و به دادگری ✿ فرا کشیدی دلهای مردم اندر دام
میان جانها بودیش جای چون پدری ✿ میانه زن و فرزند شادو شیرین کام
بلی کسی که نکوئی بجای مردم کرد ✿ بدو گرایند آنمردم از خواص و عوام
نصایحش همه جویند میان جان منزل ✿ اوامرش همه گیرد درون دل آرام
اثر بماند ازاو درجهان بنیکوئی ✿ چنانکه نستردش دست اشهر و اعوام
بملك ایران زینگونه چندتن بودند ✿ که میبرند به نیکی هنوز از ایشان نام
بماند ز امان آثار سود مند بجای ✿ که داشت خواهد با عمر روزگار دوام
ز فکر های حکیمانه کاخ ها هشتند ✿ چنانکه ماند بجای از ملوك مصر اهرام
نمونه نامه قابوس و مرزبان نامه است ✿ کز آن تمتع کامل برند اولو الافهام
ولی چه رفت ندانم که دور ماند ایران ✿ سالیان دراز از چنان ذوات کرام
بجای پادشهان بزرك در این ملك ✿ همی حکومت کردند جمعی از ددو دام

هنروران وخرد پیشگان دانشمند ✿ که مملکت را بودند داروی اسقام
بکنج عزلت وخاموشی او فتاده بدند ✿ نهفته روی چوماهی نهفته زیر غمام
دگر نصایح بیرون نیامدی زافواه ✿ دگر حقایق ظاهر نگشتی ازاقلام
مزیت و هنر اندر مزاح بودی و هزل ✿ فضیلت وادب اندر فضیحت ودشنام
تملقات دراخلاق پادشاهان داشت ✿ نعوذ بالله تاثیر زهر در اجسام
هم اندك اندك ازمهتران سرایت کرد ✿ بزیر دستان اخلاق بدچورنج جذام
چوپیشرو قدمی کج نهد مسلم دان ✿ که پیروان بور اکج رود همه اقدام
مگر خدای براحوال مملکت بخشود ✿ کهدر نوشت بهم آن بساط نافرجام
زمهد جامعه مردی بزرك پیدا شد ✿ چو شیر شرزه که ناگه برون جهد ز کنام
بپای تا سر اینمملکت تکانی داد ✿ که سرکشان را افتاد لرزه براندام
زهر گسسته زمامی گسیخت بند امید ✿ بدست پهلوی افتاد ناگهان چو زمام
بسی نرفت که ایرانیان بدو دادند ✿ بپادشاهی از هر طرف درود و سلام
دوباره نوشد آن یادگار های کهن ✿ دگر خجسته شد احوال و تازه شد ایام
بر آمدند زهر گوشه اهل فضل و هنر ✿ که روزکار بفرجام گشت و کار بکام
فرامش ار شد گفتار خسروان قدیم ✿ تو گوش بگشا تا بشنوی در این هنگام
نصیحتی که شهنشاه پهلوی بنمود ✿ که در حضور همایونش بود باری عام
ببار یافتگان گفت و داد پندی چند ✿ که تا بملت از پادشه برند پیام
چه گفت گفت که من خود همیشه داشته ام ✿ به نیکبختی این مملکت علاقه تام
بدین سبب همه بودم بر آنکه دریابم ✿ وسیلهٔ که بدان زودتر رسم بمرام
بتفکرم همه این بود کزچه درایران ✿ ترقیات چنین ناقص است و کند خرام
بانحطاط زبونی چرا فتاد این مرز ✿ که روز او همه شب گشت و صبح او همه شام
پس از تامل و تحقیق ژرف دانستم ✿ که از مفاسد اخلاق خیزد این آلام
یگانه چاره ماترك خوی های بد است ✿ و گرنه نتوان زی عافیت شدن یك گام
برون نیاید تا ز ابرهای تیره محیط ✿ خود آفتاب حقیقت نتابد از بر و بام
گمانم اینکه دو چیز است کز دگر اخلاق ✿ فساد جامعه را بیشتر کند الزام

نخست آنکه چو در حق ظالمی خائن ❀ شود جزائی لازم بحکمی از احکام
براو بسوزد دلها و هر کس از طرفی ❀ پی رهائی وی سعی دارد و اقدام
وزاین حقیقت غافل که رحم بر بدکار ❀ بود منافی عدل و مخالف اسلام
بجان و مال کسان تاختن اجازت داد ❀ کسیکه کرد حمایت ز دزد خون آشام
دلت بظالم اگر سوخت وای بر مظلوم ❀ بگرگ رحمت بیرحمی است بر اغنام
دگر از آن دو که گفتم رقابت و حسد است ❀ بمردمان هنرمند از گروه لئام
اگر ز جامعه یکتن بزور بازوی خویش ❀ هنر نمود و بشایستگی گرفت مقام
حسد برند فرومایگان براو که چرا ❀ بصدر خواجگی او رفت و ما بماندیم غلام
ز هر طرف پی توهین قدر او پرتاب ❀ شود بتهمت و بهتان هزار گونه سهام
بعیب جوئی ز اخلاقش آن شود غماز ❀ بخورده گیری ز اعمالش این شود نمام
بدینوسیله مگر قدر و قیمتش کاهند ❀ شود بقیمت هم سنگ سنگ زر قره خام
حسد بر اهل هنر خود نشان بیهنری است ❀ سیاه طعنه زند بر جمال آینه فام
بر آنکه قائم بالذات شد چه بحث بود ❀ اگر نیارد فالج چو او نمود قیام
تراچه صورت زشت است و قد ناموزون ❀ مگیر عیب بنقاش و خورده بر رسام
رقابت آنگه نیکو بود که وا دارد ❀ ترا بسعی عمل ورنه گشت رنج مدام
لیاقت و هنر و فضل و دانش و تقوی است ❀ که مرد را ببزرگی همی بر آرد نام
بسعی خویش توان شد بزرگ ورنه حسد ❀ بجای شهد ترا زهر ریزد اندر جام
همین رذائل اخلاق شد سبب که نشست ❀ بر آبگینه جان گرد ظلم و زنگ ظلام
من این صفات ندانم سزای ملت خویش ❀ سترد باید از لوح خاطر این ارقام
بود وظیفه شناسی بزرگتر صفتی ❀ که هادی مللست و مربی اقوام
من این وظیفه ز هر چیز دوستر دارم ❀ مرا همیشه همین بود پیشوا و امام
از این بیان ملوکانه نیک در یابند ❀ ممیزان سخن معنی ملوک کلام
زهی بلند نظر پادشه که بادبر او ❀ نظر ز دادگر ذوالجلال والاکرام
سپاس گوئیم او را که خوش بما آموخت ❀ که عیب کار کدام است و راه خیر کدام
چه نیکبخت بود ملتی که پند ملک ❀ بکار بندد و تکلیف خود دهد انجام
که پند و موعظهٔ سودمندتر نبود ❀ از آنچه گفت ملک والسلام خیر ختام

ادیب السلطنه [ سمیعی ]

# چکامه شمشیر

## ( مطلع ثانی )

بست شاه پهلوی تا بر میان شمشیر را
تهنیت خوان شد زمین و آسمان شمشیر را

گشت بیت الفتنه ایران زمین دار الامان
بست شاه پهلوی تا بر میان شمشیر را

داد بر دست رضای خالق و مرضی خلق
منت ایزد را قضای کرزمان شمشیر را

کرد زال ارهلال نو سپهبد اروی چرخ
باز از دستان رستم داستان شمشیر را

ساخت عزم کاوه انگیز فریدون دوم
رایت نصرت درفش کاویان شمشیر را

شهریار پهلوی را روز میدان نبرد
هیچ دیدستی کشیده خونفشان شمشیر را

راستی خورشید را ماند که از قوس وقزح
آخته همرنك شاخ ارغوان شمشیر را

یا سپهر است و براو زرین حمایل کهکشان
سر فرو سوده بخاك از کهکشان شمشیر را

غالب آن شهری که دارد شهریار تیغزن
قاهر آن مرزی که سازد قهرمان شمشیر را

دائم آن ملت که انباز است با تیغ ستیز
دائم آن دولت که راند کامران شمشیر را

سرمدان سرورکه از گردان شود گردن فراز
لائد آن بهتر که یازد خونچکان شمشیر را

حبذامرزی که نادر پرورد در مهد عهد
مرحبانادر که سازد خصم ران شمشیررا
قاهران کشور که آرایش پذیر ازلشگر است
قادران لشکر که سازد حرزجان شمشیررا
متقن آن قلعه که دارد آهنین دل کوتوال
محکم آن بارو که دارد دیده‌بان شمشیررا
مهلك آن دریا که از شمشیر گردد موج خیز
سالم آن کشتی که سازد بادبان شمشیررا



از مگس کمتر شود وربا شد افزون تر زپیل
کشور گم کرده چون هندوستان شمشیررا
هند آسیا هیچ بوم و بر مبادا باخته
بر بکام خصم ور غم دو ستان شمشیررا
سستی هندی بلی دندان مغرب تیز کرد
تا بمشرق بر کشد بر امتحان شمشیررا
مصرو چین ریف ومراکش سوریه شام و حجاز
بر کشید ستند از آن بر دشمنان شمشیررا
لیکن این لقمه گلو گیر است مشرق هندنیست
یك سرخر بود و بس در بوستان شمشیررا
موتو اند خورد اروپا آسیا را کود کان
خورد بتوانند اگر چون کردکان شمشیررا



مژده ای ایرانیان دوران سختی در گذشت
آمد آسایش چوداد از پی دوان شمشیررا
ای نژاد پارس ای دیده زتازی ترکتاز
کاوه تازی کش آمد سوی یان شمشیررا

تا بگوید مار دوشان را چو مار از سنگ سر
دستیار آمد فرید ون زمان شمشیر را
ترك وتازی رو بهست آنجا که شیر پارسی
بر کشد خورشید وار از خاوران شمشیر را
گنگ دژ افراسیاب ترك را زندان سز است
چون فرازه رستم از زابلستان شمشیر را



ای گرفتاران سجن ظلم اشك واردوان
اشك غم افشان زچشم شادمان شمشیر را
اردشیر بابکان آمد پس ازصد سال واند
کرده سرخ ازخون اشك وار دوان شمشیررا
ظلم راطی شد زمان ز نجیر عدل او بختند
ساخت پس زنجیر بان نوشیروان شمشیر را



ای اسیران غم دستار شه سلطا ن حسین
کو بافغان داد با آه و فغان شمشیر را
سان شیخ و زاهد و آخوند ولمن چار ضربه
دید چون دشمن بمیدان دید سان همشیررا
هم خلف فرزندوی طهماسب چون میباخت تاج
کرد رهن باده و چنك و چغان شمشیر را
البشاره نادر دریا دل ایرا ن رسید
رانده باز از قیروان تا قیروان شمشیر را



ای اسیران شکنج دوده قاجا ر دون
خار پای مردمی خس دردهان شمشیر را

وی به تیه جهل گمره ماند کان صدسال واند
دیده سبطی کش بدست قبطیان شمشیر را

پادشاهانی همه در جنگ بیگانه پشه
رانده بر خویشان ولی نمرود سان شمشیر را

تابخط بصره و بغداد می خوردند چون
بصره و بغداد شد بدرود خوان شمشیر را

درشکنج زلف پیوستند چون دشمن گسست
اندر این کشور سراپا پود و تان شمشیر را

الیشار ه کافتاب تا بناك پهلوی
تافت از کهسار سوده بر فسان شمشیر را



استخوان پوسیده پیری چند بشکستند اگر
فرستخوان همچو پوسیده کتان شمشیر را

هرج و مرج و ظلم را خواندند آزادی و عدل
ساختند آزاد بر غارتگران شمشیر را

شکر یزدان را که رفت آن دوره پیری بسر
وز سر آمد دور اقبال جوان شمشیر را



شرح حال دوره پیران پیشین ور نیوش
تا چه پیش آمد ز بهمان و فلان شمشیر را

بهر استیفای غارت داد بر دزدان خرد
آن نخستین پیر بی پیر کلان شمشیر را

میلها؛ دانسته در چشم سعادت در کشید
آن ندانسته ز میل سرمه دان شمشیر را

چون دو خنجر دو بروت از باد نخوت کرده پر
داد برباد آبرو زین خاکدان شمشیر را

آنکه بر ناموس خود از غارت تحمل کرد و دید
چون کند ناموس بان بردیگران شمشیررا
آنکه از پاس کلاه خویشتن باشد ستوه
کی نماید حافظ تاج کیان شمشیر را
آنکه باشد زیر بار سبلت خود نا توان
ریشخند است او شود تاب و توان شمشیر را



وآن دیگر یك بدسیر پیر تصحیف صبر
اصل سستی مایهٔ ذل وهوان شمشیر را
با اشارات مخالف گاه آمد گاه رفت
راند ازاین کشور چونیری کز کمان شمشیررا
دو برادر ننك نسل چار مام و هفت باب
خصم آگاهی بلای ناگهان شمشیر را
مظهر قارون بدولت ضد حاتم در کرم
برده آب ازروی و نان از خاندان شمشیر را
با زبان نرم این پیران جاهل ساختند
سخت کند و بی شکوه و نا توان شمشیر را
مار نرم است و لطیف اما هلاك جان و تن
زان بقتلش آخت باید بی امان شمشیر را
لیك نیش سخت سم قوت و لباس آدمی است
هم غلاف و قبضه هم بند گران شمشیر را



سال قحطی دیدی این پیران چگونه آختند
از غلا بر قتل مردان و زنان شمشیر را
نالهای زار خلق گرسنه پیر و جوان
گرچه بد در دلشکافی توامان شمشیر را

بی اثر شد در دل پیران نرم سخت دل
چون بگوش کر خروش الا ان شمشیر را
خاصه آن دزد گدای محتشم نام شریر
کازر جان شد در آزربایجان شمشیر را
داد با یك مشت زر انبار دولت را بخصم
دوست کوتا بر فرازد بر شیان شمشیر را
شیخ ابوالپشم فکل بند آری ار گردد وزیر
بر نیازد جز برای منع نان شمشیر را
پیرتی ناموس و آنکه حفظ ناموس وطن
گرگ آلوده دهن وانکه شبان شمشیر را
غلطانان جوان غارتگر کشور شوند
زنك ننك آید چو پیر غلطبان شمشیر را
کی شنیدی صورت دیوار پاس خانه کرد
ور کند نقاش بر وی بر غمان شمشیر را
یا فرازد در ستم حمام باریش دراز
از برای دفع آب ناودان شمشیر را
راند طبع سرکش انسوتر ز میدان سخن
با همه برچین که هست از هر کران شمشیر را

***

ای فریدون فر شهنشاه بزرك پهلوی
وی نگهبان ستر ك پهلوان شمشیر را
ای توانا کاروان سالار راه راستی
وی زبان ساز درای کاروان شمشیر را
حکمفرما بود در این کشور آشوب و فتن
تا نکردی فتنه سوز و حکمران شمشیر را
برك عشرت بر مؤالف ساز شد تا ساختی

بر مخالف زخمه سازفغان شمشیر را
قبضه شمشیر وا سر پنجه‌ات تاشد مکان
قبضه شد یکسر مکان و لامکان شمشیر را
مقصد ایران تو بودی زانقلاب بیحساب
انقلاب آری بر آرد از نهان شمشیر را
جنگیان زاین پیش میبستند اگر روز نبرد
بردم خرطوم پیلان دمان شمشیر را
شیر مردان سپاه پهلوی پیلند و تو
بسته بر خرطومشان چون پیلبان شمشیر را

*
* *

ایخوش آنروزی که بینم سان ببینی از دو سوی
لشگری در تند و تیزی هم‌عنان شمشیر را
لشگری دریا صفت طوفان فراز و موج خیز
رانده بر سر موج وش پای استوان شمشیر را
رانده در خاورستان آنجا که قارن رانده تیر
باختر هر جا که کرد سیستان شمشیر را
کرده تعیین چار حد مرز جم چون دور جم
بر حدود مرز کرده پاسبان شمشیر را
بسته باروهای روئین برج‌های آهنین
جا بهر برجی چو نی در نیستان شمشیر را

*
* *

خسروا در ملک جم گر باستانی کود کند
گرز و خنجر نیزه و تیر و کمان شمشیر را
مهد عهد پهلوی پرورده بس فرزند گرد
پاک زاد از دودمان چون باستان شمشیر را

تیغ تو تنها نبود آبستن توپ و تفنك
کاین چنین فرزند بسیار است آن شمشیر را

اینك آن طیارکان آهنین پر برق پی
طفل نوزادند چون گرز و سنان شمشیر را

چیست طیاره سلیما نی بساط پهلوی
رانده آصف وش بدیوان و ددان شمشیر را

کشتی جنگی بدریا تانك اندر کوه و دشت
نی بتنها خانه زا دندا بن اوان شمشیر را

باش تا بینی ببر و بحر تا سال دیگر
کودکان زاینگونه بس در شارسان شمشیر را

سطح پیما قعر پیما کشتی جنگی ببحر
بیش از امواج روان یابی روان شمشیر را

روز باران چون حباب ار قطره میزاید ببحر
بینی اندر بحر کشتی زا چنان شمشیر را

چون سپاه زاغ کایند از پی هم فوج فوج
از پی آیند آنچنان طیارکان شمشیر را

صد هزاران تانك چونان صد هزاران اژدها
بنگری بر خوان بهامون میهمان شمشیر را

کارخانه راه آهن صنع و ثروت جاه و علم
عنقریب آید متاع اندر دکان شمشیر را

برتر از ژاپن کند ایران هنر را میهمان
چون براز میکادو آمد میزبان شمشیر را

دوده شمشیر با شد صنعت و علم و هنر
هان بخوان تاریخ نسل و دودمان شمشیر را

گوی حکمت کی ارسطو بردی از میدان دهر
گر نمیکردی سکندر صولجان شمشیر را

حکمت یونان کجا گشتی بگیتی ترجمان
گر نبد عزم سکندر ترجمان شمشیر را
شعر و حکمت زاشود ایران چو ملك آرا کنند
سنجر و محمود شاه و ارسلان شمشیر را



ای بتنهائی تو از صد سنجر و محمود بیش
وی پس از پیری شباب عنفوان شمشیر را
اندر این دوران که ایران یافت از نظمت نظام
امن و عدل آمد متاع کارسان شمشیر را
خوش می بینم نظامی سازد از گنج سخن
قهستان را رشك گنجه گنجبان شمشیر را
پنج گنج آرد ز رزده دهی انباشته
داستان زان داستان در داستان شمشیر را
رودکی از بلخ اید باز و فردوسی ز طوس
فرخی بازد ز نو در سیستان شمشیر را
سعدی اندر گلشن شیراز گردد زند خوان
کلك پاکش یادگار اندر بنان شمشیر را
از صفاهان گه جمال الدین بر آید که کمال
راند ز اصفاهان در اقصای جهان شمشیر را
هم وحید دستگردی چون درفش کاویان
بر کشد از خامه باز از اصفهان شمشیر را
راست بی شمشیر کج هرگز نشد کار قلم
زان ثنا خوانست کلك ارمغان شمشیر را
قدر تیغ پهلوی داند وحید و بس که هست
شیفته بر پهلوی چون پهلوان شمشیر را

هر که چون من دوش شد بر تیغ بیگانه سپر
در کف خویش است چون من قدردان شمشیر را
بودم ایران وش زعیش وامن و آسایش وحید
بود تا چون زال در قاف آشیان شمشیر را
توامان با عیش وامن و راحتم اکنون که هست
توأم ایران مر زبان را مرزبان شمشیر را
ار شمشیر تو بر من خامه را شمشیر کرد
ای بنام عام کرده نردبان شمشیر را



یك اشارت از شهنشاه بزرك پهلوی
و زکمین شاکرد استادان بیان شمشیر را
در سه شمشیر آورین خواهم سه دفتر ساز کرد
هر سه نامی از برای نام و نشان شمشیر را
اولین دفتر بنام اردشیر آراستم
پیش از این چون اردشیر بابکان شمشیر را
در دوم دفتر ز نادر شاه میرانم سخن
کاوست بگرفته است اگر شیر ژیان شمشیر را
در سوم دفتر سخن زان شهریار پهلوی است
آیت قهر خدا و قهرمان شمشیر را
پهلوی نامه سرودن بس مرا شاید چنانك
تاج و افسر پهلوی را پهلوان شمشیر را
نه شهنشاهی چو تو یارد بدشمن راند تیغ
نه چو من کس گفت یارد داستان شمشیر را
خوانمش استاد کل یك نیمه گر در این ردیف
داستان راند کسی از همگنان شمشیر را

کر قوافی شایگانست و مکرر باك نیست
بس مکرر بوده گنج شایگان شمشیر را

*✿*

خسروا روزی چنین کز هرطرف درتهنیت
ارمغان ها می رسد بر آستان شمشیر را
پنج حرف ازحکمت ودانش ره آورد رهی است
هریك ازپیشین حکیمان بر مغان شمشیررا
باز کفت( اردای ویراف )اینچنین باار دشیر
در نیوش این حکمت ای بگرفته آن شمشیررا

( ۱ )

کشور است از داد آبادو شود پاینده داد
شاه کشور سازد ار کیفرستان شمشیر را
داد کستر خسروانرا حاجت شمشیر نیست
عدل باشد بهترین کاین مکان شمشیر را
از ستم شد کشور جم اینچنین زارو دژم
هان ستمگر راممان در خانمان شمشیررا
قاضی عدلیه درخون ضعیفان زد قلم
دستش ازکین کن قلم ای مهربان شمشیر را
رشوت آمدرفت حق ناحق بجای حق نشست
ای رضای حق بفرماکن فکان شمشیر را
پهلوی شاهنشه آنکه با زهم جورو ستم ؟
حکمران آصف بس از دیوان زبان شمشیر را
استخوان در زخم تاکی کاردبر ستخوان رسید
مغزاساهان بران در استخوان شمشیر را
فاش دزد افشار ازدزدان حمایت میکنند(۱)
بر کش ای ابرعدالت برق سان شمشیررا

---

(۱) دزد افشار همدست دزد است و این بیت اشاره بواقعه ایست که در عدلیه بین وکیل و وزیر اخیرا واقع شد

(۲)

کشور است از علم و صنعت مستقل و پایدار
بر زبان از جهل باشد لخلخان شمشیر را

دست نادان در کمند حکم دانشور زبون
گر چه ساید سر بفرق فرقدان شمشیر را

چون سر دانش نبودش دست دارا نام کرد
با همه گردنکشی در زیر ران شمشیر را

شکند شمشیر اگر یا بشکند صفها بهم
نه زیان بیند نه سود آید قران شمشیر را

علم در قرن اخیر این مرزرا بدرود خواند
کن قرین با علم ای صاحبقران شمشیر را

از . . . دور کن . . . .
کاوست خصم . . باالبنان لسان شمشیر را

علم و صنعت جاه و ثروت توام است ای پادشاه
ساخت با هر چار بایدی توامان شمشیر را

(۳)

خسروانند از وزیران هنرور ناگزیر
تا مصالح کنند از چیستان شمشیر را

ای بسا تدبیر دانا صف دشمن شکست
دوست نا کرده زخون رطب اللسان شمشیر را

رشوه خواران سیه کارند خصم تاج و تخت
هم بباغ داد باد مهرکان شمشیر را

از خیانت کاری جانو سپار و ما هیار
راند اسکندر به بنگاه گوان شمشیر را

حکمت و رای وزیران سکندر بین که ساخت
سرخ رو اول زخون خائنان شمشیر را

الحذر شاهنشها از خائنان زر پرست

ریشه خاش برارازین بمان شمشیررا

(٤)

دشمنانرا خوار نشمارند مردان بزرگ

زنك باخوردی خورد آهن روان شمشیررا

بابداندیشان نکوئی بانکوخواهان بدی است

واین دو در گلزار سرسبزی خزان شمشیررا

خصمرا کیفر فرست ودوست راپاداش بخش

جاودانی تا بمانی جاودان شمشیر را

(٥)

پاسبان دولت و ملت زبان باشدزبان

نسبت از این است باتیغ زبان شمشیررا

پارسی گفتاررا اندر جهان ترویج کن

تا جهانگیری کنی بی امتنان شمشیررا

راندران محمودشاه غزنوی تا سومناب

کامیاب از خطه کابلستا شمشیر را

کز زبان تیغ سار شاعران پارسی

کرد فتح آمین چوچرم کاویان شمشیررا

مازبر ازشاعر است آری شهنشاه بزرگ

نیست جزشاعر بگلشن زندخوان شمشیررا

از ستیغ کوه تاهرصبحدم خورشیدروز

برکشد زرین پس ازسیمین سنان شمشیررا

بر فرازتخت جم چون آفتاب اندرسپهر

پادشاه پهلوی تاب و توان شمشیر را

(وحید)

# محاکمات تاریخی

محمد عبدالله عنان یکی از وکلای معروف عدلیه درمصر اس
و اخیرا کتابی تالیف نموده است موسوم به قضایا التاریخ الکبری )
اشهر المحاکمات والجرائم-و اداره مجله شریفه الهلال بطبع کتاب مز ر
اقدام و آنرا یکی از هدایای سالیانه خود بمشترکین قرار داده اس

کتاب مزبور بطوریکه از اسمش مستفاد میشود مشتمل است بر
جنایات ومحاکمات مهم تاریخی از قبیل محاکمه ماری استوارت، بیاتریس
سنك مارس ، ماری انتوانیت ، لوی شانزدهم ، سلیمان حلبی ، مادا
لافارج و امثال آنها

از آنجا که طبایع مردم بمطالعه اینگونه وقایع تمایل مفرطی
دارد ، کتاب مزبور مورد توجه و استحسان عامه شده و اغلب بخواندن
آن اقبال نموده اند .

مطالعه این قبیل حکایات علاوه بر فواید تاریخی شخص را بطرز
قوانین هر عصر و جریان امور قضائی که نام آنرا عدالت میگذارده اند
و کیفیت مجازات ها و عقوبت ها که در هر زمان معمول بوده است
مطلع می سازد .

و بنا براین مناسب چنان دیدم که بعضی حکایات آن کتاب رامتدرجا
ترجمه بفارسی و تقدیم مجله شریفه ( ارمغان ) نمایم که هرگاه مدیر
محترم مجله صلاح دانند برای اطلاع و استفاده خوانندگان در شماره
های مجله شریفه درج فرمایند .

و اینك اولین حکایت از آن کتابرا که عبارت است از محاکمه
و اعدام ماری استوارت ملکه اسکاتلند و یکی از جنایتهای تاریخی است
که در اروپا بعنوان کاتولیك و پروتستان وقوع یافته ، ترجمه وبمعرض
استفاده مشترکین مجله شریفه ارمغان گذارده ، امیدوارم درآتیه بترجمه

بعض حکایات دیگر آن کتاب نیز موفق گردم.

بهمنیار - احمد دهقان

## محاکمه و اعدام ماری استوارت
## سال ۱۵۶۸ میلادی

\- ۱ -

کلئوپاترا ، شجرة الدر ، کاترین دمدیسی و ماری استوارت نامهائی هستند که در تاریخ با یك سلسله دسائس و حیل که مخصوص قصر های سلطنت در قرون گذشته است و با یك دسته حکایات عشق و جمال و تحمل مشقتها در راه وصول بتخت و تاج ذکر میشوند .

اینها ملکه هائی هستند که بخوشگلی فوق العاده ممتاز و اطراف آنها پر بوده است از دسائس عشق و سیاست ، محبت و عداوت ، شیفتگی و حسرت که جمعی را خوش بخت ساخته و گروهی را در آتش بدبختی و محنت سوخته است.

ماری استوارت ! شنیدن این نام چه حکایت وحشتناکی را درنظر ما مجسم میسازد ؟ حکایت ملکه بدبختی را بخاطر ما میاورد که تاریخ زندگانی کوتاه او مرکب است از بالاترین مراتب جلال و عظمت و پست ترین حالات بدبختی و مذلت .

این ملکه در روز هفتم میلاد خود صاحب تاج وتخت اسکوس و در پانزده سالگی وارث تخت فرانسه شده انوار حسن وجمال دلفریب و شمائل فتانش از بزرگترین و با جلال ترین دربار های اروپا پرتو افکن گردید ـ

قشنگی و ظرافت این ملکه حسن و جمال ، گروهی را در آتش عشق و جمعی را در شعله نیران حسد سوزانیده و در نتیجه بهترین آثار صداقت و فداکاری را از دوستان و بدترین انواع غدر خیانت

را از دشمنان خود مشاهده نمود.

این زن بعد از آنکه بیست سال از زندگی کوتاه خود را دراسارت گذرانید برروی نطع جلاد هلاك شده سر خوشگل و زیبای او مانند سر پست ترین جنایتکاران ازتن جدا گردید!

اینك ماری استوارت و شرح زندگانی شگفت آورش.



ماری استوارت دختر ژاك پنجم پادشاه اکوس (اسکاتلند) در ماه دسامبر ۱۵۴۲ متولد شد - در روزهفتم تولدش پدرش وفات یافته تخت و تاج را برای دختر هفت روزه خود بارث گذارد - وقتیکه این ملکه کوچك پنج ساله شد بعقد ولیعهد فرانسه در آمده و در سال ۱۵۴۸ او را به دربار فرانسه فرستادند و تربیت او را بعهده جده اش دوشس دو گیز محول نمودند

یکی از معلمین او شاعر بزرك معروف رونسار بود - هوش و ذکاوت این ملکه بدرجه ای تند وسرشار بود که در سیزده سالگی بچندین زبان حرف میزد و چیز مینوشت و در فنون موسیقی ، رقص و آواز سر آمد عصر خود شده و در نظم شعر دستی بوی پیدا کرد.

هنوز بسن پانزده نرسیده بود که حسن وجمال او فتنهٔ خاص و عام شده دلهای ناظرین را اسیر خود میساخت. رونساردر ستایش او میگوید: طبیعت آوریده ای زیبا تر ازاو خلق نکرده است. تاریخ نویس معروف (برانتوم) درباره خوشگلی او مینویسد: زیبائی و جمال اوبیك مملکت میارزید.



در ۲۴ آوریل ۱۵۵۸ مراسم ازدواج ماری استوارت با ولیعهد فرانسه پسر هانری دوم بعمل آمد و عروس و داماد هر دو پانزده ساله بودند.

در ماه ژوییه ١٥٥٩ هانری دوم وفات یافته فرانسوای دوم و ماری استوارت بتخت سلطنت فرانسه جلوس نمودند ـ فرانسوامخلوقی نا توان و علیل المزاج بوده بواسطهٔ تهاجم امراض و علل زندگانیش طولی نکشید و در ششم دسامبر ١٥٦٠ در گذشت ـ ماری استوارت که بعد از شوهر دیگر در دربار فرانسه کاری نداشت مصمم گردید بوطن خود ( اکوس ) مراجعت نماید و آن مملکت را که در آن وقت دچار فتنه و اغتشاش شده بود تحت امن و انتظام آورد ـ روز ١٤ اوت ١٥٦١ از فرانسه خارج شده و ازطریق کالیه از دریاعبور نمود و چند نفر از نجبای دربار فرانسه در این مسافرت با او هم راه بودند ،

این مسافرت بطرزی غمناك و تالم آور انجام یافته ماری استوارت از عواقب آن وحشت زیاد داشت . براتوم مورخ مینویسد: چندین مرتبه ملکه را دیدم که از مسافرت خود اظهار ترس ونگرانی مینماید و ماندن در فرانسه را هزاران مرتبه بر رفتن بمملکت خود و سلطنت نمودن بر آن سرزمین وحشیت ترجیح می‌دهد .

ـ ٢ ـ

هنوز ماری استوارت در مقر حکمرانی خود ( ادنبورك ) استقرار نیافته بود که زبانهای اتهام و ملامت از هر طرف سمت او دراز شده ـ و غالب افتراها و دسائس از طرف پروتستان ها بود که اتفاقات نیزبانها کمك کرده بهانه و دستاویزی بر ایشان ایجادنمود و آن این بود که جوانی فرانسوی موسوم بشاتلار ازفرانسه بهمراهی ملکه آمده و در دربار او مانده بود ـ جوان مزبور دارای طبع‌شعر و بملکه عشق میورزید .

یك شب درحالی که دراطاق خواب ملکه پنهان شده بود دستگیر گردیده محاکمه‌واعدام شد ـ پروتستانها ودشمنان ملکه این‌قضیه را وسیلهٔ‌قدح

و طعن ملکه قرار داده در اطراف آن شهرتها دادند ـ ملکه دید که مشکلات از هرطرف با واحاطه نموده و بتنهائی از عهده اداره ملت وحشی خود بر نمیاید

بنابر این مصمم شد مرتبه دیگر شوهر اختیار نماید و بصلاح دید دوستان خیراند یش خود چنین مصلحت دید که در این‌خصوص از الیزابت ملکهٔ انکلیس مشورت کند

الیزابت در این تار یخ سی ساله بود و بر ماری استوارت فوق العاده رشك میبرد ـ زیرا مشار الیها اولادی نداشت و هر گاه بلاعقب میمرد تاج و تخت او بـر حسب وراثت‌به‌ماری استوارت‌که نواده هانری هفتم بود میرسید ـ و نظر بهمین وراثت بود که وقتی که ماری تیودور وفات یافت ماری استوارت تخت و تاج هانری‌هشتم را حق خود شمرده بدون اینکه بوجود الیزابت دختر غیر شرعی‌او اهمیت دهد خود را ملکه اکوس وانگلنه و ایرلند نامید ـ الیزابت نه تنها از حیث سیاست با ماری استوارت رقابت میور زید بلکه ازنقطه نظر زنانه هم بر او حسد میبرد زیرا ماری از حیث خـو شگلی و جوانی بر او تفوق داشت و این گناه در نظر الیزابت بخشیدنی نبود بعد از آنکه ماری استوارت در خصوص شوهر اختیار نمودن خود از الیزابت مشورت نمود الیزابت به ژاك ملفیل که سفیر ملکه اکوس درّ در بار او بود اظهار داشت که خوب است ملکه خود را بعقد کونت لیستر در آورده

در اینموقع خواستکار بسیارازاطراف‌وجوانب‌برای‌ماری استوارت‌پیدا شده بود ازقبیل ارشیدوك‌شارل‌پسرسوم امپراطور آلمان و دون کارلوس پسرپادشاه‌اسپانیا و دوك دانژو که بعدها پادشاه فرانسه شد ـ

لکن ماری برای حفظ حقوق سلطنت حود راضی نشد باامیری اجنبی شوهر نماید و یکی از نزدیك ترین بنی اعمام خود را که‌نامش

ماری استوارت لورد دارنلی بود بشوهری اختیار کرد —

این شخص بسر کونت لینوکس بود و چون نژادش به دوخانواده استوارت و تیو دور می پیوست مزاوجت با او اساس سلطنت ماری را مستحکم و حقوق او را بر تاج و تخت مسلم میساخت —

ملکه الیزابت از این انتخاب که حقوق او را تهدید مینمود فوق العاده خشمناك گردید و موری برادر ماری نیز از این ازدواج که مخالف میلش بود متغیر شده پروتستانها هم نظر باینکه دارنلی را کاتولیك متعصبی میدانستند از این پیشامد ناراضی بودند —

لکن علی رغم همه آنها ازدواج مزبور در ۲۹ ژویه ۱۵٦۵ صورت گرفت و بدبختانه طولی نکشید که خود ماری استوارت هم ملتفت شد که در این انتخاب خطا نموده است زیرا دارنلی جوانی بد اخلاق بوده و بمحض ازدواج با ماری طمع در تخت و تاج بسته به ماری تکلیف مینمود که او را جانشین و وارث خود [ درصورتیکه بدون اولاد بمیرد ) قرار دهد — و چون ماری باین تقاضا تن در نمیداد در صدد بر آمد مقصود خود را بجبر و عنف از پیش ببرد و بنابراین با موری ورؤسای پروتستانها بر علیه زن خود همدست گردیده آغاز خصومت و تفتین نمود

***

اول کسیکه قربانی این مناقشات گردید دیوید رزیو منشی مخصوص ملکه بود —

رزیو اصلا ایتالیائی و جزء ملازمین دوك موریتو سفیر دوك دساووا مقیم ادنبورك بود —

این جوان در آواز و نواختن پیانو استاد بوده و بعلاوه حسن و جمالی بکمال داشت —

ماری استوارت یکمرتبه ساز و آواز را شنیده و از دوك موریتو

خواهش کرد مشارالیه را باو بدهد ـ

موریتو تقاضای ماری را پذیرفته و در نتیجه رزیو داخل خدمت ماری گردیده چندی نگذشت که بترقیات عمده نائل و رفته رفته کاتب اسرار ملکه شد ـ

دارنلی نسبت به رزیو رقابت ورزیده دوستی او را با ملکه منافی با غیرت شوهرانه خویش قلمداد میکرد ـ

یکروز عصر موقعیکه ملکه در اطاق آرایش خود بود وجمعی از نجبا و اشراف مملکت در حضور او بودند . دارنلی ، موری به اتفاق عده‌ای از رؤسای مخالفین ملکه بدان اطاق داخل شدند ویکی از آنها مو سوم به رثفن دست رزیو را گرفته و او را بسمت بیرون کشید ، سایر مهاجمین نیز اطراف جوان ایطالیائیرا گرفته بدن او را با دشنه ها و خنجر های خود پاره پاره کرده نعشش را در پائین قصر ملکه انداختند و رفتند ـ

بدین طریق صمیمی ترین دوستان ملکه مقابل روی او وجلوقدم های او جان داده و خانم او نتوانست از او دفاع نماید ـ

از این واقعه ماری استوارت حساب کار خود را کرده وداتست که بقهر و غلبه از عهده دشمنان خویش بر نمیاید و ناچار متوسل به مکر و خدعه شده برای تفرقه انداختن بین مخالفین خویش بنای ملاطفت با دارنلیرا گذارده طوری او را رام کرد که بفاصلهٔ دو روز هم عهدان خویشرا ترك گفته و حتی بنای مخالفت و ضدیت با آنها را گذارد ـ

دو ماه بعد از این قضیه ماری استوارت پسری زائید که بعدها بنام ژاك ششم پادشاه اکوس گردید ـ

در نتیجه حسن تدبیر ملکه دارنلی موقع خود را از دست داده دوستان او از اطرافش پاشیده احترام و عظمتی که داشت بپایان رسید

ـ و ششماه بعد از این وقایع بشدت مریض و بستری گردیده در گوشهٔ منزل تنهائی که در یکی از زوایای شهر داشت افتاده بود ـ یك شب ملکه بعیادت او رفته و تا ساعت یازده در بالین او توقف کرده سپس بمجلس رقصی که مدعو بود رفت ـ

یك ساعت از نصف شب مزبور گذشته انفجاری در منزل مریض واقع گردیده و در موقعیکه زنش مشغول رقص بوداو و کلیه خدام و ملازمینش هلاك شدند ـ

انفجار بواسطه صندوق دینامیتی بود که در سرداب منزل او تعبیه کرده بودند ـ

حالا دینامیت را کدام دست در آنجا گذارده و این جنایت را کدام شخص مرتکب شده ؟

بقراریکه صبح آن شب در تمام شهر اشتهار داشت کونت بوثویل رئیس قراولان خاصه ملکهٔ بامر و دستور ملکه ! ! نخبا واعیان شهر بملکه فشار آورده بشدت تقاضا مینمودند که برائت ذمه خود را از این اتهام ثابت نماید حتی ملکه الیزابت باو نوشت که لازم است این لکهٔ عار را از دامان شرافت خود محو نمائی ـ لکن ماری استوارت بهیچیك از این گفتگوها اعتنا نکرده بر لطف و محبت خود در باره کونت بوتویل افزود وبدون اینکه به تیرهای طعن و ملامت که از اطراف بسمت او پرتاب میکردید اهمیت دهد بیشتر اوقات را با کونت مزبور بسر برده در مجلس مهمانی و جشن در هیئتهای شکار و تفرج باهم بودند .

تنها اقدام ملکه برای اسکات دشمنان خود این بود که مجلس محاکمه مانندی تشکیل داده و قضاة بدون هیچ تحقیق و رسیدگی ببرائت ذمه کونت بوثویل رای دادند

دو هفته بعد از این واقعه عجیب تری اتفاق افتاد و آن این بود

که کونت بوثویل در صدد بودن ملکه بر آمد و در راه لاشکه عنان اسب ملکه را گرفته اورا طرف خود کشید ـ قراولان و مستحفظین ملکه شمشیر ها را کشیده برای حمایت خانم خود بطرف کونت حمله نمودند لکن ملکه با کمال آهستگی و ملایمت بانها گفت شمشیر های خود را در غلاف کنید ـ

غریب تر از این قضیه این بود که چند روز بعد ملکه قاتل شوهر و رباینده خود را بشوهری اختیار کرد و عقد ازدواج مطابق قوانین پروتستان بعمل آمد و از این واقعه معلوم شد که ملکه حاضر است در راه عشق و محبت نه تنها شرافت و عزت ملکه دین وایمان خود راهم فدا نماید

این قضایا سبب نفرت عامه ملت و عموم رؤسا واشراف گردیده قاطبه اهالی شورش کرده ملکه و شوهر او را در قلعه بورثویت محاصره نمودند .

ملکه و شوهرش در تاریکی شب از قلعه مزبور فرار کردند و قوای خود را جمع آوری نموده با شورشیان روبرو شدند ـ در اولین حمله قوای ملکه شکست خورده کونت بوثویل فرار نمود و ملکه در جنگ اشراف اسیر شده او را با کمال خفت و خواری ودر حالی که باران فحش ولعنت از هرطرف باو میبارید و اردادنبورك کرده در قلعه لوخ لیفن حبس کردند و برادراو موری را بجای او بفرمانروائی برداشتند ـ

موری درایام حکمرانی موقتی خویش بملکه فشار آورده تهدید میکرد که هرگاه خود را رسما خلع ننماید اورا بمحکمه عدالت تسلیم خواهد نمود که در خصوص قتل کونت دارنلی محاکمه ومجازات شود لکن ملکه از اینهمه بدبختی ها و مصائب خود را نباخته برای نجات خویش قوه سحریه حسن وجمال را بکار برد ـ

حاکم قلعه لوخ لیفن پسری داشت موسوم به جورج دوگلاس ملکه جوان مزبور را اسیر حسن و جمال فتان خود ساخته و بدستیاری او از قلعه مزبور با لباس مبدل فرار کرده یکسره بقلعه لورد هاملتون رفت و در آنجا بتجهیز قوا پرداخته لشکری مرکب از شش هزار نفر جمع آوری نمود .

لکن موری فرصت نداده قبل از آنکه ملکه موفق بتکمیل قوای خود شود با سپاهی منظم باو حمله ور شده لشکر اورا ببدترین شکلی درهم شکسته متفرق ساخت - ماری استوارت بعد از این شکست بکلی مأیوس گردیده برای اینکه بار دیگر اسیر برادر خود نشود مصمم شد بانگلند فرار کند زیرا الیزابت ملکه انگلند باو وعده حمایت و مساعدت داده بود و از اینجا دوره سوم از زندگی پرملال ماری استوارت شروع میشود

- ۳ -

ملکه و همراهانش به کارلیل وارد شدند - از اینجا ملکه نامه‌ای مؤثر بدختر عم خود الیزابت نوشته مساعدت و حمایت اورا درخواست نمود بیچاره تصور نمیکرد که در این مکاتبه با جان خود بازی میکند و بعوض ملجاء امن و آسوده خود را بحبس ابدی دچار میسازد که عاقبت آن اعدام است .

اما الیزابت مدتها انتظار چنین روزی‌را داشت که از رقیب خود انتقام بکشد ، رقیبی که هم در خوشگلی براو تفوق داشت وهم در تخت و تاج او سهیم و صاحب حق بود - همینکه ماری قدم بخاك انگلند نهاد ، الیزابت حکم کرد اورا در دور ترین نقاط مملکت منزل دادند و باو پیغام داد که با تو روبرو نخواهم شد مگر وقتیکه عدم شرکت تو درقتل شوهرت کونت دارنلی مدلل گردد .

هرگاه برائت ذمه تو در محکمه صالحه ثابت گردید آنگاه

حاضرم تورا آزاد ساخته و دررسانیدن تو بتاج وتخت از دست داده مساعدت نمایم ـ

و بعد از این پذیرائی مهمان نوازانه هیئتی معین نمود که بقضیه انفجار منزل دارنلی رسیدگی کرده درباره مداخله و عدم مداخله ماری رای قطعی بدهند ـ

هیئت مزبور مرکب از سه نفر اشخاص ذیل بود :

دوك نور فولك . کونت سسکس ، سیر ر الف سادار ،

ـ محکمه در شهر یورك تشکیل یافته وموری در آن محکمه سمت مدعی العمومی راداشت ـ

ادله و اسناد مجرم بودن ماری عبارت از مراسلات عاشقانه بود که مشار الیها پیش از مقتول شدن دارنلی و بعد از آن بعنوان کونت بوتویل نوشته بود ـ لکن آن مراسلات (بر فرض صحت) برای اثبات جنایت ماری کافی نبوده و بدینجهة محکمه نتوانست قرار قطعی در این موضوع صادر کند ـ

در اثنای محاکمه ماری استوارت را از قلعه تو تبوری بقصر شفیله انتقال دادند ( سال ۱۵٦۹ ) و محافظت او را بعهده کونت شروز بوری و عیال او محول نمودند

ـ قصر شفیله بنائی با شکوه عالی بوده و باغهای سبز و خرم از اطراف بد آن احاطه داشت ـ

ماری استوارت مدت پانزده سال در آن عمارت بحال اسارت و و مدلت متوقف و از نعمت آزادی محروم بود

همراهان ماری در این مجلس شاهانه غیراز خدم وحشم عبارت بودند از دد نفر امین وکاتب اسرار او ( نو کورلس و طبیب فرانسوی او ( بورژوان ) و رئیس خدم و حشم او ( اندریه ملضیل ) و یك نفر جراح و دواساز ـ مخارج این جمعیت بزرك را شخص ماری متحمل

شده و ملکهٔ الزبت فقط مصارف طعام آنهارا می‌داد . ماری استوارت بطور شاهانه خرج می کرد و منبع عایدات او منافع املاك او بود دراکوس علاوه دوازده هزار لیره سالیانه که‌دولت فرانسه باین عنوان که مشارالیها یك‌روزی ملکهٔ فرانسه بوده است باو می پرداخت . ماری استوارت در اغلب دربارهای بزرك اروپا نمایندگان و کارکنان سیاسی و جاسوس های مخفی داشت که مراسلات اورا باطراف رسانیده و جواب گرفته نزد او میفرستادند . متانت و ثبات مشار الیها در ایام حبس و اسارت قابل تمجید بوده هرروز چندین ساعت بارایش خود پرداخته سعی می کرد چین های صورتش را که نشانهٔ رنج و محنت است محو ساخته جوانی و خوش گلی فریبندهٔ خود را نگاه دارد .

بعد از فراغ از آرایش بمطالعه کتب پرداخته و بعضی روزها بتفرج و شکار میگذرانید

گذشته از این بیشتر اوقات خود را در مطالعه نامهائی که از اطراف اروپا باو میرسید واغلب آن مراسلات بخط رمز بودصرف می نمود .

ملکهٔ اسیر در حقیقت مرکز یك سلسله اقدامات ودسائس بود که طرفداران‌او در روما ، مادرید وپاریس شروع کرده ومیخواستند بمساعدت کاتولیك های اکوس و انگلیس مشار الیها را بتاج و تخت خود برسانند

از جمله تشبثات ماری استوارت برای آزادی و اعاده سلطنت خود هم پیمان و همعهد شدن با دوك نورفوك بود

دوك مزبور یکی ازقضاة سه گانه بود که درابتدا برای محاکمه ماری استوارت تعیین شدند

این شخص در اثنای محاکمه و تحقیق فریفتهٔ جمال دلارا و

فتان ماری گردیده هوس مزاوجت با مشار الیها را در سر میپرورانید در ابتدا چندین مراسله سری بین آنها رد و بدل شده و بالاخره دوك متعهد گردید که خود را باب و آتش زده و بهر وسیله باشد کاتولیك های انگلند را بشوراند بشرط این که در همان موقع قوائی از طرف فیلیپ دوم بانگلند اعزام شود - اگر این نقشه انجام می یافت موفقیت ماری و مشوقش تقریبا قطعی بود لکن متاسفانه قبل از آن که دست بکار شوند نقشه آن ها کشف گردید بدین طریق که یکی از مراسلات فیلیپ دوم بماری استوارت بدست کار کنان ملکهٔ الیزابت افتادهٔ و بر کیفیت معاهده و جزئیات قرار داد اطلاع یافته و در نتیجه دوك نورفولك توقیف و پس از محاکمه اعدام شده سر در سر عشق خویشتن باخت

از این واقعه پروتستان های انگلند بهیجان آمده تقاضای محاکمهٔ ماری استوارت را می نمودند - لکن ماری استوارت در جواب شکایات آنها این طور اخطار نمود که یك نفر ملکه که بر خلاف عدالت حبس شده است حق دارد برای خلاص و نجات خود بهر وسیله که می توانم متوسل شود و با هر کس مایل باشد همعهد و همدست وهم دست گردد

ماری استوارت در این موقع محاکمه نشد لکن تشبثات و تدابیر خود را ادامه داده در استخلاص خویش بوسایل میکوشید - ملکهٔ الیزابت هم با کمال هوشیاری نگران و مراقب اعمال و اقدامات اسیر خود بوده تمام مساعی او را خنثی و بی اثر مینمود -

هر زمینه‌ای که از طرف ملکه محبوس تهیه میشد بفوریت توسط کارکنان الیزابت کشف و شرکای او در آن قضیه محاکمه و اعدام میگردیدند تا اینکه جمع کثیری از نجبا و اعیان در این راه هلاك شدند و کار بجائی رسید که عموم پروتستانها بفریاد آمده و زندگانی ماری

را با وجودیکه اسیر و محدود بود برای وطن و دیانت خود خطرناك شمرده مرگ او را تنها راه نجات از خطر میدانستند - اولین قدمی که برای هلاك ملکه بدبخت برداشته شد این بود که پارلمان قانون جدیدی وضع نمود که هر کس بر علیه زندگانی وحیات ملکه الیزابت داخل معاهده یا کنکاشی گردد پس از ثبوت محکوم باعدام است و هم چنین هر کس بمعاهدین کمك و مساعدت نماید درصورتیکه مطلع بر قصدو نیت آنها باشد محکوم بقتل است ،

بدیهی بود که مقصود از فقرهٔ دوم ملکه اسیر بود که از دسائس و تدابیر او بتنك آمده و میخواستند در موقع مقتضی قانون جدید را بر او تطبیق و اورا اعدام نمایند-

در این وقت از یکطرف ماری استوارت برای فرار از اسارت و انتقام از رقیب خود نقشه میکشید و ازطرف دیگر رقیب او بهمدستی پروتستانها تدابیر لازمه بکار میبرد که اورا متهم ساخته جلب بمحاکمه واعدام کنند -

یکی از وزرای الیزابت شخصی بود موسوم به والسنگهام که‌در کنجکاوی و تفتیش مهارت تام داشته و بقدری در عقیده خود متعصب بود که ارتکاب هر جنایتی را بعنوان تقویت دین ودولت جایزمیدانست الیزابت این شخص را مامور نمودکه بهر وسیله هست اسنادومدارکی برای اتهام ماری استوارت تهیه نماید

- ٤ -

در همین ایام ملکه اکوس را از قصر شفیله بقلعه شارتلی انتقال دادند .

وسبب این بودکه عیال کونت شروزبوری شوهرخودرامتهم ساخت که فریفته اسیر خوشکل خود شده است ملکه الیزابت ازعاقبت این رقابت ترسیده حکم داد اسیر را بقلعه شارتلی ببرند وحراست او را بعهدهٔ سیرامیاس

بولت ( که تاریخ او را بیرحم ترین و سخت ترین مستحفظین ماری استوارت مینویسد ) محول نمود .

سیرامیاس باکمال سختی بمراقبت اعمال وحرکات ماری پرداخته کلیهٔ روابط او را با خارج قطع نموده طوری عرصه را بر او تنك ساخت که ناچار شده مراسلات سریه را ترك گفته و از تدابیر خود دست بر دارد .

هر چند این سخت گیری با مقصود و السنگهام مخالفت داشت وبرای پیشرفت نقشه او لازم بود که ماری مانند سابق آزاد باشد و بتواند مراسلات سریه خود را ادامه دهد ـ و اینك تدبیری را که والسنگهام برای متهم ساختن ملکه اسیر بکار برد مختصرا شرح می دهم .

این شخص برای انجام مقصد نامشروع خود باچند نفر همدست گردید .

یکی از آنها کشیشی بود مسما به ژیفورد منصوب بخانوادهٔ کاتولیك که بدوستی وطرفداری ماری استوارت معروف بودند ، دیگری شخصی بود گریگوار نام که در امضا سازی و باز کردن پاکتها و مجددا بستن آنها بطوریکه معلوم نشود مهارت داشت ، و دیگرشخصی موسوم به توماس فلیس که در کشف حروف رمزیه و تقلید خطوط مختلفه و بعبارت ساده تر کاغذ سازی استاد بود

مأموریت ژیفورد این بود که بعنوان علاقه ای که خانوادهٔاو بملکهٔ اکوس دارند بر علیه حیات ملکهٔ الیزابت کنکاش نموده وتشکیل انجمن و اتفاقی بدهد و همین که باین کار موفق شد ماری استوارت را از اقدامات خود مطلع سازدو او را وادار کندکه با دست خود کاغذی بنویسد که اطلاع او را بر قرار داد مزبور و اشتراك اورا در آن ، ثابت نماید تا آن کاغذ را ضبط کرده مدرك اتهام و اساس

محاکمه و اعدام ماری قرار دهند

ژیفورد برای مکاتبه با ماری دو وسیله پیدا کرد یکی این که بعنوان شرافت خانوده و اهمیت شغل با سفیر فرانسه مسیو شاتو نیف ارتباط یافته نامه های خودرا بماری استوارت بتوسط وی میفرستاد . دیگر اینکه بایکنفر آبجوسار که هفته‌ای یکمرتبه ظرف بزرگی پراز آبجو برای اجزای ملکه میبرد وخالی برمیکردانید طرح آشنائی ریخته وقرار گذارد که حامل مراسلات بین خارج و ملکه باشد - باین ترتیب که در ته ظرف آبجو طبقه مخفی ساخته ومراسلات را در جوف آن جا میدادند - به دین وسیله ملکهٔ اسیر توانست روابط خود را با دنیای خارج تجدید نماید . جز اینکه تمام مراسلات او بدبختانه عوض اینکه بمقصد برسد بدست والسنگهام می رسید .

اماژیفورد برای تکمیل خیانت خود بفرانسه مسافرت نموده دوستان و طرف داران ملکه را از طریقه ای که بـرای مکاتبه با او اختراع کرده بود مطلع ساخت و اظهار داشت که میخواهد بمساعدت آنها برای نجات ملکه اقدامات کند .

ملاقاتی هم با مندوزا سفیر اسپانیا نمود و سفیر وعده مساعدت باو داد و درضمن باو حالی کرد که میتواند فیلیپ دویم را بمداخله در این قضیه که مطابق عدالت و حقانیت است وادار نماید

بعد از این تظاهرات منافقانه بلندن مراجعت کرده و بین رؤسای کاتولیك شهرت انداخت که فیلیپ دویم مصمم شده است با انگلیس جنگیده ماری استوارت را از چنك آنها نجات دهد و بوسیلهٔ او پروتستان ها را محو و مضمحل ساخته سلطنت کاتولیك را در انگلند برقرار داد و برای اینکه ملکه اکوس بدون مانع ومنازع بر تخت انگلند جلوس نماید قتل ملکه الیزابت لازم است .

و بالاخره در نتیجه این اشاعات موفق شد که بمرحله سوم

داخل گردد باین طریق که جوانی کاتولیك متعصب موسوم به (انتونی بابنکتون) را پیدا کرد که داو طلب قتل الیزابت شده و عده ای جوانان دیگر را با خود همدست نمود - دیگر برای انجام مقصود شیطانی و السنگهام فقط یك چیز باقی است و آن اینست که ماری استوارت بر عزم و نیت بابنکتون واقف شده و موافقت خود را با مقصود او کتبا اظهار دارد

***

امیاس بولیت و والسنکهام تمام مراسلاتی را که ملکه بخارج مینوشت تفتیش میکردند که شاید سند مطلوب را بدست آورند. لکن مدتی گذشت که محبوس باحدی کاغذ ننوشت جز یك مکتوب بعنوان بابنکتون که با نهایت سادگی نوشته و یك کلمه مطابق آمال و السنگهام در آن یافت نمیشد - لکن طولی نکشید که بابنکتون جواب مفصلی بنامهٔ ملکه نوشته جزئیات معاهده و مقاصد خود را در آن شرح داده بود - این کاغذ بدست والسنکهام افتاد و فلبس رموز آن را کشف و ترجمه نمود -

بوسیله این کاغذ نصف از دامی که میخواستند در راه ملکه بگسترانند ساخته شد و آن این بود که ماری استوارت از اقدامات طرفداران خود برای کشتن ملکه الیزابت اطلاع دارد

در ۱۷ ماه ژویه ۱۵۸۶ ماری استوارت جوابی بمکتوب مفصل بابنکتون نوشت و میگویند بمحض اینکه سیر بولیت آن کاغذ راخواند فریاد زد که : آخر بچنك ما افتاد ، الحمدالله که زحمت من بهدر نرفت و نتیجه خود را داد

مضمون کاغذ بقراریکه از مترجم آن (فلبس] روایت می کنند دلالت بر همراهی ملکه با مقصود بابنکتون می نموده است

و فلبس بعد از ترجمه سواد کاغذ را ضبط کرده اصل آن را برای

و آنگاه حکمی مبنی بر دستگیری و توقیف ماری صادر نمود برای اجرای حکم مزبور عده ای سوار بریاست سیر توماس جورج بمنزل ماری هجوم برده و اورا دستگیر نموده تحت الحفظ بقصر خودزنجای انتقال دادند —

اعضای محکمه روز دواز دهم اکتبر در محل جلسه مجتمع شدند و هیئتی از میان خود انتخاب نمودند که نزد ماری رفته خطاب الیزابت را باو ابلاغ کنند —

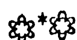
مفاد خطاب مزبور این بود که ماری استوارت باید اوامر هیئت چهل و شش نفری را که مامورند اشتراك یا عدم اشتراك اورا در سوء قصد نسبت با لیزابت تحقیق نمایند اجابت و اطاعت نماید —

ماری استوارت با نهایت کبریاومناعت جواب داد که من مانند الیزابت ملکهٔ ودختر پادشاهم ، و من یکنفر اجنبی هستم که برخلاف حق و عدالت اسیر و محبوس و مورد همه قسم بی احترامی واعتساف شده ام ، من از رعایا و اتباع الیزابت نیستم که فرمان او رااطاعت کنم بلکه در رتبه با او مساوی و در نژاد با او قرینم ، و بعدازآن بیانات با کمال خشونت بر این بازیچه وسخریه قضائی اعتراض نموده فریاد زدکه: من این قضاة را رد میکنم ، زیرادین آنها مخالف دین منست و من بقوانین مذهبی شما معترف نبوده و آنها را نه میفهمیم و نه برسمیت میشناسم ، من یکنفر تنها و بیکس هستم که حتی دو نفر امین و محرم اسرار مرا از من گرفته اند در صورتیکه متهم هر اندازه پست درجه و بیقدر باشد عدالت مقتضی است که باو اجازه دهند که مدافعی از طرف خود تعیین نموده و یك نفر امین خیر خواه ملتجی گردد که ازجانب او سخن گفته و دفاع کند —

هیئت اعزامیه جواب ماری استوارت را به الیزابت ابلاغ نمودند و روز بعد هیئت دیگری نزد ماری رفته و از طرف الیزابت باو اخطار کردند که امتیازات سلطنتی و حالت اسارت سبب معافیت او از جواب محکمه نمیشود و بنا بر این هرگاه در سکوت خود اصرار ورزد محکمه ناچار است در غیاب او رسیدگی نموده و بموجب قانون حکم غیابی صادر کند ماری استوارت پس از این اخطار از بیم محاکمه و حکم غیابی مصمم شد در محکمه حاضر گردیده و از خود دفاع نماید — عصر همین روز ورقه اتهام را بر ماری قرائت نمودند باین مضمون : ماری استوارت معروف بملکه اکوس و دختر ژاك پنجم مظنون و متهم استکه برای کشتن ملکه الیزابت و گرفتار جنك نمودن دولت انگلیس دسته بندی نموده و مسبب دسائس ننك آور شده است و محکمه در این خصوص از او سؤال و مؤاخذه خواهد نمود —

و بعد اسامی اعضاء محکمه را بر او خواندند و او هیچکدام را رد نکرد و لکن بر اصل تشکیل محکمه که بر خلاف قوانین جاریه مخصوص بجهة او تعیین شده بود اعتراض نموده و گفت :

شما مطابق میل و ارادهٔ خودتان قانون میگذارید و من که یك ملکهٔ اجنبی هستم خودرا مجبور باطاعت قوانین شما ندانسته و بقانون انگلیسی اعتراف ندارم — واگر تصور میکنید که مرا مطابق قانون کلیسیا محاکمه میکنید شرح و تفسیر قوانین کلیسیارا باید کاتولیکها که واضع آن هستند بکنند نه فرقه های دیگر — و دو روز بعد ماری استوارت خطاب باعضاء محکمه نموده گفت از آنچه راجع بحیات ملکه است جواب میدهم و این تهمتیستکه بر آن شدیداً اعتراض دارم و قسم یاد میکنم که دامان شرافتم از لوث آن اتهام پاك و منزه است



در ساعت نه صبح ماری استوارت در حالیکه ببازوی طبیب خود

تکیه داده بود بانهایت آرامی و آهستگی از میان دو صف سربازان عبور و بمحکمه و رود نمود ـ چهرهٔ درخشان او با وجود علامات حزن و اندوه که از آن نمایان بود ، ذره ای از جلال و شمشمه خود را از دست نداده بود ـ پس از ورود بمحکمه در محلی که برای او تعیین شده بود جلوس نموده و بتامل نمودن در سیمای حضار مشغول شد و گاه بگاه متوجه به [ سیر بولیت ) که پهلوی او نشسته بود گردیده اسامی ناطقین و مستنطقین را از او میپرسید

آنگاه ( جوری ] که از طرف دولت سمت مدعی العموم داشت برخاسته ورقه ادعانامه را خوانده و بعد از آن تفصیل دسته بندی و کشمکش ماری استوارت را بر ضد ملکه الیزابت شرح داد و در آخر نطق خود سواد مراسلاتیرا که بین ماری و بابنگتون رد و بدل شده بود قرائت کرد و بعد از آن اعتراف نامه‌ای را که مدعی بود بابنگتون در موقع مرگ خود نوشته است خواند و آخر تو از همه اعتراف نامه دیگری که محتوی بر اتهام ملکه بود قرائت نموده و اظهار داشت که این اقرار نامه را (نو) و (کورلس ) نوشته اند وذیل آنرا امضا کرده‌اند و آنگاه آن اوراق و اسنادرا بمحکمه تقدیم داشت

در این وقت ماری استوارت بر خاسته و گفت من اعتراف میکنم که با سفیر فرانسه و اسپانیا مکاتبه داشته ام و خود را محق میدانم که برای آزادی خود با امرای ممالك مختلفه مکاتبه نمایم ـ و اما مکاتبه با ( بابنگتون ) را شدیدا تکذیب نموده و صریحا تأکید میکنم که چنین مراسلاتی بین من واو رد وبدل نشده است و بقصد حیات ملکه داخل هیچگونه کشمکش و اقدامی نشده ام ـ وآنگاه از مدعی تقاضا نمود که أصل آن مکتوب‌ها را ارائه دهد ـ و همین که مدعی اظهار داشت که اصل آن مکتوب هارا ندارد و آنچه در دست دارد همین سوادهاست لاغیر ، ماری استوارت گفت : عجبا ! اگر اصل مکتوب ها

موجود نیست این سوادها را از کجا برداشته اید و اگر موجود است چرا ارائه نمیدهید؟ من بسختی اعلام میکنم که چنین کاغذ هائی ننوشته ام : مطابق کدام قانون مرا مسؤل نقشه جنایتی که دیگر ان کشیده اند قرار داده دسیسه‌ای را که بدون اشتراك و اطلاع من تنظیم شده است از من میپرسید؟ آنگاه بقانونی که در سال پانزدهم سلطنت الیزابت وضع شده بود (که هر کس متهم شود که قصد سوئی نسبت بحیات پادشاه داشته است در صورتی محکوم است و مجازات میشود که دو نفر شاهددر حضور او شهادت داده و قسم بخورند) مستمسك شده تقاضا نمود که دونفر امین وکاتب اسرار او (نوو کورلس) را بااو روبرو کنند وپس از آن گفت: بچه علت بابنگتون وهم‌دستان اوراقبل از مواجهه بامن اعدام نمودید؟ و در صورتیکه مطالبی برضد من داشتند چرا آنهارازنده نگدارديد که آن مطالب را درحضور من بگویند؟

خلاصه آنکه ماری استوارت در این جلسه تاریخی باکمال شجاعت و شهامت از خویشتن دفاع کرده بهیچوجه خود را نباخته بود . وجلسه در انتهای روز باقیل وقال و هرج و مرج فوق العاده خاتمه یافت



در آن شب ملکه هیچ نخوابیده وتاصبح درفکر دفاع ازخود وطرز سخن گفتن درمحکمه بود صبح روز بعد (۱۵ ماه اکتبر) درحالی که تکیه ببازوی طبیب خود داده بود داخل محکمه گردید و مانند روز پیش باکمال حرارت از خود دفاع نموده خلاف قانونهائی را که در تنظیم وترتیب محکمه مرتکب شده بودند شرح داده و تفصیلی از فشار ها و تضییقات وارده برخود و آزاد نبودن درمدافعه بیان کرد و آنگاه برطرز فضاحت آمیز و بی ادبانه محاکمه و جریان سوء آن اعتراض نموده خواهش کرد مقرر دارند که در یکی از جلسات پارلمان باحضور ملکه الیزابت (که نوزده سال است از روبرو شدن با او امتناع ومضایقه دارد) مطالب

خودرا بگوید و همه بشنوند

در اثنای نطق او بیرجلی که رئیس محکمه بود چندین مرتبه سخن او را قطع کرد - از این حرکت بیرجلی ملکه متغیر شده واز روی خشم فریاد زده گفت : تو دشمن منی، من محاکمه نمیشوم، بلکه قبلا محکوم شده ام ، و مدتی است بر هلاک من مصمم شده اید ، زیرا حیات من مایه امیدواری کاتولیکهاست که بار دیگر بوسیلهٔ من بازادی مذهبی خود نائل شوند - بیرجلی با لحن خشونت آمیزی در پاسخ او گفت قضیه راجع بخلاف وجریمه تو است و هیچ ربطی بدین وعقیدمات ندارد - مجادله و قیل و قال ما بین ملکه و قضات بطول انجامیده آثار وملال وخستگی بر چهره همگی هویدا و از سخنان و اشاراتشان معلوم بود که بدست و پا افتاده اند -

جلسه خاتمه یافت وقضات برای دادن رای قطعی مجتمع ومشغول مشاوره گردیدند - لکن پیش از آنکه قرار حتمی صادر کنند قاصدی از جانب الیزابت نزد بیرجلی آمده گفت ملکه چنین امر میدهد که صدور حکم را بتاخیر اندازید تا خود او شخصا بدوسیه قضیه مراجعه نماید -

این دستور جدید سبب شد که قضیه ده روز بتاخیر افتاد ودر روز ۲۵ اکتوبر مجددا قضات محکمه در تالار وست مینستر مجتمع شدند ولکن در این جلسه ماری استوارت حضور نداشت - تیتلر این قضیه را بعبارت ذیل مینویسد: در جلسه فوذر نجای متهم بدون شهود حضور داشت و در جلسهٔ وستمینستر شهود را بدون متهم احضار نمودند ! بطوری که تیتلر مینویسد در این جلسه نو وکورلس دو کاتب اسرار ملکه را حاضر و تقریرات آنها را استماع نمودند ولی آن ها سخن تازه بر ضد ملکه نگفتند پس از آن اعضاء محکمه مجتمع شده و بعد از تبادل افکار بالاجماع رای قطعی خود را اظهار داشتند ماری استوارت محکوم به اعدام است در موقع رای دادن سی و شش نفر از قضاه حاضر بودند و

و لیکن غائبین نیز رای رأی حـاضرین را کتبا تایید و تصدیق نمودند .

- ٦ -

بطوری که مشاهده نمودیم محاکمهٔ ماری استوارت جز یك مضحکه قضائی نبوده فقط عوامل سیاسی و اغراض مذهبی الیزابت و وزرای او را وادار نمود که بحیله و تزویر وسائل قتل ملکهٔ اکوس را فراهم آوردند و معلوم است که در سیاست ، حق و عدالت را راهی نیست

وولتر درخصوص این قضیه چنین میگوید : تاریخ هیچ محکمه‌ای بدین فضاحت و بطلان ندیده و یاد ندارد

اسناد اتهامی که باین محکمه تقدیم شد سواد چند مکتوب بود که میگفتند اصل آن‌ها مفقود است اعتراف یا شهادت دو نفر امین ملکه را دلیل ثبوت جرم او قرار دادند آن دو نفر را با ملکه رو برو ننمودند

وقتی که اقرار سه نفر متهمین اعدام شده را استماع کردند خود را مظفر دانسته و گفتند برهان قاطع برای اثبات قضیه بدست آمد و دیگر نپرسیدند که بچه علت اعدام آن متهمین را بتاخیر نینداختند تا در در محکمه با ملکه رو برو شوند

گذشته از این ادله و اسنادی که محکمه در دست داشت بر فرض صحت هیچ کدام دلالت بر مجرم بودن ملکه نمیکرد و تنها چیزی که از آن ها مستفاد میشد این بود که ماری استوارت در نجات خود از حبس جد و جهد نموده و برای خویش اعوان و انصار تهیه میکرده است

و اگر از روی انصاف قضاوت کنیم تنها دلیل حقانیت الیزابت در برابر ماری استوارت این بود که آن یکی قوی و مقتدر بود و این یکی اسیر و ناتوان !

« کلام وولتر تمام شد » سیر و الترسکات در این موضوع می گوید :

ادله ای که در اتهام ملکه اقامه گردید برای اعدام پست ترین مجرمی کافی نبود لکن اعضاء محکمه آنقدر پست فطرتی و قساوت داشتند که آن ادله را در مجرم شمردن ملکه کافی دانستندوعجب‌تر آنکه پارلمان انگلیس هم آن حکم ظالمانه را تصدیق و تایید نمود « انتهی »



حکم اعدام ملکه اکوس صادر شد ــ لکن اجرای آن کار آسانی نبود و ملکه الیزابت میترسید اگر آن حکم اجرا شود بهانه‌ای بدست اکوس یافرانسه یا اسپانیا افتاده و بانکلند حمله نمایند و بالمثال فتنه و آشوبی برپا شود که پایان نداشته باشد ــ چندین هفته‌ازصدور حکم گذشت و بموقع اجرا گذارده نشد و ملکه الیزابت در این‌مدت عقب وسائلی میگشت که بی غرضی او را ثابت نموده و بدون اینکه مسئولیتی متوجه او گردد مقصود جنایت کارانه! خویش را از پیش برده خون دختر عم خود را بریزد ــ لکن وزراء و طرفداران او اصرارداشتند که‌حکم در نهایت سرعت‌اجرا شود ــ اما ماری‌استوارت از تاخیر اجراء حکم بطور علنی مضطرب بوده و میترسید او را محرمانه وبطور دسیسه بقتل رسانند وحتی در نامه خود بدوك دوکیز نوشت : من‌پیوسته‌منتظرم که بوسیله‌سم یا طریقه‌محرمانه‌دیکر کشته‌شوم ــ ودرهمین اوقات کاغذی بملکه‌الیزابت نوشته آخرین‌مطالب و آمال‌خودرا ازاو درخواست‌نمود ، باین مضمون : خواهش‌دارم‌بعدازآنکه عطش‌دشمنان‌من از بناحق ریختن خون من فرو نشست بملازمین بدبخت من اجازه دهید جسد مرا بفرانسه حمل و در آن سرزمین دفن کنند . و ارزومندم این خواهش مرا رد ننمائید و بجسدی که روح از ان مفارقت کرده

ا زادی ابدی ببخشید . جسد بدبختی که تا روح داشت از نعمت ازادی و آسایش محروم بود . . . منتظرم اخرین جواب شما را باخرین خواهش خود بدانم ـ

اما پاسخی که الیزابت باین در خواست داد از این قرار است : حکم اعدام ملکه را که از محکـمه صادر شده بود داویسون باو تقدیم داشت که مطابق قانون مملکتی امضانماید ـ حکم را ؟ را امضا کرد و لکن بطور کنایه و در ضمن عبارتهای پیچیده باو حالی نمود که میل ندارد حکم مزبور مطابق رسوم معموله اجرا شود و خیلی مسرور خواهد بود اگر یکی از رعایای صدیق او عمدا مدلل دارد که اعدام ماری استوارت کار مهمی نیست

داویسون مقصود الیزابت را از کنایات و اشارت او در یافته فوز را نزد و السنگهام رفت و هر دو مکتوبی از جانب ملکه به سیرامیاس بولیت نوشته باو تکلیف کردند که محبوس خود را محرمانه بقتل رساند سیرامیاس هرچند زندانبان بیرحمی بود لکن ازمیرغضبی و آدم کشی عار داشت و از ارتکاب عملی که نه خدا می پسندد و نه قانون اجازه میدهد امتناع کرد و داویسون ناچار شد حکم را رسما اجرا نماید زیرا بامضای ملکه رسیده و قانو نا مانعی برای اجرای آن نبود ـ

و چون در موقع اجرای اینگونه احکام فرمانده کبیر مملکت میبایستی حاضر باشد کونت شروزبوری فرمانده بزرك و کونتا کونت را احضار نموده ابلاغ حکم را بماری استوارت و اجرای آنرا بعهده آندو نفر محول داشت

عصر روز هفتم ماه فوریه سال ۱۵۸۷ کونت شروز بوری و کونت اوکونت بقصر فوذ دنجای رفته و از ملکه اکوس خواهش ملاقات نمودند ملکه با اینکه مریض و بستری بود اجازه ورود داده وبرای

پذیرائی آنها از بستر بیماری بر خاست

هروز بوری حکم محکمه را برای او قرائت نمود - اغلب مردم از شنیدن حکم مرگ خود مضطرب ومتاثر میشوند لکن ماری استوارت از استماع حکم مزبور آثار بشاشت بر چهره غمناك و گرفته او ظاهر گردید و مثل اینکه فرشته آزادی و نجات را ملاقات کرده باشد گفت: زندکانی من عبارت بود از یك سلسله مصائب ومحن وخیلی خوشبختم که اراده الهی برهائی من از آن آلام و احزان تعلق گرفته است و بعد از وقت اجرای حکم سؤال نمود

شروز بوری با صدائی گرفته و نیم خفه جواب داد : فردا ساعت هشت قبل از ظهر

ماری استوارت بر این تاخیر مدت اعتراض کرده و آنگاه مقداری کاغذ تقاضا نمود که وصایای خود را بنویسد و از دو نفر مامور ابلاغ پرسید که آیا ملکه اجازه داده است جسد مرا بفرانسه حمل کنند ؟ جواب دادند خیر ! و از نزد او بیرون رفتند

بعد از رفتن آن دو نفر ماری استوارت با کمال متانت وآرامی مشغول ترتیب و تنظیم کار های خود گردیده تمام زیور ها ،جواهر و اسبابی را که داشت بملازمین و اتباع خود بعنوان یادگار تقسیم نمود در حالی که بیچارگان از شنیدن سخنان ملاطفت آمیز خانم خود اشك میریختند

پس از فراغ از این امور طعام خواسته و شام خود را یك ساعت قبل از وقت معمول تناول نمود لکن خیلی کم -

بعد از شام وصیت نامه مفصل خود را نوشته کاغذی نیز به خویشاوند نزدیك خود هانری سیم پادشاه فرانسه مرقوم داشته و در آن کاغذ او را قسم داده بود که فرزند کوچك ویرا نگاهداری و حمایت کند و باتباع و ملازمان او احسان و محبت نماید

بعداز انجام این امور تمام لباسهای خود را پوشیده بالای تخت خواب خود دراز کشید و به پیشخدمت خود (ژنه کندی) امر کرد که فصل از کتاب (زندگانی شهدا) را برای او بخواند

در تمام این مدت علائم سکون و آرامی از چهره تابان او هویدا وخواس و افکار او کاملا جمع بود - بقسمیکه دستمال گلابتون دوزی شده خود را فراموش نکرده و دستور داد آنرا از اطاق آرایش او بیاورند که در وقت مرگ چشمهای خود را با آن ببندد آنگاه دستها را روی سینه گذارده چشمهای خود را فرو بسته بانهایت حرارت و توجه مستغرق نماز و دعا گردید و در این حالت پیشانی درخشندهٔ او طوری سفید شد بود که گویا جلال و عظمت مرگ آن را فرا گرفته است و جسد آرام و بی حرکتش مانند مجسه ای بود که بالای آرامگاه ابدیت خوابانیده باشند و مطابق توصیف (ژنه کندی) خدمتکار با وفای او « چهره اش بروی فرشتگان آسمان تبسم میکرد



ماری استوارت بحالتی که ذکر شد مستغرق در نمازخود بوده خدم و حشم و خدمتکاران او در اطرافش بگریه و زاری اشتغال داشتند که ناگاه زمین قصر از صدای پای اسبان و اسلحه سربازان بلرزه در آمده و عدهٔ زیادی سواران اطراف قصر را احاطه نمودند واین درست درموقع طلوع صبح بود

ملکه که تمام شب را بیدار و غرق خیالات و افکار بود از جای برخاست و بطبیب خود (بورژوان) امر کرد وصیت نامه او رابخواندواز اوقول گرفت که آن وصیت نامه رابه دوك دگیز (که اوراوصی خود قرارداده بود) برساندوانگاه داخل نمازخانه خودشده ودر آنجاازانوزده مشغول دعاو نماز گردید دراین وقت در منزل بشدت کوبیده شد وحاکم شهرنزد وی آمده باو اخطار نمود که وقت معلوم رسیده است - ملکه از جای

بر خاسته گفت : برویم ؟ و از دنبال حاکم روانه گردید درصورتی که منتظر بود . حاکم انسانیت کرده و او را در راه رفتن کمک نماید . قراولان جلو خدام و ملازمان ملکه‌را که میخواستند تاسیاست گاه از دنبال او بروند گرفته و آنها را از همراهی باملکه مانع شدند ـ لکن ملکه تقاضا نمود بان بیچار گان اجازه دهند که تادم آخر با او باشندو متعهدشد که آن هارا وادار به صبر وخودداری نماید .

ملکه باموکب عظیم خود وارد میدان بزرك گردید در حالی ذره‌ای از جلال فطری وهیبت و وقار طبیعی خود را از دست‌نداده تمام اطراف وجوانب وچهره های کلیه حضار و همراهان رااززیر نظر های ثاقب و موقر خود میگذرانید و همین‌که خواست از پله های سیاستگاه بـالارودسیر امیاس‌بولیت پیش آمده زیربازوی‌اورا گرفت

ملکه رو باوکرده گفت : تشکر میکنم این آخرین زحمتی است که بشما میدهم واین بهترین خدمت ومهربانی است که نسبت بمن مبذول میدارید . وآنگاه بالای صندلی‌کوتاه وسیاه رنگی‌که برای‌او گذارده بودند جلوس کرد ـ گفت او کنت و شروز بوری در دو طرف‌او نشستند ودو نفرجلاد در برابر او ایستادند ـ

در این وقت عوض کشیشی که چندین مرتبه حضور او را در خواست کرده بود ، کشیش بزرك پیش آمده با لحنی خشن و و کلماتی درشت شروع بموعظه و نصیحت او نمود

ملکه بکشیش مزبور اشارهٔ کرد که دور شود و باو فهمانید که مایل بشنیدن مواعظه او نیست و خود با نهایت حرارت‌وخضوع و حضور قلب مشغول دعا خواندن شد ـ

یك خجلت و انفعال عمومی بحضار دست داده سکوت عمیقی برهمه استیلا یافته‌بود ـ یکی ازجلادان دراین‌موقع پیش‌آمدکه لباسهای‌ملکه را بیرون آورد ، ملکـه باو اشاره کرد که نزدیك نیاید و خواهد

بکمك خدمتگـارش ( رنه کندی ) لباسهای خود را بیرون آورد — دونفر جـلاد در جلو او زانو زده و علی الرسم از او در خواست کردند که آنها رااعدام خودمعذور دانسته از تقصیر آنها در گذردــملکه گفت من از صمیم قلب شمارا عفو کردم زیرااین شمائید که آلام ومحن راخاتمه میدهیدــو بتصور اینکه ــسراورابطرزی کهامتیازاشراف ونجبا منقضی است از تن جدا خواهند کرد در جای خود بیحرکت نشسته و منتظر بود ، لکن جلاد باو تکلیف کرد که زانو زدهسر خودرا بالای تختهسیاستگاه گداردو در این وقت بتر خود را بلند کردهمنتظر اشاره شروز بوری بود کهفرود آورد ـ ماری استوارت پیوسته دعا میخواندو عموم حضار ناله کردهاشك میریختند ـ

کونت شروز بوری بوسیله بلند کردن عصای خود بجلاد اجازه داد کـه عمل قصابی را تمام کند و از شدت تاثر و انقلاب روی خویش را بر گرداند دستهایش را روی چشمهایش گدارد که آن منظرهٔ رقت آوررا نبینند ـ

تبر جلاد فرود آمد و گویا او نیز از مشاهده مناظرهحزن و تاملی که سیاستگاه را احاطهٔ کرده بود متاثر و مضطرب بودهضربت خود را با دست لرزان بکار برد زیرا که سر ملکه بعد از ضربت سومین از تن جدا گردید ـ

وانگاه جلاد سر را با دستخودبلند کرده ویرا بر حضار نگاه داشت که تماشا نمایند و مطابق عادات و رسوم جاریه فریادزدعمر و عزت ملکه الیزابت پاینده باد !



زندگانی چهل و چار ساله ماری استوارت بدین شکل بپایان رسید و حیات پر از رنج و ملال وی که محرك عشق و محبت جمعی و حقد و حسد جمع دیگر شده بود باین طرز فجیع خـاتمه

یافت ــ ماری استو ارت نه آن زن بد عمل جا دو گر فتنا انگیز بود که دشمنانش میگفتند و نه آن شهیده مظلومه پاك و مطهر بود که طرفدارانش دعوی میکردند

بلکه مشار الیها زنی بود دارای مطامع و آمال بی پایان ومقهور احساسات و عواطف ، ماری استوارت معاصر شکسپیر و اندکی بعد از عصر مکیاویلی بود هوش وذکاوت اوفوق العاده، فکرش ثاقب و صائب ، عمقش زیاد ، سعی و اقدامش بسیار ، و باهمهٔ این هااز هر پیشامدی بزودی متأثر گردیده و بهر عاطفه ای متزلزل و منقلب میشد و بهمین جهة نتوانست مسلك ثابت و بیتغییری در زندگانی خود اتخاذ کرده عزمی راسخ و اراده ای قوی از خویشتن نشان دهد و با همه این مراتب تاریخ روزگار در ذیل اسم او چنین می‌نویسد : ماری استوارت در راه عقیده ومذهب خودمتحمل مشقت‌هاو محنت ها شده‌جان خود را فداکرد و بعداز چندین سال حبس و اسارت بجرم این که چشم از عقیده و از حقوق خودنپوشید ، به غدر و خیانت و ظلم و شقاوت مقتول گردید

انتهی

# ( رساله تکوین )

( بقیه ار سابق)

## ( فروغ دوم در چگونگی تشکیل جمعیتها ی بشری )

## ( پس از حال وحشت )

در این حال که آدمی بیشتر از همه چیز ها ضعف بدن خود را حس میکرد و خویشتن را در درجه بسیار پست ملاحظه مینمود از هر حیوانی حتی مار و عقرب و زنبور بلکه پشه و مگس که او را میگزیدند میترسید و از گرما و سرما بواسطه آن که برهنه و بی پناه

بود بهر طرف میگریخت و چاره حال خود نمیدانست و دوست و دشمن خود را نمیشناخت حتی از جنس خود هم وحشت و نفرت می داشت و میترسید و بترتیب اکل و شرب خود قادر نبود و برهنه‌می زیست و در کریوه‌های کوه مسکن گرفته از هر چیز حتی از ابناء نوع خود نیز کناره میکرد و خودرا از هر حیوانی محتاج تروعاجز تر میدید و دفع مضارو جلب مصالح نمیتوانست و ترتیب زندکانی خویشرا هم نمیدانست

اول سببی از اسباب تجمع و حضارت که میان بعضی افرادانسان را تالیف نموده احتیاجات طبیعی ذکور و اناث بود بازدواج که این حال موافق قانون خلقت میان هر جزوی موجود است بعد از آن در خصوصیات معیشت و جلب منافع و دفع مضاراین قدر حس نمود که بمعاونت یك دیگر بر اقتدارات او میافزاید واز ضعف و مسکنتش تا یك درجه میکاهد چه دونفر در هنکام اتفاق هر یك دو قوت پیدا میکنند علاوه بر این میل افراد انسان بحضارت وجمعیت رااز میل تقرب هرجانوری بجنس خود میتوان فهمید چون میل هر جنسی به جنس خویش طبیعی است بیشتر گفتیم که خوف و هراس مردم را بنفرت و گریز مجبور میسازد ولی باز علایم یك خوف متقابل آنها را نا گریز از جمعیت وحضارت میدارد انسان بعد از حس کردن ضعف و ناتوانی خود اول چیزی که میبیند احتیاجات متنوعه خویش است بنا بر این بموجب قانون فطرت بجستجوی معاش و تدارك ضروریات معیشت خود بر میخیزد و چون بشخص خود تنها هر کاریرا کردن نتواند ناچار میشود که بجنس خود الفت حاصل نماید و از این جا معلوم میشود که نخستین قاعده طبیعت برای انسان اگر چه وحشت و نفرت است اما ضروریات معیشت و اقتضائیات ثانوی اورا مجبور وناگزیر میدارد از صالح وآسایش عمومی که نتیجه میدهد تمدن و جمعیتهای بشری را. انسان در حال نخستین

که برای او تصور میکردیم مساوات خود را با دیگران به دشواری می فهمید . پس در اینصورت فکر تجاوز وتعدی بدیگری نداشته وفکر غلبه و تهاجم نتیجه افکار ثانوی میباشد که نمیتوان گفت در آغاز کار انسان دراین خیال بوده لاجرم عقیده اغلب حکماء قاعده اولای فطرت صلح و آسایش عمومی است پس چیزیکه (حبس) نام حکیم اعتقاد داشته وحس تجاوز ومهاجمه را از همه چیز بیشتر در حالت نخستین بانسان نسبت داده فرضی خطا است

یکی دیگر از اسباب تجمع مردم نیز این استکه میل دوجنس مختلف از روی انسانیت بر لطافت عالم تمدن و حضارت میافزاید و احتیاج طبیعی که این جنس بمعاونت و ازدواج با یکدیگر دارند یك قانون ثالثی استکه بافکار تمدن خدمت میکند و راه تجمع و فوایدشرا نشان میدهد از اینها که بگذریم افراد انسان یك رابطه دیگری با هم دارند که در سایر حیوانات موجود نیست و آن رابطه عبارت است از آن حسی که ابنای بشر را بجستجوی فهمیدن بر می انگیزاند و بواسطه آن تدریجا بکسب بعضی معلومات موفق میشوند لاجرم این قانون چهارمین است که بالطبع اقتضا میکند زندگانی نوع بشر را درمیان جمعیت از روی تعاون وتوازر بیکدیگر

## فروغ سوم در بیان خط حرکت انسان در سلوك نخستین )

بنی آدم وقتی که اینمعنی را حس نمود که معاش او بر وجه فاضل بدون تعاون و توازن ابنای جنس اوممکن نیست پس جمعیتهای بشری تشکیل نمودن گرفت ـ اول جمعیتی که از افراد بشر تشکیل یافت همان جمعیت زناشوئی بود بعد ذریت از ایشان بوجود امده جمعیت خاندانی پیدا شد رفته رفته اعصاب و انساب را حفظ نموده جمعیت عشایر و اقوام وطوایف تشکیل گردید تا اینکه باتحاد ملیت وحدت دیانتی وجمعیت تمدن کشید

حفظ انساب درمیان عشایر بملاحظه همان اتحاد قومیت بود تا بتوانند ثبات و عصابه خود را حفظ نمایند بخلاف شهرها که بواسطه انتظامات حکومتی اهالی محتاج باین چیزها نمیشوند لهذا عشیرت تشکیل نمیکنند طریق اجتماع افراد انسان بدین منهج شد که بعضی در بیشه ها خانه های خود را که درمیان درختان میان تهی بود نزدیک بیکدیگر قرار دادند و پارهٔ که در شکاف مغاره ها و کریوه های کوه منزل میداشتند چون دیدند اماکن طبیعی بحال آنها کفایت نمیکند بنا گذاردند برای خود از اماکن مصنوعی ترتیب دادن بعضی بیوت اخشابی ساختند پارهٔ از سنك و گل خانه بنا کردند و بعضی دیگر از پوست حیوانات وخیمه ها و آلاچیقها پرداختند این سه جمعیت که خیمه نشینان و روستائیان و شهریان باشند از این سه حال نشات نمودند وقتیکه آتش میخواستند دو چوب را سخت بهم مالیده یا دو سنك مخصوص را بهم زده تا از میان آنها آتش تولید مینمود چون وصول آتش برای ایشان باشکال و صعوبت تمام میشد از اینجهت اتش خود را همیشه محفوظ میداشتند و اگر بجائی هم نقل میکردند اتش همراه ایشان بود وبنای اتشکده که اتش انرا هرگز خاموش نمیکردند از این جا شروع و پیدایش نمود

بیشتر سبب بدویت وخیمه نشینی بشر این بود که اماکن ایشان کفایت از برای معونت تمام ایام سال نمیکرد خواه از جهت آب آذوقه و خواه از جهت مرتع و علوفه بخصوص از برای کسانیکه برعی اغنام و خیول اشتغال مینمودند و سبب دیگر از برای دوام حال بادیه نشینی بعد از استقرار امر تمدن مسئله حدود بود چه قبایلی که در سر حدود مملکت واقع بودند برای آنکه مطلق العنان باشند تا در وقت ضرورت از مکانی بمکان دیگر نقل ان توانند بداوت وخیمه نشینی را برای خود اختیار نموده ثبوت در یك مرکز را منافی آرزوی خود می شمردند و همچنین بعضی اقوام هندیه که انها را ایچیت خوانند پس از آنکه امر تمدن در میان ایشان

بالا گرفت بـاری کمال حریت و ازادی خود قرار را بـر خیمه نشینی و دربدری دادند این بود که باطراف عالم پراکنده و سرسری شده و در هر جزئی هریك از آنان را باسمی ملقب ومیدارند ترکان را (قره چی) و رومیان را (جنکنه) و انکلیسیان را (جیپ سیس) و ایرانیان را (لولی) و غربال بند نامند و ملت قبط و جبت نیز از ایشان بوده اند

حالت ترستق مقدمه تمدن است و منافع آن بعالم بشریت بسیار ولی چیزی که هست پاره مضرات از تمدن تولید میکند که سبب فساد اخلاق و بر طرف شدن حب وطن و ناموس و غیرت ملیت و ضرر بصحت و مولد عفونت و موجب تفریق کلمه و اختلاف میگردد لهذا اگر پاره جلوگیریها از برای مضرات تمدن نشود بکلی آن جمعیت متمدنه از هم متفرق و متلاشی خواهند شد

خلاصه قبل از پیدا شدن آتش و بیرون آوردن آهن ازمعدن سلاح و آلت اعمال مردان منحصر بسنك بود و هر چیزی را باسنك قطع میکردند و سنکها را با یکدیگر سائیده تا دم آنها تیز و برنده میشد و دیکر طرف آنها را سفته پس از آنها چیزی بشکل تبر و تیشه تعبیه میکردند و غالبا آن سنکها از جنس سنك چقماق میبودند واز اینجهت آن عصر را دورهٔ حجری میگویند و قبل از پیدایش آهن و سایر معادن طلا و نقره پیدا شدند زیرا که زر و سیم غالبا خالص از معدن بیرون میایند و محتاج باحراق و تصفیه نیستند بخلاف آهن و مس و همینکه آهن بتوسط آتش ازسنك بیرون آمد اغلب ضروریات و حاجات بشر مدفوع کشت و در احتیاجات بسیار تسهیلات روی داد و در هر جا و هر صنعت فایده استعمال آهن عمومی شد و منافع آن هنوز نسبت بعالم بشریت جریانی روز افزون دارد و صاحب هیچ حرفت و صنعتی نیست که جزو اعظم احتیاجات او آهن نباشد و پس از آهن فایده مس عمومی تر از سایر فلزات میباشد قوله

تعالی ر و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس ـ

## ( فروغ چهارم در بیان چگونگی تدبیر معاش انسان در هیات جمعیت )

انسان در ابتدای کار که از پی دفع مضار وجلب مصالح و حفظ منافع خویش بر آمد همه کاری را توسط خود جاری میکرد و مباشر هر عملی شخص خود او بود زراعت خود او میکرد راه خود او میرفت بار خود او میبرد بر ووی آب خود اوشنا میکرد خوداو میرشت خود او میبافت خود او میدوخت اسلحه اوغالبا دست و بازو و دندان او و سنك و چوب بود و بالجمله در همه اعمال خودش بود و آلات وادوات بسیار کم بکار میبرد

مثلا زمین را باسر چوب میخراشانید و تخم میکاشت وهمچنین از پوست درختان و پشم حیوانات گرفتند بادوك میثابید و از پوست حیوانات و برك درختان پاپروس گرفته با سرچوب آنها را سوراخ کرده بریسمانی که تابیده بود پیوند میساخت . بافتن را از عنکبوت آموخت ـ بنارا از مرغان. و شکار کردن و خوردن گوشت را از مرغان شکاری وسبع باد گرفت. و شناوری راازبط ومرغابی. وزراعت را از کلاغ. و همچنین دفن کردن را و براین قیاس سایر چیزها را که ازبعضی را ازحیوانات و طیور تعلیم گرفت وبرخی را من حیث لایحتسب کشف نمودو تمدن وتنظیم را از نحل بیاموخت تا رفته‌رفته که پی بالات وادوات برده وبرای خود از حیوانات و چرخ ها معاون پیدا کرده پاره حیوانات را گرفته بکار داشت و ازاسب والاغ و ستور برای خود مرکب ساخت کشتار و بار کشیدن را بدوش گاو و گردن شتر انداخت. سك و گربه را بپاسبانی گماشت. برای گذشتن از آب زورق و کشتی تربیت نمود. از گاو و گوسفند و شتر شیر دوشیده روغن وپنیربیرون آورد. از پوست و موی حیوانات

جامه ها برای خود تیار کردواز پاره طیور وحیوانات کوچك چون ماکیان بنای استفاده گذارد. ازمغاره های کوه وجوف درختان بیرون آمده برای خود مسکن و منزل ساختن گرفت . از پوست و موی حیوانات و چوب های نازك در بیابان الوار وخیمه برپاکرده و از میوه های خشك ودانه ها وسبزی ها برای خود ذخیره تهیه نمود بجهته مدافعه از دشمن وحفظ جان خود از سنك وچوب تبر و از پوست حیوانات وچوب سپری بساخت

بتوسط آتش زنه یعنی سنك چقماق و آهن اتش ازسنك بیرون اورده معاون امور زندکانی خویش قرار داد وغذا هارا با آتش طبخ نمود و بالجمله آتش را فروغ افزدی خوانده معاون امور زندکی خود.قرار داد وشبها از هیزم چراغ بسوخت و بجهت غذای خود از دریا و خشکی حیوانات را نخجیر نموده کباب بخورد و مردم ضعیف ترو نادان‌ترازخودرا اسیر کرده‌و استخدام کرد وهمه‌این احوال در کتاب کریم بصراحت یاد شده‌چنانکه‌میفرماید( والله جعل لکم مما خلق ظلالا وجعل لکم من الجبال اکنانا و جعل لکم سرابیل تقیکم الحر وسرابیل تقیکم باسکم کذلك یتم نعمته علیکم لعلکم تسلمون و الانعام خلقها لکم فیها دفئاً و منافع و منها تاکلون و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه بشق الانفس و الله جعل لکم من بیوتکم سکنا و جعل لکم من جلود الانعام بیوتا تستخفونها یوم ظعنکم و یوم اقامتکم و من اصوافها و اوبارها واشعارها اثاثا و و متاعا الی حین و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه من بین فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربین و هو الذی سخر البحر لتاکلوا منه لحما طریا و جعلنا السراج وهاجا

## فروع پنجم در پیدایش علوم و فنون و صناعات برحسب احتیاجات و ضرورات در معیشت انسان

بعد از آنکه جمعیت های بزرك و کوچك از بنی آدم تشکیل یافت و هر یك حرفه و پیشهٔ جستند و برای جسم سعادت انسانی اعضای مخصوص بهم رسید. پاره علوم و صناعات نیز بر حسب احتیاجات و ضروریات معیشت در میان بنی نوع انسان اختراع شد مانند نجاری و کشتی سازی و آهن گری و مسگری و فخاری و بنائی و زراعت و حصادت و تربیت اشجار و قطع و نحت اخشاب و شبانی و اقتاع حیوانات و حفاری و صخاری و اسلحه سازی و خیاطت ونساجی و صباغت و حیاکت و غزل و دباغت و فنونی چند مانند هندسه و جر اثقال و طب و تشریح و بیطره و جراحی و نجوم و جغرافیا و معدن شناسی و شعر و موسیقی و دریا پیمائی و ادبیات و مساحت و اسطرلاب و مناظره و مرایا و کحالی و معرفت آثار علویه وصناعات نفیسه مانند کتابت ونقاشی ومنبت کاری و میناکاری و صناعت کشتی گیری و حرب وغیرها.زیرادراکمال اسباب معیشت و مبادلات ولوازم زندگی خود محتاج شد بقطع طرق و اسفار و طی براری و بحار و انشای جسور و قناطر و اعمال حدید و معادن .و بنای عمارت و معالجت امراض و اوجاع و دفع بلایا و مصائب و مساحت مسافات و اراضی و تشخیص فصول و ازمنه و تقدیر طباع و اراضی و تحصیل علم تعدیل و موازنه و شناختن حوادث جویه وخواص اقالیم و تأثیرات اهویه و امزجه و معرفت حیوانات و نباتات و دانستن جهات و مناطق فلکی و آفاق مایله و استوائی

و بالجمله جمعیتهای بشری در استحصال و استکمال امور زندگی خود ناگزیر شدند از فهم جزئیات متکثره ورفع احتیاجات متنوعه در امور مختلفه متشتته چند که حد وپایان ندارد وهر چه برفضایل تمدن

و ترتیبات حضارت می افزاید نطاق این احتیاجات بیشتر وسعت میباید و چون آن جزئیات را در تحت قواعدی کلیه و قوانینی عمومیه خواهند منضبط کنند اساس فنون و تاسیس شؤنات علمیه و صناعات کلیه به میان می آید

خلاصه کاران انسان ضعیف زبون بجائی رسید که برق را مسخر خود ساخت و قوای ناریه را تسخیر نمود و از حرکات فلکیه استفاده کردن گرفت و ابر و باد را که اول عبادت میکرد مطیع خرد فرمود و زمین را با شمندفر طی کرد و تاثیر صاعقه را باطل نمود و دریا ها را با کشتی بخار و الکتریسته منفلق ساخت و بالون را بهوا انداخت سفینه های غواصه که تحت ابحار را با سرعتی فوق التصور طی میکنند تهیه نمود. بطوریکه تمام حیوانات بر و بحر از دست او بامان آمدند از ایجاد فابریکهای بخاری و الکتریکی صنایع عجیبه و اختراعات غریبه ترتیب نمود سپس از کشفیات ارضی گذشته دست تطاول در آسمانها دراز و باخارق عادات سر سیارات ومجاورات باز نمود ـ با دوربین های دور بین و میکروسکوبهای ذره نما عوالم ذر و علوی را مشهود داشته سنگها را بلورو آیینه نمود و پنبه را قماش و چوبها را کاغذ و کغذ را وسایط و الات هر کار قرار داد . ماهتاب مصنوعی و انوار لایتناهی بمیان اورد . از استخوان فسفر جستند با آتش یخ ساختند و از زرنیخ الکتریسته پرداختندوهکذا... و عنقریب کار انسان بجائی خواهد رسید که در کرات فلکی تصرفات کند و از نور الکتریستهٔ شموس و سیارات تعبیه نماند وکرات را از صدمت انشاق و تلاشی نکاهدارد وبا سکنه آنها راه مراوده و دوستی مفتوح سازد و حیات جاوید خود را بدست آورد و اجسام کثیفه را بارواح لطیفه تبدیل دهد و ابدان عنصریرا چنان تلطیف که حالت هور قلیائی بهم رسانیده از فنا ودثور محفوظ و مصون ماند وتمام

عالم را مملو از نور کند وحقیقت مدینه فاضله افلاطون و جنت موجود را ظاهر سازد و بالجمله عرصه دنیا را تماما بصقع دیگر مبدل نماید انگاه بنی ادم بر تخت سعادت خود نشسته و خدایش مکرم دارد — پس از این فصل خالی از مناسبت نیست که بذکر پیدایش پاره از صناعات و فنون پردازیم بقیه دارد

# لطیفهٔ غیبی

## بقیه از سابق

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما ✿ چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

مخفی نماند که میخانه باصطلاح اهل عرفان عیان عشق است که مستلزم محو وبیخودی است و شهود عبارت از حالیست که بسبب تجلی محبوب بر سالك راه عشق حقیقی عارض محب میشود بمثابه که از قید تعلق هستی که سد راه سالك و حجاب مطلوبست میرهاند چنانچه در خبر آمده **ان لله تعالی شرابا لا ولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لافرق بینهم و بین حبیبهم**

پس مراد انیکه پیرما که عبارت از راهنمای راه خدا است ومنتهی بباب مدینه علم و خلیفه بلافصل سید کائنات امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه که نزد این طایفه پیر پیرانست میشود دوش از مسجد که کنایه از مقام صحو وهشیاری و انانیت و تعقل و مانع از مشاهدهٔ مطلوب حقیقی است بمیخانه آمد که مقام محو است یعنی رفع حجاب خودی وخود پرستی نمود چه سالکرا در طریق معرفت هیچ حجاب

اعظم از هستی نیست وهیچ سدی بزرگتر از انانیت وخود پرستی نه ساغر عشرت جز بدست بیخودان ندهند و افسر عزت جز برسر بی سران ننهند بعد ازین تدبیر ما چیست وچاره نیست جز پیروی پیر کامل زیراکه پیروی او حقیقتا پیروی اقوال وافعال ماییت سیدکایناتست صلی الله علیه و آله و اطاعت او متحتم و بردن مرید نزد پیر کامل کامایت بین یدی غاسل لازم است چه آدمی اگر ریاضتی بخواهش نفس خود بکشد چنانچه داب هنود است باوجود کمال مشقت بار خواهش نفسانی رادر آن مدخلیت است پس خالصا مخلصا نیست کسی نگوید که وصول و اتصالی که در کلام این طایفه است مخالف عقل ونقل است زیرا که هیچکس از اهل عرفان استغفر الله العظیم این دعوی را نکرده که ممکن بواجب میرسد یا باتحاد که دو چیز یك چیز شدن است که ببرهان باطل است چه رسد بلکه چنین میگویند که مولوی علیه الرحمه فرموده

صبغة الله چیست رنك خم هو  پیسها یکرنك گردد اندراو
چونکه درخم افتدو گوئیش قم  از طرب خم گویدت قم لاتلم
صبغه الله آن انا الله گفتن است  رنك آتش دارد اما آهن است

یعنی آتش نشده اما خالق و صفت آتش گرفته که اتصفوا بصفات الله وتخلقوا باخلاق الله پس اگر آهن در اینمقام بگوید که من آتشم ظاهراست که چه معنی دارد .

چون پرتو خورشید در آئینه بتافت  آئینه انا الشمس نگوید چکند

ودیگر شیخ عطار رحمة الله العزیز الغفار میفرماید

( قطعه )

هرگز دیدی که هیچ مخلوق  گردید خدای یا خدا او گردد
لیکن سخن درست این باشد  کزذات وصفات خودفنا گردد
خالق بزبان حال می گوید  او ما نشود ولی ز ما گردد

و حکما میگویند :

زید و عمرو واحد یعنی بالنوع و الانسان والفرس واحد یعنی وحدت جنسی دارند ودرعرف میگویند که زید با عمر و اتحاد دارند یعنی کمال اختصاص و اخلاص‌دارند بلکه تحقیق اتحاد نزد اهل‌الله رفع خیالات چنانچه شیخ محمود در گلشن راز میفرماید

وصال اینجایکه رفع خیال است — خیال از پیش بر داری وصالست — پس اتحادیکه بسبیل ندرت در کلام اینطایفه واقعست از این قبیل است بقرینه کلامهای بسیاری از ایشان که موید این معنی است و آنچه مذکور شد بمسلك اوساط الناس است و الا در حقیقت نزد این طایفه دوموجودشرکست چنانچه شیخ علی نقی کمرهٔ فرموده

شرك گویند که قائل بدو واجب شدن است

این مجاز است در آن حدی ورسمی‌دیگراست

حد او گر طلبی هست کمال تو وجود

رسم آن زعم دو موجود سخن مختصر است

چه‌وجود نزد این‌طایفه آنست که وجودثابت دایم‌مستمر وباقی از لاوابدا داشته‌باشد واز کسی‌وجود باو نرسیده‌باشدواین بغیریکی‌نمیتواند بودوبه‌برهان عقلی ونقلی وآنچه دروحدت بگفتگو درمی آید اینست‌و الا این امر وجدانیست و سالك بمرتبه میرسد که اینمعنی را بدوق‌در می یابد و امور وجدانی هر چند از برای واجد افادهٔ تعیین میکنند اما بر دیگری حجت نمیتواند بود اینستکه همیشه اهل ظاهر و باطن با یکدیگر بر سراینمعنی نزاع دارند که میخواهند بگفتگو تمام‌کنند و حال اینکه وصف او بگفتگو محالست که صاحب حال داند کاین چه حال است و تمثیلاتی‌که محققین در باب وحدت وجود بیان‌کرده‌اند مثل دریا و موج و حقیقت طلائی و هیئت حلقه و وحدت احد و اعداد و صورت حروف مصوته و نقطه و آتش و شعله جواله وکرهٔ

هوا و نفس زید و عمرو و نقطه و حروف مکتوبه و کلی طبیعی و افراد مقید مطلوب نیست و زبان طعن علمای ظاهر دراز تر میشود پس جواب آنکه امور وجدانی را بذوق و حالت سالك حواله‌نمایند سلیمانی نکردی‌در ره عشق – زبان جمله مرغان را چه دانی‌والسلام علی من اتبع الهدی

**شعر )**

مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود

زلف بگشادی ز دام ما بشد نخجیر ما

باید دانست که سوای اشعری برؤیت حق جل شانه کسی قائل نیست و بعضی اهل شهود که دعوی رؤیت در دنیا کرده اند یعنی رؤیت در مظاهر مثل صورت شخص در آینه یا رؤیت کاتب‌در کتابت و بنا در بنا و تحقیق اینکه سالك که از انانیت بر آمده ازقید هستی‌موهوم‌فارغ شد رائی و مرئی راغیر از واحدمطلق نمیداندگذشت وچون‌مقدمه‌ممهدشد بنابراصلاح‌اهل‌شهود لسان الغیب میفرمایدکه مرغ دلراصیدجمعیت بدام‌افتاده بود یعنی‌مشاهده و رویت وحدت‌مطلق‌بعداز کثرت نصیب‌دل‌شده‌بود وازینجهة‌جمعیتی بهم‌رسیده‌بودچه تفرقه‌درکثرت‌است‌زلف بگشادی‌یعنی‌شئونات وکثرت اعتبارات وتعینات‌که‌زلف دراصطلاح این طایفه عبارت ازآنست رخ نموده وسبب حجاب مشاهدهٔ وحدت مطلقه گردید چنانچه در جای دیگر میفرماید :

دارم از زلف سیاهت گله چندان که مپرس

که چنان‌زان شده ام بی‌سرو سامان که مپرس

و شیخ محمود شبستری در گلشن راز میفرماید :

مپرس ازمن‌حدیث زلف‌پرچین مجنبانید زنجیر مجانین

و چون کیفیت رؤیت معلوم شد که در مظاهر است ظاهرشد که این بیت لسان الغیب که میفرماید .

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش به بینم وتسلیم وی کنم

مفسدهٔ ندارد و تخصیص بوقت خاص بجهة اهتمامیست که بخصوص این وقت دارد و الا رؤیت در اوقات دیگر ممکن است

( ۱۰ ) نشوی واقف یك نکته زاسرار وجود
گر تو سر گشته شوی دایرهٔ دوران را

اشاره بمذهب جمعی است که از ممکن استدلال بر وجود واجب میکنند چنانچه شیخ العارفین شیخ محمود میفرماید :

حکیم فلسفی چون هست حیران نمی بیند ز هستی غیر امکان
ز امکان می کند اثبات واجب از آن حیران شود در ذات واجب
زهی نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان

چه هیچ چیز از وجود اجلی نیست وباید دلیل روشن تر از مدلول باشد

(۱۱) یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که بابی نخرد طوفان را

مردان خدا ائمه هدی اند که مثل اهل بیتی مثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق لسان الغیب میفرماید که دست در عروة الوثقی دامن اهلبیت زن که بمضمون حدیث انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ان تمسکتم بهمالن تضلوا بعدی والاهلکتم از طوفان ضلالت وجهالت نجات خواهی یافت والا دربادیه غوایت بهلاکت خواهی رسید

[ ۱۲ ] ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد
وقت آنست که بدرود کنی زندان را

یعنی ای نفس مسند مصر که عبارت از عالم مجرداتست که جبروت و ملکوت و لاهوت باشد در تحت تصرف تو در آمد بسبب ربطی که بان عالم بهمرسانیده وقت آنست که زندان تن را بدرود کنی

که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و لهذا عارف کامل همیشه آرزوی خلع اشیاء جسمانی دارد چنانچه مولوی میفرماید

( شعر )

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

و لسان الغیب اینمعنی را مکرر فرموده است

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمیکه ازاین چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بروضه رضوان که مرغ آن چمنم

(۱۳) مبین بسیب زنخدان که چاه در راه است
کجا روی همی ای دل بدین شتاب کجا

نصیحت سالك است که بحالت خوشی که ترار و دهد که سیب زنخدان عبارت از آنست از راه مرو که بی پیر ومرشد وسلوك میسر نیست زیرا که چاه عبار از افتادن مرتبه اعلی است به پستی که سبب لغزش قدم در راه سالك میباشد چنانچه مکرر اینمعنی را بیان فرموده

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی
طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل
بیفتد آن که در این راه با شتاب رود

## مولوی علیه الرحمه میفرماید

راه دور است و پر آشوب ای پسر راه رورا می بباید راه بر
گر تو بی رهبر فرود آئی به راه گر همه شیری فرو افتی بچاه

شعر (۱٤)

در بزم دور یك دو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام ما

مقصود اینکه در دنیا که ترك زندان بدن یکباره نشده وصال

دوام که استمرار مشاهدهٔ وحدتست محالست بلکه اگر گاهی رو دهد کالبرق الخاطف بگذرد چنانکه حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند.

**لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل**

و در حال دیگر فرموده اند وانه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة چه استغفار از جهة نزول از درجهٔ اعلی به ادنی است حسنات الابرار سیات المقربین و الا انبیاء صلوات الله علیهم معصوم از جمیع ذنوبند کبیره و صغیره صغیرهٔ مستقره و غیر مستقره پیش از بعثت و بعد از بعثت پس در مشاهدهٔ وحدت حال بیك منوال نخواهد بود و وجه دیگر آنکه روح بمنزلهٔ راکب است و بدن مرکب و تاراکب از مرکب پیاده نشود او را ببار گاه شاه راه نباشد و اگر کسی گوید که در حدیث نیست و لاولی پس میتواند که صاحب این رتبه باشد که بعض اولیاء امتی فی مقامی جواب آنکه ملك مقرب ونبی مرسل این حالت را ندارند ولی اگرچه دارد اما دوام ندارد پس منافی مطلوب ما دراین مقام نیست یااینکه بگوئیم که هرگاه نبی مرسل نداشته باشد ولی نیز ندارد

## شعر (۱۵)

عنقاشکار کس نشود دام بازچین کانجا همیشه باد بدستست دام را

عنقا باصطلاح عرفا معرفت کنه ذاتست و حکما نیز متفقند در این که معرفت کنه ذات واجب ممکن نیست بلکه معرفت کنه ذات ماهیات ممکنه رادر غایت صعوبت میدانند تا بواجب چه رسد چه عرض عام بجنس و خاصه بفصل مشتبه است وحکما دلیلی بر امتیاز ندارند الاذوق سلیم و حکمت مقام برهانست و از باب مدینه علم صلوات الله و سلامه علیه مرویست که کلما خطر ببالك فهو خلاف ذلك و از حضرت باقر العلوم ٤ منقول است که کلما میزتموه باو

هامکم بادق معاینه فهو مصنوع مخلوق مثالکم مردود الیکم و لعل النمل الصغار یتوهم ان لله زبانیتین فان ذلك کمالها ویتوهم ان عدمها نقصان لمن لایتصف بها وهکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی و تحقیق اینست که معرفت حق سبحانه و تعالی برسم ممکن نیست چنانچه شیخ ابو علی در رساله حدود تصریح باینمعنی نموده بسبب آنکه رسم بخاصه و جنس میباشد و جنس مستلزم ترکیب است بلکه معرفت الله منحصر در معرفت بوجه ماست که نه حد باشد و نه رسم

( ١٦ )

زباغ وصل دارد ریاض رضوان آب زتاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

بدان که وصل عبارت از معرفت حقیقی و متخلق باخلاق الله شدنست و هجر عبارت از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده است و بنا بر تجسم اعمال که آیات و احادیث دلالت بر آن دارد معنی بیت ظاهر است مثل کریمهٔ یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً و آیه فالیوم لاتظلم نفس شیئاً ولا تجزون الا ما کنتم تعملون و حدیث الذی یشرب فی الذهب و الفضه انما فی جوفه نار جهنم و روایت الظلم ظلمات یوم القیمه والناس یحشرون علی صور اعمالهم وحدیث ارض الجنة قیعان و غراسها لااله الاالله و جامع علوم ظاهر و باطن شیخ بهاءالملة و الدین در شرح اربعین از ارباب قلوب و مکاشفه نقل فرموده که حیات و عقارب در قبر عبارت از افعال ذمیمه و اخلاق قبیحه دنیویه است و بهشت ورضوان و حور و قصور عبارت ازاعمال صالحه و اعتقادات حقه این نشا است که در آخرت بصورت نعمت و نقمت ظاهر میشود چه حقیقت واحده بصور مختلفه بحسب اختلاف مواطن متغایره ظاهر میگردد فقیر میگوید جای استبعاد نیست نمیبینی که حقیقت انسانی که در ذهن موجود میشود صورتی و حقیقتی دارد مسمی بوجود ذهنی و در لفظ صورتی دارد غیر اول مسمی بملفوظ و

و در کتابت صورتی غیر آن مسمی بمکتوب ودر خارج معنی دیگر است از این ثلثه بیرون مسمی بوجود حقیقی و اصلی و صادق استکه این معنی از ضمیر دبیر نزول کرده و بکاغذ آمده بی آنکه موضع خود واگذاردو میتوان گفت که همان انسان استکه در ذهن بود که بزبان و همان استکه نوشته شده و همان استکه در خارج موجود است بسه اعتباری وغیر است باعتباری و این تمثیلات بواسطه رفع استبعاداست و الا بیت

معانی هرگز اندر حرف ناید — که بحر قلزم اندر ظرف ناید

و همچنین است معنی تنزل که درکلام محققین استکه وجود تنزل کرده و مولوی نیز اشاره باین اعمال فرموده

هفت دوزخ چیست اعمال بدت — هشت جنت چیست اعمال خوشت

شعر (۱۷)

گمان مبر که بدور تو عاشقان مستند — خبر نداری از احوال عاشقان خراب

یعنی جمیع موجودات بتجلی وجود مطلق موجودند ودر ذکر حقند وان من شیئی الا یسبح بحمده ولیکن لایفقهون تسبیحهم

اگر خواهی که گردد بر تو آسان — وان من شیئی رایکره فروخوان

و چون اکثر خبر ندارند پس مستند و لسان الغیب این معنیرا مکرر فرموده

جلوه گاه رخ او دیدهٔ من تنهانیست — ماه و خورشید همین آینه میگردانند

همه کس طالب یارند چه هشیار وچه مست

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

و صاحب گلشن راز نیز فرموده‌اند

همه ذرات عالم همچو منصور — تو خواهی مست گیر و خواه مخمور

در این تسبیح و تهلیلند دایم — به این معنی همه هستند قایم

همیشه کهر در تسبیح حق است — وان من شیئی گفت اینجا چه وقتست

( ۱۸ )

دل سرا پردهٔ محبت اوست دیده آیینه دار طلعت اوست

چون انسان مظهر اسم جامع جمیع اسماء و صفات است بخلاف ملایك که مظهر اسماء تنزیهیه اند مثل سبوح و قدوس و شیطان مظهر اسم مضل هر گاه انسان مظهر الله باشد که مظهر جمیع تعینات اسمائیه و صفاتیه باشد پس مقتضای ماوسعنی ارضی ولاسمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن دل سرا پردهٔ محبت او بلکه منزل سرادق جلال و محل نزول اجلال او خواهد بود و چون انسان بدن عالم را بمنزله عین است پس صادق است که دیده آیینه دار طلعت اوست و درین غزل این معنی را مکرر فرموده

شعر

بسی خیالش مباد منظر چشم زانکه این گوشه خاص خلوت اوست

چرا که مراد از چشم بصیرت است نه باصره بقرینه خیال زیرا که باصره طاقت دیدار آن جمال ندارد لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار اگر کسی سؤال کند که هر گاه انسان مظهر و مجلای احدیت جمع باشد پس مجلائی فوق این متصور نیست

پس حضرت سید کاینات در این مرتبه مزیت ندارد جواب آن که آن حضرت که مظهر جمیع اسماء است بروجه استواء واعتدال است چنان چه جمیع اسماء و صفات بروجه اعتدال و استوا در آن ذات مقدس جلوه گر شده مانند وقتی که آفتاب در وسط السماء باشد و نسبتش بافق علی السویه باشد شخص را در آن وقت سایه نیست چنانچه باین نسبت آن حضرت را سایه نبودی

شعر

بزمان خواجه وقت استوا بود که از هر ظلمت و ظلی جدا بود

بخلاف امت که اگر چه مظهر جمیع اسما و صفاتند اما بر وجه

اعتدال نیست بلکه افراط و تفریط در آن هست و لهذا بعضی راصفات غضبیه و بعضی را صفات دیگر غالب است

**شعر (۱۹)**

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند وبه پیمانه زدند

مخفی نماند که میخانه باصطلاح اهل عرفان عبارت از حقیقت انسانی است که جامع جمیع عوالم الهی و مظهر اسم جامعه است و محل می معرفت الهی است و پیمانه باده حقیقت است چنانچه بیت دیگر دلالت دارد

**بیت**

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

یعنی مرا مظهر اسماء جامعه و مجمع الاضداد ساختند که

دیوی و ددی و ملکی و انسانی	با تست هر آنچه مینمائی آنی

و چون قطره وحدت از حضرت غیب مطلق و عالم لاهوت به قوس نزولی تنزل نموده بی آنکه مکان خود بگذارد مثل پرتو آفتاب بما تحت وماننند معنی از ضمیر کاتب بصفحه کاغذ القصه بعالم ناسوت که عالم انسانی باشد نزول فرموده بکسوت تعینات متعین شد مثل تعین بنادر بنا لاجرم الفت ممکنات به تعینات و عالم ملك و شهادت بیشتر از مجردات و ملکوتست چنانچه الفت اکثر مردم باقصر دلنشین زیاده بالفت با بناست مگر جماعتی که دیده بصیرتشان بکحل الجواهر نور وحدت منور گشته زنك کثرت تعینات و غبار عالم محسوسات سد راه ایشان نشده مثل حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم که در عین کثرت مشاهده نور وحدت فرموده و در جلباب ناسوتی معاش نشاهٔ ملکوتی و مشاهد عالم لاهوتی بودند و بعضی مستفیضان

آثار حضرات که گرد تعلق عالم جسمانی از دامن خویش فشانده اند گاهی این معنی ایشان را روی میدهد که با عالم مجردات و طبقات ملکوت ربطی بهم میرسانندچنانچه لسان الغیب‌را روی داده وباملکوتیان محشور شده و در این بیت اشاره میفرماید که دوش بعین الیقین مشاهده نمودم که ملایك که ازعالم ملکـوتند در میخانه زدند یعنی تعظیم وتکریم‌نشاهٔ انسانی نمودند چنانچه درحسن مطلع این غزل تصریح باین معنی نموده که :

( شعر )

ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند

وبحکم الهی گل آدم سرشتند و پیمانه می معرفت از آن‌ساختند یعنی این‌معنی که علم الیقین بود که در وقت خلقت ابو البشر بفرمان حضرت داور این کار کردند دوش بعین‌الیقین دیدم که تجدید این‌معنی نمودند و مقصد لسان الغیب از اظهار این معنی دو چیز است یکی بیان مرتبه کمال نشاهٔ انسانی بسبب مظهریت اسم جامعه و اضافه روح او بجناب مقدس الهی که ونفخت فیه من روحـی یعنی درجهٔ او بسر حدی است که ملك بال پرواز آن مرتبه نمیتواند رسید چنانچه درمواضع دیگر اشاره باینمعنی فرموده

( بیت )

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

بخواه جام گلابی به خاك آدم ریز

بر در میخانهٔ عشق ای ملك تسبیح گوی

کاندر اینجا طینت آدم مخمر میکنند

کمافی الحدیث القدسی خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا و شیخ عطار درترجیح حال انسان برملك میفرماید

عام هست اینجایگه اسرار هست قدسیان را طاعت بسیار هست

قدسیان را ذکر هست و درد نیست در در اجز آدمی درخورد نیست
درد پیش آور که درمیدان درد اهل دل از درد بشناسند مرد
گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر

دویم اینکه این مرتبه علیه برای انسان بمحض تفضل و عین عنایت جناب احدیت است نه باکتساب و اجتهاد چنانچه در بعضی مواضع اشاره باینمعنی فرموده

بر حمت سر زلف تو و اثقم ورنه
کشش چو نبود از آن سوچه سود کوشیدن

و اینکه اعطای اینمرتبه تفضلی است نه از جهد و کوشش خود وجه وافی از مصرع ثانی بیت بنظر صافی برقع از چهره می گشاید چه هر گاه گلی سر شته از آن پیمانهٔ می معرفت سازند معلوم است که گل مرتبه هیولانیت دارد و اصلا فعلی از او نمی آید بلکه قوه و قابل محض است بهر صورت که فاعل بتفضل خود باو عنایت فرماید پذیرای آن خواهد بود فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ملائکه را تعظیم و تکریم بجهة مکرم و معظم بودن درگاه الهی باید بود چنانچه استانه پادشاهان را میبوسند و تعظیم و توقیر مینمایند با آن که سنگ و گلی بیش نیست

شعر (۲۰)

آسمان بار امانت نتوانست کشید ✿ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

مراد از بار امانت مظهر اسم جامعه بودنست که موجب معرفت تامه است چنانچه در قرآن عزیز وارد است انا عرضنا الامانة علی السموات والارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی آسمان که اعظم و اشرف اجرام است قابلیت این مظهریت نداشت من که انسانم بجهة آن که مظهر اسم جامعه باشم و معرفت کامله تحصیل نمایم مقرر و معین فرمودند و از این جاحل

بیت دیگر از لسان الغیب شد که فرموده

شعر (۲۱)

حقا که در زمان برسد مژده امان ✿ گر سالکی بعهد امانت وفا کند

یعنی اگر مقتضای مظهریت اسم جامع بودن بفعل آورد و تعدیل قوای نفسانی و جسمانی کرده از طرفین افراط و تفریط احتراز نماید و نفس خود را متخلی از رذایل و متحلی بفضایل سازد و چنانچه قوس نزولی تنزل نموده بقوس عروجی بمبدأ خود رجوع نماید و دائرهٔ او بدان دو قوس تمام گردد بحکم منه بمبداء و الیه یعود ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة بشنود و بمبدأ اصلی باز گشت نماید هر آینه فانی از خود و باقی بحق خواهد بود پس صادق است که هر که وفا بعهد کند و مژده امان یعنی امان از فنا یابد باقی ببقاء الله خواهد بود ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لاهم یحزنون

(۲۲)

بر در میخانه عشق ای ملك تسبیح گوی ✿ کاندر اینجا طینت آدم تخمر میکنند

چون آدم که ابوالبشر است مظهر اسم جمال وجلال هر دواست چنانچه فرمود ما منعك ان تسجد لما خلقت بیدی و خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا بخلاف باقی مخلوقات که مظهر یك اسمند پس بید واحد مخلوقند چه غیر انسان مظهر اسم جبار و قهارند مثل ملائکه عذاب یا مظهر اسم مضل و متکبرند مثل شیاطین و از این جهة که مظهر اسماء جامع است نیز مسجود ملك شد میفرماید که بر در میخانه عشق که عبارت از مجمع معرفت جمیع اسماء و صفات و علة غائی از ایجاد است ای ملك تسبیح گوی تنزیه و تقدیس بجا آور بر کمال قدرت بر چنین مخلوقی زیرا طینت آدم در چنین موضعی

مخمر کرده اند یعنی اسماء و صفات جلالی و جمالی در تخمیر او تعبیه نموده اند و از اینجا معنی ابیات دیگر که مشتمل بر ذکر آدم بهمین معنی است ظاهر شد مثل بیت

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ✿ عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

جلوهٔ کرد رخش دید ملك عشق نداشت ✿ عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

خواست تا جلوه کند صورت خود را معشوق

خیمه در مارگه آب و گل آدم زد

شعر (۳۳)

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ

چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

مخفی نماناد که اهل عرفان در بعضی اصطلاحات خود نعل واژگون زده اند چنانکه مغ که کبر و ترسا باشد میگویند و مرشد کامل میخواهند چه او ایمان بامور باطل مطلقا ندارد و کفر عبارت از ستر است چنانچه در مقدمه گذشت و همچنانکه ستر حق میباشد ستر باطل نیز میباشد و چنانچه در اول مذموم است ثانی ممدوح کما ورد فی الحدیث الکافر اذا مات فی کفره دخل الجنة یعنی زارع هرگاه در شغل و عمل زرع بمیرد ببهشت میرود و از اینجهت زارع را کافر خوانده اند که ساتر دانه است در خاك خلاصه کافر میگویند و ساتر میخواهند و مشهور اینست که مراد در اینمقام از پیر مغان حضرت امیر مؤمنان صلوات الله و سلامه علیه است و مراد از شیخ آدم صفی است علی نبینا و علیه السلام میفرماید که من مرید پیر مغانم ای آدم تو از من مرنج چرا که وعده تو کردی که گندم نخوری و خوردی و او با وجود اینکه وعده نخوردن نکرد معهذا نخورد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و از این اصطلاح راهی از برای دو بیت مشهور شیخ عطار بدست آمد

شعر

من آن گبرم درین عالم که بتخانه بنا کردم
شدم بر بام بتخانه و گبران را ندا کردم
از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش
از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم

یعنی من آن کامام که خانه عشق بنا کردم که بقعه ایست که بجهت عبادت مشایخ بنا میکنند خواهی مسجد گو و خواهی صومعه و اهل عبادت و مردان راه خدا را خواندم از آن مادر که من زادم یعنی ار پیر و مرشدی که بقا از او یافتم چه وجود فانی وجودی نیست دیگر باره با او یکی شدم مثل جسمك جسمی و لحمك لحمی از آن مرا مرد راه حق میخوانند که با آنکس که از او زاده بودم جفت شدم بلکه یکی گشتم

(شعر ۲٤)

من که امروزم بهشت نقد حاصل می شود
وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم

مقصد از این بیت اینکه هرگاه ربط بدرگاه الهی بهم رسید وعبد بقدر استعدادی که دارد متخلق باخلاق الله گردید و ازلذات روحانی بسبب ربط بعالم مجردات ملتذ شد این بهشت نقدیست در اینصورت لسان الغیب میفرماید مرا که امروز بهشت نقد میسر است وآن لذترا میتوانم یافت وعدهٔ غلط فردای زاهد را که میگوید بهشت فرداست نه امروزونسیه است نه نقدومیگویند که دراین نشاه میسر نیست ومنحصر در آخرت است چرااین وعده را باور کنم که بهشت منحصر درفرد است باآنکه من میدانم که دردنیا نیز این بهشت هست چنانچه در آخرت :

( بیت )

اگر دتو طبیعت را بهشتی هم اینجا و هم آنجا در بهشتی

و کلام لسان الغیب این معنی را ندارد که فردا بهشت نیست و

مقصدش این باشد که در مواضع دیگر تصریح بوجود بهشت فردا و بهشت نشئهٔ دنیا نموده میفرماید

( بیت )

فردا بهشت و کوثر و حور از برای ماست

امروز نیز ساقی مسه روی و جام می

شعر ( ۲۵ )

گفتم که کفر زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

چون زلف باصطلاح عرفا عبارت از کثرت شئونات واعتبارات است پس مانع مشاهدهٔ نور وحدتست و ظهور وجود مطلق را می پوشد یعنی گفتم که کثرتی که حجاب نور مطلق است مرا کافر و گمراه ساخت و از مشاهده نور وحدت حقیقی مرا محروم گردانید درجواب من گفت که اگر دانشمند و محقق باشی هم آن کثرت ترا بوحدت میرساند و فی کل شیئی له آیة تدل علی انه واحد نزبرپرده هر ذره پنهان جمال جان فزای روی جانان و در غزل دیگر اشاره باینمعنی فرموده :

گر چلیپای سر زلف ز هم بگشاید

بس مسلمان که شود باده خور و کافر کیش

شعر ۲۶

درازل بست دلم با سر زلفت پیمان تا ابد سر نکشد وزسر پیمان نرود

این بیت اشاره است بعهدی که در روز الست حق سبحانه و تعالی با ذریهٔ آدم بسته که و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهور هم ذریتهم و اشهد هم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی و چون آن امر ازلیست بمقتضای کل ماثبت قدمه امتنع عدمه خواهد بود چنانچه در غزل دیگر میفرماید

ماجرای من ومعشوق مرا پایان نیست هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

و تکلف شرعیه جهة آنکه مکلف مذکر عهد ازل شود

« شعر »

مکلف ساختندت ای مکمل که تا یادت دهند آن عهد اول

پس هر گاه درین نشاه تجدید عهد نمود وبربوبیت او وبندگی خود اقرار کرد به نعیم مقیم رسید و الا بعذاب ابد گرفتار شد

شعر ( ۲۷ )

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم

زاد راه حرم وصل نداریم مگر بگدائی ز در مصطبه زادی طلبیم

معرفت حقیقی که عبارت از محرم وصل شدن است بیکی ازدو طریق میسر است

اول ــ تصفیه سر و تجلیه باطن بدوام فکر و مواظبت ذکر که زاد راه سالکان طریق و اولیای وادی حقیقت است درراه حرم وصل که ایشان را سالکان مجذوب گویند .

دوم ـ جذبه غیبیه که از پرتو تجلی ذات الوهیت در رسد و عبد را از خودی خود برباید ومحو سازد که جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین و صاحب این جذبه را مجذوب سالك گویند و ومعرفتی که‌ازراه فکرواستدلال بهم رسدمعرفت حقیقی‌نیست چه‌خللی‌در آن طریقه که اشتباه جنس بعرض عام وفصل بخاصه است هست و اهل‌نظر را دلیلی بغیر از ذوق سلیم نیست و معرفت از راه وحی مخصوص انبیاست .

در اینصورت لسان الغیب میفرماید که گشاد کار بسته ما منحصر است بدر میخانه که مقام محو و بیخودی است چنان چه در موضع دیگر میفرماید

بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته‌ما بگشایند

چرا که زاه حرم وصل که تصفیه و تجلیه روح بدوام ذکر

و حق عبودیت است نداریم پس بگدائی ازدرمیکده که مقام محومطلق است طلب آزادی کنیم

### بیت

نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد
مگر از مردمك دیده مدادی طلبیم
اگر بدیده کشم سرمه سلیمانی
پریرخان دل من می برند پنهانی

چون سرمه سلیمانی خاصیتش آنست که هرکس آن سرمه را چشم کشد از نظرها پنهان میشود و هیچکس او را نمیبیند و تا کسی چیزی نبیند نمیتواند ببرد

معهذا میگوید خوب رویان به پنهانی با آنکه مرا نمیبینند دل مرا میبرند چه عشق پنهان است و پریرخان حسن پنهانی دارند چرا که مظهر جمال وجه مطلقند که آشکار وپنهان و حاضر وغائب آن جا یکسانند .

### ﴿ شعر ۲۸ ﴾

ساقی حدیث سرو و گل ولاله میرود     این بحث با ثلثه غساله میرود

بدآنکه جمعی دل خود را بتصفیه و تجلیه ذکر لا اله الاالله مصفی ومجلی میسازند

بقدری صفای قلب و نورباطن صورت مرشد و هادی خودرا که مطلوب ایشانست مثل حضرت صاحب الامر علیه السلام نورانی می بینند اما بتدریج صفای قلب و تربیت آن پس اول سر مبارك نورانی بجهة ایشان ظاهر میشود و در اصطلاح این طایفه گل میگویند وبعد از آن تصفیه قلب زیاده شده نورانیت قلب ترقی نموده تا کمر آنصورت را نورانی میبینند آنرا لاله میگویند و همینکه سرا پای اورا روشن بینند او را سرو میگویند و مصراع اول اشاره باینمعنی است چنانچه

هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد که همین معنی را خواسته وثلثه غساله تعیین سه مرتبه ایست که در فنای سالک رو میدهد که فنای آثاری وافعالی و فنای صفاتی وفنای ذاتی باشد

یعنی اول آثار و افعال خود را میشوید و پندارد که فاعل در حقیقت همین یکیست

دوم غسل صفات خود میدهد که در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل میداند

سوم ذات را چنان می بیند که موجودات غیر مستقله داخل موجود حقیقتاً نیستند حاصل آنکه هر گاه تصفیه قلب سه مرتبه شده باشد در هر مرتبه چیزی شکسته میشود اول آثار و افعال که گل میبینند دوم صفات که لاله می بیند سیم ذات که سرو میبینند و میتواند بود که معنی این باشد که اولا افعال خود را از رزایل غسل دهد که فعل بد از او اصلا سر نزند دوم آنکه صفات خود را تطهیر دهد بدین طریق که صفات ذمیمه را بشوید که غیر از صفت الله صفت غیری نبیند و این مرتبه تخلقوا باخلاق الله است غیر از آن ذوات اعتباریه که وجود اصل قایم بذات ندارد و لا وجودند و ذوات اعتباریه را بالکلیه از صفحهٔ نظر بشوید که بغیر از مطلوب حقیقی در نظر او جلوه ننماید هر گاه اصطلاح این باشد دیگر حمل ثلثه غساله بر اصطلاح شاربان خمر که عبارت از سه پیاله است که صباح میخورند تا معده ایشان را غسل از اخلاط فاسده دهد یا ثلثه غساله عبارت است از سه دختر رز که غساله است ندارد و کلام لسان الغیب را بر امثال این معانی پست حمل نمودن از عدم علم بمرتبه و اصطلاح ایشان است؟

شعر (۲۹)

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من ✿ کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

جمعیت عبارت از استتار کثرات و تعینات و تفرقات که مظاهر

شئونات ذاتند و زلف پریشان عبارت ازین کثرات و تفرقات است که نزد جلوهٔ ذات احدیت مضمحل اند و این حالت که از کثرت وحدت و از تفرقهٔ جمعیت بهم رسد از تفکر در آفاق و انفس حاصل میشود چه اثر دلیل بر وجود مؤثر است و فی کل شی له آیة تدل علی انه واحد لسان الغیب میفرماید که کسب جمعیت که وصول بوحدت است از تفکر در کثرت بجهت من حاصل شده پس این خلاف عادت است که کثرت سبب وصول بوحدت شود چه از نقیض و خلف مقصود بمقصود رسیده و این است که هر گاه از نقیض بمطلوب رسید اهل منطق آن را قیاس خلف میگویند و باین معنی مکرر اشاره فرموده چنانچه میفرماید

(بیت)

گفتم که کفر زلفت گمراه عالمم کرد ✿ گفتا اگر بدانی هماوت رهبر آید

شعر (٣٠)

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت ✿ در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

یحتمل که مراد این باشد که سر خدا یعنی آن کلمه که از اسرار است و نباید بکسی گفت که مغفرت حق سبحانه و تعالی عام است حتی این که باده فروش را می آمرزد و عارف سالک و مرشد کامل به کسی نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنیده چرا که چندین در کار باده فروشی مجد و سر گرم است که البته مغفرت خدا را شنیده و میتواند بود که سر خدا عبارت از چند کلمه مگو باشد که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله مأمور بود که بکسی نگوید و حضرت مخالفت امر الهی نمیکند درحیرتم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از کجا شنید و رفع حیرت باین طریق میشود که حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله مأمور بود که این سر را بغیر نگوید و بحکم کریمه انفسنا و انفسکم و حدیث جسمک جسمی و انا وعلی

من نور واحد حضرت امیر المؤمنین غیر نیست یا از جائی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنجا شنید چنانچه بیت بعد از این دال بر این معنی است که میفرماید

بیت

ساقی بیا که عشق ندامیکند بلند ✿ کانکس که گفت قصه ما هم زما شنید

ودر این بیت دقیقه ایست مقتبس از کریمهٔ انك لاتهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء

شعر (۳۱)

مرا چه خلعت سلطان عشق میدادند ✿ ندا زدند که حافظ خموش باش خموش

اشاره است بحدیث صحیح من عرف الله کل لسانه مخفی نماناد

گدارش حیات هیچیك از نویسندگان اروپائی را بفارسی نخوانده ام

چون مجله شریفه ارمغان احیای نام بزرگانرا بدون قید ایرانی بودن برعهده گرفته است بنده بقدر همت خود اول شرح حال شعرا و بعد نویسندگان فرانسه را مختصراترجمه نموده و بتدریج در آن نامه نامی ازلحاظ قارئین محترم میگذرانم

این تذکره خلاصه خواهد بود از تاریخ ادبیات فرانسه وانشاءالله در نظر صاحبنظران به بی‌قدری واقعی خود جلوه ننموده برفع نواقص آن پرداخته و درآتیه کتب مفصل ومبسوط در اینزمینه خواهند نگاشت

بلبل بباغ وجغد بویرانه تاخته هرکس بقدر همت خودخانه ساخته

ح پژمان



# شعرای فرانسه

آلفرددو موسه
**Alfred de Musset.**

لوی شارل الفرددوموسه در ۱۸۱۰ در پاریس متولدگردیددارای ذکاوتی سرشار و قریحه بلند بوده و بزودی یکی از شاگردان معتبر لیسه هانری چهارم گردید در سن هیجده سالگی‌در انجمن ادبی موسوم به سناگل (۱) پذیرفته شده و دوسال بعد یعنی در۱۸۳۰ بواسطه انتشار حکایت ایتالی و اسپانی کاملا مشهور گردیده‌و در این اکل‌جدید اهمیتی بسزا یافته و در رمان و تاتر وشعر درراس متجددین قرارگرفت ولی بواسطه هجاگوئی و افراط در هوا پرستی بزودی رفقایش را رنجانده وهنوز پا در مراحل خسته کننده حیات ننهاده از زندگی خسته شده وزبان بشکایت گشود .

در همین اوقات با یکی از حساس ترین نویسندگان فاضله معاصر ژرژساندکه بعدها شرح حالشرا خواهیم نوشت در۱۸۳۳ آشنا گردید و بحدی رشته الفت بین آنها مستحکم شد که بالنتیجه بعشقی سرشار منجر گردید وهریك قصه جانسوزان محبت را با المخویش درصفحات تاریخ باقی‌گذاردند الفرد دوموسه اعتراف یك طفل معاصر را نوشته وژرژ ساندکتاب (اوواه)را نگاشت.

**شعرای فرانسه**

اروپائیان با فراهم نداشتن وسایل تحقیق‌برای اطلاع ازحالات شعراء و نویسندگان ایرانی از هیچگونه کوشش وبذل مساعی‌وصرف

(۱) سناکل نقطه بود که حضرت عیسی درآنجا احکام‌خودرا برحواریون میخواند ودر ۱۸۲۸ انجمن ادبی‌که‌ویکتور هوگوموسس آن بود باین اسم نامیده شد

مال دریغ نداشته و بوسائل ممکنه متوسل گردیده کتب خطی مارا جمع نموده و باتصحیح و تدقیق کامل موبمو تاریخ حیات و گذارش زندگانی و باقی مانده آثار شعرا و حکماء فلاسفه ما را یافته وبترجمه و طبع و نشر آنها پرداخته و پایه تحقیقاترا بجائی رسانداند که هرگز در اندیشه ما هم خطور نمینمود .

آنا سزاواراست که ما با فراهم بودن وسائل و دسترسی داشتن بکتب و آگاهی از السنه مغربیان هنوز برای ترجمه حال نویسندگان و اطلاع از تاریخ حیات بزرگان فرنگستان یکقدم بر نداشته و آنهمه تالیفات و تصنیفات بیمانند فقط بترجمه رومانهائی که جزفساد اخلاق متضمن هیچ فایده نیست بپردازیم .

در موضوع رومان نیز تنها بقرائت آن قانع شده بخوانیم که چه گفته است و ندانیم که گفته است و هرگز تصورنکنیم که الکساندر دوما ( س ) چقدر در تواریخ غور کرده وچه مایه زحمت برده است تا کتابهای سه نفر تفنکدار را نوشته و چه اندازه فکر خودراخسته کرده است تا برای رفع خستگی و تفریح ما کنت دومونت کریستو را ساخته و پرداخته است اغلب اوقات به اینهم راضی نمیشوند که اقلا اسم نویسنده را بدانند اعمال شگفت آور ارسن لوپن چنان دلشان را میربایدکه حاضر نیستند بقدر یك لحظه در صفحه اول نظر کرده و بخوانند (تالیف موریس لوبلان) بنده در مدت چند سالی که شروع بقرائت جرائد ومجلات نموده ام جز شرح حال ویکتورهوگو در مجله بهار و لامارتین درمجله خورشیدو کنت تولستوی درروزنامه ایران

از جمله اشعار موسه کتاب شبها ست که در اثر عشق خانمان بربادده خود برشته نظم کشیده است گویااین شاعر جانسوخته قلب خود را در این اشعار پنهان کرده است که قرائتشان روح را آتش میزند و بقدري حساس ساخته شده اند که هرقدر شخص دلسخت و بی عاطفه

باشد قهراً از خواندن آنها متاثر ومحزون گردیده وبساباشد که اشك ز دیده فرو بارد .

موسه مانند وحشی بافقی روح مخصوصی داشت آتش قلب موسه جز با اشکهای شبانه ودست مرحمت محبوبه فرو نمی نشست معشوقه اش بزودی از لغزش خویش آگاه گردیده و زحمت ازپرتگاه عمیقی که در آن افتاده بود بیرون آمده و خود را بساحل نجات کشانید و نمی خواست باردیگر چشمان اشك آلود موسه وجان کندن او را در آن گرداب بی انتها دیده و دل نازك عنان اختیار را از کفش برباید از آنطرف چشمه چشم عاشق خشك گردیده .

و نزدیك بود آتش دل سراپای وجودش را بسوزاند لهذا مانند خیام چاره درد خویش ازباده خوشگوار طلب نموده و شب وروز بشرب شراب ارغوانی مشغول گردید و تمام اوقات سالهای اخیر عمر خود را در مستی گذرانید .

گرچه زحمت درهمین اوقات چند کمدی نوشته و شایدخیال داشت که با آنها گرچه برای یك لحظه باشد تبسمی در لبهای خود به بیند ولی کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد .

کم کم دوستان و رفقایش از او دوری جستند و روز های آخر عمر اینشاعر جانسوخته بکلی در تنهائی با آه سردو اشك گرم گذشت ولی هرگز از گریستن سیر نشده و باز میگفت تنها خطمن در زندگانی گریستن است و چون در ۱۸۵۷ از ابتلای اینمرگی که زندگیش خواننده آسوده گردید بیش از سی نفر به تشییع جنازه او حاضر نشدند

بعضی از اشعارش بدون ترتیب منتخب شده و ذیلا نگارش می یابد .

این ترجمه کاملا تحت اللفظی و مطابق بااصل شعر شاعر نیست بلکه غالبا روح مطلب و مقصود گوینده بپارسی نقل گردیده است

چرا اینقدر متوحشم علت اضطراب و تپش قلب من چیست این چراغ نیم مرده چگونه چشم مرا از پرتو خود خیره میسازد در را میکوبند آیا کی است که یاد از من مسکین نموده و بدیدارم آمده است ؟ ،

اشتباه کردم آن صدا از زنگ ساعت بود هیچ کس بملاقات من بی کس نخواهد آمد .

وای از تنهائی داد از بیچارگی ! . . .

در یکی از شبهای پائیز که مانند امشب سرد و غم انگیز بود یکه و تنها جلو پنجره ایستاده و منظور دل خود را منتظر بودم از تاریکی و سکوت مدهش شب متوحش گردیده و در قلب خود حس میکردم که خیلی در مانده وبیچاره هستم و بیوفائی او روحمرا خسته کرده است .

منزل من در کوچه خلوت و تاریکی بود که ندرتا اشباحی با فانوس از آن میگذشتند وقتی که نسیم سرد پائیز از شکاف درهامی وزید چنان مینمود که صدای ناله انسانی بگوش میرسد بیهوده کوشش کرده از باقیمانده تهور خود استمداد مینمودم طنین زنگ ساعت مرا بخود آورده و فهمیدم که مدتی از زمان وعده میگذرد یقین دانستم که آن بی حقیقت نخواهد آمد .

از نومیدی سرم بر سینه افتاده و چندی بی اراده بکوچه و عماراتی که در تاریکی فرو رفته بودند نظر کردم نمیدانی که محبت این زن بیوفا چه آتشی در وجود من افروخته بود جز اواحدیرا در عالم دوست نداشته ویکروز زندگانی بیوجود او در نظر من سرنوشتی هولناکتر از مرگ مینمود

چقدر دراین شب مشئوم سعی کردم که پیوند مهران رقةبالنوع بیوفائی را قطع کنم

صد بار حادثه وپیمان شکنش خوانده و تمام مصائبی که در عشق او بر من وارد آمده بود بخاطر خطور دادم ولی چون حسن خدا داد و جمال عدیم النظیرش در نظرم مجسم میشد غبار کدورتی که از او در خاطر داشتم بر طرف میگردید

بالاخره سپیده صبح دمید خستگی انتظار و نومیدی بعد از انتظار مرا از پای در آورد با حالت یأس در ایوان نشسته و بایکدنیا حسرت چشم خود را بر شفق دوختم ناگاه از خم کوچه صدای پای ملایمی شنیدم که آهسته بر روی ریگها میخرامید

آن ماهروی پیمان گسل آمد ومن باخشمی شدید بر او پرخاش نموده و گفتم چه از جان من میخواهی و برای چه اینجا آمدئی شب را در کجا بسر برده واین اندام ظریف را در آغوش که جای داده بودی در حالتی که من بدبخت تاکنون بیدار مانده و از فراق می گریستم تو در کدام بستر خفته و شبهای شیرین خود را بر روی چه کسی نثار میکردی .

ای بیوفای گستاخ بچه روئی میخواهی مرا با بازوان خسته خویش در آغوش گیری برو دور شو وبقبری که اکنون از آن برخواسته بر گرد بگذار نهال جوانی من خشک گردد و هر وقت دل سودا زده ام بیاد تو افتد تصور کنم خواب دیده ام

# ادموند روستان

ادموند روستان از اهالی مارسی ( مارسیل ) در ۱۸٦۸ متولد گردیده ودرسن بیست ودوسالگی اولین اثر طبع خود رامنتشر ساخته دارای شهرتی کامل گردید

اورا باید بهترین شاعر تآتر نویس دوره اخیر محسوب داشت سوژه تآتر هایش اغلب مخالف یکدیگر بوده ومعهذا چنان بخوبی از عهده تشریح و تجسم آنها بر آمده است که هریك بنوبه خود بی اندازه حساس و مؤثرند و ناظرین رادر دریای حیرت و تاسف و حس انتقام و خط وغیره فرو میبرد در اثروقوع جنك عالمسوز بین المللی روح با عاطفه اینشاعر بیحد فشرده شد وهمواره در تاسف و اندوه بسر برده وبالاخره در ۱۸۱۹ عالم فانیرا وداع گفته و سر تاسر فرانسه را بسوك خود فرو نشاند

## آندره شینه

آندره شینه در ۱۷۶۲ در اسلامبول متولد گردید مادرش یونانی و پدرش قونسول فرانسه در آنشهر بود

هنگامی که بفرانسه آمد تقریبا چهارده سال از عمرش می گذشت در آنشهر شروع بکسب فضائل و تحصیل علوم نموده واز همانوقت بسرودن اشعار رغبتی کامل داشت پس از ختم تحصیلات بر خلاف میل قلبی داخل خدمات قشونی گردید ولی بزودی علت مزاج را بهانه کرده و استعفا داد سپس به ایطالیا مسافرت نموده و سالی چنددر آنجا با مشاغلی که در عین حال آمیخته بهوا و هوس بودند بسر برده و باز بپاریس بر گشت ، در ۱۷۸۸ بسمت منشی گری سفارت فرانسه بلندن رفت ولی هوای نا ملایم و افق تیره انکلستان البته برای روح پر از عاطفه او که مدتها در زیر آسمان صافی و خورشید درخشان ایطالیا زیسته نا مطبوع و شاید غم افزا بود در ۱۷۹۰ در سوسیته ترودن (۱) عضویت یافت این جمعیت بعد ها بنام

---

( ۱ ) ترودن دانیل شارل سائنس فرانسه و موسس مدرسه پل و راه شوسه سازی ۱۷۰۳ - ۱۸۶۹

رفقای تنظیمات نامیده شدند . آندره شنیه را از شعرای کلاسیک می شمارند و عقیده اوان بود که سبك شعرای باستانی محکمتر وبرای سرودن اشعار بهتراست مشروط بر آنکه مضامین‌جدیده را بکار بسته و مطالب تازه در شعر بگنجانند ( روی افکار جدید اشعار آنتیك بسازیم ) در هر صورت آندره شنیه‌و چند نفر دیگر را که چندان اهمیتی ندارند آخرین شعرای کلاسیك باید دانست چون بعد از اینها تجدد ادبی فرانسه مخالف زیر دستی نداشته و تمام مردمرا پیروعقاید خویش ساخت . آندره شنیه بیشتر اوقات خود را با مصاحبت فضلا و شعرا و صنعت گران بسرمیبرد ( لبرون ) شاعر( داودنقاش(برونك) دانشمند ار بهترین دوستان‌او بشمار میرفتند چون در آنزمان شهرپومپی را از زیر خاکستری که‌قرنها او را از انظار مستور میداشت بیرون میکشیدند در تمام دنیا میل باطلاع از ادوار سالفه و دیدن اشیاء و اسباب عتیقه رواجی کامل داشت اشعار آندره شنیه بخصوص آنقدرا در فرانسه تهییج می نموده آندره شنیه دشمن تندی و سخت رفتاری بود بمعاضدت مالشرب برله لوی شانزدهم قیام نموده و مقالاتی بطرفداری تاج و تخت متزلزل آن پادشاه انتشار داد ودراثر این اعمال غفلتا توقیف و در محبس سن‌لازار مسجون گردید و وجود بی مانندش آخرین قربانی انقلاب فرانسه شده پدر و برادرش خیلی کوشش نمودند که او را نجات دهند ولی نتیجه نگرفتند گویند او را با (روشه) شاعر در یك عرابه بپای گیوتین بردند در هرحال روز۲۵ ژوییه ۹۷٤ سر پرمغز و زیبای آنشاعر ناکام‌ازجسم نازنینش‌جدا گردید در حالی که هنوزگلی ازشاخسار امیدش نشکفته‌و بیش ازسی‌و دوسال ازعمر شریفش نرفته بود.

آندرشینه هرگز اشعار خودرا تدوین ننمود واغلب مطالبی که شروع بنظم آنها کرده بود به اتمام نرسانید و در حیاتش جز چند

قطعه شعر و چند مقاله در روزنامه پاریس و جریده مرکور (عطارد) چیزی از آثار طبعش منتشر نگردید .

پس از اعدامش مسوده اشعار و خیالاتش چندین مرتبه بدست این و آن افتاده و شاید مقدار مهمی از آن گوهر های بی بدل نیز از بین رفته باشند اول مرتبه میلووی اشعار اورا شناخت وبحفاظتشان پرداخت شاتو بریان نیز بعضی قطعات او را تمیز داد وبالاخره در ۱۸۱۹ هانری لاتوش دیوانی ناقص از او بطبع رساند و در ۱۸۶۲ ملکوفوکیه قدری آنرا تکمیل نمودند و در ۱۸۷٤ ژدوشینه دیوان صحیح وکامل اورا منتشر ساخته و درطبع دوم مختصر نواقص آنرا نیز رفع نمود

## منتخبی از افکارش

آفتاب حیات من برلب بام رسیده قبل از غروب آفتاب زندگانی را بدرود خواهم گفت وتند باد مرگ غنچه عمر مرا ناشکفته فرو می ریزد روزگار با همه کجروی برای من گردش های شیرینی داشت ولی افسوس که هنوز شهد هستی را نچشیده شربت مرگ را باید نوشید .

رفقا امروز که حفرهٔ تاریك قبر منتظر من است پیکر بی روح خود را باختیار شما میگذارم تابرای مدفن من مکانی را انتخاب کنید که نزدیك دهکده باصفائی واقع گردد و آسمان تابناکش بر درختان سایه افکن وگلهای روح پرور تبسم نماید مأمنی که من برای روح خاموش خود میپسندم بهلوی آن آب صافی و درخشان در گوشه آن جنگل آرام وقشنك است تا اگر مسافری از آن نقطه بگذرد کتیبهٔ مزار من برایش حکایت کند که چه سیه بختی در آن گور غنوده است .

من دیگر آن بیوفارا دوست ندارم چون ملك دلشرا دیگری تصاحب نموده است اشعار جانگداز و گریه آور من نتوانستند حس

ترحم و شفقتش راتحریك کنند من هم بیش ازاین نمیخواهم از هوس ناکی او رنج برده ومعذب باشم دردی که درمان پذیر نیست شخص بدان معتاد میگردد .

چقدر در برابر تو زانو زده و پاهای ظریفترا غرق بوسه کرده و با اشك گرم خود شستشو داده و با تضرع می گفتم پیکر ناتوان مرا عرضه تیغ ستم و شیرازه وجود مرا طعمه آتش بیداد نموده و بیوفائی مکن چون دنیای امروزه دلبران پیمان شکن را نمی پسندد تو اشك از دیدگانم سترده و با سوگند های فریب دهنده بوفای خود امیدوارم میساختی که برای تسلی دل خونین و اطمینان خاطر افسرده میگریستی و من اشك تو را پاك میکردم خدا میداند این دستمالیکه آلوده بسرشك تو است چقدر نزد من عزیز است و چقدر آنرا بوسیده ام

ای بیرحم من تو را بحد پرستش دوست میداشتم ولی بعداز این کینه اترا در سینه جای خواهم داد آری سوگند یاد میکنم که مهر ترا از دل بیرون نمایم وای برمن چقدر در عشق تو قسم خورده و برخلاف آن رفتار کرده ام بلی این خیالیست محال من او را دوست داشته و تا خاك وجودم دستخوش باد فنا نگردد نقش جمالش ازضمیرم زایل نخواهد شد

ای خدای من برای چه او را چنین زیبا آفریدئی رفقا از بی مهری او حکایت نکنید و نمك بر جراحت قلبم نریزید خودم میدانم دیگری او را میپرستد و اغلب اوقات از نعمت وصالش بهره مند میشود با گیسوان مشکینش بازی میکند و لبان یاقوت فامشرا میمکد آن بی وفای عهد گسل نیز دلشرا بدست آورده و برای تفریحش ازجنون من داستان ها میسازد

آه نمیتوانم مشقت این خیال را تحمل نمایم دوستان بر سفاهت

من میخندید چون از محبت بی خبرید ولی من از عشق میسوزم و با وجود نا امیدی سر بر آستانش نهاده و با آه و زاری استرحام مینمایم او فغان زار مرا میشنود اشک جاری مرا میبیند و در چشمان دلفریبش سرنوشت من نقش میبندد یا بروزکار سیاهم رحمت آورده یا به قتلم فرمان میدهد

ح پژمان

# انجمن ادبی ایران

( ۱ )

اثر طبع و قاد مهین استاد سخن پرور آقای عبرت نائینی اصفهانی است که بدون هیچ نظر فقط بحکم وجدان منظوم داشته‌اند ( وحید )

تا بشاهی پهلوی بنشست بر تخت کیان
پایه تخت کیان بر تر شد از هفت آسمان
خاکیان را بانک جاء الحق بگوش جان رسید
تـا بشاهی پهلوی بنشست بر تخت کـیان
داستان خسروان باستان افسانه شد
تا یکی افسانه راندن از شهان باستان
کهنه شد ان داستانها کز شهان آورده اند
داستان کهنه کمتر گـوی نو کن داستان
قصه شاهان ماضی خوب و زشت و نیک و بد
بارها گفتی چه حاصل یابی از تکرار آن
چند می باید حدیث گفته را تکرار کرد
هر حدیثی کان مکرر شد بگوش آید گران
جز حدیث شاه ما نبود حدیثی دلپذیر
چون شنیدی همچو در آن را بکش در گوش جان

کانچه اندر وصف او گوئی نباشد جز یقین
و آنچه اندر مدح او گوئی نباشد جز عیان
وز گمانی بیش نبود آنچه بینی در خبر
کاینچنین کرد آن فلان شه یا فلان میر آنچنان
گر خردمندی عیان را باز میدان از خبر
ور هشیواری یقین را باز بشناس از گمان
گر همی خواهی که گویم شمهٔ ز اوصاف او
گوش جان بگشای بر من تاش بنمایم بیان
آنزمان کامد بری از مرز گیلان بود ملك
همچو چشمی بی بصر یا همچو جسمی بی روان
بود ایران سر بسر آشوب و شور و انقلاب
همچو در دریا فتاده کشتی بی بادبان
نه مرتب بود لشگر نه منظم بود ملك
نه بجان این را توانی نه بتن آنرا توان
نه بشهر اندر بدند آسوده از اشرار خلق
نه بدشت اندر ز دزد ایمن گذشتی کاروان
گشته مشغول چپاول سرکشان از هر کنار
دست بگشوده بغارت رهزنان از هر کران
نه اجانب را رضایتمندی از اوضاع ملك
نه در آن اوضاع کس دادی ز بهبودی نشان
نه رعیت شادمان از شه نه شه در بند ملك
دوست در غم مانده زان اوضاع و دشمن شادمان
مالك از زارع نبرده صرفه غیر از وبال
زارع از مالك ندیده بهرهٔ الا زیان
پایمال از دست دونان دودمانهای قدیم

آنچنان شد که تو گفتی خود نبود آن دودمان
از تطاولها که دیدند از زبر دستان ملك
زیر دستان جمله بنهادند بر جا خانمان
هر کجا صاحب نفوذی بود و صاحب دولتی
بود در حد نفوذ و قدرت خود حکمران
خوار مایه مردمان کرده عزیزان را ذلیل
پست همت سفله گان کرده بزرگان را نوان
داد خواهی در زمین از بهر مظلومان نبود
لاجرم بر آسمان میرفتشان آه و فغان
شد طبیعت رنجه از کردار های نا پسند
شد طبیعت خسته زان رفتار های پر زیان
پهلوی را بر سمند ملکداری بر نشاند
تا از این چابك سواران باز بستاند عنان
گفت اینك دادمت در کف عنان اختیار
مر ترا کردم بمرز و بوم ایران مرز بان
هر که راخواهی رها کن هر که راخواهی ببند
هر که راخواهی بخون کش هر که راخواهی بمان
بد سگال دین و دولت را بذلت کن دچار
نیکخواه ملك و ملت را ز محنت وارهان
کار ملك از مردم نا آزموده باز گیر
جای آنان مردم [redacted] کار آموزده بر نشان
دادمت اینك زمام ملك و ملت را بدست
هم تو بر اصلاح کار این و آن هستی ضمان
چون زمام مملکت افتاد اندر دست او
در پی اصلاح کار افتاد هم اندر زمان

هر کجا گرد نکشی بنهاد او را بر کنار
هر کجا غارتگری بر داشت او را ازمیان
مزرع احرار را شد دست او ابر بهار
خرمن اشرار را شد تیغ او برق یمان
هم منظم گشت کشور هم مرتب شد نظام
هم بدل شد فتنه و بیداد بر امن و امان
کار ایران ز اهتمام او سرو سامان گرفت
اینچنین بایست کردن سروری اندر جهان
از هنر هائی کزاو در نظم کشور دیده شد
آشکارا چون کنم چون نیست پیش کس نهان
آنچه در این مدت کم کرد در اصلاح ملك
چون بگویم چون زسیاری نگنجددر بیان
از خراسان یا زخوزستان بگویم باز رشت
از لرستان باز گویم یار آذربایجان
جز صلاح ملك نندیشند و نندیشد هگرز
کار های اوهمه برهان این دعوی استهان
نیست در ایران زمین چون او امیری ممتحن
اندر این اندك زمان بسیار داد است امتحان
زاتش بیداد کشور دوزخی تفتیده بود
ز اب عدل و داد او شد غیرت باغ جنان
هم سیاست نیك داند هم کفایت دارد او
پس عجب نبود گرش با این دو باشدعزوشان
بی علاقه دید چون بر ملك و ملت شاه را
رای زد در خلع او با مردمان کار دان
مصلحت دیدش موافق باصلاح ملك بود

لاجرم شد بر مراد و مقصد خود کامران
مجلس شورای ملی نیز بر این رای داد
منتزع شد سلطنت یکباره از آن خاندان
مشورت کردند آنگه از پی تعیین شاه
یافتند او را برای خویش نیکو پاسبان
برگزیدندش بشاهی و نشاندندش بتخت
شاد شد زین برگزیدن روح ملت جاودان
تا نپنداری بشاهی ملت او را برگزید
برگزید او را بشاهی کردگار انس و جان
خلع احمد شاه و نصب او بر اورنگ شهی
بود با اصلاح کار مملك و ملت توامان
منت ایزد را که او با دودهٔ قاجار کرد
آنچه با اشکانیان کرد اردشیر بابکان
نی خطا گفتم که با ایشان زبس رافت نکرد
آنچه را کرد اردشیر از قهر با اشکانیان
خسروا اکنون که دادت پادشاهی کردگار
شکر این نعمت بیار و قدر این نعمت بدان
شکر این نعمت چه باشد با رعیت عدل و داد
شکر این نعمت بود با خلق بودن مهربان
پادشه را رای صائب باید و طبع جواد
زین دو چون بگذشت دستوری امین و کاردان
شاه دانا ناگزیر است از وزیر هوشمند
این سخن بی تجربت هرگز نیارم بر زبان
بود دستور ملکشه چون نظام الملك راد
شوکت و فرش گرفت از قیروان تا قیروان

چونکه دستوری بسان خواجه میمند داشت
رفت صیت فر محمودی در اقصای جهان
اندرین هنگام کز هر سو برای تهنیت
در و گوهر ارمغان آرند در آن آستان
عبرت از دریای طبع این گوهر منظوم را
اندر آن دربار گردون پایه آورد ارمغان
در بر ارباب دانش عذر من پذرفته است
گر مکرر شد قوافی چند جا با شایگان
تا شود بستان و صحرا خرم از باد بهار
تا شود پژمرده باغ و راغ از باد خزان
دشمنش پژمرده دل چون درخزان باغ و چمن
دوستش خرم روان چون در بهاران بوستان

# فواره

این قطعه شیوا وروان تراوش سر چشمه طبع بلند وقریحه ارجمند آقای رشید یاسمی است و الحق در ابتکار مضمون و معنی و حسن ترکیب و تلفیق داد شاعری داده و حق سخن را اداکرده است

**وحید**

**(قطعه)**

گر نه آن فواره از کان گهر بیرون شود
قطرهایش هر زمان چون در مکنون چون شود
چون هوا ساکن بود باشد عصائی از بلور
ور نسیم آید زسیم تریکی عرجون شود
لرز لرز آنست و تا موزون قدش در پیش باد
چون نشیبند باد دردم قامتش موزون شود

بید مجنون راست مانند چو خم گردد زباد
بید دیدستی که خود گر بنده چون مجنون شود
همچو نور مهر از گردون فرود آید بزیر
همچو آه دردمند از خاك زی گردون شود
راست گوئی سیمگون ماریست زافسون مانده خشك
آری اری خشك گردد مارچون افسون شود
زو قبای آبگیر از سیم تر گیرد سجف
زو کلاه سبزه از الماس ودر مشحون شود
روی آب از ریزش او دایره بندد هزار
هر یکی مردیگری را مرکز و کانون شود
این مر آن را همچو زندانی بود بر بسته در
لیك خود در بند موج دگری مسجون شود
تا بدرد سجن خود آن یك شود دایم فراخ
وسعت زندان ولیکن همچنان افزون شود
باغ رارگزن مگر بشکافت رك کورا همی
مایهٔ جان روز و شب از کالبد بیرون شود
باغ رازین رفتن خون ای عجب نیرو فزود
گرچه تن سستی پذیرد گردمی زان خون شود
چون بر او خورشید تابد گردد ازیك سو پدید
گونه گون قوسی که عقل ازدیدنش مفتون شود
کس کمان دیده است کایدد رنظر بر هفت رنك
و انکهی الوان او هر لحظه دیگر گون شود
رنك کلهای صحن گوئی در او شد منعکس
کاینچنین هردم برنگی همچو بوقلمون شود
گه جمال لاله گیرد گاه لون شنبلید

گه بنفشه رنگ گردد گه چو آذریون شود

طاق نصرت بسته گوئی باغ تاشاه نسیم
با غنیمتها ز بوی گل سوی هامون شود

ای درخت شادمانی اینکه در باغ بهشت
هر که از تو روی درطوبی کند مغبون شود

آنکه ازتودور باشددور باشد از خوشی
وانکه نزدیک تو شد با خرمی مقرون شود

رشید یاسمی

# غزل

ساقی مهوش ندانم با چه در پیمانه کرد
کاهل مجلس را بیک پیمانه می دیوانه کرد

خواست نرگس تا کشد از ساغر زرین شراب
سر نگون شد ساغرش چون باده در پیمانه کرد

ساقیا بر خیز و آئین صبوحی ساز کن
کافتاب می طلوع از مشرق میخانه کرد

شیخ گمره می پرستان را کند تکفیر لیک
منع ما از باده نتواند بدین افسانه کرد

از دل ما جوی اگر جوئی خبر ز اسرار عشق
زانکه باید جستجوی گنج در ویرانه کرد

کوهکن میگفت زین منزل چو بر می بست رخت
ایخوش آنکو جهان شیرین بر خی جانانه کرد

قطرهٔ باران چکید از ابر نیسان در صدف
نقشبند روز کارش گوهر یکدانه کرد

بیند ار بیگانگی از اشنایان گو مرنج

سست مهری کاشنا را برخی بیگانه کرد

چون شود آئینه اسا مدعی صافی ضمیر
کاینزدش خلقت دوروی وده زمان چون شانه کرد

گریه های سوزناك شمع در بزم طرب
زان بود ناصح که یاد از ماتم پروانه کرد

(محمد علی ناصح)

---

مهین استاد کامل و شاعر بلند مقام آقای صبوری اصفهانی (ملك الادب) چکامه شمشیر را تقریظی نگاشته وبنظم ونثر مارا تشویق فرموده اند و اینك بحکم استاد نه برای خود ستائی زیب صفحات ارمغان میکردد

( وحید )

بسمه تبارك و تعالی شانه العزیز

خدمت حضرت فرید الدین ثانی آقای وحید العصر مدیر مجله ارمغان ادام الله تعالی بقائه

مطلع

هر که از شهنامه خواند داستان شمشیر را
میبرد از داستان بر اسمان شمشیر را

کفی نااليه شهيدآ

مقدم نوروز مجلهٔ ارمغان بهار ادب را طراوت بهشت بخشید علی الخصوص نمره پنج و شش که در طبیعت مشتاق صبوری دیده را نور دیدار دود و زانوی از پا در امده را قوت رفتار جان خسته را از انفاس مسیحی حیوة ابدی عنایت فرمود جای شعر خواجه علیه الرحمه است و بس

فیض روح القدس ار باز مددفرماید دیگران هم بکنند انچه مسیحا میکرد

از عروسان حجلهٔ مجله بمشاهدهٔ حسن و جمال و تماشای خط و خال دوشینه که شب وصال بود کام دل میگرفت و ازلذت بوس و کنار حل بحل میشد یکی از تیر غمزه و تیغ اشاره در دل مجروح و جگر مقروح زخم میزد و یکی از نوشداروی لب و آب سیب زنخدان شست و شو داده مرهم مینهاد

قصیدهٔ شمشیربه حالی که خلاصهٔ سیر الملوك شاهنامهٔفردوسی علیه الرحمة و المغفره و ناسخ التواریخ مرحوم سپهر است مطالعه نمودم چون امثال بنده را هیچوقت بخت آن نیست که از مال دنیا یکصد تومان نقد دارا باشم که در پاسخ آن نبستم و هر کس هم میان بندد باید بگشاید که همان گفته شد کان را باید تقریر و تکرار نماید

**بیت شاهد**

هر که بندد بر میان باید کشاید عاقبت
چون فریدون گر ببندد بر میان شمشیر را

هر چند من بنده از خیل رفتگان بشمار در میایم چون هنوز چشم از گوشه و کنار بنگاه حسرت بازاست و دست امید در آستین کوتاه بدامن اهل دل از هرسو دراز این مطلع هنگام نگارش بدیهه بزبان قلم جاری شد

مستم از لب بلب جام و لب ساقی نیست
رمقی هست هنوز ار نفسی باقی نیست

چند رباعی مناسب مقام بزبان حال انشاء نموده اهداء پیشگاه ارمغان ساخت که هر یك را مصلحت دیدید و تصویب نموده در مجله درج فرمایید

غزل مسابقه شیخ الرئیس افسر را هم استقبال نموده لفاً ارسال داشت

# رباعی آفرین شمشیر

الحق که بنام داستان شمشیر
شمشیر زبان کنی زبان شمشیر
تا کی بغلاف غیبت کبرائی ای حضرت صاحب الرماز شمشیر

## رباعی تحسین فضل علم بر مال

ای بر سر علم و مال در بحث و جدال
بیهوده در او چند دهی بسط مقال
علم از بی دین فضلتش بر مال است
گر اهل دلی و گر نه در دنبی مال

رباعی در تنبیه معجز هنر ورد احکام قضا و قدر

ای تیر قضا بر سر تو همچو تگرک
باران و تو در هدف چو گل برگ ببرک
گر کارجهان بهمت از پیش رود همت کن و وارهان تن از پیری و مرگ

ایضا رباعی در انکار

## قضا و قدر

آنقوم که منکر قضا و قدرند
از وضع زمین و آسمان بیخبرند
در صورت آدمی همه جانورند گو باش که گاو و خر صلاح بشرند

## رباعی در اظهار نژاد آل ساسان

ساسان که مهین پیمبر ملک جماست
از گوهر ماسروش وخشور جماست
یزدان داند که آل ساسان مائیم نه هر که نژاد آب و خاک عجم است

ایضا

## رباعی دیگر در تحقیق حال

خورشید زمان و ماه دوران مائیم
چشم عجم و چراغ ایران مائیم
سلطان جهان مالك ملك سخن است پس وارث اردشیرو ساسان مائیم

## استقبال غزل افسر

افزون از دوماهست که طبع اقبال کرده و فرصت ارسال نداشت اکنون تقدیم نمود

هرکس که بدنبال دل بوالهوس افتاد
اینقدر دوید از پی دل کز نفس[؟] افتاد

جز دل که بدست من ودر قید غم افتاد
یك مرغ ندیدم که دو جا در قفس افتاد

را ندند ز شکر مکسان را و پشیمان
کز دست مکس در دهن خرمکس افتاد

فولاد شود تیغ چو ز اتش بگدازد
بد بختی شعله است که در خاروخس افتاد

از این همه دستی که بزلف تودراز است
بین دامن وصل تو بدست چه کس افتاد

از بسکه دویدیم و بجائی نرسیدیم
یا از روش و گوش‌زبانك جرس افتاد

جز آرزوی وصل تو در خاك نبردم
از اینهمه دولت که مرا دسترس افتاد

نه دزد بدست آمد و نه مال در این شهر
هر کس که طلب کرد بدست عسس افتاد

افسر اگر آنکه شود از علم ترقی
داند که بره پیش وکه از راه پس افتاد

بیمار نه آنست که افتاد به بستر
آنست که نا یافته بهبود پس افتاد

طیاره اگر روی هوا طی زمین کرد
آن باد هوا بود که دراین هوس افتاد

از دیده‌چو دریا رودم دجله و جیحون
تا چشمه چشمم فرات و ارس افتاد

شادی وغم ملك جهان در گذران است
زنهار از این غصه کزین قصه بس افتاد

فریادکه‌از دست تودرداد رسی نیست
هر دست که بر دامن فریاد رس افتاد

این شعله که در طور دل داشت صبوری
بس موسی عمران که بدان او برقبس افتاد

# ( غزل )

تا مرغ دل از خال لبت در هوس افتاد
اندر سر زلف تو بدام قفس افتاد

پروانه صفت جان بکرامی بفشانم
بر شمع رخت گرکه مرا دسترس افتاد

چون قافله گم کرده‌پی محمل معشوق
در راه سفر دل بی بانك جرس افتاد

بلبل به ن لانه غم جای گزین گشت
گل طی شد و گلشن بکف خار وخس‌افتاد

تا تاخت سوار ان خر ان پیل تهاجم
شد مات رخ گلشن و شاه ازفرس افتاد

بیمار غمت را چه خوش از حال بپرسی
زان پیش که گویند فلان از نفس افتاد

آن یار که از دیده اغیار نهان بود
بی پرده کنون در برهر سفله کس افتاد

آن دست که کان کرم و بحر سخا بود
آوخ که بر ابنای زمان ملتمس افتاد
ایران که بُد او قافله سالار تمدن
دانم ز چه از قافله این قدر پس افتاد
لیکن خوش از آنم که رها شد ز اسارت
امروز که چون پهلویش داد رس افتاد
در دور شه پهلوی از وجد (امیری)
سرمست شد انسان که بدست عسس افتاد

« کریم الحسینی - امیری - فیروز کوهی »
محصل مدرسهٔ عالی امریکائی

# مسابقه گفتار و سکوت

## قسمت دوم

### نطق

بشر نوعی از حیوانات است که بمضمون مثل مشهور دزفولی دما اودس مخونها بوئی بره ۱) عمل کرده و در این نظریه موفقیت حاصل نموده است

بشر حیوانی است که در دریا باماهی در صحرا باوحوش و در هوا باطیور مسابقه کرده و از همه پیش افتاده

بشر بضعف ظاهری که دارد (۲) دعاوی بزرك کرده وخود رااز سایر مخلوقات پیش انداخته

بالاخره بشر جانوریست که هر چه خواسته کرده و هر چه میخواهد میکند

اگر در علل پیشرفت بشر کنجکاوی کنیم سرمایهٔ موفقیت او را

در دوچیز میبابیم علم و نطق و اگر از انصاف نگذریم باید بگوئیم نطق و علم .

زیرا بزرگترین عاملی که بشر را بتمدن کشانده نطق است

یگانه وسیلهٔ که جماعات زاتشکیل داده نطق است

تنها مؤثری که دسته های کوچك را تحت تاثیر آ ورده نطق است .

نخستین مزیتی که بشربر سایر طبقات یافته نطق است

بهترین چیزی که بشر بان معرفی شده نطق است

بالاخره دانش از تراوشات نطق و علم با آن عظمت ذاتی تابع نطق است .

خداوند اولین مزیت انسان را گفتار وی فرموده ۳

پیغمبر اکرم فرمود یکی ازبزرگترین مزایای من نطق وفصاحت من است ٤

حکما جامعترین مدح انسان را در این جمله ادا کرده اند هو حیوان ناطق

پیغمبر می فرماید جمال مرد بفصاحت زبان و حسن بیان است .

نیز بعباس عمش گفت جمال تو در عجبم انداخته و اشاره بزبان وی کرد

(۱) بعد از همه آمده ومیخواهد جلو بیفتد

(۲) یکی از حکمارا پرسیدندبشر چیست جواب داد ضعف ظاهر و دعوای عریضه

۳ - در سوره الرحمن میفرماید خلق الانسان علمه البیان

۴ - پیغمبر فرمود أو تیت جوامع الکلم نیز فرمود انا افصح من نطق بالضاد

عمر گفته سکوت قفل فهم و گفتار کلید آنست

یکی از فلاسفه عرب گفته انسان ساکت عکسی است یاجانوری مهمل یا حیوانی بی صاحب و پرستار

دیگری سروده بشر جز مغز و زبان چیزی نیست و قیمتش پشیزی نی زبانست که چون سخن گوید مطالب مهمه را روشن کند

بزرگی گفته جهان را ار پیدایش انسانست و کمال انسان اززبان و جمال زبان حسن بیان است

یکی از فلاسفه غرب گفته سکوت نتیجه مرگ است و سخن گفتن نتیجه زندگی در حالات حضرت یوسف است که چون سخن گفت فرعون مصر اورا خزانه دار ساخت ۱

جاحظ دانشمند معروف گفته زبان یگانه آلتی است که منویات را ظاهر سازد و ضمیر گوینده را آشکار کند بهترین شاهد برای ابراز مکنونات است و بزرگترین حاکمی است که در کار های سخت قضاوت کند بزبان حاجات مهمه بر آید و گوینده مدح هر چیز را بزبان سراید واعظی که از بدی جلوگیری کند زبان است و چیزی که جلب قلوب کند لسان است زبان غم ازدل برد وکینه را ازقلوب پاك کند زارعی است که تخم محبت در قلوب کارد و ابری است که بارش دوستی بر مردم بارد آلتی است که دشمنان را نابود سازد و سپاس گذاری است که نعمت را زیاد فرماید

بهترین مونس که جلوگیری از وحشت کند زبان است و زبان رابط بین دوستان است

دانشمندی دیگر فرموده زبان را مزایائی است که سایر اعضا از آن بی بهره اند

---

۱ – در سوره یوسف می فرماید فلما کلمه قال انك الیوم لدنیا مکین امین

زیرا بزرگترین نشانه انسانیت نطق حسن بیان وسپاس پروردگار است .

یکی از شعرای عرب گفته (۱) نصف انسان زبان ونصف دیگر مغز اوست و اگر این دو چیز را نداشت قدری گوشت و خون است .

حکمای اروپا را عقیده اینست که همچنانکه لغات درمردم منتشر و کتب لغت را از السنه مردم جمع کرده اند

قسمتهای برجسته علم و فلسفه را نیز از السنه مردم نادان گرفته اند

گوئی بحدیث خذالعلم من افواه الرجال عمل نموده اند ! ! !

عجب این است که مدح سکوت را نیز نطق کرده اند !

امیر المؤمنین فرموده الانسان مخبوء تحت لسانه یعنی انسان زیر زبان خود مخفی است اگر در این کلمه تعمق کنم خواهیم یافت که هیچ یك از حکمای شرق وغرب مدح نطق و مدح سکوت را (برای دانا و نادان) بهتر از این نگفته

ادبای بزرگ پارسی زبان اغلب مدح سخن راگفته ونازش سخن سرائی خویش کرده اند

نظامی گنجوی فرماید

| | |
|---|---|
| جنبش اول که قلم برگرفت | حرف نخستین ز سخن در گرفت |
| پردهٔ خلوت چو بر انداختند | جلوهٔ اول ز سخن ساختند |
| تا سخن آوازهٔ دل در نداد | جان تن آزاده بگل در نداد |
| بی سخن آوازه عالم نبود | این همه گفتند سخن کم نبود |
| نیست در این کهنهٔ نو خیز تر | موی شکافی ز سخن تیز تر |

۱ ـ لسان الفتی نصف و نصف فواده فلم یبق الاصورة اللحم الدم .

گر نه سخن رشته جان تافتی جان سر این رشته کجا یافتی
صدر نشین تر ز سخن نیست کس دولت این ملک سخن راست و بس

از زمانیکه تاریخ نشان میدهد صفوف ممتازهٔ بشر بزرگترین عامل مؤثر موفقیت خود را نطق خود دانسته اند

انبیای اولوالعزم سلاطین بزرگ حکمای عالی قدر سپهسالاران مشهور اغلب خطابه و در موقع گفتار نخستین مبرز قوم خود بشمار میرفته اند

اگر خواسته باشیم پی بریم که اول نطاق کی بوده؟ باید مجمعی از ارواح انسانهای اولیه و گذشتگان ما قبل التاریخ جمع کرده و پس از زحمات زیاد و تفتیشات فوق العاده معلوم سازیم که در این موضوع بر معلومات ما چیزی نیفزوده است

بعبارت دیگر آن مرحومان در کتب اخبار الاوائل خود ذکری از اولین ناطق یا نطق نکرده اند! پس با نهایت یاس بمضمون دستت چو نمیرسد به بی بی دریاب کنیز مطبخی را عمل کرده بکتب تاریخ خود رجوع نموده گمشدهٔ خودرا از آنجا طلب میکنیم

در اینجا نیز از شناختن مطلوب باید صرف نظر نمود (چون معلوم نیست کیست؟) و باید اشخاص دیگری را در نظر گرفت در نتیجهٔ تفحص و تدقیق مطالب ذیل را بطور کلی خواهیم یافت

در مشرق زمین قوم عرب در نطق پیشقدم وسپس ایرانیان علمدار بوده اند مصریان نیز میتوانند دعوی همسری با باشندگان کشور داریوش بنمایند قضاوت این از موضوع ما خارج است .

در مغرب نخست یونان وسپس رومیه [ ایطالیای حالیه تقریبا ) اولین ملت نطاق را تشکیل داده اند ولی مردمان اخیر اروپا همین طور که در همه چیز پیش افتاده اند در نطق و خطابه بر گذشتگان خود چربیده اند

ما بجهت تقدیم نطق اقوام فوق را بترتیب در شماره های مجله شریفه ارمغان درج کرده و از حضرت یگانه ادیب آقای وحید خواهشمندیم تشکرات صمیمانهٔ مارا نسبت بزحمات خود بپذیرند

س.ص. ظهیر الاسلام زاده دزفولی

# ( آثار معاصرین )

گر اسرافیل بیند قامت آن سرو قامت را
بیاد شور محشر میدمد صور قیامت را
بیا با چشم خود بنگر که با صد شوق میخواهم
فدای چشم بیمارت کنم جان سلامت را
اگر مانی ببیند نقش آن رخسار آذرگون
بدندان تا سحر گیرد انگشت ندامت را
امام شهر اگر طاق دو ابروی ترا بیند
کند با گوشهٔ چشمی پشت محراب امامت را
خوش آن روزیکه از هر جا ببندم رخت و بینندم
که بر خاک رهت افکنده ام رحل اقامت را
کند تیغ دو ابروی تو در تاریکی زلفت
بقلب رهروان عشق ایجاد شهامت را
خدا را ای ملامتگو بیا و شرم دار آخر
ز گیسوی دراز یار و کوته کن ملامت را
ره دلها یکی مژگان زد و گم شد میان صف
نداند قاضی صلح از که بستاند غرامت را
تو با آن لعل جانبخش ار کنی اعجاز عیسائی
ز پیر خانگه کس نشنود لاف کرامت را
ز طبعت قامت رعنا قدان (شیوا) بیاموزد
از این پس راستی و اعتدال و استقامت را

— س . ابوالقاسم شیوای تبریزی —

( غزل )

آن دلبرا که نثار قدمت ساختمش
دیدمش دوش ولی حیف که نشناختمش
جان بدنبال دل و دین چو نشد از پی دوست
گوشمالش زدم و از نظر انداختمش

خوش حریفی است نگارم که بنرد عشقش
آنچه را داشتم از هستی خود باختمش
نیمه جانی در تن داشت امانت آنهم
تا طلب کردو زمن خواست پرداختمش
حیرت خام بوصل تو بسی خامی کرد
من هم از آتش هجران تو بگداختمش

غزل فوق را جناب شریعتمدار فاضل آقای شیخ عبد الرحمن وکیل محترم بروجرد در دوره پنجم ( در استقبال غزل سابق الطبع نگارنده ارمغان راجع بحضرت ابوالفضایل آقای عزیزالله خان فولادوند بختیاری ) ارسال داشته اند

« وحید »

# شعرای بختیاری

## شاعر بیباك

« فرخی بروجنی چهار محالی »

زمانیکه فتحعلیشاه مغفور ! سرنوشت تاریك و بدبختی ایران را بواسطه اعمال ناشایسته خود تهیه میکرد . هنگامیکه کوکب سعادت این ملت باستانی بواسطه فجایع خاقان گیتی ستان ، از تابش افتاده و ملیت ایرانی پایمال شهوت رانی شاه ویك سلسله درباریان وامرای نالایق شده بود ؛

آیا تصور میکنید که کسی در آن زمان قدرت و جرئت آنرا داشته باشد که برعلیه مظالم سلطان و اسائه اعمال او شکایت یا اظهار عدم رضایتی نماید ؟

کمترین اراده سلطان مستبد آنروز میتوانست هزار ها مردم بیگناه را برای اطفاء نائره غضب تسلیم دژخیم مرك بنماید ! چنان که میکردند ،

در این صورت متصور است که در مقابل فجایع و شنایع اعمال چنین سلطانی کسیرا یارای چون وچرا باشد ؟

اگر فرخی بروجنی در آنعصر نبود قدری جواب این سؤال اشکال داشت .

زمانیکه دربار فتحعلیشاه از گروهی شعراء متملق و درباریان چاپلوس مملو ولی جز به تمجید مناقب سلطان گشوده نمیشد خاقان نیز بفراغت مملکت را تسلیم هوس رانی خود میکرد فرخی دهقانزاده ای از اهالی بروجن چهار محال در نتیجه ملاحظه مناظر رقت انگیز و وضعیت مجمع رعایای بیچاره ایرانی که از ستم عمال شاه بستوه آمده بودند بابك جرئت فوق بشری لب بنکوهش فتحعلیشاه باز کرده ودر ضمن عباراتی موزون مسجع و مقفی مخلوط باصطلاحات و کلمات لری که بعنوان بحرطویل ذیلاملاحظه خواهید فرمود درذم خاقان و ارائه مفاسد سلطنت دادشهامت راداده است .

فرخی اصلا از اهالی چهار محل و مسقط الراس و مسکن او قصبه بروجن است مشار الیه معاصر بازمان سلطنت فتحعلیشاه و چنانچه از کلمات خود او مستفاد میشود تا مدتی بعد ازجنگهای ایران و روس حیات داشته تاریخ زندگانی اینشاعر شجاع حس مع التاسف بر بنده مجهول وحتی ازاسم حقیقی او هم اطلاعی ندارم . همین قدر میدانم کتابی موسوم به هنر نامه مشتمل بر دو سه هزار بیت یا زیاد تر در ذکر غزوات حضرت علی علیه السلام ازاو باقی و اینك در بروجن موجود است .

از کلمات و ترکیبات بحر طویل او در هجو فتحعلیشاه بدرستی نمیتوان پی بفضائل وذوق ادبی این شاعر برد و فقط در این قسمت از نقطه نظر شجاعت فوق العاده و احساسات عالیه دمکراسی قابل تعریف وسزاوار همه گونه تمجید است .

اشعار دیگر اوهم تا بحال از نظر نگارنده نگذشته است که بتوانم با تحقیق قضاوتی بکنم و مقصود از ثبت بحر طویل او هم این نیست که بخواهم بعنوان شاعر مهم اورا معرفی کنم بلکه میخواهم در مقابل تاریخ و جامعه امروز کشف یك مجهولی شده باشد که رعیت زاده ای باچه بیباکی و گستاخی فجایع اعمال سلطان مستبد قاجار رادر آن دوره باترکیبات ناقص شعری درتحت انتقاد آورده و فجایع اعمالش

رادر پیشگاه عموم مجسم کرده است .

هنگامیکه فتحعلیشاه از طهران بعزم سیاحت بلاد مختلفه ایران و تفریح خاطر گذارش بچهار محال افتاد آب وهوای آنجا مطبوع طبع همایونی واقع شده ومدتی در آن مکان اقامت کردند . در ظرف این مدت عمال و گماشتگان موکب خاقانی دست تعدی باموال و نوامیس اهالی گشوده و ذرهٔ از اجحاف و تعدی نسبت برعایای بیچاره فرو گذار نکردند

فرخی را دیدن این وضعیات اسف انگیز عصبانی و تقریبا دیوانه نمود بطوری که احساسات غضب آلود خود را نسبت بفتحعلیشاه و درباریانش با نهایت شهامت و جسارت در ضمن بحرطویلی که ذیلاثبت میشود بمعرض افکارعامه گذارد .

معروف است مدتی از بیم جان پنهان ومتواری بوده و باید حقیقت داشته باشد زیرا که باانتشاراشعار خطرناك خود ممکن نبود بتواند آشکارا زندگانی بنماید

ع · احمدی بختیاری

# بحر طویل

گو خدا دوست حریفی و نکو روی ظریفی که بود عاقل وفرزانه و مستانه و رندانه رود خدمت آن ریش دو دندانه زمین بوسه دهد عرض کند پادشها قبلگها محترما محتشما ظل آلها نه چنین است بزرگی و جهانداری از آئین سلاطین گذشته که اگر بیخبری سخت می ندانم چه زنا زاده ای این رسم ستم را به تو آموخت رعیت همه را سوخت بعروان حکم لعن که این شیوه عثمانی و سفیانی ومروانی عبدالملکی را بتو بنمود گمانم نشناسی تو بد اندیش جفا کیش خدا را . !

دست بر قبضه مقراض زن ای کهنه و بزن بر کمر ریش درازت که حماقت رود از کله بی مغز تو بیرون که بدانی و بفهمی و بسنجی که رعیت بچسان میگذرانند همه جامه درانند بفریاد و فغانند همه مویه کنانند همه موی کنانند ز کردار تو و . . . :

که بهر شهر امیرند نه در بند فقیرند پی اخذ دلیرند چه کاری بنمایند که خوشنود نمایند چه منعم چه گدا را آخر ایمرد که احمق بی عقل ز طهران تو برون آمدی ز بهر چه کاری ملخ ثانی مردم شدی از سرحد سیلاخور و سروند بدنبال الوند بکزاز و بخونسار دگر میزرج و لارو کیار (۱) آنچه چرا گاه تو دیدی چه چراندی چه چریدی سخن از کس نخریدی ز جوو کاه که دیدی بسوی خویش کشیدی تا بکی چند کنی چند دهی پرورش ظلم و جفا را .

ایعجب جمله اینان برت کار گداران درت ! یکسره از زیبی و زیپنبه و قرتی بلک و زرتی بلک و چرتی بلک و نسناس ون و کج دهن و کج سخن و احمق و بفیوز و قرم دنك و دونگوز همه اهرمن و جمله رعیت شکن و ظالم و بیرحم که از مال رعیت همگی فربه اسانند همه نرمه لباسند کسی کو که باحوال پریشان بزند داد از ایشان نه نیوشی ندهی گوش بدیشان نکنی فکر که فردا چه کنی مخمصه روز جزا را .

گر تو شاهی و امینی و امیری بروم سوی لرستان سراسیمه چو مستان بزنم دست بدم لر گنده نه بر هنلی و هنده چه لری کرده بری کله خوری کله بری مغز پزی تا تو وصد مثل تو آنجا نتواند بسگم چخ بکند یا بخرم یخ بکند یا به بزم یخ بکند یکطرف آنجا بنهم رنج و عنا را

من و حالو رجب و حمزه و شیرالی و پیرالی و میرالی و شهباز و علیباز همه یکدل و یکراز کنار ره شیراز نتازیم یکی یکی کوده بسازیم به بندیم ره تنك دو و سنك اکر . . . آید ار آن راه بگیریم خوسی وهر که واباسه (۲) لباسش بکنیم از برو . . . زبانش بکشانیم بنرش نشانیم . . . پس آنگاه ازاو دور نشینیم همه جرگه ۳ وراعور ببینیم خوش آید مرا ز اینکار خدا را . . .

۱ ـ میزرج و لارو کیار مقصود چهار محل بختیاری است

۲ ـ بزبان لری یعنی خودش و هر که همراه او است

۳ ـ جرگه - طائفه ـ دسته

کاش شمشیر تو چون برنده، خونریز بودی که چه خونها بزمین ریخته از تو الدنك که شمشیر تو خونی نتوانست بریزد بارو لك بستیزد ترس از وی نگریزد چه خبر داری از احوال رعیت که چسان می گذرانند بفریاد و فغانند بسوی خانه همسایه تردد نتوانند از آنرو که جهانی شده شبگرد نمیمیری از این درد که گویند زن و مرد بمیری و نخواهیم بمانند تو شا را ... !

# افکار یك شب تابستان

## گل سرخ

ای تازه گل شکفته برشاخ، با اینهمه لطف و شاد کامی،
در رهگذر نسیم گستاخ، با ناز بهر طرف خرامی!
از جلوه تو چمن منور
وز نکهت تو فضا معطر.

پرورده چنین لطیف ورعنا این برگ قشنگ را طبیعت!
بنهاده در این جمال زیبا، این جلوه وناز را ودیعت!
تا آنکه بخویش گل ببالد،
وان بلبل بینوا بنالد!

اوراق حیات بخش اینگل از عشق وطبیعت است آثار!
دانی که تو ای فسرده بلبل در برگ گل این نهفته اسرار!
رازی است که جز تو کس نداند!
رمزی است که جز تو کس نخواند!

دلداده پرنده ای به آواز بگشوده میان شاخه ها پر.
گل بین بچه دلفریبی وناز افتاده بروی سبز بستر!
ناز است ونیاز و عشوه توام،
زین منظره عشق شد مجسم!

## «شبنم»

ای برگ گل از کجا نهانی شد با تو نسیم صبح محرم!
فاش است میان باغ دانی این بوسه که داده‌ای به‌شبنم!

انکار تو موجب فسوس است ؛
کاین سرخی گونه‌جای بوس است !

## « ماهتاب شب»

هنگام شب و شعاع مهتاب با لحن نسیم نوبهاری .
و این زمزمه ملایم آب آهسته بروی سبزه جاری .
وانگاه در اینمیانه سر خوش .
مرغی به ترانه های دلکش !

## «جوانی»

شبهای بهار وعشق ومهتاب مخصوص عوالم جوانی !
تابیده ز عکس ماه درآب بر قلب شعاع شادمانی .
با دوست نشسته دست دردست: ،
بالاتر از این سعادتی هست ؟!

درجلوه فضای جنگل ازدور از پرتو روشنائی ماه
تابیده بروی برگها نور وانگاه گشوده زامیان راه
افکنده بدره روشنائی .
افزوده بجلگه دلربائی !

## منظره یک‌دیه در شب ماه

در دامنه از میان اشجار خوش‌منظره قریه ایست پیدا .
آنجا بمیان موج انوار گردیده سکوت حکمفرما !
زین سیر و سکوت و وقر مهتاب :
گوئی که طبیعت است در خواب !

از پنجره‌ای زپشت اشجار پیداست یکی ملول دختر !
دلداده کیست کاینچنین زار بنهاده بروی دستها سر !
آهسته رموز عشق با آه :
گوید : بزبان قلب با ماه !

کایماه به بر بماهم امشب : ز ینعاشق دلشکسته پیغام !
رفته‌است، توئی گواهم‌امشب. ازدست من اختیار و آرام:
من جز تو دگر کسی ندارم .
پیغام مرا به بر به یارم !

## « نومیدی »

بشکست سکوت شب بنا گاه از دور نوای عندلیبی
دانی که بصوت و لحن دلخواه گوید چه حزین غم نصیبی
چون داده دگر ز کف تحمل
گوید بزبان عجز با گل:

کای تازه گل اینصفا نماند این سرخی و این طراوت برگ!
فرداست که از غضب بخواند در گوش تو باد آیت مرگ!
آوخ که نماند از تو ای گل
جز خاطره ای بقاب بلبل

یکهفته شوی تو در چمن بیش سرسبز در این هوای آزاد
بخشای بعندلیب زان پیش کاین برگ لطیف را برد باد
مپسند تو این خجسته طائر
در محفل خود فسرده خاطر

بگذار دمی ترا ببویند ای مظهر حسن و دلربائی
مپسند که دیگران بگویند آید ز تو بوی بیوفائی
در موکب این صفای ممتاز
حیف است وفا نباشد انباز

برهم زند این بنا زهر سو هنگامه بادهای پائیز!
وانگاه خزان چه آورد رو با منظره های وحشت انگیز
زین جلوه و رنگها خبر نیست
از لطف و صفای گل اثر نیست

## « خزان »

گلها که بدان لطافت و ناز در دامن خود بهار پرورد
بنمود خزان لباس انباز افسرده و رنگ برگها زرد
در گرد نموده چهره مستور
گیتیست پریده رنگ و رنجور

## « تاسف ! »

آورد چرا طبیعت اینگل وانگه بردش چرا بخواری
برگی که باشک دیده بلبل اینگونه نموده آبیاری

انصاف نبود کاینچنین زود
گردد ز نظر نهان و نابود

بد سابقه ای زمین مشؤم ای مدفن جمله رنك وبوها
در هرقدم از تو هست معلوم کاین جاست بخاك آرزو ها

کس در تو ندیده روی شادی
ای مهد جفا و نا مرادی

مفهوم حیات و زندگی چیست شالوده محنت و تحسر ا
این عمر دوروزه راستی نیست جز مایه ماتم و تاثر !

محنتکده ای به نام دنیا .
در او ست فساد حکمفرما

۱۷ بهمن ۱۳۰۴

« عبدالحسین احمدی بختیاری »

# پرسش و پاسخ

«پرسش»

آقای مدیر در طی چکامه بی نظیر شمشیر در باب امیر افخم بختیاری این بیت خواندم

قائم اللیل است چون بی بی تمیز خالدار
وز جنابت ساخته رطب اللسان شمشیر را

ولی معنی آنرا نفهمیدم البته بی بی تمیز اشاره بقصه و مثلی است که من بیخبرم متمنی است معنی آنرا مرقوم فرمائید .

م حسین اصفهانی

( پاسخ )

قصه بی بی تمیز خالدار را شیخ بهائی علیه الرحمه در کتاب نان و حلوا آورده و معروفست و چون این مضمون را من از مرحوم بهاء الواعظین طهرانی که سال مهاجرت در اسلامبول وفات یافت گرفته ام بهتر آنست که قضیه را شرح دهم ومضمون را بصاحبش رد کنم .

در سال جنك عمومی یکدسته از مهاجرین که در چار

محال بختیاری بودند از راه عراق و همدان بطرف کرمانشاه حرکت کردند

حاج شیخ نورالله مجتهد اصفهانی و مرحوم بهاء الواعظین هم همراه بودند در حوالی کمره آنجا که امیر مفخم بختیاری مسکن گرفته است یك دهی است راجع بخوانین ابدالوند امیر مفخم که در آن موقع از غارت وقتل تا هرکجا ممکن بود کوتاهی نکرده بود برای غارت این ده وارد ده میشود مالکین ده جمع شده و چند نفر از رؤسای محل را واسطه میکنند و پنجهزار تومان باو میدهند که دست از غارت بردارد امیر قبول کرده پول را میگیرد ولی فورا امر بغارت میدهد حوالی مغرب موقعیکه چند نفر در ده کشته شده و صدای فریاد و الامان زن و مرد باسمان میرود آقای امیر مفخم در حال روزه بر سر سجاده نماز نشسته پس ازفراغت از نماز میگویند یك روضه خوان بیاید روضه بخواند تا بعد افطار کنیم نوکران امیر بهاء الواعظین را پیدا کرده می آورند بهاء الواعظین او ضاع قتل و غارت و بی ناموسی بیچاره کان و مردم را از یکطرف دیده از طرف دیگر امیررا با حال خضوع و خشوع بر سر سجاده می بیند از این حال تعجب کرده و در مجلس امیر بر کرسی وعظ مینشیند جماعتی هم از غارت زدگان بدبخت برای التماس حاضر بوده اند

در آنوقت بخواندن اشعار شیخ بهائی که ذیلا نگاشته میشود مشغول میگردد و درمواقع اشاره بامیر مفخم میکرده است و اما این سنگدل خونخوار بیرحم ابدا متاثر نشده تمام هستی زن و مرد را بغارت میبرد و چند نفر را مقتول میسازد و اغلب خانه ها را آتش میزنند .

## (بی بی تمیز خالدار از کتاب نان‌وحلوا)

بود در شهر هری بیوه زنی — کهنه رندی حیله سازی پرفنی
نام او بی بی تمیز خالدار — در نمازش بود رغبت بی شمار
با وضوی صبح خفتن می نهاد — نامر ادان راهمی دادی مراد
بابها مفتوحة للداخلین — رجلها مرفوعة للفاعلین
کم نشد هرگز دواتش در قلم — بر مراد هر کسی میزد رقم

در مهمسازی او باش و رنود دائما طاحونه اش در کار بود
آن ته هر کس که برجستی بناز میشدی فی الحال مشغول نماز
گفت با اورندگی کای نیك زن حیرتی دارم از این کار تو من

در این جا بهاء الواعظین اشاره صریح بامیر مفخم کرده است و بصورت داستان خوانده

این جنابت های پی در پی که هست هیچ نارد در وضوی تو شکست
نیت و آدب این محکم وضو یکره از راه کرم با من بگو
آن وضوا سنك و روئین تن است این وضو نبود سماسکندر است

با اینکه از مسلك ما دور است ولی بحکم وجدان و برای یادگار تاریخ و قدر شناسی مردم ایران از عدالت و رافت و عظمت شاهنشاه پهلوی خلد الله ملکه که اینگونه خونخوار را چنگ و دندان بر کنده و دست تطاول آنانرا از جان و مال و ناموس خلایق کوتاه ساخته است هزار یك مظالم این بی بی تمیز را که میدانم و همه کس هم میداند شرح میدهم و امید از شاهنشاه دادگر پهلوی چنانم که کیفر این ستمگر را داده احقاق حق مظلومین را بفرماید

گر چه دوزخ غضب الهی از عهده کیفر این کافر بر نمی آید

(۱)

شبانه در قلعه خواجه باقر خان ریخته بر سر سجاده نماز در برابر چشم زن و فرزند او را تیر باران کرده و بر نعش او اسب دوانی میکنند و تمام اموال و املاك اورا تصاحب کرده است

(۲)

سهراب خان نام بختیاری را بجرم اینکه پسر صغیر خواجه باقر خان را در محبس نکشته و فرار داده است سه هزار چوب میزند من بعد حکم میکند دماغش را ببرند هیچکس این حکم را نمیتواند اجرا کند خودش از سر سجاده برخواسته با تیغ دلاکی در برابر چشم صد نفر دماغ چوب خورده نیم جانرا از بیخ میبرد شخص دماغ بریده را این نگارنده درطهران بچشم دیدم

(۳)

شهاب لشکر فولادوند پسر مرحوم هژبر السلطنه را بگناه اینکه

پسر خواجه باقر یکشب بخانه او بهمان شده است با اینکه امیر مفخم ببهانه مهمانی بخانه او می آید و پذیرائی کامل هم از او میکنند درنیمه شب اسیر کرده و بزندان میفرستند شهاب لشکر مریض سخت بوده است امیر امر میکند زیر پایش آب بپاشند و علاوه برزنجیر و کند داغ و درفش هم بکنند و در نتیجه هشت هزار تومان ازاو میگیرد عوض این پول هم ملک لطف الله خان لیلانی را تصرف کرده و هنوز هم متصرف است در صورتی که لطف الله خان به فلاکت دوچار است .

(٤)

از محمد خان و رضا خان دالائی بجرم اینکه در طهران میخواسته اند از دست امیر عارض شوند با شکنجه وچوب سه هزار تومان که تمام هستی آنهاست میگیرد و الان این دو نفر بفلاکت و بدبختی گرفتارند

(٥)

درکمره صد هزار تومان از مردم با چوب وشکنجه گرفت و گناه مردم این بود که امیر میخواست ملک بخرد قبض طلب هم بآنها داده و حالا منکر است میگوید آن املاك را بفرزندانم صلح کرده ام .

[ ٦ )

یدالله خان پسرش چارده هزار تومان از خمین گرفته برای اینکه میخواهد ملک بخرد

( ۷ )

ده هزار تومان از ناظم التجار بهمان وسایل گرفته و قبض داده و حالا منکر است در عدلیه هم محکوم شده اما محکوم را نمیداند یعنی چه

( ۷ )

حاج جلال لشکر و سالار محتشم و حاجی عباسقلیخان خمینی را درماه رمضان گرفت و پانزده شبانه روز در محبس شکنجه کرد تا دوازده هزار تومان نقد و دودانك ملک برجان از آنها گرفت تمام

اثاث البیت آنهارا هم بغارت برد آن بیچاره ها در مرکز آمده یازده ماه در خانه سردار جنگ متحصن بودند عاقبت باچشم گریان این بیت را خوانده ورفتند

گرازچنگال گرگم ناربودی پلنگ بدتراز گرگم تو بودی

از اینگونه مظالم صدهزار بیش است برای کیفراینگونه غارت گران خونخوار وبنام احقاق حق ملت بیچاره بدبخت ایران از پیش گاه عدل اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی خواهش میکنم که محکمه نظامی مطابق قانون تشکیل داده و احقاق بفرمایند محکمه عدلیه با وسائل واوضاع کنونی برای غارتگر و جائی راه نجات و وسیله فرار است چنانچه میبینم غالبا همین غارتگران ازقبیل سردار محتشم بختیاری از میدان عدلیه فاتح بیرون آمده و ناظم التجار های بد بخت سیاه روز کار محکوم میشوند

**فاعتبر وا یا اولی الابصار**

## استراحت چیست ؟

بموجب شرحی که « ژان ژون »

**John Geune**

در موضوع فن استراحت نوشته است تغییر شغل را راه خصوصی آسایش نمیداند

میگوید تغییر شغل « خسته شدن براه دیگر است »

راحت حقیقی استراحت کردن واقعی است جسما و عقلا وآن دارای سه اصل است دراز کشیدن ـ تنها ماندن ـ حواس را جمع نمودن بدون این سه اصل مستر ژون میگوید ماعملا استراحت نخواهیم نمود زیرا استراحت یعنی اعتزال از تمام چیزهائی که عقل را تحریك و دقت را بخود جلب مینماید

و برای حصول استراحت نقشه را این نویسنده فرانسوی پیش نهاد مینماید که نظر کردن بان موجب استراحت خیال و حصول آسایش میگردد

( نقشه مزبور بواسطه آنکه ممکن نبود در جریده طبع شود فقط بتشریح آن اکتفا مینماید این نقشه عکس یك دریای آرامی است

که با خطوط غیر منظم دریا را خوب نشان میدهد ]

و با تجربه دریافته است اشخاصی که نظر بدان دوخته وخیره نگاه کنند یك آسایش خیال و استراحت خاطری هدایت می کردند .

نویسنده مزبور مینویسد « اگر از نقطه نظر بعضی اشخاص پریشان خاطر یا عجول یا دلاورانی که برای افتخار حرارت ابراز میدارند یا هوشمندانی که خود را بانتهار میرسانند استراحت را تعیین و تشخیص دهیم شناختن آن خیلی مشکل خواهد بود تمام این اشخاص که دنبال ثروت و عشرت میدوند قادر بخود داری نیستند خود آنها اعتراف بعیب آن کرده از این حرکت پشیمانند و معهذا تا منتهی الیه سعی ، اقدام خود کوشش مینماید باید از اینگونه اشخاص تقلیدنکرد و در مابین تنبلی و پر کاری باید ایستاد همیشه قوای خود را تحت اختیار نگاهداشت

و آنچه بثبوت رسیده است استراحت برای اعصاب لازم است وهمان وقتی است که سلولهای ما از انرژی خالی میگردد

علامت طبیعی که در تعقیب این استراحت نمایان میشود کاملا برای ما مکشوف نیست ولی مثل این است که بدن ما یك مخزن مایع عصبی است و موقتا با سعی و عمل آن مایع خالی شده وسپس با استراحت پر میشود

اگر ما می دانستیم اوقات کار و استراحت خود را علما منظم نمائیم طاقت و توانائی ما خیلی زیاد تر می گردید و از همین جهت است که گفته اند علم زندگانی همان علم استراحت است .

بعضی میگویند با مشغول ساختن خود استراحت ممکن است غالبا اشخاص برای استراحت پس از یکروز کار و زحمت تیاتر یا قهوه خانه یا در اجتماعات میروند آیا این را میتوان طریق استراحت دانست ؟

گمان نمیکنم — ما نباید تصور کنیم که اقسام مختلفه سلسله اعصاب کاملا از یکدیگر مجزی هستند بدون شك وقتی ما میخندیم

بعینه همان اعصابی که هنگام کار خسته شده است از این خنده استراحت نمی یابد بلکه خود این خنده یك خستگی دیگری اضافه می نماید .

جوانان ما که تمام هفته را بدماغ و اعصاب خود زحمت وارد آورده اند تصور میکنند بتفریح یا بازی فوتبال یك روزجمعه آن خرابی ترمیم خواهد شد اینها خود را گول زده و خسته گی دیگر بر خستگی ها اضافه مینمایند

اگر چه مسلم است یك سلسله ورزشهای بدنی منظم که در فواصل آن اوقات استراحتی تعیین و در هوای آزاد و با لباس مخصوص بعمل آید بهترین وسیله استراحت بشمار می‌رود ولی بایدبدقت و باندازه و میزان معینی بجای آورده شود در حقیقت هرگاه بخواهیم در زندگانی خود اصول عقلانه اقتصاد را بکار بندیم لازم است در دستور کار روزانه خود باشرایط ذیل فاصله های منظمی برای استراحت تعیین نمائیم

( ۱ ) انبساط عضلات — تمام عضلات باید منبسط شده قلب راحت و اعصاب تسکین یابد

منشی مخصوص یکی از اعیان مملکت که دوام عمر و طاقت در کار او حیرت او راست می گوید وقتی که ارباب او بوزارت منصوب بود یك صندلی راحت در دفتر خود حاضر داشت و گاه گاهی مابین اشخاصی که بدیدن او می آمدند روی آن صندلی آرمیده استراحت مینمود و بدین طریق این پیرمرد هفتادو هشت ساله درکار ها با دوام و پرطاقت بود

( ۲ ) تنهائی ـ ملاقات با اشخاص خودش خسته گی علیحده دارد که کمتر بنظر میاید با وجودیکه حیات اجتماعی در اعماق ارزو های ماست ولی همینکه با یك نفر دارای روابط شویم تمایلات زیاد در ما تولید شده ما میخواهیم ارامش داشته باشیم خوشوقت باشیم تفوق حاصل کنیم دوست بدا ریم نفرت کنیم از خود دفاع کنیم بیا موزیم بیاموزانیم و هکذا تنهائی این اشکالات و علل خسته گی را رفع مینماید همین قدر که تحریکات اجتماعی تخفیف یافت :

تمایلات ما نیز کمتر شده و ارامتر میشود

امید — میل غم رقابت بی میلی خشم تنفر مهر تمام این چیز ها بیك سلامت روح تبدیل میگردد

و همین جهت است که «اعتزال» و گوشه گیری همیشه یکی از اعمالی بوده که در تمام ادیان وسیله ترقیات روحانی تصور میشده است

خانه های استراحت که قوانین آن خیلی سخت است حالیه وجود دارد

(۳) «تمرکز حواس» آیا در گوشه گیری باید چه فکر کنیم ؟ اگر بخواهیم زیاد تر خسته نشویم از اندوهها دوستی ها و منفوری ها آرزو ها و خیالات خود نباید فکر کنیم ما باید عملا قادر باشیم افکار خود را در تحت کنترل آورده بطوریکه فقط در موضوع افکاری تفکر کنیم که مفید بحال خودمان بوده باشد (نقل از جریده اخگر اصفهان)

## زپر ـ یالقیط شاعر دو هزار سال قبل

در یکی از شبها که تنها در گوشهٔ خزیده و سرما چشمم را گزیده بود ادیبی که باهم گرم بودیم از درم در آمد و ازهر دری سخنی رفت تا اینکه پرسید قدیم ترین شعری که از آثار طبع نیاکان ما باقیست یکی شعر بهرام کور است [ نام من بهرام کور و لقبم بوجبله ] و دیگری شعر ابو حفص سغدی است ( اهوی وحشی در دشت چگونه دودا او ندارد یاربی یار چگونه رودا ؟) آیاشما کدام یکرا قدیمتر ودرشعر ماهرتر میدانید ؟

گفتم قدیمتر وماهر تر از هر دوی اینها ا لقیط ) است که در عصر شاپور ذوالاکتاف میزیسته ادیب را حیرت بیفزود وسندی درنام لقیط طالب فرمود

انفاقا کتاب شرح قصیده این عبدون که تازه درمصربطبع رسیده نزدم حاضر بود آوردم وارائه دادم . در میان اشعاری که بلقیط نسبت داده شده بود این چندشعر عربی بملت شرحیکه ذیلا نگاشته میشود مورد توجه شد . واستنساخ فرمود

سلام فی الصحیفه من لقیط علی من بالجزیرة من اياد

وان اللیث یاتیکم دلاها فلا یحبسکم سوق النقاد

اتاکم منهم سبعون الفا یزجون الکتائب کالجرد

اما شرح قضیه بطوری که در آن کتاب مذکور است اینست که چون حارث بن اعرالا یادی طغیان نمود و بر عراق عرب حمله نمود خواست در بین النهرین تصرفات مالکانه نماید ایرانیان شکایت بشاپور بردند و او با هفتاد هزار لشگر جرار عزیمت ان دیار نمود لقیط نامی از شعرای نامی محض انذار بنی ایادابیات مذکوره را سروده نزد بنی ایاد فرستاد که شاید عراق را تخلیه کنند و کار بمقاتله نینجامد ولی بنی ایاد اعتنا نکردند لهذا لقیط اشعاری دیگر سرود که مطلع آن اینست

ابلغ ایادا و ظل فی سرانهم انی اری الرای ان لم اعص قدنصعا

( الخ ) و شاپور قشون خود را حرکت داده داخل جنك شد و در حملات اولیه عراق را مسخر و بنی ایاد را منقرض ساخت بطوری که جز بکنفر از آنها که فرارا بروم شتافت مابقی همگی مقتول و یا مغلول گشتند و چون اسرای عرب را بقولی کتف سته و بقولی کتفهاشان را سوراخ و مهار کرده بود لهذا شاپور ذوالاکتاف مشهور شد

باری این اشعار که در طی یك تاریخ روشنی درج شده می فهماند که پیش از بهرام گور و ابوحفص سغدی شعرای خیلی ماهر در اطراف سلاطین ایران بوده اند که اثر طبع ایشان هم بتازی و هم بفارسی اگر چه نادر باشد باز در کتب قدیمه یافت میشود

ادیب گفت الحمد لله امشب یك ادیب گمشدهٔ خودمان را پیدا کردیم . گفتم ارمغان دیگر دارم و اگر تامل فرمائید آن را هم بشما تقدیم میدارم . پس رفتم و از سفرنامهٔ اروپای خود این اشعار را که در اسکندریهٔ مصر از رسالهٔ شیخ نور الدین استنساخ کرده بودم بوی دادم

| | |
|---|---|
| آیا یاد بادت بیاد | رسی چون بقوم ایاد |
| بگو شیراوژن شهی | بتان روی خواهد نهاد |
| که تابر در اندزهم | دد و دام تازی نژاد |

وراهست ششصدهزار سپاهی ز مردان راد
همه کاری و پیل تن همه جنگی وشیر زاد
همه پور ایران و تور همه زادهٔ کیقباد
ببوم ملخ خوارگان سپاهی چنین چون جراد
فرستد اگر شاه ما رود کشتها تا ن بباد
بپرمان شه سر نهید کتان این زبان نا رساد
وگرنه شهنشه بتان کناد آنچه گفتم کناد

شیخ نور الدین اسکندر ونی از علمای علم عروض صاحب رسالهٔ (توربه) در میان نخبات عروضیه اش این چند شعر را درج کرده و میگوید تقریبا دو هزار سال پیش از ظهور دین اسلام در ایران شعرا و ادبای نامی وجود داشته اند و بطرز هائی که مخصوص خودشان بوده شعر میسروده اند از آن جمله شاعری (زبیر) نام این اشعار را سروده و این ابیات بحر تقارب ناقص است که بر وزن سه فعول میاید و معلوم است که خلیل ابن احمد بحر تقارب کامل را که بر وزن چهار فعول است از اشعار ایرانیان اقتباس کرده است و من این چند شعر را از کتابخانهٔ برس بلیس بدست آوردم از کتاب تاریخ عمومی خطی که هشتصد سال عمر آن بود انتهی

نگارنده گوید . ما را در امثال این مواضیع اطلاع و نظریات وسیعتری است که عجالتا مجال ذکرش را نداریم عبد الحسین آیتی

نقل از جریده ستاره ایران

# گوناگون

## فصل من شرح الحکیم عمر بن الخیام فی تفسیر سبحان الملك القهار

پاك پادشاه دادار ایزد کامیاب خود استکه آغاز چیز ها از او است انجام و باز گشت همه چیز ها بدوست جوهر نیست که بپذیرفتن اضداد متغیر گردد و عرض نیست که وجود جوهر پیش از وجود وی بود بکمیتش وصف نکنند تا تقدیر پذیرد و اجزاش باشد و نه بکیفیت تامانندش بود و نه به مضاف تا چیزی در وجود با او برابر

تواند بودن و سکجایش و صف نکنند تا محاط باشد و کیبش باز نبینند تا از حدی بمدتی انتقال کند و نه بنهاد وضع تا هیات مختلفه بروی در آمدید و حدودش بود و نه بجده تا چیزی روی شامل گردد و با نفعالش وصف کنند تا فاعل او را متغیر کند و بفعلش وصف نکنند الا ابداع کردن و بکست از آن روی که ضد و نظیر ندارد و بکیست لذت و نعمت و بکامه کامکار استکه عدم را وجود قهر کند دادارستکه قوه بفعل آورد و ممکن را واجب گرداند قوه اش نامتناهی است ازروی احکام و اتفاق پاکاخدا یا هم چنان که قوت نامتناهی است وجو دت‌دردادن وجود هیچ باقی نگذارد هیولائی را ابداع کردی که او را قوهٔ پذیرفتن نامتناهی همچو قوت تو دردادن و داستی که کون و فسادنشود مگر بگردآرنده و پراکنده و چیزی که جسم بدان منقاد شود فاعل کون را و چیزی که بدان عاصی شود فاعل فساد را پس گرمی پراکنده آفریدی و سردی را گرد آورنده و رطوبترا انقیاد را و یبوست را عصیان را و از این چهار رکن ارکان عناصر نخستین بیافریدی چون آتش و هوا و آب و زمین و گرم تری را در جای بردترین نهادی از بهر آنکه اگرسرد ترین آن جا بودی گرم گشتی بحرکت فلك و هیچ کاین نماندی که تباه شدی از غلبه گرمی بر دگر عناصر غلبه گرمی بر دگر عناصر هم بقوه و هم بجایگاه و آن سه عنصر بالائین بیرنك آفریدی و اگرنه شعاع را راه نداد ندی تا در ایشان بگذشتی و زمین را رنگی دادی میان سیاهی و سفیدی تا روشن پذیر باشد پس از این عناصر مرکبات سیار بیافریدی و هر یکی را در شرف وخصت مرتبه دادی محدود تا هیچ چیز از هیچ قابل بذیره آن چیز فائت نشود و همه موجودات بحق خوش رسند و مردم راروان گویا دادی که اگر آن راپاکیزه کند بعلم مانند ملائکه شود خداوندا آفریده کار امالرا خدایم و ترا پرستیم و پروری از تو خواهیم و توکل بر تو کنیم که آغاز چیزها از توست و بازگشت همه چیز ها بتست والحمدلله الواهب العقل

این فصل که منسوب بحکیم عمر خیام است از مجموعه‌ای که مشتمل بر هفتاد و پنج رساله از فلاسفه بزرك یونان و اسلام است ،

غلب در سنه ۱۲۶۶ نوشته ودر سنه ۱۲۷۰ وارد کتاب خانه‌اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا شده و از آن جا بکتاب خا نه مدرسه سپهسالار جدید انتقال یافته با مراعات رسم‌الخط و اغلاطیکه از کاتب ناشی شده نقل گردید

(بدیع‌الزمان‌خراسانی)

بقلم آقای امیر علی خان قویم

# پادشاه و سفیر

روزی ( ها نری چهارم ) پادشاه نامی ( فرانس ] ولیعهد سلطنت ، یعنی ( لوئی سیزدهم ) آینده ' را در پشتش سواره کرده چهار دست و پا در تالار پذیرائی قصر سلطنتی میدوید و شاهزاده ، به مسرت هرچه تمامتر ، شلاق خودرا حرکت میداد .

ناگاه سفیر کبیر ( اسپان ی ) وارد شد و شاه را در آن حالت دید لحظه‌ای توقف کرده هانری از او پرسید :

– آقای سفیر فرزند کوچك دارند ؟

سفیر کبیر سری باحترام فرود آورد عرض کرد :

– بلی ' اعلیحضرت .

شاه گفت :

– پس من می توانم این دور راهم به پایان برسانم .

# استقبال قصیده خاقانی

چون روز خود بدید سکندر در آینه ✿ بیهوده بود کردن اسکندر آینه
چون بعد وقت خویش در آن آینه ندید ✿ بودش چو شاخ بی‌ثمروبی بر آینه
جام جم ار که آینه رازچرخ بود ✿ چونش نداد آگهی از بیور آینه
باپرده برد ودیده فروهشتشان قضا ✿ تا جام شد نخوانده و نامبصر آینه
نشگفت ارنهفته کند رازاردو چشم ✿ فرمان چو ازقضا رسد ابدون بر آینه
فرمان ده زمین وزمانه بود قضا ✿ خود کیست تاکه نبودفرمان بر آینه
بر جم‌چولوح ساده شدان جام ونیز شد ✿ بر فیلقوس حقه بسته سر آینه
شحنه قضاست قاهر ومقهوراوجهان ✿ لایعلم است جام و لا یشعر آینه

راز زمانه سخره زادهٔ زمانه نیست ✿ گیرم که جام بخرد ودانشور اینه
باصدهزار زیر کیش سر گرفته گیر ✿ با مکر اوست ابله و بی مشعر اینه
از چنبر زمانه نیاورده سر برون ✿ دانای راز او نشود ایدر اینه
گیرم که اینه است رصد بند اختران ✿ از راز اختران نبود برخور اینه
یا محرمان کنند نهان اشکار و نیست ✿ با چرخ جام محرم و با اختر اینه
باچرخ جام آینه محرم نبود چون ✿ جم کرد جام قبله و اسکندر اینه
آئینه دل است سطرلاب راز چرخ ✿ هان ازدرن خویش بدست آور اینه
گر از ذنب جدا نشود اینه سپهر ✿ هرصبح تیره نزد آمد از خاور اینه
مگدر ز راه این کردای اسمان بورد ✿ تا تیره ات نگردد ازاین معبر اینه
ترسم همی که ترکی ملحدان عصر ✿ زین ناکدر کره کنندت بدتر اینه

این قصیده راجع باقای ادیب پشاوری است و تقریبا صدوپنجاه بیت است این چند بیته برای نمونه طبع شد

**وحید**

## قصیده

افتد اگر ز روی توعکسی در آینه ✿ آتش بجان آینه افتد هر آینه
ای آفتاب آینه گر پیش رخ نهی ✿ چشم از نگاه خیره شود اندر آینه
خواهی اگر در آینه بینی جمال خویش ✿ خورشید عکس روی تو و خاور آینه
خورشید و ماه آینه دار جمال تست ✿ هرروز وشب گرفته چه خدمتگر آینه
هر شب باحترام نگاه تو آسمان ✿ از مه چراغ دارد و از اختر آینه
رخسار تابناك تو از قطره عرق ✿ زیور بخود گرفته جواز گوهر آینه
برروی همچو آینه دیدند ابرویت ✿ مانا هلال ماه صفر را بر آینه
لیکن در آینه تو نگاهی نمیکنی ✿ پوشیده گردد و خاك ز پا تاسر آینه
در خواب اگر جمال ترا بیندای پری ✿ دیوانه گردد و نکند باور آینه
هرگز ز حسن خویش نبودی خبر ترا ✿ در دسترس نداشتی ای بت گر آینه
پس اینهمه کرشمه و نازو عتاب را ✿ آموخت بر تو ای بت سیمین بر آینه
حیف است ز اینه که تواش پشت پا زنی ✿ یکدم به پیش خود بنه ای دلبر اینه
چون جام جم عزیز بدار ارچه مانده است ✿ گویند یادگار ز اسکندر اینه
گرداست زنده نام خود اندر فسانها ✿ کشته است مار قهقه افسونگر اینه
بگدار من ز آینه نالم که سوی من ✿ ننمود هیچ غیر رخ منکر اینه

هرچند لابه کردم وپیشش گریستم ✿ بامن وفا نکرد جفا گستر آینه
باآه پرشرار زدم آتشش بجان ✿ با چشم اشکبار نمودم تر آینه
جز روی زشت آینه هیچت نشان نداد ✿ عبرت بگیر دیده دگر منگر آینه
با اینهمه باینه ام اعتراض نیست ✿ جز راستی چه کرده کنه آخر اینه
گر عیب من بپیش من اورده بی حجاب ✿ چون خانمش مغمز وپرده در اینه
انکه توان به پرده دری گردنش خطاب ✿ کاسرار کس برد بکس دیگر اینه
چون عیب من بغیر من افشا نمیکند ✿ عیبی چه دارد ارشودم همسر آینه
آئینه جلوه گاه جمال حقیقت است ✿ بر شاهراه صدق و صفا رهبر آینه
باآنکه در لطافت طبعش خلاف نیست ✿ گه خیر مینمایدو و گاهی شر آینه
هر کس چنانکه هست در او یابد عکس خویش ✿ مسلم نمیشناسد از کافر آینه
تا خوب و بد نشان بدهد خفته تا ابد ✿ در بستر ریاضت خاکستر آینه
حقا که نام آینه نتوان بدو نهاد ✿ گرخوب و زشت انبود مظهر آینه
روشن ضمیر وساده وبکرویی وپاک دل ✿ یکرنك و راستگو و صفا پرور آینه
تاروز و شب ز جیب خود از ماه آفتاب ✿ خوش میکشند در رخ یکدیگر آینه
پرباد خاك پاك وطن از گل وسمن ✿ آفاق مملکت همه سرتا سر آینه
بهجت بروی نامه بیفشاند نقش چند ✿ چون مشت گوهری که فشانی بر آینه

[س) بهجت تبریزی محصل طب

## قصیدهٔ

با رویت ار معاینه گردد هر آینه ✿ مسیحود مطلق اینه گردد هر آینه
دانم ما شقان تو ملامت نمیکنی ✿ چون عکس روی خویش بینی در اینه
ائینه جمال تو ارزد بنرخ جان ✿ گر میخرند خلق بسیم و زر اینه
گر منظری بود که تو منظور ان شئی ✿ اهل نظر نجوید از ان منظر اینه
تا خدوقد وقدر تو اید بچشم خلق ✿ باید ز عرش هشتن بالاتر اینه
با این صفا که هستت یا برسرم مزن ✿ گیرد مباد گرد ز خاکستر اینه
در صورت است اینه خاکی ز جسم دوست ✿ در معنی است صورت جان پرور اینه
هر صبحگاه ماه من وافتاب چرخ ✿ گردند به طلعت یکدیگر اینه
خوش منظر و سنگدلی خاص اینه است ✿ پس هست پای تا سر ان دلبر اینه
روی دلش بروی ودل یارا گر نبود ✿ کی ساختی ز اهن اسکندر اینه

*

افسوس و درد زانکه شکستند مردمان — از هر کنار و گوشه این کشور اینه
ائین خود نمائی نشکست اگر شکست — هر گوهری که بود از ان گوهر اینه
با اینکه هست اینه غماز ای شگفت — کس روی زشت خویش نبیند در اینه
مستور مانده زشتی و زیبائی کسان — با اینکه هست مظهر هر مظهر اینه
از بهر آنکه رسم ملامت بر او فتد ✿ بایست عرضه داشت رخ خود بر آینه
در مردمان بدیدهٔ بدبین چو بنگری ✿ یکروز هم بگیر و نکو بنگر آینه
گر احولی دو بینیت آن جا شود مبین ✿ ور اعوری نشان دهدت اعور آینه
با پرده دیده ئی تن خود را که گفته ئی ✿ نشناخته است باطن هر پیکر آینه
بردار جامه از تن خود تا شناسی آنك ✿ خنثی شناسد از پسر و دختر آینه
آئینه عادل است در آئین داوری ✿ گردد بزشت و زیبا گرد اور آینه
نبود محب طلعت زیبای گلرخان ✿ نبود عدوی صورت هر منکر آینه
روشن ضمیر و پاك دل و راستگو بود ✿ کاین گونه مینماید خیر و شر آینه
روزی اگر عدالت آئینه بشکند ✿ تشخیص کی دهد عرض از جوهر آینه

✿

دردا شکست دیدن عدلش بباختر — وین لحظه نیست بر اثر خاور آینه
دیدم چشم خود بار و پا که گشته است — خداع و بی حقیقت و افسونگر آینه
باریك پهن سازد و کوته کند دراز — لاغر سمین سمین کندش لاغر آینه
اسود بسا که آینه ابیض نشان دهد — احمر بسا نشان دهدش اصفر آینه
آئینه تمسخر هم بس شدند خلق — دارد هوای مسخرگی بر سر آینه
ز آئینه اروپ حقیقت فرار شد — بس برده رخ بپردهٔ زیب و فر آینه
گر ساس دساس دنیا نگشته است — از چه براه عدل رود کمتر آینه
زین زنگها که بر رخ آئینه ها نشست — ترسم که صیقلی نشود دیگر آینه
باید شکست آینهٔ کج نمای غرب — شاید طلب کنی ز حلب بهتر آینه
باید که ساخت از نو جام جهان نما — تا بر جهانیان بشود رهبر آینه
باید درید نامه و بشکست خامه را — تا کی زنیم طعنه بخود یا بر آینه
آواره وار زشتی خود را شناس باز — تا بی نیاز ز آینه گردی هر آینه

✿

در این شماره باستقبال قصیده آینه خاتمه داده شد و چون بعضی از اشخاص که مصدق قرار داده بودیم در مرکز نیستند حکمیت را بعهده انجمن ادبی ایران واگذار میکنیم و امید است بزودی شرح حکمیت در مجله اعلان گردد

وحید

ارمغان

# ادای وظیفه

## (شعرای وظیفه شناس)

اگر خواهید کاین کشور مداری
در این کشور نماید پایداری
همه گیرید کار خویش در پیش
سپاهی تیغ و دهقان داس و مغ کیش
(سرگذشت اردشیر)

آری بزرگی و آسایش نصیب کشوری است که فرزندان آن هر یك بکار خویش پردازند و بدبهی است که اگر قاش را بدهقنت و دهقان را بمهندسی و سپاهی را بمنجمی و حکیم را بسپاهیگری بگمارند تمام این کارها را باطل وعاطل ساخته ودرنتیجه چنین کشوری از صنعت و زراعت و علم بکلی محروم و اگر آباد است از ین ویران خواهد شد

نگارنده دانشور فرانسوی در کتاب (سر تقدم انگلیس) علت العلل عظمت وترقی ملت انگلیس وظیفه شناسی افراد ملت را معرفی میکند ودرضمن خطاب بملت خود کرده میگوید :

« در تمام وکلای پارلمان انگلیس ده نفر طبیب یافت نمی شود زیرا اطبای انگلیس در کار خود ماهر و راضی نمیشوند که دست از وظیفه خاص خود بر دارند ولی در ملت فرانسه نصف

وکلای پارلمان طبیب هستند که بخلاف وظیفه خود رفتار میکنند اگر مابخواهیم با ملت انگلیس همسری کنیم نخست باید وظیفه شناسی پیشه گیند و هرکس باداى وظیفه خود بپردازد »

برای توضیح مدعا یك مثل دیگر هم میاوریم در یك خانواده کوچك که مثلا پدران خانواده دهقانست اگر پدر بپرستاری اطفال و مادر با مزرعات و اطفال بخانه داری پرداختند چنین خوانوادهٔ بزودی متلاشی خواهد شد .

یك کشور همحکم یك خانواده را دارد و اگر افراد جمعیت هر یك بخلاف وظیفه خود مشغول شدند یك مرتبه در گرداب هلاکت وفلاکت غرق خواهند شد

بعقیده « بنده » علت العلل تمام بد بختی های ایران در قرن حاضر همین است که هر کسی دست از وظیفه خود برداشته وبکار دیگری میپردازد . مثلا یکنفر عالم روحانی بر خلاف آیین شرع و وظیفه خود بسیاست مداخله میکند روضه خوان بمعلمی می پردازد . معلم را بنقاشی میگمارند . دهقان را سپاهگری میبرند قلمزن شمشیروشمشیر زن قلم برمیدارد . طبیب بوکالت میپردازد . تاجر برای وزارت میکوشد . عامی بحث بسیط فیلسوف وفلسفه بکار است، بی‌ذوق از ادب مهجور بشاعری مشغول است . چنانچه اخیرا درضمن قصیدهٔ گفته ام .

جای علم و ادب و فلسفهٔ و فضل و هنر
پستی و سستی جهل و دغل و دستانست
تکیه بر مسند بقراط و فلاطون زده است
آنکه با ابن هنبق زنه در میزانست
جامه کرده است زسیفورو خزانکو چون خز
از لباس خرد و علم و ادب عریان است
میبرد فایده بیفایده هر روز هزار

آنکه یك عمر ندانسته دو تا اثنا نست
شاعراست انکو ازشعر و مدرك دور است
عالم است آنکو از معرفتش حرمان است

با این حال (راه ما نیست سوی کعبه بترکستان است) و هرگاه از هلاکت ابدی و انقراض دائمی خود هراس داریم بایستی ازمنافع شخصی و موقتی در گذشته هر کس بکار خود مشغول گردد و هیچ کس را از وظیفه خود دور نسازیم

همه گیرند کار خویش در پیش
سپاهی تیغ و دهقان داس ومغ کیش

تا گفته نشود که بیان درد آسانست ولی درمان درد را باید گفت میگوییم درمان این درد مزمن مطابق اصول تمدن کنونی مدرسه است و تعلیم عمومی و اجباری و بس امانه مدرسه های امروزی که گوئی برای کندن بنیان کار وصنعت تاسیس شده و تمام اطفال کارگر و دهقان و نجار و بنا ازمدرسه هوچی وبیکاره بیرون میایند • بلکه مدرسه مطابق مدارس آلمان وانکلیس یعنی راه را چنان باید برویم که دیگر رهروان رفته اند و پیشرفت این کار بزرك هم وظیفه وزارت خانه‌علوم ومعارف است وبس اصلاح مملکت وحیات‌ملت وسعادت‌وبزرگی ایران‌منوط باصلاح‌وزارتخانه علوم‌و معارف‌است وبس‌دیگرقلم اینجا رسید وسربشکست !!

ما چندانکه بقهقری در تاریخ ایران غور میکنیم تنها یك طائفه را می بینیم که کاملاوظیفه خودرا ازآغازاداکرده اند وامروزحیات وبقا وشرافت ایران نتیجه وظیفه شناسی آن طایفه است

آیا آن‌طایفه کدامند .

فقط طبقه شعرای ایران ،

تا نپنداری درایں دعوی راه اغراق پیموده ام و بیهوده شرافت

وحیات و سر بلندی ایران را باین طایفه وظیفه شناس نسبت داده ام خواهشمندم نظری بخارج ایران و محیط اروپای باعلم وتمدن انداخته و ببینید فتخار ایران کیست وچیست البته خواهید دید که ایران را خانه سعدی و فردوسی و نظامی و خیام میشناسند . پس صاحب خانه غیر از انیان دیگری نیست ،

خواهید دید که در مقابل مجسمه شرافت و شجاعت و دانش و سخنوری فردوسی وسعدی ونظامی وخیام ودیگران چگونه امثال دانشمند آلمان و انگلیس وفرانسه وروس قامت بتعظیم خم کرده ودر همه جا در کاخ تاریخ بزرگان بشر این شعرای نامور ایران صدر نشینند

خواهید شنید که اروپای باعلم داد میکوید ملت سعدی و فردوسی پرورنده زنده ابدی است وسرزمین نظامی وخیام انگیز باید آزاد وسربلند باشد وتاقیامت خواهد بود

البته وظیفه شناسی این شعرای بزرك این میراث سترك را در این کشور برای ما باقی گذاشته است .

گمان مبر که حکیم فردوسی برای اندوختن سیم و زر و گرفتن شصت هزار مثقال طلا شاهنامه را باین خوبی ساخت . او فقط بوظیفه خود رفتار میکرد و بهمین سبب بحکم طبع بلند پس از آنکه سعایت درباریان سلطان محمود غزنوی زررا سیم مبدل ساخت آنهمه سیم را درحمام بدلاك وحمامی تقسیم کرده ورفت شجاعت و شهامت این مرد بزرك درنهاد دخترش هم یادگار بود وبدین سبب پس از انکه سلطان محمود از کرده خود پشیمان شده شصت هزار مثقال طلا بخراسان برای او فرستاد و وقتی رسید که جنازه حکیم را از دروازه شهر بیرون میبردند ،

چون قبول آنهمه زر مسکوك را بدخترش تکلیف کردند رد کرده وگفت ( آنچه را درزمان حیات از پدر من دریغ داشتند من هداز

ممات او قبول نخواهم کرد»

همچنین سعدی و نظامی و دیگران شب و روز در تمام دوره زندگانی بادای وظیفه خود مشغول بودند واگر گاهی مدح سلطان عصر خویش را گفته اند آنهم خلاف وظیفه نبوده زیرا آن پادشاهان بزرگ نگاهبان این شعرای بزرگ بوده اند و صلات آن پادشاهان از طرف جامعه این ملت بشعرا میرسید و البته یك شاعر که برای یك جامعه تا قیامت میراث سخن و زبان و اخلاق باقی میگذارد بر جامعه و سلطان جامعه واجب است که از او نگاهداری کنند . خدا را با چشم انصاف ببینید شعرای بزرگ در مدت زندگانی از این جامعه چه گرفته اند و در عوض چه داده اند آیا تمام خزاین سلطان محمود را میتوان با دیوان فردوسی برابر کرد ؟ آیا تمام ثروت قزل شاه و بهرامشاه و سعد زنگی را میتوان با هزار یك آثار نظامی و سعدی طرف مقایسه قرار داد ؟

هنوز هم مادر ایران از زادن اینگونه فرزندان عقیم نیست ولی جامعه وظیفه شناسی و پرورش اینگونه فرزندان خلف را فراموش کرده از این اسباب کار نمی توانند وظیفه خود را ادا نمایند

در دوره سلاطین قاجاریه تنها دربار فتحعلی شاه این وظیفه را کم و بیش ادا کرد و بهمین سبب شعرائی در خور وظیفه شناسی زمان و جامعه مانند ملك الشعرا صبای کاشی ، قائم مقام فراهانی و قاآنی شیرازی کم و بیش حیات ادبی مملکت را تجدید کردند پس از او سلاطین دیگر قاجاریه ترك این وظیفه گفته و در محو و اضمحلال آنان کوشیدند تا حال بدین منوال کشید که امروز می بینیم

اکنون که آفتاب عظمت «شاهنشاه پهلوی» از مطلع ایران تابیده و شام سیاه ملك و ملت را بروز سپید مبدل ساخته و دربار آسمان مدار وی از فر و شکوه سلاطین باستان حکایت میکند سزاوار است که

آفتاب لطف آن اعلیحضرت بار دیگر در گلشن شعر و علم و ادب تافته تا گلهای گوناگون و میوه‌های رنگارنگ شعر و سخن را کشور بطرز باستان بر دنیای جدید ارمغان فرستد

البته این نکته مهم را دربارمداران استان پهلوی فراموش نخواهند کرد و شعرای وظیفه شناس را بر ادای وظیفه خویش توانائی خواهند بخشید .

ما برای نمونه وظیفه‌شناسی و شاعر پروری سلاطین باستان بزرگ اینك یك مکتوب باستانی [ خواجه رشید الدین ) را که از طرف شاه خدا بنده بوزیر یا صدر اعظم آن روز ایران مینگارد ذیلا نقل میکنیم و امیدواراز مکارم رئیس الوزراء کنونی ( ذکاء الملك ) و وزیر دربار (تیمور تاش ) و (بهرامی دبیر اعظم ) که هر یك در علم و فضل و هنر نمونه خواجه رشیدالدینند چنانیم که بزودی دوره شعر و شاعری در ایران تجدید شده و سخنوران بزرگ ایران در سایه التفات دربار فلك مدار پهلوی و به اقتفای اساتید باستان بادای وظیفه مشغول گردند

وحید

# مکتوب تاریخی

نقل از جنك یادگاری مهین ادیب دانشمند آقای عزیز الله خان فولادوند بختیاری هژبر السلطنه

---

فرزندی علی اسعده الله تعالی بداند که تبجیل علما و احترام فضلا بر ارباب اعلام و اصحاب اقلام فرضی واجب الاداو امری لازم الامضاست و چون مدتی مدید است که بسبب تسخیر ممالك اسلام و فتح بلاد مصر و شام از حضرت ما نصرت ایشان به‌مفارقت و مباعدت افتاده و هریکی از ایشان درثغری ساکن و در شهری متوطن گشته اند اکنون برسم انعام میباید که برای هر یکی ازین علمای مذکور که در مفصل این

رقعه اسماء ایشان مشروح خواهد گشت آنچه مقرر کرده ایم بی تهاون و تکاسل با ایشان جواب گوید و اسامی شریف موالی بلدین موجب است که مسطور میکردد .

مولانا قطب الدین مسعود هزار پوستین ثمور مرکوب مع السرج
مولانا قاضی ناصر الدین بیضاوی هزار پوستین ثمور مرکوب مع السرج
مولانا صدر الدین محمد ترکه هزار پوستین ثمور مرکوب مع السرج
مولانا مجد الدین اسمعیل فانی هزار پوستین ثمور مرکوب مع السرج
مولانا محمد صاعد اصفهانی هزار پوستین وشق مرکوب مع السرج
مولانا صدر جهان بخارائی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا فخر الدین چهاربرلی هزار پوستین وشق مرکوب مع السرج
مولانا عضد الدین یحیی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا برهان الدین عمری هزار پوستین ثمور مرکوب مع السرج
مولانا عماد الدین نژاد ملاعضد هزار پوستین ثمور مرکوب مع السرج
مولانا عبد الرزاق کاشی هزار پوستین وشق مرکوب مع السرج
مولانا شمس مظفر هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا اصیل الدین پسر خواجه نصیر هزار پوستین وشق مرکوب مع السرج
مولانا مبارز شاه منطقی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا جمال الدین مطهر جبلی هزار پوستین وشق مرکوب مع السرج
مولانا میرك چنکی که بصفای ذهن مشهور و بطبع نقاد موصوف است
هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا محمد ابن الیاس طبیب هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا شمس الدین هندو که در علم ریاضی عدیم المثل است و در بلده دهلی ساکن است هزار - پوستین وشق - مرکوب مع السرج
مولانا عبد الملك حدادی هزار پوستین فنك مرکوب مع السرج
مولانا همام الدین تبریزی هزار پوستین فنك مرکوب مع السرج

مولانا قاضی اسحاق کرمانی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا عبدالملك قزوینی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا سیف الدین مصری که در انطاکیه ساکن است و در فنون علم ماهر است هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا محمد سمنانی قاضی جام هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا رکن الدین کرانی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا عین الدین نخجوانی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا عفیف الدین بغدادی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا بدر الدین اردبیلی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا قطب الدین رازی که مربای تربیت ماست هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا سراج الدین قاضی آمل هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا عینقی (۱) هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا نجم الدین هس (۲) هزار پوستین فنك مرکوب مع السرج
مولانا شرف الدین طبسی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا فاضل الدین حسن کیفی محدث هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا جمال الدین علیای کنابتی فقیه شافعی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا رکن الدین موصلی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا بیدل و ردجی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا علاء هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا سراج الدین پسر قاضی مجیر الدین هراه هزار پوستین وشق مرکوب مع السرج

---

(۱) کذافی الاصل (۲) کذافی الاصل

مولانا جمال الدین سلیم ترمذی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا ظهیر الدین فاروقی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا لسان الدین شیرازی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا بدر الدین شافی هرار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا عزالدین یوسف قندهاری هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا کهف الدین طرسوسی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا زکریای مولتانی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا صدرالدین جرجانی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا شکرلب شیرامی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج
مولانا اختیارالدین سجستانی هزار پوستین سنجاب مرکوب مع السرج

چون این ضعیف که خادم علمای زمان و چاکر افاضل دوران است مراحمت کند ادرارات ومواجب سالیانه علما و قضاة وسادات و وظایف مشایخ و محدثان و حفظهٔ قرآن و حکما واطبا و شعرا و ارباب اقلام ممالك ایران از سرحد آب مویه تا سرحد آب جون و اقاصی مصر و تخوم روم چنانچه معهود بوده بر قاعده قدیم داده شود ونوعی کند که ایشان ازسر فراغت بافادت و استفادت مشغول کردند ومارابدعای خیر یاد کنند والسلام

---

از این فضلا و علما وشعرائی که خواجه رشید الدین نام میبرد امروز جز سه چهار نفر معروف نیستند و. از اینکونه مکاتیب میتوان پی برد که مردان بزرك تاریخی ایران را انقلابات چکونه در قبرستان نسیان دفن کرده و اسمی از آنها برزبانها نیست

کلمه هزاررا درنسخه اصل بطرز سیاق نوشته و چندانکه باهل سیاق رجوع کردیم معلوم نشد که مقصود چیست .وظن قوی چنانست که هزار دینار باشد که هردینار تقریبا یك مثقال طلا است واگربخواهیم

تومان فرض کنیم تومان مغولی ده هزار تومان امروزی است و مناسبت نخواهد داشت

از فضلا و دانشمندان انتظار داریم که اگر در این باب معلوماتی دارند با تحقیق عمیق باداره ارمغان ارسال فرمایند

وحید

# اشك و تبسم

خورشید دامن کشان از روی چمنزار گذشته . ماه سر از گریبان افق بیرون کرده و نور خود را بر ازهار و ریاحین میپاشید . من در زیر درخت پرشاخ و برگی قرار گرفته و از لای شاخه های درخت ستارگان سپهر را که شبیه بدانه های پراکندهٔ مروارید برپك بساط کبود رنگی بود تماشا میکردم.

آبشاری که قدری دورتر واقع بود هم باصدای مطبوع خود روح مرا باهتزاز درمی‌آورد مرغها از اطراف به شاخه های درختان پناهنده شده . کلها چشمهای خودرا بهم گذاشته و کم کم سکون و آرامش بر طبیعت مستولی گردید .

ناگاه صدای پای دو نفر بگوش من رسیده و روی را بعقب برگردانیدم. دیدم دو نفر یعنی یك مرد و یك زن رو بمن آمده و چند قدمی دور تر زیر درختی قرار گرفتند . جوان مزبور بعد از آنکه طرف خود را بدقت نگاه کرد روی بدختر کرده گفت «عزیزم ! بنشین و حرفهای مرا گوش بده . بخند که لبخند تو رمز آتیهٔ ما است . خوشوقت باش زیرا روزگار دریچه های سعادت وخوشبختی را بروی ما گشوده است . گویا تو در عشق ومحبت بمن تردید داری؟ اگر این طور است شما در آئین عشق ومحبت گناه کار هستید

عزیزم ! بدگمانی را ازخود دور کن و بدان که عنقریب این املاك

وسیع که نور ماه آن را جلوه مخصوص داده است . و این عمارت که باقصور شهریاران لاف همسری میزنند درتحت تصرف تو خواهد بود . فرداست که اسبهای تنومند من درشکهٔ تو را بگردشگاه های طرب انگیز خواهند برد

بخند ای نور چشم من که در گنجهای فنا ناپذیر من سیم و زر لب بخنده گشوده اند .

امسال را درکنار دریاچه های سویس و گردشگاه های ایتالی و تفرجگاه های بینظیر مصر با شادی وخرمی بسر خواهیم برد . آری عنقریب با شاهزاده خانمها ملاقات کرده و با زیور های خود آتش حقد وحسد در قلوب ایشان مشتعل خواهی ساخت .

تمام اینها را من برای جلب رضای تو بتو تقدیم می کنم . آیا راضی شدی ؟

آه ! لبخند تو چقدر شیرین است . این لبخند های شکرین شبیه به لبخندی است که روزگار بروی من میزند »

اندکی بعد از جای بر خواسته و همانطور که اغنیاء قلوب فقراء را لگد مال نموده اند با قدمهای خود گل و شکوفه را لگدمال نموده و رفتند

من پیش خود فکر میکردم که مال و مکنت بعشق ومحبت چه ربطی دارد ؟ محبت اساس فضیلت و خوشبختی نوع بشر است ولی حب مال و ثروت جز اینکه نوع بشر را وادار بارتکاب جنایت و دوچار فساد اخلاق نموده است چه خوشبختی را برای او ایجاد کرده است . ؟ .

در این خیال بودم که دو نفر دیگر پیدا شده و نزدیك من روی سبزه قرار گرفتند

این دو نفر نیز یك جوان دهقان و یك دختر دهاتی بودند

که از طرف خانه های دهاتیان باینجا آمده بودند . بعد از اندکی سکوت صدای حزن آمیزی که معلوم بود از یك جگر سوختهٔ برخواسته است بگوشم رسید

عزیزم ! گریه مکن زیرا محبتی که ما را بدام خود اسیر نموده است صبر و تحمل هم بما خواهد بخشید . گریه مکن زیرا عهد و پیمان ما روی شالودهٔ محبت ریخته شده وشیرینی محبت تلخی فقر را در کام ما گوارا خواهد نمود . من باحوادث ایام روبرو شده و بالاخره توسن چرخ را آرام و تحفهٔ که شایستگی تقدیمی تو را داشته باشد بدست خواهم آورد و اینك قبل از اینکه ماه فروغ خود را از ما پنهان کند بهمین قصد تو را وداع میگویم

سپس صدای نازکی که شبیه بصدای زیروبم تار و حاوی تمام نکات عشق و تلخی فراق و هجران بود بلند شده گفت «خدا حافظ ای نور دیده من ! »

آنوقت هر یك بطرفی رفته و من هنوز زیر درخت مزبور نشسته و در اسرار کار گاه گیتی فکر میکردم . پس از فکر زیاد فهمیدم که در دنیا یك چیزی موجود است که نه با پول میتوان خرید و نه هم دست طبیعت می تواند آن را سلب کند . چیزی که در گردشگاه های ایتالی و مصر و کناردریاچه‌های سویس بدست نمی آید

آن چیز محبت است

**عبد الرحمن فرامرزی**

ترجمه از جبران



# واقعه تاریخی درجزیره سنت هلن

## ( ناپلیون - بتسی )

در ربع دوم از قرن نوزدهم میلادی کتابی در انکلیس منتشر گردید که توجه جمع کثیری را بخود جلب نمود - موضوع کتاب مزبور توصیف جزیره سنت هلن و اوضاع آن بود در ایامی که ناپلیون بوناپارت در آنجا محبوس بوده است - اسم نویسنده کتاب میسیزاربل و قسمت جالب توجه کتاب شرح رابطه عجیب و حکایات غریبه واقعه بین آن خانم و آن محبوس عظیم القدر بود که خواندنش مایه عبرت و نماینده بساطت و علو اخلاق مرد بزرگی بود که در ایام اقتدار خود اروپا بلکه دنیارا بتزلزل در آورده - زن هائی که طرف توجه ناپلیون واقع شده اند عموما معروف و مشهور و حتی عکس أغلب آنها موجود است بجز این خانم انکلیسی که عکس او در دست نیست و خودش نیز بعادت عموم مؤلفات و مؤلفین بتوصیف شمائل خود نپرداخته است

لکن مورخین کنجکاو اروپا در تحقیق حالات آن خانم ومعلوم ساختن درجه حسن و جمال او کوتاهی ننموده و بالاخره فهمیده اند که مشار الیها زنی بوده است لاغر اندام ، دارای موهای خرمائی رنك چهرهٔ زیبا و چشمهای با فروغ و دلربا و در بهار سال ۱۸۱۵ چهارده ساله بوده لکن علی رغم لباس‌های کوتاه و بچکانه که میپوشیده بزرگتر ازیك دختر چهارده ساله بنظر میامده است

اسم این خانم الیزابت بوده است یا بتسی - پدرش میسترجمس بالکومب قریب ده سال بود که در جزیره سنت هلن سکنا داشت .

شغلش نمایندگی و وکالت یکی از شرکت های کشتی رانی

هندوستان بود و در ضمن بمشاغل دیگری نیز میپرداخت از قبیل صرافی و وارد کردن لوازم کشتی وامثال آن ـ میستر جمس بالکومب شخصی خوش مشرب و مزاح بوده درنزد رؤساء و بلکه عموم سکنه جزیره قدر ومکانت خوبی داشت وهمه از او حساب برده و اورا محترم میداشتند وصاحب منصبان و رؤسای بحریه انگلیس در وقت عبور ازجزیره سنت هلن بر او وارد میشدند ـ زیرا مشار الیه علاوه بر سایرحرفه ها و مشاغل مهمانخانه ای نیز داشت ـ این مهمانخانه در وسط باغی دلگشا و وسیع و نزدیك بمنزل شخصی مشار الیه بود

میستر بالکومب در اوایل ورود بجزیره تنها و از خانواده خود دور بود - و پس از مدتی توقف در جزیره زنش با دو دخترش چنی و بتسی باو ملحق شدند

چنی از بتسی بزرگتر و اخلاقا باوقارتر و مؤدب تر بود ـ اما بتسی بازیگوش و سبك بوده روز ها را غالبا ببازی و جست وخیز در میان سبزه ها وگلها میگذرانید و بدرسهائی که مادرش باو میاموخت کمتر اعتنا و توجه میکرد

جز اینکه باموختن زبان فرانسه مختصر میلی داشته رقص وآواز و نواختن آلات موسیقی را خوب فرا گرفته بود و میگویند وقتی که پیانو مینواخت مستمعین را مجذوب نواهای دلکش ومفتون غنج ودلال خود میساخت .

## خبر بد و هولناك

اهالی جزیره سنت هلن از حوادث عظیمه اروپا و وقایعی که در پائیز ۱۸۱۵ اتفاق افتاده بود بکلی بی خبر بودند و نمیدانستند که ناپلیون از جزیره الب بفرانسه مراجعت و پس از فرار لوی هیجدهم سلطنت صد روزه ای نموده وبالاخره درمعرکه واترلو آخرین شکست قطعی را ازقشون ممالك متحده خورده و خود را اسیر دولت انگلیس ساخته است ،

در اوایل ماه اکتوبر همین سال دو نفر صاحب منصب انگلیسی که حامل این خبر های مهم بودند وارد جزیره سنت هلن شدند. اخبار انها در نظر بالکومب وسائر سکنه جزیره طوری مدهش وغریب بود که نمیتوانستند باور نمایند

بتسی هم جزو اشخاصی بود که سخنان دو صاحب منصب را گوش میداد و نتیجه ای که از کلمات آن ها گرفت این بود که ناپلیون تحت اسارت انگلیس‌ها واقع شده و دول اروپا عموماً حکم نبفی و تبعید او داده اند وعما قریب او را باین جزیره میاورند که تاآخر عمر متوقف یامحبوس در آن باشد.

بتسی هیچگونه اطلاعی از تاریخ نداشت و آنچه درباره ناپلیون میدانست این بود که مشار الیه جانوری است مهیب ، چشمش در پیشانیش واقع شده و دائما آتش از آن میبارد ، مانند حیوانات درنده نیش های دراز دارد و هر کجا طفلی را ببیند پاره کرده و میخورد ..

بیرحمی و خون خواری او از دزدان و غارت گرانی که در افسانه ها معروفند بیشتر است و بطور مختصر اعمال زشت او صفحه تاریخ را بکلی سیاه کرده است . اینگونه تصورات وخرافات بین دختر های انگلیسی در آنوقت خیلی شایع بود و همه ناپلیون را غول حسابی فرض مینمودند

لازم نیست بگوئیم بتسی ازشنیدن این خبر که ناپلیون بجزیره آن‌ها میاید تاچه حد ترسیده و چه قدر از شجاعت وپر دلی پدرخود متعجب شد وقتیکه دیده خبر مزبور را بارامی وبدون اظهار وحشت و بیم تلقی مینماید

روز بعد میستر بالکومب سوار زورقی شده بطرف کشتی نارثمبرلند که حامل ناپلیون و همراهانش بود روانه شد . و بتسی

با کمال بیم و اضطراب باخود فکر میکرد که آیا پدرش بعد ازمقابله با آن جانور موذی بسلامت بر خواهد گشت یا نه ؟ و بمحض اینکه پدرش را دید که سالما مراجعت مینماید با تعجب و وحشت فوق‌العاده بطرف او دویده گفت :

بابا جان ! او را دیدی ؟ چطور چیزی بود ؟ میستر بالکوب جواب داد خیر ! خود او را ندیدم ! لکن کاپیتان کشتی مرا بچند نفر ازهمراهان اومعرفی نمود ازقبیل مادام برتران و مادام دمونتولون و از این جواب خاطر بتسی قدری آرام گرفت - اما فرود آمدن ناپلیون بوقت عصر مقرر شده بود

که او را با همراهانش در یکی از خانه های ( جمس‌تاون ) منزل دهند تا منزل دائمی که در ( لانگود ) برای آنها تعیین شده است مرمت شود وانگاه بدانجا انتقال یابند -

لانگود در قسمت سنگلاخ و بی آبادی جزیره واقع شده بود و ارباب حل و عقد مخصوصا آن محل را برای سکنای ناپلیون انتخاب کرده بودند

نزدیك غروب اهالی جزیره برای تماشای‌ناپلیون درساحل دریا مجتمع شدند مستر بالکومب نیز با خانواده خود جزء تماشاچیان بودند میستر آربل در یادداشتهای خود مینویسد : من‌در آنروز چیزی که قابل نوشتن باشد ندیدم زیرا بقدری از غول میترسیدم که جرئت نگاه کردن نداشتم

همینقدر یادم هست که زورق کوچکی دیدم که سه‌نفر درآن قرار گرفته بودند یکی امیر البحر کوکبورن ویکی مارشال برتران و شخص دیگری که وسط اندونفر نشسته بود و من بواسطه تاریکی شب و بواسطه وحشتی‌که از نگاه کردن باو داشتم اورا درست‌ندیده و تشخیص ندادم ، فقط پرتو و فروغ قطعه الماسی‌را که برسینه ان

شخص نصب بود و مانند ستاره میدرخشید مشاهده نمودم

بتسی بمنزل خود مراجعت نمود درحالی که از بدبختی عظیمی که جزیره اها رو اورده است متاثر و متوحش بوده باخودمیگفت زمان عیش و سرور گذشت و هنگام محنت و بلا فرارسید ـ من دیگر از منزل بیرون نمی روم و قدم در باغ نخواهم گذارد ودر تمام انشب طفل بیچاره خواب های هولناک دید

## اولین دیدار غول

صبح روز بعد غول بگردش در جزیره مشغول شد ـ بالکومب و خانواده او پشت درخت ها پنهان گردیده و از انجا با دور بین مهمانان وارد را تماشا میکردند ـ ناپلیون را دیدند بر اسب خود سوار و بعضی رجال او در پهلوی او از راه لانگوود میروند ـ علامت ناپلیون که اورا از همراهانش مشخص مینمود کلاه مخصوصی بود که بر سر داشت ـ در ساعت چهار بعد از ظهر ناپلیون و همراهانش از راه جمس تاون مراجعت کردند و بتسی ان هارا از دور می دید که در محلی که راه منزل ناپلیون از جاده عمومی جدا می شود ایستاده و پس از مختصر توقف و مکالمه‌ای بطرف مهمانخانهٔ بالکومب روانه شدند ـ در این حال طوری ترس ووحشت بتسی را فرا گرفت که بی اختیار فریادی زده روبفرار گذارد لکن پدرش او را محکم گرفته و با خود بطرف سواران برد و این در موقعی بود که بمهمان خانه رسیده و پیاده شده بودند بجز ناپلیون که هنوز برپشت اسب خود بود ـ

دیگر بتسی ناچار است که مقاومت و خود داری نماید و بنا بر این بخود جرئت داده نگاهی پراز بیم و وحشت بصورت ناپلیون نمود ـ ناپلئون لباسی آسمانی رنگ در برداشت وهمان ستاره درخشان معهود برسینه اش نصب ـ غاشیه اسبش از دیبای قرمز و دارای حاشیه زربفت بود

این اسب سیاه رنگ همان اسبی است که پیوسته بافتح و ظفر همعنان بوده بسی میدان‌های جنگ رادیده وطی نموده است و همان اسبی است که دلاوران از آن حرف زده ، سواران بر آن رشک برده و شعراء در توصیف آن قصاید وقطعات ساخته اند - این اسب ایستاده و طوری از روی بیقراری لگام خود را میخاید که کف از اطراف دهنش سرازیر میشود ، گوئی آرزو مند و مشتاق است که بار دیگر بمیدان های قتال ومعرکه های آهن وآتش برگردد

ناپلیون پیاده شد - امیرالبحر کوکبورن میستر بالکومب و دو دختر اورا نزدیك برده معرفی نمود - امپراطور بانها تحیت گفته از منزل میستر بالکومب وموقع آن قدری تعریف کرد وآنگاه روی کرسی که در آنجا نهاده بودند جلوس نمود

بتسی باکمال دقت وتامل نگاههای طولانی بامپراطور میکند و رفته رفته ترس وبیمش زایل میشود بلکه درخود احساس مینماید که از دیدار او خوشش آمده واورا میپسندد

خود مشارالیها مینویسد : پیش از آنکه اورا ملاقات کنم تصور نیمکردم که انسانی مانند سایر انسان‌ها باشدولی بمدار مشاهده اومفتون جمال وهیبت او گردیدم هرچند مختصر زرد رنگی درچهره او دیده میشد لکن یکنوع علائم ثبات وعزم بر آن هویدا بود که دراعماق قلب نظر کننده نفوذ نموده عاطفه محبتی آمیخته بوقار تولید وتهییج میکرد

در اثنای سخن گفتن تبسمهای لطیف و جذب مینمود - از چشمهایش شرر میبارید - مویش مایل بسیاهی و مانند موی اطفال نرم و لطیف بود - آهنگ صدایش دلهای مستمعین راتسخیر میکرد - باحضار با نهایت خوشروئی وسادگی سخن میگفت بار دیگر ازباغ میستر بالکومب تمجید کرده واظهارداشت میل دارم درمهمانخانه منزل کنم - وآنگاه فرمان دادچادر اورا در وسط باغ بر پا نمایند - ودر وقتیکه ملازمان مشغول انجام این فرمان

بودند روی علفها نشسته و از بتسی کوچك خواهش نمود که پهلوی او بنشیند . بتسی که تمام خوفها ووحشتهایش زایل شده بود پهلوی او قرار گرفت . امپراطور ازاو پرسید : فرانسه میدانی ؟ بتسی درحالیکه رنگش از خجالت سرخ شده بود جواب داد بلی !

امپراطور شروع کرد سؤالات جغرافیائی از او نمودن ، باین ترتیب :

پای تخت فرانسه کجاست ؟

پاریس !

پایتخت ایتالیا ؟

روما !

پایتخت روسیه ؟

حالا پطرز بورغ و سابقا مسکو !

وقتی که ناپلیون اسم مسکو را شنید لحظه ای ساکت ماند و آنگاه نظر تند و نافذ خود را بچهره بتسی انداخته با لهجه ای شدید پرسید : میدانی مسکو را کی آتش زد !

در اینوقت ترس و وحشت بتسی تجدید شده ملتفت گردید که طرف مکالمه او خداوندکار جهان و شاه شاهان است و ضعف شدیدی باو عارض گردیده لکن خود داری کرده و جواب داد : خیر ! آقا ! نمیدانم !

ناپلیون خندیده گفت : خیر ! او را خوب میشناسی ! اومنم ! خندهٔ ناپلیون ترس و وحشت بتسی را زایل ساخته و این بود که بخود جرئت داد و گفت گمان میکنم روسها خودشان شهر را آتش زدند که لشگرهای فرانسه را از خاکشان بیرون کنند .

ناپلیون از این جواب خوشش آمده بار دیگر خندید و آنگاه از دست بتسی را گرفته قدری در باغ قدم زدند ناپلیون بچادر خود

داخل شد و بعد از صرف شام برای اینکه ساعتی وقت بگذراند بمنزل بالکومب رفت

کسی غیر از بتسی فرانسه نمیدانست - ناپلیون نزد او نشسته بنای مکالمه با او گذارده و باز مسائلی راجع بدرسهای او پرسید و اخیرا از او تقاضا نمود که ساز خودرا باو بشنواند - بتسی ساز خود را برداشته شروع بنواختن یکی ازسرود های اسکاتلندی نمود - ناپلیون ساز اورا قطع کرده گفت از این سرود چندان خوشم نمیاید اگرچه معتقدم که در موسیقی انگلیسی بهتر از این سرود یافت نمیشود وپست ترین موسیقی های دنیا موسیقی انگلیس است ولی رای اینکه این مطلب را برتو مدلل سازم تصنیف فرانسوی ( زنده باد هانری چهارم ) را برایت میخوانم - وانگاه ایستاده تمام آن تصنیف را خواند و بعداز بتسی پرسید: چه طور بود ؟ بتسی استخفاف خود را نسبت باواز ناپلیون پنهان نکرده گفت در این قطعه هیچوجه چیز خوبی ندیدم - ناپلیون ازاین جواب خندید و پس ازآن خدا حافظی کرده بمنزل خود مراجعت نمود

غول ترسی ندارد

بتسی دیگر از شخصی که تا مدتی او را غول تصور میکرد و از تصور او برخود میلرزید ، نمیترسید ، بلکه طوری باو انس گرفته بود که هرروز صبح بمحض بیدار شدن ازخواب باقامتگاه اودرمهمان خانه میشتافت وعلی رغم نوکرها و حجب بدون استجازه وارد میشد اغلب اوقات ناپلیون را میدید باکونت لاس کازاس نشسته ومشغول صحبتند سخن آنها را قطع میکرد ونمیگذاشت حرف بزنند و گاهی کاغذ های روی میزرا بهم میزد و ناپلیون را مجبور مینمود که با او بیرون آمده درباغ گردش کنند -

در تمام این موارد ناپلیون میخندید و از حرکات گستاخانه آن

دختر لجوج مسرور شده تفریح مینمود ـ

بتسی نیز همیشه با اراده ومیل رفیق عظیم الشان خود مخالفت میکرد مثلا اگر ناپلیون میخواست بنشیند او را مجبور بدویدن مینمود و اگر میل داشت راه برود اورا باصرار و الحاح مینشانید ودر موقعی که میخواست با کسی حرف بزند ممانعت کرده وسخن اورا میبرید اغلب اوقات باو فرمان و او نیز با کمال فروتنی و تسلیم اطاعت میکرد ـ و خلاصه کلام اینکه آن مرد بزرك و عظیم القدر که از تلف نمودن یکدقیقه وقت خویش پرهیز داشت همبازی بتسی کوچك شده و مانند طفلی که همسال او باشد با او بازی میکرد ومیخندید و بدینوسیله الام و احزان خودرا تسکین مینمود ـ بتسی هم طوری جسور و خیره شده بود که هیچ اهمیتی بوجود همبازی محترم خود نمیداد و حتی گاهی او را دست انداخته توهین و تحقیر میکر

از جمله یکروز ناپلئون را بسمتی از باغ برد که در آنجا غلام سیاهی از اهالی جزیره سوماترا کار میکرد ـ این غلام را اتفاقا بدام تجار برده فروش انگلیسی افتاد و او را در جزیره سنت هلن بمیستر بالکوب فروخته بودند ـ بتسی ناپلئون را بان غلام سیاه عرضه نموده و از اجتماع آن دو اسیر تفریح میکرد و همینکه میدید ما هم بطور مساوات حرف میزنند لذتی میبرد.

غلام سیاه بدون اینکه عظمت وعلو مرتبه مخاطب خودرا بداند برای او درددل نموده مصائب و متاعب خود را بجهت او شرح می داد ـ ناپلیون نیز با عبارات تسلیت بخش او را دلداری میداد گاهی نیز پولی باو میبخشید ـ لکن در عین این حال اگر مکالمه بین ناپلئون و آن غلام سیاه بطول میانجامید بتسی متغیر شده غلام را طرد و بناپلئون تکلیف میکرد که از عقب او برود و او نیز با کمال فروتنی و

کوچکی اطاعت مینمود

طولی نکشید که آن مرد بزرگ در نظر بتسی هیچ و بلکه آلت سخریه و استهزا شد

انگلیسها یك قسم اسباب بازی بچگانه ساخته بودند که ناپلیون و کیفیت ترقی و سقوط او را نشان میداد -

بازیچه مزبور نردبانی بود که چندین پله داشت و هر پله اشاره بمملکت اروپا بود - ناپلیون بر آن پله ها بالا میرفت وهمینکه باعلای نردبان میرسید روی کره ای که آنجا تعبیه شده و اشاره بکره زمین بود قرار میگرفت و در اینوقت پایش لرزیده و یکمرتبه از بالا بپائین سرنکون میافتاد - این بازیچه در هر جا یافت میشد و اغلب کودکان ی انگلیسی آنرا داشتند و ازآنجمله بتسی نیز یکی ازآن بازیچه ها داشت و اغلب آنرا نزد ناپلیون میبرد و بوسیله آن او را مسخره میکرد و ناپلیون از دیدن آن بازیچه بهیچوجه متغیر نمیشد و از رفیق کوچك خود نمیرنجید .

یکروز بتسی بناپلئون اظهار داشت : من رفیقه ای دارم موسوم به ( میس لیج ) که از غول جزیرهٔ کورس فوق العاده میترسد و جرئت نزدیك شدن باوو مشاهده او را ندارد - و باهم نقشه ای کشیده قرار گذاردند لیج را بترسانند

نقشه بدین قرار بود که یك روز بتسی بهر تدبیر باشد رفیقه خود راباباغ بیاورد و در موقعی که باهم قدم میزنند ناپلئون صورت خود را مانند جانوری مهیب ساخته و از گوشه ای بر آنها ظاهر گردد .درروزمعهود (میس لیج ) بدیدن بتسی آمد و درباغ مشغول گردش بودند که ناگاه ناپلیون با موهای ژولیده ، چشمهای از هم دریده ودندان های بهم فشرده ونمایان از گوشه ای هویداشده وبسمت آن دونفر

حمله نمود لیج از شدت خوف و وحشت فریادی زده و غش کرد - ناپلیون از پیشرفت نقشه و حسن تاثیر آن خوش وقت گردیده خواست عملیه خود را در باره بتسی نیز تجربه نماید و بر هیبت خود افزوده مانند جانوری درنده به بتسی حمله کرد لکن بتسی بجای این که بترسد بنای خنده را گذارد - امپراطور تمام قوای خود را جمع نموده در روی بتسی فریادی هولناک زد ولی بتسی بیشتر خندیده و ابدا وحشت ننمود ناپلیون از عدم موفقیت خود محزون شده و این اول مرتبه‌ای بود که از بتسی رنجیده و نسبت باو بی‌میل گردید

## چاه کن در چاه است

بتسی بالکومب کسی نبود که متحمل غضب رفیق خود شود و خوب میدانست بچه قسم از او انتقام بکشد .. از حادثه سابق الذکر چند روز گذشت و درظرف این مدت امپراطور مهربانی سابق خود را نسبت به بتسی اظهار ننمود

بتسی نیز در صدد تلافی برآمده و بطرق ذیل رفیق خود را تنبیه کرد : درباغ میستر بالکومب دریاچه ای بود که ناپلیون اغلب اوقات در ساحل آن مینشست و فکر میکرد - امیر البحر کوکبورن سگی داشت که مایل بابتنی بوده و اغلب در آب میرفت -- بتسی سگ را در دریاچه انداخت و مراقب او بود تا وقتی که نزدیک ناپلیون رسید - دراین موقع نهیب بسگ زد وسگ نیز از آب بیرون جست..

و در نتیجه بسر تا پای ناپلیون ترشح و لباسهای او را غرق آب و لجن نمود — و علاوه بر این نزدیک ناپلیون رفته و بنا کرد خود را باو مالیدن - و بتسی نیز از دور ایستاده و بر این منظره میخندید وقتیکه خبر این شیطنت بمیستر بالکومب رسید بدختر خود غضب کرده و برای تنبیه او مقرر داشت که یک هفته در بالاخانه ای که انبار مشروبات

بود محبوس باشد

بتسی در ابتدا چندان وحشتی ازمحبس خود نداشت لکن همین که هوا تاریك شد وموشهای انبار حرکت درآمدند ترس براو مستولی و از کرده خود پشیمان گردید ـ و برای اینکه موشها را از خود دور کند شیشه های مشروب را یکی بعد از دیگری برداشته بطرف آنها پرتاب مینمود و این جنك در تمام شب بر قرار بود . وقت صبح همینکه غلام ، خوراك صبحانه بتسی را برایش برد ، دید که سیل آب جو و شراب زمین بالاخانه را فرا گرفته و بتسی در میان آن امواج افتاده از بوی مسکرات مدهوش و بیخود است

وقتیکه امپراطور کیفیت تنبیه و مجارات بتسی را شنید خیلی متاثر و محزون گردیده نزد میستر بلکومب شفاعت نمود تا از تقصیر او در گذشتند و او را مرخص کردند ـ و ضمنا ازشجاعتی که بتسی بخرج داده و دعوی که در مقابل سپاه موشان از خود کرده بود تمجید نمود .

چندی نگذشت که بتسی نسبت برفیق خود خلاف دیگری را مرتکب و مجددا محکوم بحبس گردید ـ و این مرتبه او را در غرفهٔ خالی حبس کرده بودند .

در ایام حبس ناپلیون گاهی بدیدنش میرفت ودر کنار پنجره‌ای که بمحبس راه داشت مینشست وبا او صحبت داشته نمیگذاشت حبس در او زیاد تاثیر کند و گاهی در همان حالت واز پشت همان پنجره اداواطوا را تقلید میکرد و او را میخنداند

بدینطریق مرد بزرگی که بردنیا حکمرانی مینمود در زندان خود بدختر کوچکی انس گرفته و بوسیله او الام قلبیه و احزان درونی خود را تخفیف داد .

## ناپلیون ـــــ بتسی

### ( لباس برای مجلس رقص )

یك روز میس بتسی بالکومب قاصدی نزد ناپلیون فرستاده و اورا نزد خود دعوت نمود ـ ناپلیون فورا دعوت را اجابت کرده و نزد او رفت ـ بتسی لباسهای تازه خودرا باونشان داد واظهار داشت که این لباس برای مجلس رقص و جشنی که امیر البحر کوکبورن عماًقریب تشکیل خواهد داد تهیه شده است ـ ناپلیون لباسها و طرز برش و دوخت آنرا تمجید و بتسی را بداشتن آن تبریك گفت ـ بعد از مختصر مکالمه ، بتسی بناپلیون تکلیف بازی ورق نمود باین ترتیب که هرگاه ناپلیون ببازد بیست فرانك بدهد و اگر بتسی ببازد ده فرانك تادیه نماید ـ بازی شروع شد و بتسی که تمام سرمایه و ما یملکش همان ده فرانك بود بانهایت ترس و تزلزل بازی میکرد ـ و عاقبت از ترس باختن وازدست دادن سرمایه جرزده نسبت تقلب بناپلیون داد و صریحا اخطار کرد که هرگاه ببازد ده فرانك را نخواهد داد ـ ناپلیون از اظهاراو خندیده ورقهائی که در دست داشت بزمین ریخت ـ ازاین حرکت بتسی متغیر شد و قیل قال و بدگوئی بین دو حریف شروع شد ناپلیون جدا مطالبه ده فرانك را مینمود و تبسی اکیداً از پرداخت امتناع میکرد ـ بالاخره ناپلیون لباسهای تازه بتسی را زیربغل زده رو بفرار گذاشت ـ بتسی از دنبال دوید لکن بیفایده ـ ناپلیون بمهمانخانه بمنزل خود رسیده ودررا بروی بتسی بسته بود ـ بتسی که دید شوخی صورت جد بخود گرفته و ناپلیون محققاً لباسهارا ضبط نموده است از بیرون در صدای داد و بیداد و مطالبه و فریاد گذارد لکن بهیچوجه جوابی نشنیده و عاقبت مایوس شده

مقداری گریه کرد و مقداری فحش داد و شرحی تهدید نمود درحالی که بامپراطور نفرین میکرد و برآن ساعتی که با او آشنا شده بود لعنت میفرستد – همینکه بمنزل رسید فورا مراسله‌ای از طرف ناپلیون برای او آوردند باین مضمون : من عزم کرده ام لباسهای شمارا پس ندهم و از بابت شب‌جشن و مجلس رقص خیلی متاسفم و از اینکه شما بانجا نمیتوانید بروید شمارا تسلیت میگویم. مطالعه این کاغذ برخشم و اندوه بتسی افزوده و آن شب را از شدت اوقات تلخی بخواب نرفت و تمام را در بارهٔ آن مرد جهنمی و غول مردم آزار فکر میکرد و باخود میگفت حقا که این شخص مستحق انواع عذاب بلکه مستحق مرك است و دول اروپا محقند که تا باین حد اورا دشمن میدارند همینکه صبح شد بتسی بسمت منزل ناپلیون رفت با مختصر امیدی که لباسهای خود را پس خواهد گرفت – اما همینکه دم در رسید ، دربان باو اخطار کرد که اعلیحضرت وقت ندارند واحدی را نمیپذیرند – در تمام آن روز ناپلیون رو پنهان‌کرده خودرا به بتسی نشان نداد وبتسی ساعت بساعت محزون تر و غضبناك تر میشد – و همینکه غروب شد وکالسکه برای بردن آنها بمجلس رقص حاضر گردید ومادر و خاهرش را دید که مشغول لباس پوشیدند ، خشم و اندوهش بسرحد کمال رسیده و نزدیك بود از غصه تب کند که ناگاه ناپلیون از دور پیدا شد در حالیکه لباسهای بتسی را مزین بگل و سبزه در دست داشت و آنهارا باکمال ادب و وقار تقدیم بتسی نموده گفت خانم قشنك ! لباسهایتانرا بگیرید و بپوشید و باکمال تندرستی بمجلس مهمانی تشریف ببرید – امیدوارم بشما خیلی خوش بگذرد

## ( شوخی ناهنجار )

واقعه فوق روابط دوستی بتسی‌را با ناپلیون مستحکم ترساخت

وعلاقه آنها روز بروز شدیدتر میشد ، جزاینکه آزادی فوق‌العاده که ناپلیون بمشارالیها داده بوداورا تا درجه‌ای جسور واخلاق‌اورا فاسد کرده بود –

از جمله حکایاتی که در یاد داشتهای خود نوشته اینست که یك روز ناپلیون شمشیر قشنگی را باو نشان میداد که غلافش از طلا و قبضه‌اش مرصع بجواهر بود – بتسی اجازه خواست که شمشیر را بردارد و از نزدیك تماشا کند – ناپلیون اجازه داد – بتسی نیز فوراً شمشیر را از غلاف کشیده بناپلیون حمله نمود – ناپلیون ازجلو او عقب رفته و خودرا بطور قهقری پس میکشید – تا بالاخره در یکی اززوایا محصور شد – بتسی باو خطاب کرده گفت زود باش ؛ از گناهان خود استغفار کن که خواهی مرد ؛ کونت لاس کازاس که صدیق عزیز و رفیق باوفای ناپلیون بوداز از مشاهده این حال ترسیده اظهار وحشت و اضطراب نمود لکن ناپلیون پیوسته میخندید و بتسی را استهزا میکرد – این حادثه و امثال آن سبب نگرانی و تشویش ملازمان امپراطور شده وعموماً بتسی را دشمن میداشتند بخصوص لاس کازاس که بی‌نهایت ازو بدش میامد – یکروز ناپلیون غرق مطالعه و نوشتن بود و متوجه بتسی نمیشد – تبسی شمعچه‌را آتش زده پشت دست ناپلیون را با یك‌قطره از اشك سوزان آن سوزانید – باین اکتفا نکرده کاغذ هارا از روی میز برداشته بعضی را پاره کرد و بعضی را بهم ریخت – اغلب اوقات به‌پسر لاس کازاس تعدی مینمود و بامرا و امیرات محترم که ملازم ناپلیون بودند فحش میداد و احدی از ترس ناپلیون جرئت نمیکرد دستی بطرف او دراز کند – بطوریکه در یاد داشت مینویسد : یکروز ناپلیون برای گردش و تفرج از ازمهمانخانه خارج شد – بعضی رجال او نیزباتفاق بتسی وخواهرش

چنی از عقب او روانه گردیدند ـ اتفاقاً براه تنك و سرازیری رسیدند که ناچار بودند ردیف شده یکی عقب دیگری از آن راه عبور کنند ـ بتسی ازهمه دنبال‌تر بود و در اینوقت شیطان اورا وسوسه و وادار بشوخی غریبی نمود و آن این بود که بخواهر خود تنه زده اورا بطرف جلو پرت کرد و درنتیجه تمام حضرات و ازجمله ناپلیون روی هم ریخته و بعضی‌هم مجروح شدند ـ لاس کازاس دیگر طاقت نیاورده دختر را گرفت و مشغول کتك زدن او شد ـ تبسی از ناپلیون استغاثه نمود ـ ناپلیون او را از چنك لاس‌کازاس خلاص کرد و حسب‌الامر او لاس‌کازاس را محکم نگاه داشت واو مشغول قصاص وگرفتن انتقام شد ـ و آنقدرسیلی بصورت کونت زد وچهره اورا با ناخنهای خود خراشید ومجروح کرد که بالاخره دیگران توسط کردند تا دست برداشت

( خـاتمـه )

این حالت و این اوضاع چندان طول نکشید ـ زیرا حاکم جزیره متازگی شروع بازار ناپلیون و تنك گرفتن براو نموده‌بود و از جمله حکم کرد که ناپلیون مهمانخانه بالکومب را ترك گفته بمنزل دائمی خود در لانگود منتقل گردد ـ وقتی که ناپلیون از آنجارفت بتسی در فراق او زار زار گریست ـ خانه ناپلیون در لانگود در قسمت غیر مسکون جزیره واقع شده راه آن بقدری دشوار بود که بتسی دیگر نتوانست رفیق خودرا زیارت کند مگر برسبیل اتفاق و بطور ندرت ـ ناپلیون‌هم نمیخواست‌ازلانگود بیرون آید ـ زیرا هروقت از حدود منزل خود دور میشدقراول انگلیس را میدید که همه جا ازعقب اوروان است ـ ولهذاتوقف در منزل را بردیدن چهره زشت جاسوسان که از هر طرف باو احاطه داشتند ترجیح میداد ـ اما بتسی رفته رفته‌بزرك شده‌حسن

وجمال او ترقی کرده عشاق بسیار بهم رسانید ـ و کار خوشگلی و زیبائی او بجائی رسید که در تمام جزیره مشهور شده همه جا حرف او در میان بود ـ وهمینکه این اخبار بناپلیون رسید بینهایت محزون و متاسف گردید.

در این اثنا حاکم جزیره [ هدسون لو ] از ارتباطوانس ناپلیون باخانواده بالکومب اطلاع یافت ـ و برای ضدیت و ابراز عداوت باناپلیون . بالکومب را مجبور ساخت که از آن جزیره مهاجرت نماید ـ و او نیز باخانواده خود بسمت آسترالیا مسافرت نمود ـ

مدتی بعداز این وقایع بتسی بشخصی موسوم به میسیز آربل شوهر کرد و از او دختری آورد ـ پس از چندی شوهر مرد و بتسی بانگلیس برگشت ( ١٨٣٥ ) و در لندن مقیم گردید ـ زندگانی او با نهایت سختی وفقر میگذشت وبقدری بیچارهوبدبخت شده بود که آرزوی مرگ میکرد و هرچه روزگار بر او تلختر میشدبیشتر بفکرآن شخصی میافتاد که مدتها پادشاهدنیا بوده و باوجود این در نزد او مطیع تراز کودکی خردسال بود ـ

ناپلیون در سال ١٨٢١ پس از تحمل انواع عذاب وشکنجه در جزیره سنت هلن ازدنیا رفت ـ وچندین سال بعد استخوانهای اورا با تجلیلات و احترامات فوق‌العادهبفرانسه حمل و در(انوالید) دفن نمودند ، جائی که هنوز هم خوابگاه آنفاتح کبیر و سردار دلیر است ـ میسیز آربل دراین موقع وقت را مساعد یافته یاد داشتهای خودرا منتشر نمود ـ کتاب او مورد توجه و استحسان عامه واقع شده چندین مرتبه بطبع رسید ـ ولکن سبب ثروتمندی مؤلفه نشده و بیچاره کما فی‌السابق بحال فقر میگذرانید ـ تااینکه ناپلیون سیم مالك تخت وتاج فرانسه گردیده مقدار زیادیازاراضی

الجزائر را بعنوان تیول بمشار الیها بخشید - بتسی بـالکومب یا میسیزاربل در سال ۱۸۷۲ دار فانی را وداع گفت **و سبحان من لایموت**

[ ترجمه از مجله الهلال - شماره ششم ازسال بیسب و چهارم ]
( مترجم - بهمنیار . احمد دهقان )

## ( تغزل )

### ( بمناسبتی بیکی از دوستان نگاشته شده )

گردش گردون دگرگون است دورانرا چه شد
دیو وارش کار وارون است انسانرا چه شد

دستیار اهرمن گردیده آصف را چه رفت
دیو خوئی پیشه میدارد سلیمانرا چه شد

باد ساکن خاك پویا سرد آتش گرم آب
بر خلاف طبع اصلی چار ارکان را چه شد

حزن انگیز است زهره نحس پیکر مشتری
هفت پیکر اندر این نه‌چرخ گردان را چه شد

آشیان بوم گشت آیا عمارت را چه رفت
خار خیز درد و رنج آمد گلستانرا چه شد

خاصیت مرگ فجا دارد نه عمر جاودان
اندر این ظلمات هستی آب حیوان را چه شد

نوحهٔ غم میکند جای سرود عیش و نوش
در گلستان جهان مرغ نوآ خوان را چه شد

جای لعل و در بکان خر مهره در دریا خزف
عزم دریا را و حزم کوهساران را چه شد

با غضب خوش چهرهٔ خورشید میپوشد ولی

نیستش باران رحمت ابر نیسان را چه شد
میدمد از مشرق اما نیستش صبح سپید
از پس شام سیه خورشید تابان را چه شد
شادمانی خاست از مجلس بجایش غم نشست
مطربانرا چیست حالت غمگساران را چه شد
مستی است و راستی میگفت دانا پیش از این
جز دروغ اکنون نمیگویند مستان را چه شد
در هوای قرص نانی آبرو بر خاك ریخت
آتشین طبع بلند نسل ایران را چه شد
خود مدارانند در مرز کیان کشور مدار
تا کجا رفتند و خود کشور مداران را چه شد
دستیار ظلم اغیارند یاران را چه رفت
دوستان را دشمن جان است جانان را چه شد
خضر رهبر غول رهزن شد چه باعث اوفتاد
تالی فرعون شد موسی ابن عمران را چه شد
خوب در حفظ مظالم پایداری میکنند
یارب این در معدلت ناپایداران را چه شد
مومیا کسر و مداوا درد دارد خاصیت
درد مندی کو که پرسد طبع درمان را چه شد
نه سخن پرور بجای و نه سخن گستر بپای
بر سخن پرور چه پیش آمد سخندان را چه شد
ز ابن عبادند استرون عقیم از بو علی
چارمام و هفت باب هشت ایوان را چه شد
نز جمال الدین نشان و نز کمال الدین اثر
تیرگی جای صفا دارد صفاهان را چه شد

نیست محمودش جهانبان. شهر غزنین را چه رفت
نیست فردوسیش در ساحت خراسان را چه شد
سعدیش اهلی نمیگردد چه‌ر شد شیراز را
وحشی از آمیزش خاجوست کرمان را چه شد
قهستان و گنجه از گنج نظامی مانده دور
گنجه بی‌گنجور چون ماندو قهستان را چه شد
هر بلندی پست و هر روزی شبی دارد وحید
چند میگوئی همی کاینرا چه رفت آنرا چه شد
خواجه شیراز استاد سخن زاین پیش گفت
یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد

## ( رساله تکوین )

## ( فروغ ششم در چگونگی پیدایش نطق ولغت )

هیچ شك و شبههٔ نیست که بنی نوع بشر در بدو خلقت ابداً مقتدر برنطق و صاحب لغت نبوده بلکه پارهٔ آرمونیکها یعنی آهنگهای طبیعی داشته که مقصود خودرا بتوسط آن صداهای طبیعی میفهمانیده چنانکه حیوانات و طیور در هنگام خوف وشفقت و زمان انبساط وشهوت یا غضب وکدورت پاره صداهای مخصوص مناسب آن حالت دارندکه مرام خودرا بجنس خویش افهام میکنند چنانچه ( برویه ) در تعریف نطق گفته که معنی نطق عبارتست از اینکه یك حیوان افکار و احساسات خود را بتوسط صداهای خود بیان کند انسان نیز در ابتدای فطرت چنین بوده برمشابه اطفال خورد که هنوز تکلم نیاموخته اند یا اشخاص کر مادر زاد که مقاصد خود را توسط صداهای طبیعی افهام مینمایند پس در ابتدای امر محاورات انسان نیز فقط اصوات و آهنگهای طبیعی بوده که

آن اصوات هریك بچیزی دلالت میداشتند بعضی برفزع و خوف پارهٔ برقت و شفقت و لطف برخی بحدت وغضب وبراین قیاس — همینکه انسان پا بدایره حضارت گذارد و بحلقه جمعیت داخل شد رفته رفته نطاق احتیاجاتش وسعت پیدا کرد ومحتاج باین آمد که از برای فهمانیدن مقاصد خود صداهای مخصوص وضع کند و میان آن اصوات فرق بگذارد این بود که مقاطع اصوات بمیان آمده حروف از مقاطع اصوات حاصل گشت از اینطرف چون احتیاجات او لاتعد ولا تحصی بود و از برای هریك وضع صوتی مخصوص ازطاقت بشریت خارج مینمود بنا گذاردآن اصوات‌مفرده و آهنگهای بسیطه که معدودی بیش نبودند باهم ترکیب نمودن طوریکه فرق و تمیز اوضاع انهارا در وضع ترکیب نشان میداد پس در واقع فرط احتیاج بود که انسان را بنطق آورد و فرط زبونی و عاجزی بود که اورا بتمدن و حضارت واداشت زیراکه بدون تعاون ابنای جنس خود این حیوان ضعیف کفایت از امور معیشت خود کردن نمیتوانست بخلاف سایر حیوانات که ملایمات و منافرات خودرا میدانند ودوست ودشمن خویش را بالطبع میشناسند وتا یك‌درجه قادر برحفظ خود هستند

خلاصه حضارت انسان باعث شد از برای احتیاج او بنطق این است که هرچه بحضارت ومدنیت و جمعیتهای بشری میافزاید دایرهٔ لغات و منطق بیشتر کسب توسع میکند چنانکه در میان جنکلهای وحشی هنوز شماره اعداد را بالاتر از بیست نمیدانند و آن هم از روی شماره انکشتان دست وپای خود گرفته اند لاجرم اهالی روستائی و بادیه نشینان دایره لغاتشان در نطاقی بسیار تنك حرکت میکند و چون پا بدایره تمدن میگذارند در منطقه لغات ایشان وسعت پدید میاید پس بنا برآنچه گفتیم نطق ابنای بشر را

احتیاجاتشان بمیدان آورد و این احتیاج مفرط بود که موجب غنا و سعادت انسان گردید و ضعف و عاجزی بسیار او اقتدار اصلی اورا سبب شد

اما مقاطع حروف درابتدا خیلی شبیه باواز حیوانات ومرغان بوده رفته رفته مقطع و مخرج هر حرفی معین گشته است انگاه ترکیبات﴿من کل زوجین اثنین﴾ بجهة افتراق وتمیز انها اجرا داشته‌اند از این است که اغلب لغات چون باصل و ماده انها نظر میکنیم دوحرفی بوده وغالباً یك‌حرف آن از حروف اعراب وبعضی عیناً مکرر میشده شبیه بصوتی که مناسب آن چیز است مانند قوقو ـ کوکو ـ هوهو ـ هش‌هش ـ فش‌فش ـ خش‌خش ـ کش‌کش ـ قت‌قت ـ نق‌نق ـ لندلند ـ غرغر ـ خرخر ـ کرکر ـ جرجر زرزر ـ ور ور ـ جزجز و غیر ها که هر یك از اینها مناسب هیئت و طبیعت و حالت مدلول خویشست مثلا طفل اول که بزبان میاید میگوید په‌په ـ بابا ـ مه‌مه ـ کاکا ـ تاتا ـ تی‌تی ـ نه نه ـ دده ـ بی‌بی این است که هریك از اینها را نام چیزی از اشیاء عمومی نهاده اند و همچنین انسان در وقتی که جائی از او درد میکندمیگوید اداه ـ هه‌هه ـ آخ آخ ـ وای‌وای ـ ودرهنگام‌شادی و طرب صدای خنده او قهقهه و هنکام کریه های‌های و درهنکام تعبیر آوردن از صدای حیوانات و مرغان میگوید فلان حیوان آزآز میکند و فلان مرغ چه‌چه میزند حال ازاینجا ما پی میبریم باینکه سه‌لغت باید مادر همه السنه باشد زیراکه برحسب تقسیم عقلی این‌اشارات صوتیه یا اینکه محدود میشوند یعنی انهارا بجهة سهولت دردایرهٔ ضیقهٔ آورده انگاه آن مقاطع محدود را که بخوبی ازهم ممتاز میشوند با یکدیگر ترکیب نموده عنوان اشیاء قرار میدهند لاجرم حروف معدود و اندك خواهد شد یا آنکه آن اشارات

صوتیه نطاق وسیعی گرفته مقاطع‌انها محدود نگشته خوب از یکدیگر بطور وضوح ممتاز نمی کردند در این صورت حروف و مقاطع بسیار میشود مانند لسان اهالی چین که سیصدو پنجاه حروف دارد اما در صورت نخستین که مقاطع محدود است و در دایره ضیقی جولان میکند باز دو صورت فرض میشود باینمعنی که مرکبات آن حروف یا کلمات بسیطه هستند ( مانند لسان سمتیك که لغات آن تماماً بسیط و مفرد است و اگر احیانا لغت مرکبی را هم ازلسان دیگر اقتباس بکنند آن را بقالب بساطت ریخته بصورت مفرد می تراشند مثل اینکه بعضی کلمات رباعی که در زبان عرب منقول از السنه دیگر است و معرب شده مرکب از دوکلمه اند ) و یا مرکبند یعنی بسایط آنها محدود و کم میباشدلهذا محتاج بتراکیب کلمات میباشند ( مانند زبان اریانی که حروف اصول آن دوحرف و غالب لغات آن مرکب میباشد

و اما در لسان سیمتیك حروف اصول از سه تاپنج است لذا اگر از زبان اریانی لغتی رباعی گرفته باشند قهراً بایستی مرکب از دو لغت باشد و نسبتاً مقاطع حروف نیز در لسان اریانی کمتر از مقاطع لسان سیمتیك است این یك دلیل بر تثلیث السنه اصلیه و دلیل دیگر آنکه چون عموم اشیا بسه‌طبیعت متجلی هستند (۱) طبیعت‌مواد (۲) طبیعت اشکال (۳) طبیعت آثار ـ طوایف و ملل بشر نیز مناسبت وضع لغاترا نسبت بموضوع له برروی‌این سه چیز گرفته اند ـ اما لغت سیمتیك مادر همه السنه‌سماویه است که آنهارا السنه سامیه نیز گویند مانند آشوری وکلدانی و سریانی و عبری و عربی و کتب سماوی اغلب بدین لغت نازل گشت و خصوصیات اوضاع آن بمواد و هیولیات اشیاء است ازاین جهة لغات آن بصورت اگر چه بسیط است اما بحسب ماده از حروف

مرکب است لاجرم ابحاث اهل این لسان بر روی معانی کلمات محدود است ولی برروی حروف و خواص اعداد و تراکیب آنها لایتناهی است و پیغمبران خدا ازاین ملت مبعوث شدند و احوال و عادات این قوم در معانی کلیه اگر بغایت محدود و مضیق بوده و همیشه راه عمی و تقلید می‌سپرده اند اما مباحث ایشان درالفاظ و جزئیات خیلی وسعت و عرض و طول بهمرسانیده همچنانکه ماده لغت ایشان کم است و اشتقاقات بسیار دارد و لسان ایشان بریك نسق منظمی کسب وسعت نموده است و این ملت دائماً مقید بوضع حدود و قوانین و شرایع بوده اندو هماره مردم رادرزیر حدود و احکام میخواستند و هیچ میل نداشتند چشم کسی ازمیان افراد ایشان باز شود باوسعت مشربی پیدا کنند بلکه ایشان را به تعبد و تقلید علی‌العمیا نگاه میداشته اند ولی ازآنطرف میدانهای وسیع از برای خواص حروف و اعداد و کلمات ابجد بازکرده بودند که با هزار سال مسافت آنها طی نمیشد مثل اینکه الان علمای یهود یکنفر از قوم خودشان‌را اذن‌و رخصت آنکه دراصول دین خود دو کلمه بحث نمایند نمیدهند ولی برای حساب اعداد و اوفاق که عدد اسم این شخص باعدد اسم مادرش با هم جمع و بعداز آن طرح و تقسیم نمایند هزار باب علم از علوم اولین و آخرین برای خودمفتوح میسازند ـ

اما لغت منکول و تاتار وچین که اهالی ترکستان و سیام و برمه و امانیا و ماچین و ژاپون نیز ازجنس ایشانند وآنهارا اقوام متیك یا تریك نیز خوانند چون غالباً کلمات ایشان عبارتست از اصوات بسیطه و هر صورتی را اشارت بچیزی قرار داده‌اند و کلمات آنها عبارت از مقاطع محدود نیست لهذا نسبت آن باشکال‌و صور اشیاء است که‌بسیط مطلق مینماید چنانچه خط ایشان نیز از

صور و اشیاء حکایت میکند نه اینکه تعبیر ازمقاطع اصوات بیاورد ازاینجهت لسان ایشان مقاطع حروف که بمنزله مواد لغت استندارد و کلمات را به تعبه‌های دماغی و تغییرات صوتیه ازهم ممتاز میسازند و همچنانکه لسان ایشان تنها عبارت از صورت ساده و شعشعه و قعقعه اصوات است عادات و اخلاق و طبایع آن قوم هم غیر از صورت پرستی و تعبد بحکومت و تقلید آبا و اجداد و متابعت پیشینیان چیزی دیگرنیست ودر ظاهر پرستی کارشان بجائی رسیده که خاقان خودرا میر آسمان و پرستش اوراافدس فرائض واوجب تکالیف خود میدانند از میان ایشان هیچگاه نه حکیمی بیرون آمده و نه فیلسوفی نشأت کرده و نه پیغمبری مبعوث شده علم ایشان منحصر بصناعات جزئیه و افتخار ایشان بغلبه و سلطه ظاهر است خدا و رهنمای ایشان همیشه حکومت و قوهٔ جبریه بوده است اما لغت آریانی یا آری که مادر السنه اروپا و ایران وهندوستان و لسان ارمنی و ارناوود و چرکس و کرج میباشد مقاطع حروف آن بسیارکم و ساده و ترکیبات لغات بسیطه آن از دو حروف بیشتر نیست لهذا برای توسیع دایره لغات خود محتاج بترکیب کلمات شدند از اینجهة السنه مختلفه متشتته ازاین زبان نشات نمود مانند سانسکریت و زند و زاولی و چغری و افغانی و پهلوی و و خوزی و دری و اردو و گجراتی و مراتی وارمنی و کیلکی و چرکسی و کرجی و.رناوودی و یونانی و لاتینی و اسلاوی و المانی و فرانسوی و اسپانیولی و امثال آنها مانند لری وکردی و سیوندی و مازندرانی و رازی و نائینی و بازواری و کزی و غیره و چون اوضاع لغات ایشان بر روی آثار و مناسبات و نتایج اشیاء است لهذا این اقوام همیشه درنتایج ومناسبات معنوی و خواص اشیاء سخن میرانده اند و باب مناقشه را در خواص

و تراکیب اشیاء مفتوح و بحث میکرده‌اند و اقناع دیگران را از راه فهمانیدن میخواستند نه از روی باورانیدن و ترسانیدن و از اینجهة حکماو متصوفه و اهل‌عرفان‌وفلاسفه ازاین جنس‌نشأت مینموده اند ولی در جنس سیمتیك دائماً پیغمبران مبعوث میشدند در احوال گلدانیان و عبریان مذکور است که شاگردان خودرا دائماً در حدود تقلید و عمی نگاه میداشته اند تا باستادان خود متقلد و اقوال آنان‌رامعتقد باشند وباور کنند ـ اما یونانیان بعکس ایشان بقسمی میدان مناقشه را بر روی شاگردان خود باز کرده حریت افکار بایشان داده بودند که اغلب از زیر اطاعت استادان خویش بیرون میرفتند و اینگونه بلند پروازی شاگردان مایه‌مباهات و افتخار بزرگی برای معلمان بود واختصاص بیونانیان ندارد بلکه عموما جنس آریانی که آنان را ایندوژرمن نیز گویند در هرجا و هروقت خودشان را هرگز محدود و مضیق نمیخواسته وتکلیفات برخود نمیگذاشتند و هیچ ذاگون‌و شریعتی ایشان را سیراب نمی کرده است زیراکه اینان بالذات تقلید و تعبد را عار عظیم می‌پنداشته‌اند و از میان ایشان دائماً مخترع و مناقش و فیلسوف و صوفی یا متکلم نشأت مینموده است لاجرم زبان منکول و تاتارتمام بسیط و لسان اریانی تمام مرکب و لغت سماوی ﴿ سیمتیك ﴾ بحسب حروف و اصوات مرکب وبحسب لغت بسیط میباشد ـ در اینجا لازم آمد شرحی در بیان تولید لغات و تبلبل السنه نگاشته شود .

آنچه در خصوص تبلبل السنه به برج بابل و ابنای نوح در اساطیر نسبت میدهند همه تصوراتی است نسبت بوقوعات بعد زیرا در اول کتاب گفتیم اول زمانی آخر زمانی است مانند تقدم ثمر برشجر و ازاین بیانات معلوم میشود که پیدایش سخن و کلمات

واوضاع لغات والسنه اولا از اول آهنگهای طبیعی بوده سپس برحسب احتیاجات مدنیه دایره لغات وسعت گرفت ولی از آن پس که اقوام عالم با یکدیگر مخالطه و مراوده حاصل نمودند و بعضی مسلط بر بعضی دیگر شدند از برای السنه حلقات پدید آمد ولغات دوارش پیدا نمود انکاه پاره اقوام بواسطه اکادمی یعنی انجمن دانش در صدد اصلاح و تنظیم لغات برآمدند در این میانه لغات اقوام دیگر را نیز برحسب ضرورت میگرفتند و بصورت و عنصری دیگر در می‌آوردند علاوه براینکه آهنگهای طبیعی و آرمونیکها درهر مملکتی باقتضای خصوصیات اقلیم واختلاف تأثیرات هوا تغییر میکرد چنانکه الحان و لغات موسیقی هریك مخصوص بطبیعت محلی است که «للبقاع علی الطباع نصیب» لاجرم لغات قومی دیگر درمیان قومی دیگر بلباس دیگر شایع و متداول شد بطوریکه امروز نمیتوانیم بر بساطت و سادگی اصلی هیچ لسانی حکم کنیم چنانکه جنس اشخاص از شهری بشهری سفر نموده در آنجا توطن گرفتند همچنین لغات نیز از میان قومی در میان قوم اخر سفر نموده در انجا رنك دیگر کسب کرده والا تبدلات السنه و تغییر لغات در ازمنه متفاوته ممکن نبود اما بالضروره پس از خلطه و آمیزش و مرورات بسیار که امروزه موجبات واسباب آن از همه جهة فراهم آمده از برای بنی‌نوع بشر یك‌لسان عمومی حاصل خواهد شد که نتیجه همه این السنه مختلفه باشد. چنانکه سایر اختلافات ایشان نیز قهراً و با لطبع راجع بوحدت تامه خواهد گشت و سابقاً گفتیم که بسیط حقیقی آن است که پس‌از ترکیب حاصل شود ــ

و لسان اهل ادب که مرکب است از بهترین السنه سماوی یعنی زبان عربی و لطیف ترین السنه اریانی یعنی زبان فارسی و اشارات و الحان لسان چینی بعقیده بعضی لسان عمومی خواهد شد

و آن را زبان و لسان حقیقی اولی انسان و مقام ذات خود یعنی مقام تفهیم و تفهم عقلانی میدانند و میگویند این بود لسان آدم اول که بواسطه خراب شدن برج بابل یعنی عدم تشکیل کنگره تمدن ابنای نوع بشر این لغت را فراموش کرده در بیادی وحشت گرفتار وپراکنده گشته تبلبل السنه پدید آمدولی پس از تجدید عهد ناسوت و اجتماع در زیر قبه آن عهد توحید لسان فراموش باز فرا یاد آید و از خواب غفلت و نسیان کثیر بهوش آیند ـ

﴿ بقیه دارد ﴾

## شهاب ترشیزی

اگر چه غالباً کتب خطی فارسی و نسخ گرانبهای ادبی مارا تندباد حوادث در نتیجهٔ یك سلسله انقلابات وزیرو رو شدن اوضاع بممالك بیگانه کشانیده بقسمی که هروقت مراجعه به نسخهٔ معتبری از نظم و نثر فضلای متقدم و متأخر لازم شود مجبوریم بشعب کتابخانه های اروپا رجوع کنیم زیرا متأسفانه آنها بجای ما رنك وروغن قدر شناسی را به آثار پیشینیان ما زده و به معرض افکار گذاشته اند

موقعی که نگارنده در خدمت استاد فاضل میرزا محمد خان قزوینی بشعبهٔ کتب و نسخ فارسیهٔ «کتابخانهٔ ملی پاریس» وارد شده و انبوهی نسخ فارسی و ترتیب و تنظیم نمایش آنهارا دیدم دانستم که سایرین چگونه از آثار ذی قیمت ایران استفاده می‌نمایند.

ولی بازهم در طی تفحصات عمیقه و کنجکاویها در بعضی‌از کتابخانه‌های موجودهٔ ایران گاهی میتوان نسخ نفیس و قیمتی را

بدست آورده و از آن استفاده کرد - و در این مواقع هرگاه جوینده توفیق طبع آن نسخه را داشته یا لااقل انتشار فهرست و بعضی ازنکات آن را عهده‌دار شود بعقیدهٔ این‌جانب خدمت بزرگی کرده است .



ازآنجمله تقریباً سه سال قبل نسخهٔ پر بهائی بچنك این بنده افتاد یعنی دیوان میرزا عبدالله خان ابن میرزا حبیب الله ترشیزی متخلص بشهاب - از دیباچه و مقدمهٔ که این کتاب دارد استنباط میشودکه این دیوان بخط خود شاعر است ودر سنهٔ ۱۲۰۶ هجری در زمانی که شاعر در خدمت شاهزاده محمود افغان در هرات بسر میبرده است بخواهش شاهزاده مبادرت بجمع‌آوری آثارادبی خود نموده چنانکه خود او درضمن مقدمهٔ کتاب مینویسد :

« .... بندهٔ ضعیف و ذرهٔ نحیف المحتاج الی رحمةالله ابن حبیب الله ترشیزی عبدالله المتخلص بشهاب که ازجملهٔ مداحان صمیمی این آستان سپهرنشان است این اشعار خودرا جمع ومدون کرده بنظر کیمیا اثر مبارك رسانیده و اگرچه تدوین و ترتیب دواوین شعرا بروجه اکمل و اتم فی‌زمان حیات کمال تعذر دارد اما بنا برامتثال فرمان واجب الاذعان در تاریخ شهور سنه ۱۲۰۶ من‌الهجره المبارکة النبویه شروع در جمع آوری اشعار این کتاب نموده آنرا بچهار قسم منقسم گردانیدم قسم اول کتاب قصاید در توحید و نعت و مدایح سلاطین - قسم دویم در قصاید ومدح‌امرا و صدور و اعاظم - قسم سوم در مقطعات مشتمله براظهار مطالب و معانی و مدایح مختصر - قسم چهارم در هزلیات و اهاجی و تنبیه کسانی که لایق و محتاج آن بوده اند الخ ... » .

شاعر عالیقدر متأخر یعنی شهاب که از دیوان او برمیایدکه

از شعرای بزرك و مبرز متاخرین بوده است باوجودیکه باید بیشتر باشعار او دسترس داشته باشیم بدبختانه تاکنون جز یك قسمت از هزلیات و اهاجی او چیز دیگر ابراز نشده است در صورتیکه دیوان حاضرخطی تقریباً دارای ۵۵۰ صفحه و ۸۵۰۰ بیت وغالب آن حاوی اشعار بلند و قطعات قابل توجه است

درجلد دویم مجمع الفصحاء صفحهٔ ۲۵۳ سطر ۲۴ که‌معرفی شهاب ترشیزی را مینماید مثل غالب کتب فارسی شرح حال‌مفصلی باذکر مدارك روشن برای این شاعر بزرك مندرج نیست ـ غیراز اینکه تاریخ وفات شاعر را تعیین میکند که درسنهٔ ۱۲۱۵ بدرود زندگانی گفته است ، معلوم میشود نکارش و تدوین این دیوان‌در ۹ سال قبل ازوفات شاعر بوده و شاید آن موقع درهرات میزیسته است که بموجب تمنای شاهزاده محمود افغان موفق به‌تجمع آثار ادبی خویش گردیده ولی نه از تذکرهٔ مجمع‌الفصحا ونه ازدیوان شاعر ونه ازجای دیگر تاریخ تولد شاعر را نمیتوان فهمید و از قرار معلوم در وقتیکه مجمع‌الفصحاء تألیف میشده است این‌دیوان حاضر مفقود وبلااثر بوده و چنانکه درآنجا اشاره شده از اشعار شهاب ترشیزی از خراسان جز همانهائی که درج است زیادتر بدست نیامده است (۱)

و آنطور که ازتذکرهٔ آتشکده مستفادمیشود علی نام دیگری ازشعرای‌ترشیز متخلص بشهاب‌معاصرآذری وجود داشته‌است(۲)لکن معلم نیست که میرزا عبدالله خان شهاب که دیوان او بدست‌ماست از سلسله و اولاد علی شهاب ترشیزی است که ذکر مختصری ازآن در آتشکده شده یاخیر ـ اما بنظر نگارنده مستبعد میایدزیرا

---

(۱) ص ۲۵۳ جلددویم مجمع‌الفصحاء
(۲) ص ۷۵ تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر

فاصله زمان بین علی شهاب و میرزا عبدالله خان شهاب دور است چه که علی شهاب بقول صاحب آتشکده از معاصرین آذری و با آذری مناظراتی داشته و آذری شیخ نورالدین حمزة ابن عبدالملك لبیهقی الطوسی در سنه ۸٦٦ بعداز هجرت وفات نموده است (۳)

آنوقت فاصله عصر علی شهاب با زمان میرزاعبدالله خان شهاب که هردو از ترشیز بوده‌اند تقریباً سیصد و پنجاه سال میشود — علی ایحال فعلا سندی دراین خصوص که آیا میرزا عبدالله خان شهاب از سلسلهٔ علی شهاب بوده یا نبوده دردست نیست و محتاج به تحقیقات آینده‌است

آنچه از سلسلهٔ این دیوان که خود شاعر نوشته بر میاید شاعر دارای تصانیف متعدده بشرح ذیل بوده‌است : خسرو شیرین یوسف زلیخا — بهرام‌نامه — تذکرة الشعرا — عقد گهر در نجوم مرادنامه درذکروقایع وامورعلی مردان‌خان زند ، ولی درحین‌تسوید آنها تذکرةالشعرا و مراد نامه ناتمام مانده و آنچه‌را که شاعر بنا بقول خود منتشر ساخته کتب تذکرة الوزراء وتاریخ مجدول که این هردو نیز در زمان نگارش ناتمام بوده و درپی فرصتی برای اتمام این دو کتاب میگشته و از مرادنامه وتذکرة الشعرای شهاب در مجمع‌الفصحاء ذکری نشده وگویاصاحب مجمع‌الفصحاء ازوجود آنهم اطلاعی نداشته است و بنظر نگارنده هرگاه این دو کتاب بدست آید شاید از کتب نفیسه باشد زیرا پایهٔ فضل و اطلاع و هنر شاعر بدرجهٔ اعلی بوده و در ریاضیات وتاریخ و نقاشی وعلم نجوم بهره کافی داشته چنانکه در یکی از قطعات خود در این دیوان گفته است :

(۳) ص ٦ جلد دویم مجمع الفصحاء

اگرسخن بمیان آورم زعلم‌نجوم بروزگار نیابی مرا عدیل و نظیر
وگر سفینهٔ اشعار خویش بگشایم به‌بحررشك‌شودغوطه‌ورروان‌ظهیر
وگربخامهٔ صورتگری گشایم دست کنم‌بر آب‌روان‌عقل‌وروح‌را تصویر
ولی‌چه‌حاصل‌ازاینها که‌اززبونی‌بخت کسی‌نمی‌خرد این‌جمله‌را به‌نیم شعیر

شاعر میل مفرطی بمسافرت داشته و چنانکه باز در یکی‌از قطعات خودسروده :

هرکه سازدچون‌زمین‌یکجا درنك پست گردد زیر پای هرخسی
وانکه‌چون گردون‌کند دائم‌سفر کارها ازدست اوآید بسی

این عقیده را بکار بسته ومسافرتهائی غالباً مینموده‌مدتی به‌یزد ومدتی بفارس‌مسافرت‌نموده چنانکه این‌رباعی‌را ازشیراز بیزد بیك‌نفر ازدوستان خود مینویسد :

ای مانده بزندان سکندر محبوس *
وی گشته زعیش و کامرانی مأیوس *
از عمر شمردن تو در یزد دریغ *
وز نامدنت بسوی شیراز افسوس *

ولی توقف او از بعضی قطعات او برمیاید در یزد بیشتراز فارس بوده و در آنجا مناظرات و معاشرت های زیادی با فضلا و امرا داشته است - لیکن درهیچ نقطهٔ‌مثل هرات باو خوش نگذشته بود چرا که سرپرستی شاهزاده محمود در مورد شهاب ترشیزی خیلی عالیجنابانه بوده و خود شاعر کراراً در ضمن اشعار خود میفهماند که شاهزاده محمود نهایت مواظبت و احترام را نسبت باو ملحوظ داشته بقسمی که شاعر در بعضی ازقصاید به‌کلیهٔ اهل‌تسنن مدح سرائی نموده و نیز مدایحی در زمینه عثمان و ابابکر دارد و درین قسمت که آیا خود شاعرهم سنی بوده یااینکه برای خوش آمد شاهزاده محمود که سنی بوده اهل تسنن را مدح مینموده

مدرك معتبری دردست نیست درهرصورت مدیحه سرائی که درمورد شاهزاده محمود افغان داشته و تعظیماتی که‌نسبت باومرعی میداشته است در مورد هیچیك از ممدوحین رعایت نکرده‌است .

وآنچه معلوم‌میشود سبب آشنائی ولطف شاهزاده محمود افغان برای شاعر بواسطهٔ خدمت دیرین پدری شاعر در دستگاه شاهزاده بوده چنانکه در ضمن یك قصیده میگوید :

من بر امید عاطفت و لطف شهریار
رنج تن و جلای وطن کردم‌اختیار
دوری گرفتم ازهمه خویشان واقرباء
وز همدمان مشفق و یاران دوستدار
گفتم نهال خدمت سی سالهٔ پدر
در روزگار سعی من آید مگر ببار

قصاید شهاب ترشیزی غالباً به سبك امیر معزی‌است و اشعار این شاعر توانا غث و سمین کمتر داشته و بیشتر آنها روان و محکم است

و چنانکه مشهور است در هزلیات و هجویات هم ید طولائی داشتهٔ بطوری که از متأخرین کمتر شاعری درین فن به پایهٔ او میرسد و گوئی قریحه ادبی و ذوق سرشار باوانحصار داشته‌است نگارنده چون در نظر دارد درصورت توفیق مبادرت به طبع‌دیوان شهاب بنماید در ینصورت فعلا به این تحقیقات مختصر در باب این شاعر بزرك اکتفا نموده و مسرور خواهدبود اگر بعضی ازمطاعین اطلاعات دیگری دربارهٔ شهاب‌داشته باشند مرقوم فرمایند تااطلاعات ما تکمیل گردیده وزودتر موفق به نشر آن شویم .

علی بزرك نیا ( صدر التجار خراسانی )

## ( لطیفه غیبی )

### ( بقیه از شماره قبل )

که عشق عبارت از قرب و اتحاد با معشوق حقیقی است که موجب فنای عاشق از صفات و باقی ببقای معشوقست چنانچه در حدیث است **لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الخ** یعنی همیشه بنده من بسبب عبادت بسیار زیاده از واجب که نوافل باشد بمن نزدیك میشود تا بحدیکه اورا دوست میدارم و از غایت دوستیها چنانچه در عرف میگویند که فلان بافلان کمال اتحاد دارد بامن اتحاد بهم میرساند درمحبت بمثابهٔ که من چشم و گوش و دست و پای او میشوم و این کنایه از قرب و فرط اتحاد است پس هرگاه از غایت قرب گویا باو متحدم بمن می‌بیند و بمن می‌شنود و بمن راه میرود و بمن میگیرد و دیدن و شنیدن و رفتن و گرفتن او باعانت من است پس دربنصورت زبان عبد کوتاه است چراکه گفتن او از غایت اتحاد بمنزله گفتن خالق است چنانچه میگویند که گفتن وزیر اعظم گفتن شاه است پس حاصل معنی آنکه آن زمان که خلعت سلطان عشق که موجب انخلاع لباس بشریت و فنای وجود است مرا پوشانیدند از غیب ندا در دادند که حافظ خاموش باش که زبان تو دراینمعنی زبان دیگری است پس گفتن را بخود منسوب مساز و از این جا توفیق میان این دوحدیث که **من عرف الله کل لسانه** وحدیث **من عرف الله طال لسانه** جلوه ظهور می بخشد چه در ینصورت زبان عبد کوتاه شد و زبان معبود شد که اشرف و اطولست و بعضی تطبیق میان این دوحدیث را بان روش کردداند که **من عرف الله بالصفات طال لسانه فی بیان الصفات و من عرف الله بالذات کل لسانه فی بیان معرفت الذات**

باینمعنی که ذات را نمی توان شناخت یعنی ذات را بروش صفات نمیتوان شناخت و در مواضع دیگر لسان الغیب اشاره باین معنی نموده .

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آن چه استاد ازل گفت بگو میگویم
بار ها گفته‌ام و بار دیگر می گویم
که‌من دل شده‌این‌ره نه بخود میپویم
من‌اگر خارم‌اگر گل چمن‌آرائی‌هست
که از آن دست که میپروردم میرویم

**( شعر۳۴ ) تا آخر این غزل**

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش
بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
ایدل اندر بند زلفش از گرفتاری منال
مرغ زیرك چون بدام افتد تحمل بایدش
نازها زان نرگس مستانه اش باید کشید
این دل شوریده گر آن زلف‌و کاکل بایدش

مقصود از امثال این اشعار نصیحت سالك راه حق است که باید هر مکروهی که در راه طلب باو میرسد بدان صبر نماید بلکه خار این راه را باید گل دانست چه هر گاه باغبان بواسطه پنج روزه صحبت گل سال دراز محنت کشد از خار هجران و چون بلبل صبور باشد سالك راه حق بواسطه نعیم مقیم و حیات ابدی گنجایش دارد که محنت و مکروهات و پست‌و بلندیهای این راه را بر خود هموار ملاحظه نماید بلکه بر وقوع مکاره چندان صبرنماید که ملایم طبع او شود

**(بیت)**

رنج‌راحت‌دان‌چومطلب‌شدبزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ

( شعر ۳۵ )

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
چکنم حرف دیگر یاد نداد استادم

یعنی لوح دل من صاف از اغیار است بحدیکه بجز مجلای جلوه ظهور احدیت که الف عبارت از اوست نیست چنانچه از حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن‌ابی طالب علیه السلام مرویست **الالف یشاربها الی الذات الاحدیه** و چنانچه اصل جمیع حروف الفست چه اگر الف را کج کنی دال میشود و همچینن متعین به تعینات جمیع حروف میشود ذات احدیت اصل جمیع مخلوقاتست و ظهور اینمعنی بعین‌الیقین است چه هرگادرشتهٔ را بقدر شبری مثلا راست برصفحهٔ گذاری الف است و اگر از دوسررشته قدری برگردانی صورت ب و ت و ب است و علیهذ القیاس حاصل اینکه میگویند که حق تعالی اصل‌اشیاست یعنی اصل جمیع معلولات است میفرماید اینکه استاد ازل چیز دیگر یاد من نداد بغیراز الف قامت دوست موهبتی است عظمی و عطیه ایست کبری

( بیت۳٦ )

طفیل هستی عشق اند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادتی ببری ❀

یعنی علت غائی آدمی و پری و سایر موجودات بمقتضای **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف** عشقت پس اراده نمای و سعی کن که بعلت غائی ایجاد کائنات برسی چه فعلی که علت‌غائی برآن مترتب نشود در حقیقت وجود و عدمش علی السویه است پس هرگاه سعی نمودی خواهی رسید **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا**

( شعر ۷۳ )

یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم
رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجائی ❊

یعنی سر این نکته را باکه توان گفت که باور کند که هیچ ذره از ذرات نیست که از جمال آن ذات مقدس خالی باشد معهذا ازنظر همه مخفی و پوشیده باشد **که سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره**

بر هر که بنگرم تو نمودار بودهٔ
ای نا نموده رخ توچه بسیار بودهٔ

بدانکه اهل عرفان که دعوی رؤیت میکنند حتی دردنیا دیدن درمرایا و مجالی میخواهند مثل شمس در مشمس یا بنا در بناء و الا بغیر اشعری کسی قائل نیست که رویت جمال صرف ممکن است بهمین چشم در آخرت بغیر جهة و بغیر مقابله بسبیل خرق عادت باآنکه مذهب اشعری باطل است بعقل و نقل پس هر بیتی از لسان الغیب که دلالت برؤیت و امثال این دارد مراد رؤیت در مظاهر است

( شعر ۳۸ )

ملك در سجده آدم زمین بوس تونیت کرد
که‌درحسن توچیزی‌دید(یافت)بیش ازطور انسانی

این کلام خطاب باحضرت سید کاینات وخلاصه موجودات است که بمقتضای **لولاک لما خلقت الافلاک** علت‌غائی کاینات است چه نورمبارك آن‌سرور ازجبین‌مبین حضرت‌آدم صفی علیه‌السلام‌ظاهر ودرخشان بوده یعنی‌ملایك در سجده آدم‌زمین بوس‌تو کردند که‌مظهر و مجلای حق سبحانه‌و تعالی بجمیع اسماء و صفاتی چرا که در حسن‌تو معنائی مشاهده نمودند که خارج از طور انسانی وبیرون

از حوصلهٔ ملك وملك بود پس درحقیقت ملایك سجدهٔ حق سبحانه وتعالی از قبلهٔ حقیقت محمدیه صلی‌الله علیه واله وسلم نموده اند و لسان الغیب باین معنی درغزلی دیگر اشاره فرموده

بدل ربائی اگر خود سرآمدی چه عجب
چو نور حسن تو بود ازاساس عالم بیش

**( شعر ۳۹ )**

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
عارف ازخندهٔ ( پرتو نسخه ) می درطمع خام افتاد

روی باصطلاح عرفا عبارت ازذات من‌حیث‌هی حضرت وجود مطلق است که جمیع ذرات در پرتو نور او مضمحل بلکه مندرج ومندمج اند و خندهٔ می عبارت ازانبساط و شگفتگی حال عارفست یعنی پرتو آن ذات که در آینه جام قلب عارف افتاد از بابت نور آفتاب که بقرص قمر بتابد آن عارف از غایت انبساط که خود را لبریز آن نور دید بلکه عین ان نور خودرا مشاهده نمود در طمع خام افتاد و پنداشت که آن نورانیت از ذات خودش ناشی شده از اینجهة در طمع خام افتاد وانا الحق گفت چنانچه مولوی علیه الرحمه میفرماید

**( بیت )**

چون پری غالب شود در آدمی ٭ کم شود در مرد وصف مردمی
هرچه گوید آن پری گفته بود ٭ زین سری گرزان‌سری گفته بود
چون پری‌را آن دمو قانون‌بود ٭ کردگار آن‌پری‌خود چون‌بود
آدمی رفته پری خود او شده ٭ ترك بی الهام تازی گو شده
چون بخود آید نداند یك لغت ٭ چون‌پری‌را هست‌این ذات‌وصفت
پس خداوند پری و آدمی ٭ ازپری کی باشدش آخر کمی

و ز این تفاوتست که نا الحق عارف نزد عرفا کفر نیست

چرا که فعل حقست وانا الحق فرعون کفر وطغیانست ولسان‌الغیب در این شعر اشاره باین فرق نموده‌است

در سرای انا الحق دو بوالفضول زدند
یکی قبول ویکی ردشد این چه‌بوالعجبیست

( شعر ۴۰ )

بهار شرح جمال تو کرده درهرفصل
بهشت ذکر جمیل تو کرده درهر باب

یعنی بهار در احیای افسردگان دی شارح جمال تو است و ومبین نفس رحمن است که زندگی عالم عبارت ازآنست وبهشت درهرباب بذکر جمیل تومشغول است اما دیدهٔ پندار ساکنان کشور غفلت که هرگز ذرهٔ مشاهدهٔ تجلیات انوار جمال لایزال نمینماید و چشم گرفتاران ظلمات طبیعت که به پیروی دواعی هوا وهوس پیوسته درخواب غفلت‌است ازچنین مشاهده‌ها بی‌نصیب است

باغیست جهان زعکس رویت ❊ خرم دل آنکه در تماشاست

امید ازبواطن مقدسه مطهره حضرات ائمه طاهرین صلوات‌الله و سلامه علیهم اجمعین انست که کلب آستان آل محمد محمدبن محمدالمدعو بشاه محمد ازین تماشا محروم نگردد و دیدهٔ پر غبار کثرت او از سرمه توحید سلیمانی مکحل گردد

( شعر ۴۱ )

تو وطوبی وما وقامت یار ❊ فکر هرکس بقدر همت اوست

مضمون این کلام بلاغت انجام اشاره است بانچه مرویست بسند صحیح از امام بحق ناطق جعفربن محمد صادق صلوات‌الله و و سلامه علیهما که **العبادة ثلاثه قوم عبدالله تبارك و تعالی طلباً للثواب فتلك عبادة الاجرآء وقوم عبدالله تبارك و تعالی خوفاً للعقاب فتلك عبادة العبید وقوم عبدالله عزوجل**

**حباله فتلك عبادة الاحرار** و لسان الغیب مکرر آرزوی مقام ثالث نموده و از مقام اول وثانی منحرف بوده چنانچه فرموده‌است

از در خویش خدایا به بهشتم مفرست
که سر کوی تو از کون ومکان مارا بس

ایضاً جای دیگر فرماید

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

( شعر ۴۲ )

ماجرا کم کن وبازا که مرا مردم چشم
خرقه از سر بدرآورد وبشکرانه بسوخت

یعنی مردم چشم من پرده چشم مرا که روشنائی تابع اوست بلکه آلت روشنائی است بیجمال عالم آرای تو ازخود سلب کرد و دور نمود چه وقتی که تو درنظر جلوگر نباشی چه فایده از نور بصر و بشکرانه بسوخت بواسطه آنکه بدیدار تو مشرف گردد چه وقتی که خورشید جمال تو درنظر آید روشنی چشم بدیده باز میگردد دیگر آنکه بشکرانه ازینجهت بسوخت که غیر ترا مشاهده ننماید و این نعمتی است عظمی که دیده جز بجمال تو تعلق نگیرد

تا نبیند چشم یوسف دیده روی دیگری
پردهٔ غیرت قضا بر دیدهٔ یعقوب بست

وازینجههٔ صدقه را سوخت که رسم زمان قدیم است چراکه در زمان قدیم تصدق هر کس قبول میشد آتشی ظاهر میشد و آن صدقه را میسوخت چنانچه در حکایات هابیل و قابیل مسطور است پس اشاره است که این تصدق امر و زی نیست چنانکه میفرماید

ماجرای من ومعشوق من امروزی نیست
هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

و یحتمل که باصطلاح فارسیان که تعظیم آتش مینموده اند حرف زده باشد زیراکه جمعی که آتش قبله ایشان بوده وبکتاب زند وپازند عمل مینمودند طریقه‌ایشان این بوده‌که هرگاه‌خواستندی که شکری بجای آورند یا از سفری می‌آمده اند خرقه ازسربدر می‌آوردند و بشکرانه سلامت سفر میسوخته اند این صفت زند در آداب تعظیم آتش است چنانچه فردوسی در شاهنامه اشاره باین معنی نموده است

نکوئی که آتش پرستان بدند ✿ همه بندهٔ خاص یزدان بدند
که‌آتش درآن عهدشان قبله بود ✿ ازآن هرکسی حرمتش مینمود

( شعر ۴۳ )

این همه عکس می ونقش مخالف که نمود
یك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

یعنی این همه اختلافات که در آفاق وانفس مشاهده میشود یکفروغ رخ ساقی است ویك تجلی ازذات الهی است که در مرات قوابل جلوه‌گر شده از قبیل آفتاب که بشباکی از شیشهٔ الوان ساخته باشند بتابد که بی نور آفتاب اصلا لون آن بنظر نمی‌آید همینکه یك پرتو آفتاب برآن تابید هرقطعه بلونی وشکلی در نظر جلوه‌گر میشود

( بیت )

من وتو عارض ذات وجودیم
مشبکهای مرآت ( مشکات ) وجودیم

( شعر ۴۴ )

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
کانکه شد کشته او نیك سر انجام افتاد

یعنی در شداید و مهالك صابر بلکه شاکر و فرحناك باید زیست چرا کـه زندگی جاوید که بقای بعد الفناست ثمره شجره طبیه صبر است **ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله**

( شعر ٤٥ )

چو پرده‌دار بشمشیر میزند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

( ایضاً )

راز درون پرده چه داند فلك خموش ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست

یعنی چون فلك قطع رشته عمر هر کس بشمشیر دورات میکند هیچ کس مقیم حریم حرم نخواهد بود که **کل شیئی هالك الا وجهه** پس درینصورت هر صورت که رخ می نماید شادمان باید بود و از روزگار گله نباید نمود ودر این معنی در جای دیگر فرموده

( بیت )

چه جای شکر و شکایت زنقش نیك و بداست
که بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

( شعر ٤٦ )

دامن کشان همی رفت در شرب زر کشیده
صد ماه روز رشکش جیب قصیب دریده

شرب بکسر شین و سکون را باصطلاح عرف سابق روپوش زرتار راگویند

( شعر ٤٧ )

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد

یعنی استیلای عشق بمقتضای **من عرف الله کل لسانه** زبان خاصان که عبارت از عارفان حقند برید از حیرت آنکه می بینند

که عموم اشیاء در تسبیح حقند **وان من شیئی الا یسبح بحمده** و نمی توانند بیان این معنی نمود که چگونه در همه ذرات جلوهٔ ظهور یافته چنانچه بعضی از عرفا گفته اند

**( بیت )**

حق بر عروش جملهٔ ذرات مستویست
این نکته یاد گیر و بسی سر نگاه دار

و دور نیست که ظهور پرتو حق براشیاء عبارت ازاین باشد که مظهر انوارند خواجه محمود دهدار درشرح فواتح الجمال که رساله ایست ازشیخ نجم الدین کبری میفرماید که هرزمان نفس رحمن که نور مطلق مفاض است از غیب هویت بر اجزای این عالم فایض میشود چنانچه فیضان حیات از روح براجزای بدن و چون اثر آن حیات در بدن حیوانات اظهراست ازاثر آن فیض نسبت باجزای عالم اینست که درهر نفس از حیوانات ذکر هو ظاهر میشود پس حیوانات جمیعاً در هرنفس بذکر هو که اشاره بذات مطلق است مشغولند لیکن علم بعلم ندارند و ظاهراً پاس انفاس عبارت ازاینست که براین مطلع شوند ودور نیست که حکما ازاینکه میگویند که ممکن چنانچه در حدوث محتاج بعلت است نیز در بقا محتاج بعلت است همان فیض نفس رحمانی را خواسته اند که عرفا میگویند اما تسمیه مختلفه است و مراد حکیم سنائی رحمة الله علیه ظاهرا از این بیت همین است که آنجا میفرماید « عارفان در دمی دو عید کنند » یعنی در بر آمدن نفس وفرورفتن که متضمن ذکر هوست دراین صورت « عنکبوتان مگس قدید کنند » اشاره بمذهب هنود است که حبس نفس را موجب طول عمر میدانند و هر نفس که در آن دو عید میتوان کرد قدید کردن مگس که ملاحظه بقای بنیه است دراحباس نفس منظور میدارند و بعضی از عرفا میگویند که در هرنفس دو

عید اشاره بتجلی جلال و جمال است که درهردم بتجلی جلالی تمام ممکنات از جواهر واعراض فانی میشوند و بتجلی جمالی موجود میشوند اما سرعت ادراك آن نمیکند و همیشه موجودمیبیند چه عدم قابل دیدن نیست و اشعری میگوید که عرض را این حالتست (که العرض لایبقی زمانین) اما وجود جوهر مستمراست و حکمای معتزله میگویند که وجود جوهر و عرض هردو استمرار دارد نه باینمعنی که همیشه هست بلکه باینمعنی که هردم موجودو معدوم نمی‌شوند چنانچه صوفیه در جوهر و عرض هردو قائلند و اشعری در عرض تنها و در اینصورت عنکبوتان مکس قدید کنند اینمعنی دارد که وجود عالم نسبت بکمال قدرت الهی مکس است و عنکبوتان مکس مستمر میدارند تا قدید شود اما از آنجا که کمال قدرت الهی است که درهردم میخواهد که با فاضهٔ تجلی ذات عالمی را موجود کند ناچار است که اولا بتجلی جلالی‌فنای آن نماید تا بتجلی جمالی ایجاد آن ممکن باشد و الا تحصیل حاصل خواهدبود وکریمه (افعیینا بالخلق الاول بل‌هم فی‌لبس من‌خلق جدید) را بعضی‌عرفا اشاره باین‌معنی گرفته‌اند

## باب دویم

در بیابان ابیاتی که ایضاح آن موقوف برتوضیح اصطلاح اهل تصوف است و بعداز اطلاع برآن معنی پرده خفا از چهرهٔ مقصود میگشاید و رتبهٔ عالی جلوهٔ ظهور می‌بخشد

### ( شعر ۴۸ )

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دیگری برتو نخواهند نوشت

مضمون کریمه ولا تزرو ازرة وزر اخری است

( شعر ٤٩ )

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

اشاره است بحدیث الدنیا مزرعة الا خرة

( شعر ٥٠ )

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

منت خاك درت بر بصری نیست که نیست

ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی

سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

روی باصطلاح عرفا ذات بحت من حیث هی الهیه است که جمیع موجودات در اشعهٔ جمال او مضمحل اند چنانچه در شرع نیز بمعنی ذاتست که یبقی وجه ربك یعنی ذات رب تو و گیسو و زلف عبارت از شئونات و تعینات و اعتبارات ذاتست و چون همهٔ موجودات پرتو ذاتند و متکلمین باین عبارت میگویند که مخلوق و مصنوع ذاتند پس عارف فارس میفرماید که هیچ نظری نیست که روشن از پرتو روی تو نباشد چه وجود بمعنی ظهور و روشنی است و هیچ بصری نیست که منت خاك در تو بر آن نباشد اما دولت این نظاره مخصوص صاحب نظرانست که اهل توحیدند و و دیدهٔ باطن ایشان بمصقله لااله الااله و ذکر دوام و اکل حلال طیب روشن شده نه جماعتی که محبوسان چاه طبیعت و اسیران زندان شهوتند ( سر گیسوی تودر هیچ سری نیست که نیست ) یعنی هیچ معین نیست که متعین بتعین تو باشد وبعبارت متکلمین موجودی نیست که از ایجاد تو موجود نباشد و درلفظ سر گیسوی تو اشاره ایست لطیف که ذات اقدس در هرجا که پرتو انداخته و از هر مظهر که ظاهر گشته در پردهٔ حجاب همان مختفی است سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره و عارف فارس بمعنی این بیت

مکرر اشاره فرموده

( بیت )

وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس

که در آن آینه صاحب نظران حیرانند

( شعر ۵۱ )

زروی‌دوست‌دل دشمنان چه‌دریابد چراغ‌مرده کجاشمع‌آفتاب کج

زعشق ناتمام ماجمال یار مستغنی است

باب و رنك و خال‌و خط چه حاجت روی زیبار

مخفی نماناد که رخ و جمال چنانچه گذشت باصطلاح عر

عبادت از ذات من حیث هی هی واحد حقیقی است و خال‌و خ

عبارت از کثرت شؤنات و اعتباراتست و هرکس عشق او کام

نیست از مشاهده جمال آن ذات در جمیع مظاهر که توحیدذاتی عبارت از آنست محجوبست بنابراین حاصل بیت اینکه ازعشق‌ناتمام ماکه مقید به‌تعینات واعتباراتیم جمال یار مستغنی است چه نظر های ناقصان مقصور باب‌و رنك وخال وخط کثرت است و روی واحد حقیقی یعنی ذات او را استغنا و بی نیازی از جمیع اعتبارات و تعینات است و این بیت اگر بر معنی ظاهری مجازی حمل شود باز دررعایت لطافت و حسن و نیکوئی است چه عاشق مادام که در مرتبه محبت کامل و در مرتبه شوق در درجه اعلاست چنان واله و عاشق روی معشوقست که‌از خصوصیت خال‌و خط وجمیع جزئیات حسن او غافلست چنانچه مشهور است که مرد یرا محبت زنی بدرجه اعلی که عشق عبارت از آنست رسیده بود وهر شب بقصد دیدن معشوق از دجله چنان میگذشت که پای او تر نمیشد بعداز آنکه شعله عشق وشوق او که‌سبب سبك روحی بود فرونشست اتفاقاً نظر او بر خالی که درچشم معشوق بود افتاد پرسید که‌این خال کی در چشم توبهمرسید که من‌هرگزندیدم معشوق درجواب

گفت که بعدازاین دانسته ازآب دجله گذر مکن که بیم هلاکتست شبی چون بکنار آب رسید غافل ازین معنی که شعله شوق آتش محبت که موجب سبك روحی و مانع غرق در آب بودفرونشسته است بعادت معهود برآب زد که بگذرد گذرش برکام نهنك اجل افتاد و در آب غرق شد

( شعر ۵۲ )

مرد دانا نشود در چمنش نغمه‌سرا هربهاری که بدنباله خزانی دارد

یعنی مرد خردمند درچمن دنیا که دم سردی دیماه وخزان موت ازپی دارد خوشحال نمیباشد چنانچه شخصی بحکیمی گفت که لذت دنیارا بقائی نیست بقدر ضرورت اراو بردار حکیم درجواب فرمود که مرا ازامر غیر باقی اصلا التذاذی نیست

( بیت )

دنیا بعینه همچو حباب است هیچ و پوچ
پوچست چون درست بود چون شکست هیچ

و عارف گلشن شیراز مکرر باینمعنی تصریح فرموده

هرکرا خوابگه آخر بدو مشتی خاکست
گوچه حاجت که بر افلاك کشد ایوانرا
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شما را نه بس این سودو زیان مارابس

زمانه هیچ نبخشید که باز نستاند مجو زسفله مروت که شیئه لاشیئی
نوشته‌اند بایوان جنت الماوی که هرکه عشوهٔ دنیاخرید وای بوی

( شعر ۵۳ )

فاش میگویم واز گفته خودد لشادم ، بندهٔ عشقم و ازهر دوجهان آزادم

بندهٔ عشق که فی الحقیقة پادشاه صورت ومعنی است از آن روی که مقید بهیچ مرتبه از مراتب تعینات نمیباشد و از سلسله

بقیه دارد

## ( فلاحت عملی )

دراین مملکت که از هزارها محصل اروپا دیده یکنفر صنعتگر گرچه سوزن ساز باشد دیده نمیشود تنها دانشمند کامل ابوالمکارم والاخلاق « موسیوجلالیانس » تبریزی را می‌بینیم که از اروپا بهترین صنعت یعنی چرم سازی را برای ایران ارمغان آورده . دشمنان علم وصنعت درسابق برای معطل گذاشتن این وجود نافع سرمایه و کارخانه او را بباد دادند و مدتها خانه نشین و بیکار ماند تا دوره زمامداری اعلیحضرت پهلوی وعصر پهلوانی باردیگر همان کارخانه بنام کارخانه چرم سازی وزارت جنگ تحت ریاست و تعلیمات جلالیانس دایر و بعلاوه درمدرسه صنعتی آلمان وایران در شعبه چرم‌سازی اورا بمعلمی گماشتند . مسیو جلالیانس در نظر دارد که یك سلسله مقالات مفیده صنعتی وفلاحتی همواره درارمغان منتشر سازد واولیای امور را تذکر دهد تابتدریج ازاین راه عملی به آبادی ایران بپردازند

( اینك مقاله اول )

ایران مملکتی است حاصل خیز نقصی که دارد آب کم دارد و ضمناً کسر آنرا بعقیده بنده ممکن است بقدر کفاف بطریق ذیل جبران نمود اینك برای نمونه از حوالی طهران شروع نموده ازترتیبات جزئیه حوالی میتوانیم برترتیبات کلیه مملکت پی‌بریم

( افزایش آب )

۱ ) از بالای رودخانه کرج و کردان صد ها سد میتوان بست در طبقات تحتانی این سدها مجراهائی باید قرار داد که قابل زیاد وکم نمودن آب باشند مثلا هنگام باز نمودن مجراها طوری باشد. که بقدر دوالی یك‌ونیم معمولی همیشه‌گی تابستان آب بدهند درهنگام طغیان رودخانه مجراها البته نمیتوانند مقاومت نمایند آنوقت سدها مملو شده از بالای سد ریخته شده و سدهای دیگر را پر

خواهند کرد

۲ ) بالای این رودخانه‌ها جلگه هائی هست که میشود استخر های بزرك ساخته آنهارا از آب موقع طغیان بهار رودخانه ها پر کرد وهرگاه استخر ها متعدد بشود از آبهای زمستان رودخانه هم میتوان ذخیره کرده در تابستان بکار برد

۳ ) چندین استخر میشود در دربند و پس قلعه ساخته آب زمستان آبشار پس‌قلعه را در آنجا ذخیره نموده درتابستان بمصرف زراعت رسانید

٤ ) در همه شمیرانات از آنجائیکه در بلندی واقع است میشود استخرهای متعدد درست کرده آبهای زمستان قنوات رادر آنجا جمع کرده بکار زراعت برد

۵ ) در حوالی طهران درشهریار وورامین و خواروفشاپویه و ساوجبلاغ باتلاقهائی هستند که غیراز کثیف کردن هوا مصرفی ندارند بنا براین میشود زه آنها را کشیده و آب معتنابهی ازین راه تهیه کرده بمصرف زراعت پائین دست رسانیده از یکطرف نتیجه آبی برده و ار طرف دیگر از میکروب مالاریا جلوگیری کرد .

٦ ) چه بسا زمینهائی هست که بواسطه زه از کار زراعت افتاده لهذا بوسیله زه کشیدن میشود هم اراضی و چمن زارها را قابل زراعت کرده و هم دهات پائین دست را مشروب کرد بعقیده نویسنده چنانچه دولت شروع بافزایش آب نماید عایدی دولت بمراتب زیاد تر از خرجهائی خواهد شد که برای اینکار مصروف میدارد

۷ ) در اطراف طهران درکلیه ممالك ایران اراضی مسطح قابل زراعت هست که بواسطه عدم آب لم‌یزرع مانده برای علاج این‌قضیه چاه مصنوعی ( پوئی‌آرتزین ) میتوان ترتیب داد ودرآن

اراضی زراعت نمود

۸ ) هنگام جریان سیلابها سیل جاری شده تقریباً یکماه در جریان خواهد بود و بعد قطع میشود برای استفاده ازین آبها نیزمیتوان اسطخرها قرار داده و آن آبهارا ذخیره نموده درموقع خود بزراعت بکار برد

۹ ) بالای رودخانه کارون اسطخر هائی میتوان بنا نمود که از طغیان آب رودخانه مملو ساخته و اراضی حاصل خیز خوزستان را مشروب نموده و هزاران قراء و دهات ایجاد نمود و حاصل گرفت و از محسنات این اراضی اینست که نزدیک خلیج فارس است واز محصولات این اراضی ازقبیل خرما وپنبه و غیره وغیره صادرات ساخت بدیهی است که چه منافع کثیری ازین راه عاید ایران خواهد شد

( جلالیانس معلم چرم سازی )

## « فاجعه بزرگ ادبی »

استاد بزرك بلند پایه و مهین شاعر توانای گرانمایه تنها یادگار اساتید سخن سنج باستان ( ایرج میرزا ) جلال الممالك روز بیست وهشتم شعبان ۱۳۴۴ تقریباً دوساعت بغروب مانده بمرض قلبی و اجل ناگهانی دنیای فانی را بدرود گفته و مدرسه علم وادبرا بی معلم و استاد گذارد .

چون براثر این حادثه بزرك نگارنده ارمغانرا قلم نگارش و زبان گویند از کار مانده وبحالت بهت و سکوت تاکنون باقی است لذا در این شماره از سوگواری ادبی و تعزیت منظوم و منثور و ادای حق چنان استاد توانا بر نیامدیم و امیدواریم در شماره آتیه اگر حالت اصلیه عودت کرد وظیفه ادبی خویشرا ادا کنیم

اینك دراین شماره بدوقطعه ماده تاریخ و تعزیت اثرطبع بلند

وقریحه تابناك دو ادیب بزرگوار و فاضل عالیمقدار محسن میرزای ملك آراء و دهقان بهمنیار اکتفا میرود .

و نیز تلگراف تسلیت که از طرف انجمن ادبی کردستان بعنوان رئیس انجمن ادبی مرکزی ایران مخابره شده ذیلا درج میگردد .

شرح اقدامات و حق گذاری انجمن‌ادبی ایران نیزدرشماره آتیه طبع و نشر خواهد شد .

( تلگراف از کردستان )

کپیه ایران ستاره شفق ارمغان بوسیله رئیس محترم انجمن ادبی ایران حضرت مستطاب آقای سمیعی حکمران معظم طهران اعضای انجمن ادبی کردستان در عین سوگواری از این ارتعاش وارد بعالم ادبیات مرحوم ایرج میرزا را زنده و جاوید میدانندوبه بازماندگان آن فقید ىك دسته گل ازتسلیت تقدیم میدارد

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما —

انجمن ادبی کردستان [ معرفت ]

## ( قطعه )

فروبست از صحبت خلق‌دم
عزیزی که بدصحبتش مغتنم

جلال‌الممالك که درنظم‌و نثر
مقامش علی‌بود و نامش علم

ادیبی فنون ادب بالتمام
دراو جمع گشته بوجه اتم

وجودی که‌امثال اورابجان
پرستش نمایند دیگر امم

وی‌ازقیدمحنت‌برست ونشست
جهانی‌زمرگش بسوك و الم

دراین‌فکرزدهقان فرو بردسر
که سال وفاتش نماید رقم

که‌ناگاه‌ازعرش‌اعلا سروش
بگفتا ( بیاسود ایرج زغم )

( دهقان بهمنیار )

## قطعه

ای خفته با عروس جهان تنگ تا سحر مست و خراب و فارغ و از هرچه بیخبر
بشناس این عروس که گیرد برغم تو شام دگر وثاق دگر شوهر دگر
تو محو حسن و عشوه و غنج و دلال او او فتنه روی فتنه نهاده است زیر سر
گر عاقلی علاقه براین خیره سر مبند ناز و کرشمه از صنم بی وفا مخر
این مهر کندنی است بیا زود تر بکن اینجا گذشتنیست بیا سهل تر گذر
این پنج روز عمر نشانی زخود گذار خاصیت تو نیست همین عشق خواب خور
در خیر خلق کوش و زشر اجتناب کن فردا رفیق راه تو باشند خیرو شر
ان سان بزی که درصف انسان بری سبق ان سان بمان که خلعت ایمان کنی ببر
بگذر زباد نخوت واین آتش غرور یاد آر آنکه آبی و خاکت بود مقر
گرنام نیك خواهی و آمرزش ابد رهزن بخلق ازچه شدی باش راه بر
چون آفرینش من وتو بی جهة نبود خاصیتی ببخش نباشی کم از شجر
گر صورتی و نیست نشانی زسیرتت نقشی فزون نه ئی که گرفته است بر حجر
مقهور نفس ازچه شدی عقلی اگر یك ره گذار کن بسر تربت پدر
باز آ بخویش و مرکب اندیشه شو سوار سیری بکن بعالم و افلاك سر بسر
بنگر زوال و نیستی اندرپس وجود رفتند و میرویم نماند ز کس اثر
جز حی لایموت خداوند ذو الجلال خلاق بنده پرور و رزاق دادگر
زان رفته کان یکی که دل عالمی شکست سر حلقه ادب بدو سر دفتر هنر
شهزاده (ایرج) آنکه زفضل کمال و علم درملك شهره گشت و در اقطار نامور
بس در شاهوار که ماند بروزگار زان طبع آبدار چه دریای پرگهر
رفت از جهان فانی و درخلد شد مقیم خلد است جای آنکه بود ناصح بشر
بعد از هزار و سیصد و چل شد چهار سال کایرج به شاخسار جنان باز کرد پر
(محسن) بیا بشوی دل از لوث معصیت نادم شو از گذشته وزاینده کن حذر

﴿ محسن شمس ملك آراء ﴾

---

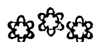
**مطبعه شوروی**

ارمغان

# سرگذشت اردشیر

## ( درنك و شتاب )

راجع باتجائی است که اردشیر از فارس اسبان و گنجینه سلطنتی را برداشته و با قسمتی از سپاهیان که با او همراه شده بودند بطرف شوش فرار میکند و پادشاه فارس با سپاه بسیار از دنبال او میاید و شبانگاهی در دشت سبز و خرم فرود آمده با ( فرشید ) مشورت میکند که آیا با سپاه دشمن مقابل شویم یا اینکه بطرف شوش رفته و در آنجا سپاه آراسته سپس با دشمن بجنك اندر شویم و فرشید پاسخ میدهد که درنك بهتر از شتابست باید برویم و پس از آراستن سپاه بعزم جنك برگردیم



چو شد خورشید درمغرب حصاری — ز مشرق تافت ماه ده چهاری
ز قرص ماه زد دست زمانه — به مشکین زلف شب زرینه شانه
سکون جنبندگانرا یار گردید — زمین خفت آسمان بیدار گردید
بدشتی سبز و خرم در رسیدند — که همچون گل بسبزه می چمیدند
نه هامون رشگ گلزار جنان بود — زسبزه سبز و سرخ ازارغوان بود
درخت نسترن چون چشمه نور — ستاك ارغوان چون آتش طور
قماطی غنچگان ناشکفته — بمهد شاخه های سبز خفته
صبا در مهد جسمانی سبك خیز — سرود خوابخوان مرغ شب آویز

هزاران بستر از سبزه گشوده بهر بستر عروس گل غنوده
گل اندر ناز چون معشوق طناز سرود عشق بلبل کرده آغاز
ربوده نغمه بلبل ز سر هوش شده گل در شنیدن پاوو سر گوش
بر آن سیمین بران بوستانی صبا هندو صفت در پاسبانی
روان اطراف کوه و پشته و در طلایه وار پیرامون لشکر
نهان داده بخوبان پاسبان دل چمان دل داده دلبر پای در گل
بکرمی لاله را غبغب مکیده بنرمی نسترن را لب مزیده
زسیمین جام نرکس کرده می نوش کشیده تنك سنبل را در آغوش
زرنج روز لشگر در چنین شام بسبزه همچو گل جستند آرام

## رأی زدن اردشیر با فرشید

بشش طاق زرائین اندرون شاه چو زیر هفت طاق نیلگون ماه
سپه خواب و سپهبد دیده بیدار چنین است آری آئین سپهدار
قلم در دست پیش شاه فرشید نشسته چون عطارد پیش خورشید
سپهبد رای زد با مرد هشیار پی پای گریز و دست پیکار
که در این دشت پهناور بپائیم نبرد خصم را بازو نمائیم
و یا گیریم راه شوش در پیش شویم آنجا صلاح و چاره اندیش

## ( محاسن پرسش و رأی زدن )

بلی آنان که دانش تو امانند ز رهبر راه پرسند ار چه دانند
زپرسش ره بمنزل می توان برد بزرگان راه ازآن پرسند از خرد
سیه بختی ز پرسش ننك دارد که ننك از دانش وفرهنك دارد
بدانا زان شد آسان کار دشوار که با دانشوران زد رای در کار
وزان دشوار برنادان شد آسان که شد زآمیزش دانا هراسان
بلی مغرور نادان گر بتخت است زرنج خود سری شوریده بخت است
ز تاریخ جهان دارم بسی یاد که تاج و تخت نادان رفت برباد
بسا میراث برده تخت و افسر که باافسر بداد ازخود سری سر

نه‌تنها سوخت خرمن خویشتن را — که آتش زد بجان اهل وطن را
گر ازشاهان بجای تاج واورنك — بجا میماند ارث هوش و فرهنك
بیك کشور همیشه تا جهان بود — جهانبان بودن ازیك دودمان بود
ولیکن این‌روش رسم جهان نیست — خرد میراث‌دریك دودمان نیست
پدر اورنك میگیرد بفرهنك — پسر از جهل می‌افتد ز اورنك
ستاند شاه اسمعیل افسر — دهد سلطان حسین ازدست باسر

## ( پاسخ فرشید باردشیر )

بپاسخ گفت با شه مرد دانا — که داری گرچه بازوی توانا
ولیکن بی‌گذار (۱) ازرود مگذر — مبادا بگذرد سیلابت از سر
کسی از رود سالم بگذرد زود — که نگذارد شتابان پای در رود

## ( تمثیل )

دو رهرو راه مقصد می نبشتند — میان راه بر رودی گذشتند
شتابنده یکی در رود زد گام — بغرقاب فنا جان داد ناکام
دیگر یك شیب و بالا با تامل — بجست و یافت و بگذشت از پل

## ( تمثیل دیگر )

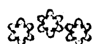
ز شهر خود دو صیاد کمانگیر — بکوه ودر شدند از بهر نخجیر
بصید اندازی کوه و بیابان — یکی آهسته رو دیگر شتابان
یکی بر گور و آهو در کمینگاه — خدنك افکند چون‌نزدیك شدراه
درنگش کرد صیدافکن خدنگش — خدنگش راست روشد ازدرنگش
دبگر یك بی تأمل از ره دور — خدنك اندازشد بر آهو و گور
خدنك‌ازدست رفتش‌صید ازشست — زهامون سوی شهر آمد تهیدست

(۱) گذار — در رود خانه و نهر های بزرك هرجائی که میتوان ازآن‌عبورکرد گذار میگویند و هنوز در روستائیان وایل‌نشینان معمول و متداولست

﴿ وحید ﴾

## ( تمثیل دیگر )

نکردی با ندامت تا هم آغوش ندامت دید کانرا قصه بنیوش
خراج آرند تا بر بهمن از روم دوپهلو راند ازاین کشور درآن بوم
یکی در روم بی‌پروا سپه راند سپه فرسود وبس درنیمه ره ماند
بدان‌فرسوده لشکر جنك آراست سپاه‌خود شکست‌وازج خود کاست
دیگر یك چون سواد کشور روم پدید آمد نزد کام اندر آن بوم
بیاسودند از فرسودن راه سپه در خرگه اسبان درچراگاه
چو قیصر از سپاه نو شد آگاه سه منزل بریکی از راه و بیراه
سپه فرسود کوه و دشت بنوشت وزاو واماند بس لشکر بهردشت
سپهسالار ایران وقت دریافت کمین بکشود وتا قیصر خبر یافت
سپاهش با هزیمت هم عنان بود سرش در پالهنك دشمنان بود
گرفتند آنچه میباید خراجش ببخشیدند از نو تخت و تاجش



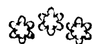
عدو انبوه و ما را لشگر اندك زصدبیش او بەنسبت ماکم ازیك
همان بهتر کزاین کشور برانیم بملکی دور از دشمن بمانیم
سلیح آراسته لشکر بسازیم پس آنکه بر سر دشمن بتازیم
همیشه جنك با دشمن توان کرد مکن اما نکرده سازنا ورد
چو کردی برنکردن دسترس نیست توانائی مجال هیچکس نیست
نەمن گویم کەهوشنك خرد جفت بنامه جاودان خود چنین گفت
زنامه جاودان چون شدسخن ساز بپرسید اردشیران نامه را راز
بپاسخ گفت دانشور که هوشنك خداوند خرد وخشور فرهنك
چواورنك‌شهی میخواست‌پرداخت برای تخمه خود نامهٔ ساخت
بجاویدان خرد بگذاشتش نام خردزان زنده جاویدان در ایام
پس از استا بخاك این نامه پاك فروزنده است‌چون خورشید افلاك
روانها زنده چون پازند دارد سخن را روی با فرزند دارد

سخن را بسته برده بخش آئین چنین فرموده در بخش نخستین

## ( قسمتی از بخش نخستین از نامه جاویدان خرد (۱) )

## ( در فوائد درنك )

نگردد تا پشیمانی تو را یار مکن تعجیل ای فرزند در کار
بهر راهی که میخواهی زدن گام بپوی آهسته میزن گام آرام
بمنزل آن رسد کاهسته راند شتابان راند اگر در ره بماند
از آنرو برق سوزان اندر آبست که هنکام جهیدن با شتابست
شتابان ابر چون برخیزد از کوه نخیزد هیچ ازاو جز سیل اندوه
نمیبارد وگر بارد تگرگست بلا بر سبزه بر جنبنده مرگست
ور آهسته دمد نم نم ببارد برحمت دشت و در سیراب دارد
ازان دهقان چو ابر آهسته رودید زفیض گریه‌اش چون سبزه خندید
همه ناکامیابی در شتابست درنك آنکس که دارد کامیابست
تامل کن چو میخواهی سخن گفت که گوهر باتامل میتوان سفت
نیندیشیده هر کس شد سخن ساز پشیمانی و خجلت کشتش انباز
نه بینی آنکه گوهر میتراشد گهر را با تامل میخراشد
وگر لختی شتابان گشت در کار ز گوهرتن شکست ازخویش بازار

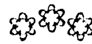


چو بشنید اردشیر اندرز فرشید چو دانشمند بود از دل نیوشید

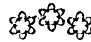
---

( ۱ ) جاویدان خرد - کتابی است که از هوشنك درپند و حکمت یادکار مانده و بعظمت و بزرگی آن تمام حکما و بزرکان اقرار دارند نکارنده این کتابرا هنوزندیده ولی درکتاب کوهرستان شرح پیدایش کتابرا در زمان مامون ویك قسمت انرا که بعربی ترجمه شده مطالعه کرده ام و نمیدانم آیا نسخه عربی آن موجود است یانه شرح پیدایش این کتاب حکایت شکرفی است و عنقریب درمجله ارمغان طبع ونشر خواهد شد

سپه بیرون کشید از مرز دشمن — بمرز دوست ماند از فتنه ایمن



کسی کاغاز کار اندیشد انجام — سر انجامش به بینی نیك فرجام
تامل کن که از فیض تامل — زکوهت ماه و از خارت دمد گل



من اکنون کاین حکایت مینگارم — ز دست دل شکایت می نگارم
مرا خوی شتابان آسمان داد — شتاب ار سود می جستم زیان داد
بمدح و ذم شتابان بس زدم دم — ندیدم جز ندم از مدح واز ذم
شنیدم ازعرب مردی سخن ساز — بسلطان یمن شد مدح پرداز
بداد و دانش و مردی ستودش — یکی زاین هرسه چون دیدش نبودش
پشیمانی از آن مدحت شدش جفت — وزان پس ترك شعر و شاعری گفت
یکی گفتش خطا رفت ار یکی تیر — بدیگر تیر شاید کرد نخجیر
بپاسخ گفت بار ابن ندامت — مرا کافیست تا روز قیامت
عرب زان خواند درگفتارو نامه — ابوا لتعجیل را ام الندامه



# سعادت

نویسندهٔ فاضل مجلهٔ شریفه ( الهلال ) در یکی از مجامع نطق بلیغ و مفیدی در موضوع سعادت و راه وصول بدان ایراد نموده و عین آن در شماره دویم از سال ۲۹ مجله مزبوره درج شده است — چون نطق مزبور محتوی برنکات سودمند وقابل ترجمه بود بوجه آنرا بخوانندگان مجلهٔ شریفهٔ ( ارمغان ) تقدیم میدارم

سعادت در کجاست ؟

حکیمی فرموده است : فرق میان خوش بختی ودانشمندی این استکه هرکس خود را خوشبخت ترین مردم داند ودر حقیقت خوش

بخت ترین آنهاست ، ولی آنکه خویشرا دانشمند ترین خلق پندارد نادان ترین ایشان خواهد بود . و بعقیده من ، شخص اگر خوشبخت باشد بهتر از اینست که دانشمند باشد . مدعی نیستم که این گمشدهٔ عزیز را که قاطبه افراد بشر درجستجوی آنند پیدا کرده‌ام ، وحتی مدعی نیستم که اوصاف ذاتیه و نشانیهای حقیقی آنرا بدست آورده و شناخته ام . تنها چیزیکه میدانم و میخواهم شرح دهم برخی از حالات ظاهرهٔ سعادت وپاره‌ای از وسائل و طرقی است که ما را بان یگانه مطلوب و محبوب عالم بشریت نزدیك میسازد



نهال پر میمنت و برومند « سعادت » فقط در زمینی میروید که برای پرورانیدن آن قابل و مستعد باشد .

اغلب مردم سعادت یاشقاوت را در حوادث روزکار میدانندومی جویند در صورتیکه آنچه بشر را خوشبخت یا بدبخت میسازد طرز استقبال نمودن است حوادث را نه خود حوادث ، و بعبارت دیکر خوشبختی‌ها و بدبختی‌ها در افکار و تصورات ماست نه در آن اموری که از خارج بما عارض یابرما وارد میشود .

هریك از ما اشخاصی را دیده و میشناسیم که پیوسته مهموم و افسرده بوده همیشه طرف زشت و تاریك اشیاء را می‌بینند ، هر وقت گذشته خود را بیاد میاورند یك سلسله آلام و احزان در نظر آنها مجسم میشود ، وهرگاه از حالت موجوده خویش حرف میزنند از بی مهری وجفای روزگار گله دارند ، وهمینکه در آیندهٔ خودفکر می نمایند بلا های شدید و خطر های عظیم می بینند که در کمینگاه غیب منتظر و برای بدبختی آنجا آماده ومهیاست .

این بیچارگان همیشه ودر هرحال متحمل سه نوع بد بختی هستندکه هریك از آنها بتنهائی برای تلخ نمودن زندگانی انسان کافی

است : بدبختی گذشته ، کنونی ، بدبختی آینده - هروقت خوشبختی و سعادت باین بدبختان رو مینماید ، بفوریت روی خود را ازاو گردانیده ومیگویند : خیر ، این هم چیزی نیست ، این هم دام فریب دیگری است که روزگار برای ما گسترده ، خیر . آنچه ما میجوئیم نه اینست ! - این اشخاص درست مثل کسی هستند که عینك خود را میجوید در صورتی که بچشمش زده است -

نقطهٔ مقابل این جماعت ، دستهٔ دیگر از مردمند که بادلهائی پر از مسرت و نشاط ، سینه هائی گشاده ، افکاری باز و روشن ، عرصهٔ حیات را طی نموده هر حادثه وهرامری را بخوشی وخوشروئی تلقی و استقبال میکنند ، این طبقه خود را در قلعه ای محکم و سنگری متین جای داده اند که آنان را از کلیه نوائب زمانه و متاعب زندگانی محفوظ میدارد - چه از روی قواعد علمیه ثابت و مدلل شده است که برای کشتن میکروبهای بدن ، هیچ چیز قویتر و مؤثرتر از قلب مسرور و پرنشاط نیست —

خوشبختی هرروز در خانه مارا میگوبد ولی صدای دق الباب او در میان صداهای ناله وزاری ماگم شده و بگوش ما نمیرسد ، پس آیابهتر نیست که بجای نوحه سرائی بربخت ناسازگار وشکایت ازروزگار جفاکار ، بسعی وعمل گوشیده وبطرف مقصود برویم اگرچه لنگان لنگان و افتان و خیزان باشد ؟ !

می توان گفت که ازجمله موانع نیل بسعادت، جستجوی سعادت است شاید امتحان کرده باشید که وقتی بخواهید پروانه ایرا بگیرید و آنرا تعقیب نمائید از جلو شما فرار میکند اما اگر متوجه و متعرض باو نباشید در پیرامون شما پرواز نموده و رفته رفته روی بدن شما قرار میگیرد ـ سعادت هم همینطور است ، اگر دنبال آن بروید از شما میگریزد



کسیکه جویای سعادت است باید اوهام وتخیلاتی راکه سدراه خوش بختی است از سر بیرون نموده وبدور اندازد ـ این اوهام و تخیلات بسیار است ولی مهم‌ترین آنها سه چیز است :

(۱) این توهم یاعقیده عمومی‌که ایجاد کنندهٔ سعادت حوادث خارجیه و امور اتفاقیه است ؛ حکما و فلاسفهٔ دنیا ازعهد کنفوسیوس تا بامروز همه درمحو این فکر باطل و خارج ساختن آن از مغز مردم کوشش نموده‌اند ؛ برای اینکه باورکنید که حوادث و احوال باعث سعادت و شقاوت نیستند . کافی است نظری باطراف‌خودانداخته درحالات طبقات مختلفه مردم تامل نمائید ، که بخوبی ملتفت خواهید شد که خوشبختی و بدبختی بین دولتمند و بینوا ، بین وضیع و شریف ، و بین قوی وضعیف فرق نمیگذارند ، زیرا بدبختی رادر میبابید که در قصور عالیه وعمارات باشکوه ومجلل سکنی نموده است همانطور که خوشبختی در کلبه های محقر و خانه های فقرا و طبقات پست منزل گزیده --- چرا ؟ برای اینکه علت موجده سعادت یا شقاوت در نفس انسان و در افکار و احساسات اوست نه در امور خارجی ! !

(۲) این فکر سخیف و اندیشه موهوم که خوشبختی مربوط بخلقت‌شخص و طرز ساختمان و طبع و مزاج اوست و هرکس‌برای بدبختی‌آفریده شده هرگز روی خوشبختی‌را ندیده وقادر برنقض‌احکام طبیعت نخواهد بود --

حقیقت اینست که انسان دارای هرطبع و مزاج که باشد میتواند ملکه خوشبختی‌را درنفس خود پرورانیده بوسیله مواظبت وورزشهای فکری خویشتن‌را سعادتمند و خوشبخت سازد -- ابراهیم لینکلن گوید: آنچه‌بتجربه وامتحان دانسته‌ام اینست که قسمت هرشخصی از خوشبختی

و سعادت باندازه شدت یا ضعف اراده و عزم اوست بر خوشبخت و سعید بودن

(۳) این خیال واهی که اغلب مردم بدان مبتلا بوده تصور می‌کنند خوشبختی چیزی است که باید بانسان بخشیده شود و تحصیل کردنی نیست ، درصورتیکه قضیه کاملا برعکس است و سعادت جز بوسیله تحصیل بدست نیامده وبخشیدنی نیست ، خداوند قدرت‌واسباب تحصیل سعادت را بانسان عطا فرموده است که بتواند بوسیله سعی و عمل خود آنرا بدست آورد --

اگر یك پیانو یا تار بشخصی هدیه نمائید آن شخص موسیقی دان نمیشود مگر اینکه مدتها با آن ساز که باو بخشیده شد مشق‌نموده وزحمت بکشد



حالا خوب است از وسائل تحصیل سعادت و راههائی که مارا بدان نزدیك میسازد گفتگو کنیم ـ این وسائل بسیار است و ما ببیان مهمترین و واضح ترین آنها اکتفا مینمائیم

ازجمله آن‌اسباب و وسائل که دردرجه اول واقع شده‌تندرستی وسلامتی مزاج است ـ صحت بدن درافکار وحالات انسان دخالت‌مهم و تاثیر عظیم دارد ـ وقتیکه بدن ناسالم باشد عقل بنده مطیع واسیر آن میشود و بالعکس اگر سالم و قوی باشد ، اوخادم عقل و مطیع اوامر آن خواهد بود

سکنه‌شهرهای بزرك‌اغلب مخالف اصول‌صحی زندگی کرده وبرسلسله اعصاب جهاز هاضمه و سایر اجهزه بدن خود بارهائی تحمیل مینمایند که عاقبت در زیر سنگینی آن فرومانده وتا آخر عمر ازآن رهائی نمییابند ـ برای اینکه تاثیر صحت مزاج را در سعادت و خوشبختی خوب ملتفت شوید یکروز در محلی از خیابان یاکوچهٔ بایستید و در

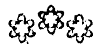
چهره و اندام اشخاصی که از جلو شما عبور مینمایند تامل کنید که تقریباً بجز روهای ترش ، ابروهای بهم کشیده ، سرهای بزیر افتاده قوزهای بالا آمده و کمرهای خم شده نخواهید یافت ! سبب این امر چیست ؟ سبب اینست که اغلب این شهر نشینان مخالف اصول و قوانین طبیعت زندگی نموده عمر خود را در جاهائی میگذرانند که از هوای آزاد و مناظر وسیع دلربا که موجب صفای ذهن و شرح صدر و نمو عقل است خالی و بی‌بهره اند ــ کسانیکه میگویند پدران ما خوشبخت‌تر از ما بوده انــد درست فهمیده اند ، زیرا پدران ما بدامان مادرطبیعت وظل پرورش‌او نزدیکتر بوده‌اند ، مادر مهربانی که اگر ماهم باو پناه ببریم قلوب مارا پراز عشرت ونشاط و نفوس مارا مملو از برکت رسعادت خواهد نمود ــ و باز برای اینکه مطلب را بهتر ملتفت شوید درحالت لشکریان که درمیدان جنك بسر میبرند تامل کنید ! و به‌بینید چگونه علی رغم تمام شدائد و اهوال جنك که ازهر طرف بانها احاطه نموده و حیات انهارا تهدید میکند مسرور و بانشاط زیسته و پیوسته میخندند ! منشا این نشاط و فرح کجاست ؟ تنفس هوای آزاد ، ورزش وحرکت دائمی !

۱ نقل میکنند : شخص مریضی که قوایش بکلی ضعیف وازپای درافتاده بود ، برای استعلاج بطبیبی رجوع نمود . طبیب فصل‌مشبعی باو دستور داد که فلان دوارا بخور ، از فلان غذا پرهیز کن ، بفلان میوه دست نزن و . و . و

مریض پرسید بعد از آنکه اینها همه راکردم چه خواهد شد طبیب گفت دوسال دیگر زنده خواهید ماند ! ــ اگر نکنم چطور ؟ شاید تا دو هفته دیگر بمیرید !

مریض گفت دوهفته‌درلذت وخوشی زندگی کردن بهتراز این‌است که دو سال مطابق دستورات شما از تمام لذائذ محروم زیسته باسم

زندگی‌ووجود خالی قناعت نمایم ! بعقیده من‌این شخص مریض‌درست گفته وخوب فهمیده است ! زیرا اگر انسان‌لذت زندگانی را احساس نکند و نتواند لوازم حیات را که طالب و مایل است بجسم خود برساند زندگانی بی‌ثمر و بلکه عدم از چنین وجودی بهتر است



برای سعادتمندی تنها زنده بودن و تندرستی کافی نیست ! کارهم از جمله واجبات است ! زیرا کار بمنزله طبیبی است ماهر که هم صحت انسانرا حفظ وهم امراض اورا برطرف میکند ودوائی‌است مجرب که پریشانی عقل و اضطرابات روح را دفع و رفع مینماید ـ ورزش فکر وعقل و اراده نیز مانند ورزش جسمانی ازوسائل تحصیل سعادت است .

دکتر فرانك کراین نویسنده شهیر امریکائی مقاله ای تحت‌این عنوان ( اگر خوشبختی میخواهی خودترا بان عادت بده ) نوشته وما عبارت ذیل را ازآن مقاله انتخاب ونقل مینمائیم :

هر روزی نیمساعت خودترا باین‌فکر ورزش بده‌که خوشبخت باشی ! در تمام این مدت درامور فرح انگیز تفکر کن ، حوادث مسرت‌آور گذشته را بخاطر آور . چیزهای خوبراکه منتظرتحصیل آنها هستی از نظر بگذران ، اسامی اشیائی راکه دوست میداری از نوع خوراك گرفته تایك فرد شعر که از آن لذت میبری در ذهن خود بشمر و تکرار نما ! و هکذا ... و اگر در این اثنا خیالی بیمناك ، فکری کسالت‌آور ، یاچیز دیگرکه صفای‌ذهنت‌را مبدل بکدورت میسازد برتو عارض گردد ، انرا بفوریت طرد کن ! همانطورکه دزد را از منزل خود طرد مینمائی ! این ورزش را سی‌روزمتوالی بجا آورده آنگاه نتیجه آنرا به بین ! »

مقصود نویسنده ازمواظبت‌براین ورزش اینست‌که شخص بتواند

زندگانیش‌را بروفق میل و اراده خود اداره کرد عواطف واحساساتش را مطیع فکر و عقل قرار دهد



قطع نظر ازسعادت جسمانی یاحیوانی ، شخص میتواند خویشتن‌را در فکر وتامل خود نیکبخت دیده بسعادت روحانی یا انسانی نائل گردد چه فکر مخصوص بانسان و مایه الامتیاز اوست از حیوان - دیروز بحکایتی شیرین برخوردم که خلاصه آنرا برای شما نقل میکنم :

حکایت کرده‌اند که یکی ازپادشاهان بزرك عموم حکما وشعراء مملکتش‌را نزدخود احضار واین سؤال‌را درمجمع آنها مطرح نمود : خوش بختی چیست !

یکی جواب‌داد خوش‌بختی در سلطنت و ریاست است وبنابراین سعادتمند شخص اعلیحضرتند لاغیر ! ازشنیدن این جواب زهر خندی بر لبهای شاه ظاهر شده وگفت من از کجا خوشبخم که مدتها است بمرضی مبتلا و هردوائی استعمال میکنم علاج نمیشود ؟ این احمق‌را بکشید بیرون و دهانش را خرد کنید!

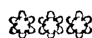
دیگری پیش آمد وگفت : سعادت در دولتمندی وثروت است

پادشاه جواب‌داد : بلی ! بهمین سبب است که من با وجود که من یا وجود ثروت و مال بیحساب همیشه دنبال سعادت میگردم و نمییابم ! این شخص‌را بگیرید ویك شمش‌طلا هم‌وزن سرش بگردنش آویخته و اورا بدریا بیندازید !

سومی باهیئتی فقیرانه و جامه های کهن برخاسته گفت : ای پادشاه بزرك ! من به کم قانعم ! من گرسنه ام ، و همینکه مرا سیر کنید خوشبخت و سعیدم ! سلطان با کمال نفرت و تغیر گفت این مردرا ببرید و انقدر غذا باو بخورانید که از تخمه هلاك شود !

چهارمی پیش رفته گفت : خوشبختی در عشق خوبرویان است ! پادشاه

گفت صدنفر ازخوشکلترین زنان راباین مرد بدهید و ضمناً یك کاسهٔ زهر هم باو بنوشانید ! و بهمین ترتیب هریك از حضار سؤال پادشاه را پاسخی داده وپادشاه نپسندید تا اینکه یکی از آنها برخاسته وگفت اعلیحضرتا ! سعادت در زیبائی وجمال فکر بشری است ! ازاین پاسخ اندام سلطان بلرزه درآمد و با نهایت خشم و تغیر گفت : فکر بشری ! فکر بشری چیست ؟ آن‌مرد حکیم برای اینکه پاسخ دهد فقط تبسمی نمود - پادشاه فرمان داد او را در زندانی تاریك حبس کردند وپس‌از یکسال او را از محبس بیرون آوردند در حالیکه کور و فالج شده بود - آنگاه پادشاه از او پرسید حالا چه‌طوری ؟ آیا هنوزخودت‌را خوشبخت میدانی ؟ دانشمند بالحنی موقر و آرام جواب داد بلی: من خوشبختم ودر ایام حبس خودم را هم سلطان و هم ثروتمند و هم سیر و هم عاشق میدیدم و تمام این بقوه فکر و خیال من بود لاغیر!



اول چیزیکه فکر در آن مقدمه سعادت و نیل بدان عین سعادت است خود شناسی ( معرفت نفس ) است

ننگی بالاتر از این نیست که انسان در حالی بمیرد که مردم اورا بشناسند واو خود را نشناخته باشد !

بعد از معرفت نفس ، محبت سرچشمه دیگری از سعادت است هرنوع محبت که باشد : محبت زن و شوهر ، محبت پدر و مادر ، دوستی فرزندان ، حب برادران ولی اساس همه آنها دوستی مرد بزن و محبت زن بمرد است - چه گفته است دانشمندی :

خدا باینجهت زن را از سر مرد نیافرید که برمرد ریاست وتسلط نداشته باشد ، و بدینجهت ازران مرد نیافرید که مرد براو فائق ومسلط نباشد ، بلکه زنرا از پهلوی مرد خلقت فرمود که بامرد مساوی باشد و از زیر بغل او آفرید که‌در ظل حمایت مرد باشد ، واز نزدیکی قلب

او آفرید که مرد اورا دوست بدارد

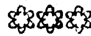
و باز سعادت در عقیده و ایمان یافت میشود ، مؤمن حقیقی هیچوقت از پیش آمدهای روزکار پریشان نشده و همیشه در حصن حصین و ایمان وعقیده محفوظ است ، چنانکه گفته اند : هر وقت آینده ات را تاریك یافته و ازشدت بیم نتوانی بان نکاه کنی و گذشته اترا هم پراز رنج و محنت دیده و نخواهی آنرا بیادآوری ، دراین وقت نظر خودرا ببالا متوجه نمای که جز آسایش واطمینان نخواهی یافت - .

ایمان هیچوقت حکم نمیکند که ما درصدد تحصیل سعادت دنیوی نبوده و هرچیز را بعالم دیگرمحول سازیم ، گمراهترین مردم آنانند که زندگی را عبارت از انتظار مرك میدانند وبس بدون هیچ شك و تردید ما میتوانیم بهشت را در زمین یافته و پیش ازرفتن بعالم دیگر در این عالم هم نیکبخت باشیم .

دیگری از طرق سعادت فکر وتامل درجمال طبیعت و آیات آفرینش است . زیبائی و جمال آیتی است که خداوند از خود در هر موجودی گذارده است و اگر ما وقت خویش را بتفکر در آن صرف نمائیم ، فرصت و مجال فکر دیگری را نخواهیم داشت .

یکی دیگر از ابواب سعادت ادای وظیفه و آسایش وجدان و ضمیر است ، وجدان آسوده وضمیر پاك و بی‌آسایش بهترین و ساده ایست که انسان بدان تکیه زده باکمال آرامی ونهایت خوشی‌استراحت می نماید .

قناعت نیز یکی از وسائل تحصیل سعادت است ، چنانکه‌یکی از عرفا گوید : خوشبختی را در این یافتیم که تقاضاها وتوقعات خود را کم کنیم ، و دیگری میفرماید : ثروت من کمی آرزوها و آمال من است



بعضی ازانواع سعادترا شرح دادیم - انواع دیگری نیز شاید یافت شود که بیان ننموده‌ایم - فقط یك نوع ازسعادت باقی و ذکر آن لازم است که بعقیده من بالاترین خوشبختی هاست - وآن خوشبختی است که بوسیلهٔ خوشبخت‌ساختن دیگران‌تحصیل میشود ،چه‌قدرشیرین‌است آن رنج ومحنتی که انسان برای تخفیف آلام و رفع محن برادران نوعی خود متحمل میشود ! و چه قدر زیادند بدبختان و بیچارگانی که بمساعدت ما محتاجند ! گویا خداوند مهربان این گروه رابیش از هر مخلوق دیگری دوست میدارد که اکثریت نوع بشر را از آنها تشکیل داده است ! باشکوه ترین مناظر طبیعت که مشاهدهٔ آن هر روحی را باهتزار میاورد منظرهٔ شخصی است که جان و حالش را در راه دیگران فدا میکند ! کافی نیست که از مشاهده محنت‌دیگران فقط‌متاثر شده اظهار تالم نمائیم بللکه باید درتخفیف محنت والم آنها باتمام قوای خود بگوشیم ! تاثر و تالم از بدبختی دیگران عاطفه انسانیت است ، اماکوشش دررفع آن بد بختی ها عاطفه الهی و جنبه رحمانی است !

از سخنان بزرگان است : نماز ماراتانیمه راه آسمان و روزه تادر آسمان میرساند اما اجازه دخول موقوف باحسانی است که در بارهٔ دیگران کرده باشم

نطق خود را بسه جمله پر معنی و برجسته ازفرمایشات‌بزرگان که جای آن دارد هرکس این سه جمله را برلوح دل خویش‌ثبت‌و نقش نماید ختم میکنم -

سقراط ، حکیم بزرك یونان میگوید : خود را بشناس !

مارکس ، امپراطور دانشمند رومانی می گوید : خودت را مالك شو !

اما حضرت مسیح ، میفرماید : خودترا فدا کن

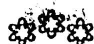
اینست سرچشمهٔ عظیم سعادت که ملل بیتمدنه دنیا مدار زندگانی خود را بر آن قرار داده و بوسیله آن نیکبخت ترین ملل شده اند ! ما باید این رویهٔ عالیه را وجهه همت ساخته درراه سعادت ملت خویش از بذل جان و مال مضایقه نکنیم ! ترقی و عظمت بشر هیچ وسیله و راهی ندارد جز اینکه هر فردی باتمام قوا بسایر افراد خدمت کند. انتهی

« ترجمه بهمنیار ـ احمد دهقان »

# ( آثار معاصرین )

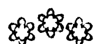
## جوانمردی

چو الب ارسلان رزم قیصر گزید — سوی کشور روم لشگر کشید
از آن سوی قیصر رمانوس نام — بیامد چو غرنده شیر از کنام
ز هر سوی صف ها بیاراستند — پی جنك مرد گزین خواستند
چو الب ارسلان کرد هر سونگاه — چپ وراست در شد میان سپاه
بهر سوی گردان ناورد دید — دلیران مرد افکن و مرد دید
مگر خرد مردی که در چشم شاه — نیامد سزاوار آن رزمگاه
که بالاش پست و زره ژنده بود — حقیر و نوان و سرافکنده بود
براوشد بخواری یکی بنگریست — نپرسید کاین از چه شهراست و کیست

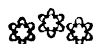


چو خورشید رخشنده روز دگر — نمود از گریبان کهسار سر
ازو روی گیتی زراندود گشت — بر آمد غو رزم جویان ز دشت
دلیران بیکدیگر آویختند — همی خاك با خون بر آمیختند
یکی ابر برخواست از پهن دشت — وزو روی خورشید پوشیده گشت
یکی ابر برقش ز رخشنده تیغ — روان خون چو باران از آن تیره میغ

تو گفتی زمین آذرافشان شده است — کز اینسان خروشان وجوشان شده است
اگر آذر افشان ز قعر مغاك — بر آرد ببارد بسی سنك و خاك
از این آذر افشان بجای سعیر — همی ریخت دست وسر از تیغ وتیر
فزون بود رومی ز ایران سپاه — در آغاز شد چیره در رزم گاه
ولیکن سرانجام برگشت کار — گرفتند ناگاه راه فرار
همان خردمردی که الب ارسلان — حقیرش شمرد از میان یلان
سوی قیصر آمد بیازید دست — دو بازو بخم کمندش ببست

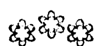


چو آخر شد آن شورش کارزار — سوی شاه ایرانش آورد خوار
بگفتا من آن خرد مردم که دی — ندیدی در او فره ایزدی
کنون قیصر روم را در کمند — بیاوردت آن مرد خوار و نژند
ازو شاه این گفته باور نکرد — که بس خرد بود آن سرافراز مرد
بگفت از اسیران رومی سه تن — بیارند بسته در آن انجمن
چو دیدند آن رومیان شاه خویش — بشد دردو غمشان زاندازه بیش
همه زارو گریان و نالان شدند — بر آتش تو گفتی که بریان شدند
از ایرانیان آنکه قیصر شناخت — گواهی بداد و شه آگاه ساخت
که این خود رمانوس قیصر بود — مر اورا کنون روز کیفر بود
چو دانست شه کان سوار حقیر — همی قیصر روم گیرد اسیر
بسی نیکوئی کرد و بنواختش — سراز چرخ گردون برافراختش



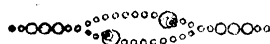
پس آنگه بقیصر چنین گفت شاه — که ای مانده بی‌تخت و بی‌دستگاه
زتو راست خواهم که گوئی سخن — ز کژی مجو راحت جان و تن
که جز راستی را نباشد فروغ — سیه روئی آرد مهان را دروغ
اگر من بدست تو بودم اسیر — چه بودی جزایم دراین دارو گیر؟
بدو گفت تازانه یکصد هزار — تن شاه را بودی از من نثار

بگفتا چو امروز برگشت کار
چو خواهد که بنید زما شهریار؟
چنین داد پاسخ بدو شاه روم
که چون بر من این رفت ازین روز شوم
همی خواهم ای خسرو نامدار
که بامن یکی میکنی زین سه کار
اگر کینه جوئی و بیداد گر
هم اکنون جدا کن تنم را زسر
وگر خود پسندی و آوازه خواه
ببندم همیدار در پیش گاه
وگر مردی و مردمی خوی تست
ببخشای ونا دیده گیر از نخست
نگه کرد الب ارسلانش بمهر
بر آن چشم گریان وپژمرده چهر
بفرمود تا بندش از پای و دست
گشادند مردان خسرو پرست
ز دیبای چین تن بیاراستش
چو بالنده سروی به پیراستش
بیاری او لشگری کرده ساز
سوی تخت خویشش فرستاد باز



چو دشمن بزاری زتو داد خواست
ببخشای وبا وی مکن کینه راست
که مردان که بر خویشتن ایمنند
دل داد خواهان خود نشکنند

رشید یاسمی



بقلم آقای [ قویم الدوله ] امیر علیخان قویم

# شاه و روستائی

در یکی ازروز های باطراوت بهار (هانری چهارم) پادشاه نامی (فرانس) در شکارگاه گوزنی را تعاقب کرده از موکب خود دور افتاد.

در اثنائی که پادشاه بر اثر شکار مرکب می تاخت ودره وماهور را می پیمود به دهکدهٔ رسید که در نزدیکی آن جنگل انبوهی بود. پیچیدگی اغصان اشجار جنگل مایهٔ امیدواری او گردید تامگر شاخ گوزن بدرختی گیر کند

درین بین روستائی سالخورده‌ئرا دید که بر تخته سنگی تکیه کرده باطراف نگران است .

هانری اورا مخاطب ساخته پرسید :

ـ چشم براه کیستی ؟

روستائی گفت :

ـ شنیده‌ام که در فصل بهار شاه در این حوالی بشکار میاید ـ منتظرم تا مگر زمانی دیده بدیدارش روشن سازم .

ـ پس بیا بر ترك من سوار شو تا ترا بجائی که او را بهتر توانی دید برسانم .

روستائی به بشاشت هرچه تمامتر برپشت اسب جست ودر طی طریق از ( هانری ) میپرسید :

ـ چگونه میشود پادشاه را شناخت ؟

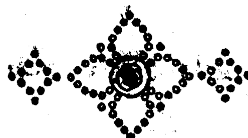
ـ هنگامی که به موکب شاه برسیم در میانهٔ آن جمع هر کس که کلاه بر سر داشت و از اسب خود پیاده نشد او شهریار است .

همینکه شاه بموکب خود نزدیك شد همه از اسبها بزیر آمده باسرهای برهنه چنانکه درخور مقام ملوکانه بود به تعظیم پرداختند . سپس ( هانری ) بروستائی گفت :

ـ پادشاه را شناختی ؟

ـ آنچه به تصورم میرسد این است که از میان من وتو خارج نیست : چه در اینجا فقط مادونفر هستم که براسب سواریم وکلاه برسر داریم ! .

ع . قویم .



# شرح حال خاقانی

## ( بقیه از سابق )

حکیم خاقانی در بدیهه سرائی مهارتی کامل داشته چنان که شبی که در بزم طرب شروانشاه حاضر بوده بالبداهه در توصیف بزم قطعهٔ دلکش سروده که بحذف بعضی از ابیات آن ذیلا نگاشته میشود

سلاطین نشا نا خلیفه پنا ها — توئی مملکت بخش واسلام پرور
از آن گشت شروان سمرقند اعظم — که گردون ترا خواند خاقان اکبر
اثیرست و اخضر ببزم تو امشب — یکی تف منقل دگر موج ساغر
اگر رفت خورشید گردون بمغرب — برآمد زرأی تو خورشید دیگر
بجنب طبق های نقل تو شاها — طبق های گردون نماید مزور
عجب نیست کز کام شیر فسرده — همی ریزد آبی به ایوانت اندر
عجب آنکه خون ریزد از زخم تیغت — بمیدان در از کام شیران جانور
بگیتی کسی دید هیچ اژدهائی — که از کام شیری برون آورد سر
تو بحری وحوضی میان سرایش — چو اندر میان فلك چشمه خور
درختان نارنج را سایه بر وی — چو در چشم عاشق خط سبز دلبر
دراو جرم گردون چو دربحر قلزم — یکی ریك پیروزه رنگ مدور
براین آب غیرت برد آب حیوان — براین حوض رشك آورد حوض کوثر
مگر گوش خاقانی امشب بعادت — زلفظ تو دزدیده صد عقد گوهر
بیاد آمدش کانکه چیزی بدزدد — ببرند دستش به فرمان داور
پس آن گوهر از گوش بستد زبانش — بصد عذر در پایت افشاند گوهر
بدین سکه آورد نقد بدیهه — شد از کیمیای سخن سحر گستر

گذشته از قطعه فوق خاقانی را اشعار بدیهه دیگر بسیار است و از جمله قصیده‌ایست که در شکر انعام و صلات کثیره صفوت الدین حرم اخستان شروانشاه وتقاضای تحصیل رخصت تشرف بزیارت بیت‌الله

گوید و مطلع آن اینست

بانوی روزگار مرا طوق‌دار کرد طوق مرا چوتاج فلك آشکار کرد

و نیز از آنجمله است قصیده ذیل که در جواب مکتوب ابوالمظفر جلال‌الدین اختسان سلطان شروان که خاقانی را پس از استعفاء از خدمت وجلاء وطن بحضور خواسته در پایان مراسله خود نوشته وعین مراسله جوابیه حکیم خاقانی درمجله فریده ارمغان مندرج است و از فحوای آن وقصیده ذیل معلوم میشود که پادشاه رقیمه را بخط خود نگاشته بوده ) و مفاد آن اصرار دراستعفاء از خدمت‌است وبرای اینکه علو طبع حکیم واحترام معلوم شود قسمتی ازآن قصیده را ذیلا مینگاریم

کوی عشق آمدشد اما برنتابد بیش‌ازاین
دامن تر بردن آنجا بر نتابد بیش‌ازاین

بر سر کویش ببوسیم آستان و بگذریم
کاستان تنگست‌و ما را بر نتابد بیش‌ازین

آب ماچون نیست روشن ظلمت ماخاکیان
بارگاه شاه دنیا بر نتابد بیش‌ازین

کعبه را یکبار حج فرض‌است‌و حضرت کعبه‌وار
حج ما هر هفته عمداً بر نتابد بیش‌ازین

ماشرف داریم وغیری نعمت ازدرگاه شاه
رشك بردن بهر نعما بر نتابد بیش‌ازین

خط دست شاه دیدم کش معماخوانده عقل
عقل را خط معما بر نتابد بیش‌ازین

نوك کلك شاه را حورا بگیسو بسپرد
غالیه زلفین حورا بر نتابد بیش ازین

عقل را گفتم چگوئی شاه درد سرزمن
بر تواند تافت گفتا بر نتابد بیش‌ازین

پس خیال‌شاه گفت ازمن یقین بشنو که شاه
گویدت بر تابم اما بر نتابد بیش‌ازین
همچنین از دور عاشق باش ومدحش بیش‌گوی
کم دهش درد سرایرا بر نتابد بیش از ین
هم بجان شاه کز درگاه شاهان فارغم
حرص را دادن تبرا برنتابد بیش از این
شاید ار مغز زکام آلوده را عذری نهد
کو نسیم مشك سارا برنتابد بیش از این
مدح شه چون جا بجا منزل بمنزل گفتنیست
ماندن مداح یکجا بر نتابد بیش از این
شه مرا زر داد و گوهر دادمش برجای زر
آن کرامت را مکافا بر نتابد بیش از این
گنگ پایم در حضور اما زبان تیزم بمدح
تیزی شمشیر گویا بر نتابد بیش از این
از پس تحریر نامه کرده ام مبدا بشعر
معجز آوردن بمبدا بر نتابد بیش از این
دادمش تصدیع نثر و میدهم ابرام نظم
دانم ابرام مثنی بر نتابد بیش از این
بر بدیهه راندم این منظوم و بستردم قلم
هیچ خاطر وقت انشا برنتابد بیش از این

این قصیده هفتادو نه‌بیت است وبرای مطالعهٔ تمام ابیات بدیوان حکیم خاقانی رجوع شود

حکیم خاقانی در نزد سلطان و بزرگان عصر بسیار معزز و مکرم بوده چنانکه درمنتخب خلاصة الاشعار مسطور است که ( صاحب خلاصهٔ بناکتی میگوید او را در آن زمان امیر خاقانی میخوانده اند

و نزد خاقان کبیر بسیار مکرم بوده و در مجلس آن پادشاه بر کرسی طلا می‌نشسته ـ همچنانکه در فن شعر خاقانیست بحسب دنیا نیز ثانی خاقانست اسباب و اموال تمام داشته و قبول حکام اورا میسر بوده چنانکه در بعضی کتب تواریخ مسطور است که سلوك امیر خاقانی با سلاطین واکابر معشوقانه بوده و ایامی متطاول بشایستگی مجالست و مصاحبت صدر پادشاهان موسوم بوده و سلاطین وقت حرمتش بنوعی داشته که مزیدی برآن متصور نتواند بود ومکرر اورا بمناصب عالیه ترغیب نموده واو قبول نکرده ) صاحب تذکرهٔ لباب الالباب مینویسد (هر قصیده که بحضرت پادشاهی فرستادی هزار دینار عین صلهٔ آن بودی وتشریف و انعام فراخور آن) اینکه خاقانی منصب امارت نداشته واز فرط احترام در مجلس سلطان بر کرسی طلا جلوس میکرده ظاهر است چنانکه امام امیر افضل الدین ساری درقطعهٔ که سبق ذکر یافت گوید

کسی گر از پس احمد روا بدی مرسل بزرگوار امیرا امام خاقانیست

وحکیم خاقانی فرماید

خاقانی ازآنکه بود استاد هنر چون شمع بسی نشست بر کرسی زر

ودر قصیده ترنم المصائب در مرثیه فرزند خویش امیر رشید الدین که مطلع آن اینست

صبحگاهی سرخوناب جگر بگشائید ژاله صبحدم از نرگس تر بگشائید

از سیاق مرثیت خارج شده و وصف جاه و تمول خود کرده وبمراجعه بان قصیده توانگری و احتشام خاقانی بخوبی روشن میشود استادی حکیم درفن نظم از بیان مستغنی است و دانشمندان بدانند که تعقیب رویه حکیم در شعر کاری مشکل بل ممتنع است — شیوه اشعار او با اسلوب اساتید دیگر بهیچ وجه شباهت ندارد ودرقصاید خود معانی بدیعه ابتکار و مطالب علمیه بیان کرده و درجزالت الفاظ قدرتی عجیب ظاهر ساخته واگر اشعار مجیرالدین بیلقانی از اشعار دیگران بسبك

حکیم اشبه است ازآنست که درخدمت حکیم تحصیل فن شاعری نموده و مزایای سبك او را بقدر استعداد آموخته و ارباب تذکره در اینکه مجیر درنظم شاگرد خاقانی بوده متفقند در مجمع الفصحاء در شرح حال مجیرالدین بیلقانی مسطور است که ( شاگرد افضل الدین خاقانی بوده بالاخره از استاد رنجیده بخدمت اتابك ایلدگز رسیده بوزارت اصفهان مفتخر آمد ازاهل اصفهان رنجیده این رباعی گفته

گفتم زصفاهان مدد جان خیزد    لعلی است مروت که ازان کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند    با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

شرف الدین شفروهٔ در جواب اورا هجا گفته و جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی پدر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی بهجو او قانع نشده خاقانی را نیز نکوهش کرده و حکیم خاقانی بس از اطلاع ازین قضیه قصیده مفصل درمدح اصفهان وگله ازاهل آن سروده که چند بیت آن اینست

نکهت حور است یا هوای صفاهان    جبهت جوز است یا لقای صفاهان
دولت وملت جنابه‌زاد چو جوزا    ما در بخت یگانه زای صفاهان
دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم    گردم طغیان زد ازهجای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند    من چه بدی کرده‌ام بجای صفاهان
گنج خدارا بجرم دزد نگیرند    این نپسندند اصفیای صفاهان
دست و زبانش چرا نداد بریدن    محتسب شرع و پیشوای صفاهان
یا بسر دار بر چرا نکشیدش    شحنهٔ انصاف کدخدای صفاهان
جرم زشاگردو پس عتاب براستاد    اینت بداسناد از اصدقای صفاهان
گرچه صفاهان جزای من ببدی کرد    من بنکوئی کنم جزای صفاهان

مجیرالدین بیلقانی در هجو اهالی اصفهان قطعهٔ دلکش هم سروده که چون در تذکره ها دیده نشده است ذیلا درج میشود

صفاهان خرم و خوش مینماید    بسان پر شهر آرای طاوس

ولی‌زین زاغ طبعان کاهل شهر ند نجس‌شد بال خوش‌سیمای طاوس
یقین میدان که مجموع صفاهان چو طاوسند و اینها پای طاوس

عدهٔ اشعار خاقانی در نسخ معموله کمابیش زیاده از هفده‌هزار بیت نیست ولی چنانکه مسموع افتاد ادیب معاصر محمد هاشم میرزا افسر عضو محترم انجمن ادبی ایران با دیگر دانشمندان بعالم ادب خدمتی شایان کرده و نزدیك بیست و دوهزار بیت از اشعار حکیم تدوین نموده و بوسیله مقابله با نسخ متعدده در تصحیح آن کوشیده اند ولی تصور میرود اشعار خاقانی چندین برابر این ابیات مدون بوده و اکنون تمام اشعار حکیم یا درمیان نیست ویا بدست آوردن آنرا تفحص فوق العاده و تجسس بی نهایت لازم است چنانکه حکیم در این بیت که سابقاً نوشته شد میفرماید

بیك دوزایند آبستنان‌و مادر طبع زمن بزاده بیکبار صد هزار پسر

وازین گذشته پنجاه و چهارسال یاپنجاه و پنجسال دوره‌شاعری حکیم بوده زیرا از بیست سالگی بشعر سرائی آغاز نموده و باقدرت طبع حکیم بسی بعید است که کلیه اشعار اودراین مدت مدید منحصر بهمین ابیات مدونه باشد

## خلاصه احوال - حبس - تولد - و وفات خاقانی

حکیم خاقانی چنانکه از مقالات سابقه معلوم گشت در ابتدای حال بعسرت و مسکنت روزگار میگذرانیده ولی از زمانی که‌بخدمت استاد ابوالعلای معروف بگنجوی رسیده بدربار منوچهر سلطان‌شروان راه یافته کسب شهرت و تحصیل جاه و جلال کرده وتا زمان ارتحال آن شهریار مداح او بوده و درترکیب‌بند مرثیه او میگوید

گر خون کنید خاك باشك روان رواست
کین خاك خوابگاه منوچهر پادشاست

کو آن سپه کشیدن و توران شکستنش یال یلان و گردن گردان شکستنش
زان هندی چو آینه چین بچین و هند رایات رای قدر و قدرخان شکستنش
نقش طراز جامهٔ توفیق بستنش مهر سجل خامه خذلان شکستنش

ونیز درمرثیه او فرماید

آب حیوان مجوی خاقانی که منوچهر خضرخومرده است
نوبت راحت و کرم بگذشت تاچراغ کیان فرو مرده است
راحت آنروز رفت کورفته است کرم آنروز مرد کومرده است

پس از رحلت آن شهریار حکیم بمداحی فرزنداو اختسان مشغول گردیده و این لفظ در اغلب کتب به تقدیم تاء فوقانیه بر سین مهمله نوشته شده و در مجمع الفصحاء و قلیلی از نسخ بالعکس و ضبط صحیح آن بر نگارنده مجهول ولی ظاهراً نخستین بصحت اقرب است و از مجمع الفصحاء چنین برمی‌آید که نویسنده آن منوچهر و اختسان را یکی دانسته چه در شرح حال خاقانی مینویسد ( بخدمت شروان شاه خاقان کبیر منوچهراختسان رفته رتبه عالی حاصل کردم واین سهوی واضح است زیرا منوچهر را خاقان کبیر میخوانده اند و ابوالمظفر جلال الدین اختسان معروف بخاقان اکبر فرزند او بوده چنانکه حکیم فرماید

میوه دولت منوچهر است اختسان افسر کیان ملوك

باری حکیم در حین ملازمت ازاختسان اجازه خواسته بزیارت کعبه مشرف و سپس معاودت کرده بخدمت خود مشغول شد چنانکه این ابیات را در مراجعت از مکه معظمه درضمن قصیدهٔ که یکی از اعیان حضرت را ستوده گوید

پارم به مکه دیدی آسوده دل چو کعبه
رطب اللسان چو زمزم بر کعبه آفرین گر
شعرم بزر نوشتند آنجا خواص کعبه
بر بی نظیری من کردند حاج محضر

امسال بین که رفتم زی مکه مکارم
دیدم حریم حرمت کعبه در او مجاور
بالله که خاك در بند اینك بکعبه ماند
ها بو قبیس بالا زمزم بدامن اندر
بحر ارنه غوطه خوردی در بحر کف خسرو
کی عذب وصاف بودی چون زمزم مطهر

تشرف خاقانی بزیارت کعبه بار اول در اوائل خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد خلیفه عباسی بوده و خلیفه مزبور در سنه ٥٥٥ برتخت خلافت نشسته پس از یازده سال خلافت در سال ٥٦٦ هجری وفات یافت و خاقانی درمدح وتهنیت خلافت او گوید

چو آسمان ورق عهد متقی بنوشت
بر آمد آیت مستنجد از صحیفه حال

حج خاقانی در نوبت دوم در عصر خلافت المستضئی بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف عباسی بوقوع پیوسته و خلیفه مرقوم در سال ( ٥٦٦ ) دارای رتبه خلافت گردیده و بعداز هشت سال و نه ماه خلافت درسال ( ٥٧٥ ) درگذشت و حکیم در هنکام مراجعت از مکه معظمه در قصیدهٔ فرماید

الوداع ای کعبه کاینك وقت هجران آمده
دل تنوری گشته و از دیده طوفان آمده
الوداع ای کعبه کاینك هفتهٔ در خدمتت
عیش خوابی دیده و تعبیرش احزان آمده
الوداع ای کعبه کاینك روز وصلت صبح وار
دیر سر بر کرده و بس زود پایان آمده

و در پایان قصیده بمدح المستضئی بالله گوید

من ببغدادوهمه آفاق خاقانی طلب نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده

ازنشاط آستین بوس امیر المؤمنین سعداکبربین مراگوی گریبان آمده
مهدی آخر زمان المستضیئی بالله که هست خاك درگاهش بهشت عدن عدنان آمده
آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست ابرانعامش زوال قحط قحطان آمده
هم خلیفه است ازمحمد هم زحق چون آدمش
سر انی جاعل فی الارض درشان آمده

خاقانی برای تحصیل اجازه تشرف بمکه در نوبت دوم صفوة الدین حرم بزرك اخستان شروانشاه را وسیله ساخته و ظاهراً بوساطت او اذن یافته چنانکه در پایان قصیدهٔ که بمدح و شکر نعمت مشارالیها آغاز کرده می گوید

آنم که بادو کعبه مرا حق خدمت است
آری براین دو کعبه توان جان نثار کرد
این کعبه در سرادق شروان سریر داشت
آن کعبه در حدیقه مکه قرار کرد
این کعبه را خدای ظفر در یمین نهاد
آن کعبه را خلیل حجر در یسار کرد
شش حج تمام بردر این کعبه کرده ام
کایزد به حج و کعبه مرا بختیار کرد
امسال قصد خدمت آن کعبه کرده ام
کاین آرزو دلم گرو انتظار کرد
بانوی شرق و غرب مگر رخصه خواهدم
کامید این حدیث دوگوشم چهار کرد

خاقانی پس ازاینکه مدتی مدید ازحج او در نوبت ثانی گذشت نا بر آنچه ارباب تذکره نوشته اند و محقق است درد طلب دامنگیر و شده عازم زیارت بیت الحرام گشت و شروانشاه استعفای اورا از خدمت نمیپذیرفت ازاین رو بناچار از شروان فرار کرد گماشتکان

شهریار حسب‌الامر اورا دستگیر و در قلعهٔ شادروان و بقولی شابران که ظاهراً در شماخی بوده است هفت ماه یا یکسال علی اختلاف الاقوال حبس کردند و حکیم درآن حبس سخت قصاید غرا گفته از آنجمله این قصیده است

راحت از راه‌دل چنان بر خاست	که دل اکنون زبندجان برخاست

ودیگر این قصیده که بمدح رضی‌الدین وزیر سلطان شروان سروده

مرازهاتف دولت‌رسد بگوش خطاب	کزین رواق‌طنینی‌که میرود دریاب
رواق چرخ‌همه‌پرصدای روحانیست	درآن‌صداهمه‌صیت وزیرعرش جناب
نظام کشور پنجم اجل رضی‌الدین	رضای ثانی بونصر بو تراب رکاب

و در اواسط قصیده گوید

ز بند شاه ندارم گله معاذ الله	اگر چه آب‌مه من‌ببرد در مه آب
مرا گریز ز خانه بخانقاه بود	چوطفل کوسوی‌مادرگریزدازبرآب

ودیگر این قصیده

غصه بر هر دلی‌که کار کند	آب چشم آتشین نثار کند

و دیگر این قصیده

صبحدم چون که بندد آه دود آسای من
چون‌شفق درخون نشیند چشم خون‌پالای من
روی خاك آلودمن چون‌کاه بر دیوارحبس
از رخم کهگل کند اشك‌زمین اندای من
مار دیدی برگیا پیچان کنون در غار غم
مار بین پیچیده بـر ساق گیـا آسای من
اژدها بین حلـقه گشته خفتـه زیر دامنم
زان نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
تا نترسند این دو طفل هندواندر مهد چشم
زیر دامن پوشم اژدر های‌جان فرسای من

دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید
گنج افریدون چه سوداندر دل دانای من
چون کنار شمع بینی ساق من دندانه دار
ساق من خائید گوئی بخت دندان‌خای من
قطب وارم بر سر یکنقطه دارد چار میخ
این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من
تا که‌لرزان ساق من برآهنین کرسی نشست
می بلرزد ساق عرش ازآه صورآوای من
پشت بر دیوار زندان روی بر بـام فلك
چون فلك شد پر شکوفه نرگس بنیای من
روزه کردم نذرچون مریم که هم‌مریم صفاست
خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من
نیست بر من روزه بیمـاری دل زان مرا
روزه باطل میکـند اشك دهان آلای من
پای من گوئی بدرد کج روی ماخوذ بود
پای‌را این دردسر بود از سر سودای من
زانکه داغ آهنین آخر دوای درد هاست
زآتشین آه من آهن داغ شد بر پای من
نافه مشکم که گر بندم کنی در صد حصار
سوی جان پرواز جویدطیب جان‌افزای من

گذشته از قصاید مرقومه خاقانی دو قصیـده بمدح سفیر روم سروده و بشفاعت او از حبس رهائی یـافته و آخرین قصیده او در محبس اینست

فلك کجرو تراست ازخط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

حکیم خاقانی بس ازرهائی ازحبس ترك خدمت کرد وبهمراهی

جمال الدین موصلی در سنه ۵۹۲ یا ۵۹۳ در زمان خلافت ناصر بالله عباسی جانشین المستضئی بنورالله سفر حجاز پیش گرفت ( خلیفه مرقوم در سنه ۵۷۵ بر مسند خلافت متمکن گشته و در سنه ۶۲۲ بعد از چهل و شش سال سلطنت جهان فانی را وداع گفته است )

و حکیم در این حج که حج اخیر ونوبت سوم اوست ظاهراً هفتادودو یا هفتادوسه ساله بوده چه اول راه‌یافتن اوبدربار منوچهر سلطان شروان در سی سالگی او بوده زیرا چنانکه گفتیم تاسن بیست وپنج درنزد عم باکتساب کمالات مشغول بوده و مدتی پس‌از وفات عم پدرش وفات‌یافته و تا چندی پس از وفات پدر نیز بدربار راه نداشته و سپس بواسطه ابوالعلای معروف بگنجوی شاعر دربار شده و اگر دراول ورود او بدربار در سن سی و سنه ۵۵۰ قصیدهٔ بیان واقعه غز و حبس سلطان سنجر را سووده باشد تولد او در سنه ۵۲۰ بوده و در سنه ۵۹۲ یا ۵۹۳ در حج اخیر ۷۲ یا ۷۳ سال داشته - در سنه وفات حکیم اقوال در باب تذکره مختلف است صاحب مجمع الفصحا و تذکره دولتشاه ۵۸۲ نگاشته‌اند امیر شیر علیخان لودی در تذکره مرأت-الخیال مینویسد [ وفات او بقول صاحب مجمل فصیحی در سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه « ۵۳۲ » و به قولی دز خمس و تسعین و خمسمائه « ۵۹۵ » واقع شده ] میرزا محمد خان قزوینی در حواشی چهار مقاله سمرقندی مینویسد « بعد از چهار مقاله اقدم مواضعی که نامی از عمر خیام در آن برده شده است در اشعار خاقانی شیروانی است که باصح اقوال در سنه ۵۹۵ وفات یافته است و تحقیق حق اینست که قول صاحب مجمل فصیحی و نگارنده مجمع الفصحا و تذکره دولتشاه مردود است زیرا خاقانی را در تهنیت فتح خراسان بدست سلطان محمد خوارزمشاه ، که در سنه ۵۹۲ واقع شده قصیده اینست که بیتی چند ازآن دیده شده ومصراع اول آن قصیده که در ذهن است

اینست « مژده که خوارزمشاه ملک‌خراسان گرفت » و در اشعار خاقانی شعری که محققاً پس از این قصیده در مدح سلاطین سروده باشد دیده نمیشود و سبب آن واضح است بهر حال خاقانی پس از حج سوم مراجعت بتبریز کرده و بعزلت و انزوا مشغول گشته پایان زندگانی او چنانکه محمدخان قزوینی مینویسد یقین‌است که درسال ۵۹۵ هجری « دربلدهٔ مزبوره‌بسن هفتادو پنج » بوده و این بیت نظامی گنجوی که در کتب دیده میشود در مرثیه خاقانی سروده

(همیگفتم که‌خاقانی‌دریغا گوی‌من‌باشد دریغا من‌شدم آخردریغا گوی خاقانی)

درستی قول میرزا محمدخان قزوینی و صحت تحقیق ما را در این باب رد نمیکند زیرا حکیم نظامی اسکندر نامه را درسنه ۵۹۷ ( دوسال پس ازفوت خاقانی ) سروده چنانکه خود میفرماید

بتاریخ پانصدو نودو هفت سال که خواننده را زونگیرد ملال
نوشتم من این‌نامه را در جهان که تا دور آخر بود جاودان

از غرائب اشتباهات صاحب مجمع الفصحا یکی آنست که وفات حکیم سنائی ( ابوالمجد مجدود ابن آدم ) را در سنه ۵۹۰ یعنی ۸ سال پس از رحلت حکیم خاقانی ( مطابق عقیدهٔ خود ) دانسته است درصورتیکه خاقانی درقطعه حماسیه خود که بیت اول آن اینست

چون‌زمان‌عهد سنائی در نوشت آسمان چون من سخن‌گستر بزاد

تصریح میکند که پس‌از در گذشتن سنائی تولد یافته است و از این گذشته استاد ابوالعلای معروف بگنجوی که در موقع رسیدن خاقانی بخدمت او بیست سال بل متجاوز بیشتر ازخاقانی عمر داشته فرماید.

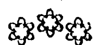
( چوشد روان عمادی بمن گذشت شرف
چو رفت جان سنائی بمن نماند سنا )

واین بیت در مجمع الفصحا درضمن قصیدهٔ از ابوالعلا منقول است و صاحب تذکرهٔ مرات الخیال در شرح احوال حکیم سنائی مینویسد

( ولادت حکیم بروایت صاحب مجمل فصیحی در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه (٤٣٧) واقع شده و شصت و دو سال عمر کرده ) از این قرار فوت حکیم سنائی درسنه ۴۹۹ واقع شده و این قول مقرون بصواب است و صاحب مجمع‌الفصحا متوجه قطعه خاقانی وشعرابوالعلا و قول صاحب مجمل فصیحی نشده و تاریخ وفات سنائی را نود و یك‌سال مؤخرنوشته وشایسته مصنف ونویسنده بزرك نیست که‌دوچارچنین اشتباهات بزرك گردد ـ مدفن خاقانی چنانکه نوشته‌اند در مقبرةالشعرا واقع درسرخاب تبریز در جوار مزار ظهیرالدین فاریابی وملك‌الشعرا شاهفوربن محمد اشهری نیشابوری است و تقریبا تا سه قرن ونیم قبل محققاً مرقد اومعین و مشخص بوده و ازآن ببعد تاکنون معلوم نیست اساتید معاصر خاقانی عبارتند از ـ انوری ابیوردی خراسانی ـ محمد سوزنی سمرقندی ـ نظامی گنجوی صاحب خمسه ـ جمال الدین عبدالرزاق ـ ظهیر الدین فاریابی ـ رشیدالدین وطواط و غیرهم در ودر ذکر اسامی ممدوحین خاقانی فائدهٔ متصور نیست .

تم بحمدالله

٢٦ فروردین ١٣٠٥ محمد علی ناصح



ادیب دانشمند و فاضل گرانمایه آقای میرزامحمد علیخان ناصح که همواره آثار منظوم و منثور وی در صفحات ارمغان بنظر قارئین عظام میرسد در شرح حال حکیم خاقانی الحق چنانچه شایسته اوست حق سخن و حقیقت حال را ادا کرده و بسانکات دقیقه و مطالب رقیقه که تاکنون برهمه‌کس مستور و پوشیده بود از پرده خفا بیرون آورده بدسترس فضلا و ادبا گذاشته است

مخصوصا در این قسمت ( شرح حال خاقانی ) تفریظات بسیار از مشترکین و ادبای دور و نزدیك بما رسیده است ر همه زحمات

و خدمات فاضل محترم را قدر شناسی کرده و تهنیت گفته اند .

ما نیز بنوبت خود خدمات ادبی نگارنده فاضل را تهنیت گفته و تقاضا داریم که مجله ارمغانرا همواره از شرح حال شعرای بزرك بی بهره نگذارد و مخصوصا خواهش میکنم که از این پس بشرح حال حکیم انوری پرداخته هوبت و حقیقت این شاعر بزرك راگرچه از خیر وصف و سخن بیرونست بقارئین و ادبای دور نزدیك معرفی فرماید وحید



# ( ورزش و فوائد آن )

اهمیت ورزش و فواید آن تایخ مطولی داردکه این بنده شمهٔ از آنرا بنظر قارئین محترم میرساند اگر چنانچه بانظری دقیق صفحات تاریخ دنیارا از پانصد سال قبل از میلاد مسیح تا قرن بیستم که از حیث علم و صنعت وتمدن میشود سلطان قرونش خواند از مقابل چشم بگذرانیم می بینیم که ملل ورزشکار از قدیم و جدید چه در موقع جنك وچه‌در حین صلح ازمللی که بواسطه بی اطلاعی براین امر مهم وقعی نگذاشته و تعقیب نکرده‌اند بمراتب برتری و مزیت داشته در مبارزات زندکانی غالب آمده اند

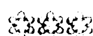
جوانان یونان و رم قدیم همه روزه مقدار زیادی از وقت‌خود را صرف عملیات بدنی‌وورزش میکردند هنوز خرابه های میدان های بازی و تاتر های مخصوص ایشان موجود و مانند سایر ابنیه عتیقه‌مورد تعجب و تحسین متمدنین عصر جدید میباشد . اجداد ماهم بهمان‌اندازه که یونانیها بورزش اهمیت میدادند بورزش های مخصوص خود مثل سواری تیر اندازی و شکار توجه داشتنه و میتوان گفت در این فنون اول بوده و در میدان مبارزه باعث اضطراب و لرزش دشمنان خودمی

شده اند . در قرن خودمان هم دیدیم که ملت ورزشکار آلمان توانست سالها آب و خاك وطن عزیزش را حفظ و با دشمن جنك و از آن‌ها دفاع نماید حتی پاریس و لندن را باتش غضبش بسوزاند .

حقیر مدتی در آلمان مشغول تحصیل بوده و با جوانان آن مملکت زیاد معاشرت داشته‌ام و آنها برخلاف جوانان فرانسوی عشق مفرطی بورزش دارند حتی ورزش را روح ملت آلمان بشمار میاورند بهمین جهة است که نه فقط مردان بلکه نسوان خود را هم بی‌اندازه تشویق میکنند به بطوریکه درهرشهر آلمان نسوان دارای ورزشهای مخصوص خود هستند و همین امراست که توجه مخصوص فرانسویها را بخود جلب نموده و از مدتی بیش بجد تمام در تشویق اقسام ورزشها و خرج مبالغ معتنا بهی در این راه مشغول شده اند این امر از نقطه نظر ازدیاد نفوس وحفظ الصحه زنان بی‌اندازه مهم است چون اطفال زنی که در جوانی ورزش نموده باشد بلاشك قوی وسالم بار خواهند آمد در اروپا وامریکا افراد ملت درجهٔ اهمیت ورزش را دانسته نه فقط نوبارکان حتی زنان مسن راهم تشویق و تمجید میکنند برخلاف تصور بعضی از مردم مملکت ما که آنرا جزء ملعبه اطفال و بیکاران میشمارند دانستن این نکته بر ما ایرانیان واجب است که ورزش علاوه برتقویت بدن مقوی روح هر ملت و موجب استحکام مبانی وجود افراد انسانی است وحربه ایست که شخص را برای هرنوع مقاومتی حاضر میکند حال انصاف میطلبم آیا برای یك ملتی که فرسنك ها ازجاده تمدن وعلم دور افتاده و میبایستی این راه دراز را هرچه زودتر و بسرعت هرچه تمامتر طی کند مرکب تازی بهتر است یا خر لنك ؟ در صورتیکه واضح است که ورزش در مقام مرکب تازی و شیوع آن درمملکت ایران بسیار سهل است وقتی که سستی وتنبلی را کنار بگذاریم اگر چنانچه هموطنان عزیز و جوانان تحصیل کرده با ذوق پس از آکاهی از جدوجهد ملل اروپائی

در مورد ورزش و درك فواید آن دامن همت را بکمر زده برای تشویق جوانان دیگر که از این حظ محروم مانده‌اند عملیات خود را سرمشق قرار داده و از هرنوع فداکاری در این باب خود داری و کوتاهی نفرمایند قطعاً طولی نخواهد کشید که سستی و تنبلی امروزی بدل بجنبش و نشاط شده مردم افسرده و بی‌روح کنونی روحی تازه خواهند گرفت و بانجام وظایف وتکالیفی که امروز اهمال و بطالت آنها را عاطل گذارده وجزء موهومات شمرده‌است خواهند پرداخت بنابراین روی سخن با برادران ایرانی است که اهمیت ورزش را که میتوان باب سعادت ایرانش خواند درك فرموده ودرتشویق واشاعه آن کوتاهی روا ندارند و ازآقایان اطبای کرام و دکترهای عظام که تصدیقشان در امور حفظ صحت وخصوصاً فوائد ورزش مورد توجه و اعتماد خاص وعام است متمنی است که آثار ومنافع ورزش را تذکر داده‌و لزوم آنرا اعلام فرمایندکه لااقل اهمیت آنرا در سه جهاز مهم بدن که هاضمه دوران دم و تنفس باشد شرح فرمایند بقیه موکول بهمت و اقدام جوانان با ذوق و تحصیل کرده ایرانی است

محمد نورائی محصل در فرانسه



نگارنده محترم مقاله فوق یکی از محصلین ایرانی است در اروپا یعنی آقای میرزا محمد خان نورائی فرزند فاضل دانشمند آقای میرزا غلام حسین خان مستوفی که اهمیت ورزش را در اروپا بچشم خود دیده و بیاد هموطنان عزیز افتاده است البته هر ایرانی پاك سعادت وعظمت این آب وخاك را بجان ودل‌مشتاقست ما در آینده همواره در موضوع ورزش واهمیت آن مقالات سودمند نشر خواهیم کرد و از آقای میرزا محمد خان هم انتظار داریم که بدین مختصر قناعت نورزیده و دراین باب مقالات سودمند برای درج ارمغان ارسال فرمایند

وحید

# ( پرسش و پاسخ )

## ( پرسش )

استاد بزرگوارا معنی این بیت حکیم نظامی چیست !

( چو روز جوانی بپایان رسید )

( سپیده دم از مشرق آمد پدید )

اشکال در این است که در پایان روزشب میرسد و سپیده دم پایان شب است نه پایان روز

نیز این بیت خواجه را متمنی است تفسیر فرمائید

آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد

فرصتت بادا که هفت و نیم را ده میکنی

( م . د )

## ( پاسخ )

روز گاهی دربرابر شب استعمال میشود وآنوقت مقصود از روز اول طلوع است تا غروب شمس، و پایان آن شب خواهد بود و گاه هم مطلق ذکر میشود و در اینصورت بطریق مجاز تمام ساعات روز و شب یعنی از اول طلوع تا طلوع دیگر مقصود است چنانچه مثلا میگوئیم : بعداز روز شنبه یکشنبه است است و بعداز یکشنبه دوشنبه و بعد از دوشنبه سه شنبه وهکذا و نمیگوئیم بعد از روز شنبه‌شب یکشنبه است و هم چنین منجم میگوید فلان ماه یا فلان برج سی روز یا سی و یك روز است و نمی گوید سی روز و سی شب است پس مسلم است که مقصود از این روز تمام ساعات شب وروز است؛ و این معنای مجازی ازکثرت شیوع بسرحد حقیقت ثانوی رسیده چنانچه ازمراجعه بعرف و اصطلاح عامه معلوم میگردد

دراینصورت معنای بیت نظامی واضح‌است‌والبته‌بعداز روزجوانی

سپیده دم روز پیری که عبارت از سپیدی مو است فرا میرسد .

اما بیت خواجه .. مقصود آنست و بممدوح خود میگوید که آن پادشاه که پیش از تو بوده و وظایف مردم را از ده بهفت‌ونیم آورده یعنی یك ربع کم کرده سودی نبرده است. تورا در پادشاهی فرصت باد که هفت و نیم را ده میکنی یعنی یك ربع بر وظیفه و مقرری همه میافزائی .

پس بهفت ونیم بمعنی با هفت و نیم است و این استعمال با بمعنی به در کلمات اساتید فراوانست چنانچه خواجه خود فرماید [ با او بگو که ایمه نا مهربان من ] یعنی به او بگو .



حضرت آقای وحید اولین قسمت تاریخ شعرای فرانسه‌را که برای درج در آن مجلهٔ شریفه فرستاده بودم بقدری مغلوط و درهم بود که موجب تعجب میشد مثلا قسمت آخـر مقالهٔ که بطور مقدمه نوشته شده بـود بدون مناسبت در پایان مقالات رساله تکوین نهاده و سپس شروع بشرح حال آنـدره شنیه نموده و در بین آن ترجمه ابتدای مقالـه مقدمه را گنجانـده و باز انـرا نا تمام گذارده تتمهٔ گذارش زندگانی آنـدره شینه را نوشته بودند اگر چـه با اوضاع مطابع ما بـرفع این نواقص امیدی نیست ولـی از مصحح آن مجله شریفه تمنی میشود که در تصحیح مندرجات آن نـامهٔ گرامـی بیشتر اهتمام ورزند

راجع باصل کتاب بدواً در نظر بود که نام شخصی شاعر را نـوشته و سپس آن اسامیرا با حروف تهجی فـارسی ترتیب داده و بترجمه حالشان مبادرت ورزم ولـی چـون در اروپا نام دودمان بر اسم شخصی مقدم است بنده هم متابعت آن رسم‌را نموده و اسامی گویند کان را از روی نام خانوادگی ترتیب میدهم بنا بر این شعرائی که در ضمن حرف الف نام برده شدند در آتیه با حروفات (ش . ر . م ) ثبت خواهند شد

# شعرای فرانسه

## اوتران

Joseph autran ژوزف اوتران در سال ۱۸۱۳ دز مارسیل متولد گردید مادرش یونانی بود وپدرش بازرگانی که غالب عمر خودرا در سفر های دور و دراز بسر میبرد اوترن اول دفعه بـواسطه منظومه ( روی دریا ) بجامعه معرفی شده وبا قطعه میلیانا مقام خویشرا ارجمند ساخت سپس بواسطه قصایدی که درمدح فرانسویان فاتح الجزایر سرود درقلوب عامه محبوب گردید وقتی که تاتر دختر اشیل را بمعرض نمایش گذارد نامه شهرت خویشرا مسجل نموده و درتمام اروپا بسخن سنجی معروف شد ( زندگی روستا ) ( طبل ونی ) و ( غزل تلون ) او درعالم موسیقی بیحد طرف توجه گردیده و تصنیفهای متعدد از آنها ساخته شد اورلـ شاعر فقرا ورعایا وپیله‌وران میخوانند بواسطه تشریح و تجسم افکار کودکانه و رعایت رنجبران پیشاهنك فرانسوا کوپه گویندش سخن اوتران طرب افزا ودقیق بیانش ساده و دلکش است ولی افکارش بحدی حساس و رقیقند که قدری ازمتانت شعرش میکاهند شاعر بیچاره در ۱۸۷۰ ازنعمت بصر محروم گردیده و هفت سال نیز نابینا زیست عاقبت در سن ٦٤ سالگی در سنه ۱۸۷۷ وفات یافت چهار سال قبل‌از فوتش دیوانش بطبع رسید و در ۱۸۸۱ کلیاتش در هشت جلد طبع ونشر یافت

**از اشعار اوست**

آفتاب فرو میرود نسیم ملایم شاخه های سروراهتزازی لطیف میبخشد و از جنبش آنها لکه های طلائی رنك خورشید را بر روی پیشانی ما می‌افکند دره را سکوت محزونی‌فرا میگیرد هنوزدِرو گران درزراعات وچمنها دیده میشوند دهاقین بسوی قریه میروند و کاوهای تنومند گاو آهنهای سنگین را پیشاپیش انها حمل کرده و وارد قریه

میشوند هریك بکاشانه‌اً خود رفته و استراحت میکنند هنوز عده از زارعین را کنار رودخانه می‌بینم که از آخرین روشنائی خورشید استفاده نموده و میخواهند کارهائی‌راکه از صبح شروع کرده اند بانجام‌رسانند در اینوقت زمزمه دلربای دختر جوانی بگوش رسید در آرامی عصر نغمات بهتر مسموع میشوند و شامه روایح را بهتر درك میکند. نسیم فرح بخش نکهت گلهای وحشی و شمیم گیاههای معطر را به مشام میرساند.

# اکار

ژان اکار Jean Aicard — تولدش بسال ۱۸٤۸ در تولن واقع شد در قسمتهای مختلفه ادبیات از قبیل رمان نویسی و قصه‌سازی و غزل سرائی مهارتی بسزا نشان داد ولی گوئی تنها برای مولدش میتوانست افکار خود را بکار اندازد چون اغلب آثارش در اطراف اخلاق و عادات و جغرافیائی سرزمین اجدادیش سیر میکنند و همانها بهترین رمانها و تاترهایش محسوب میگردند در سرودن اشعار کودکی یعنی اشعاری که از حالات گوناگون و احزان و شعفهای اطفال حکایت میکند برهمه شعرا برتری دارد. یکی‌ازقطعاتش موسوم بنغمه‌طفولیت بمجرد انتشار مورد توجه خاص و عام گردیده ودر آکادمی فرانسه‌تاج افتخاری بان داده شد از جمله شاهکارهایش دو درام منظوم است که در فهرست ابدی (تاتر فرانسه) ثبت گردیده و اغلب بمعرض نمایش گذارده میشوند پنج سال قبل یعنی در ۱۹۲۱ درسن هفتاد وسه‌سالگی عالم‌فانی را بدرود گفت

## منتخب آثارش

روزی در مدرسه شهرت یافت که فردا آخرین روز عالم است و من هم باور کردم و هنگامی‌که زنك مرخصی زده شد و محصلین با جست و خیزهای کودکانه و فریادهای شادمانی خارج میگشتند باکمال

حزن و سکوت راه خانه‌را در پیش گرفتم بدون انکه توجهی بمنظره افق نمایم یا زراعات زرد شده و برکه هائی که طیور گرد آنها جمع گردیده بودند دقت مرا جلب نمایند

میگویند ما خواهیم مرد و فردا روز موعود است

در تمام عرض راه این کلماترا تکرار نموده و باکمال وضوح نتایج وخیم این مرگ عالم گیر را حدس میزدم عجباً همه باید معدوم شوند آنهم درروز تعطیل و فصل تابستان که زمان درو فرارسیده است

ما دیگر نمیتوانیم درهوای آزاد هنگامی که ماه تمام در آسمان صافی نور پاشی میکند بر روی کاههای نرم بازی نموده وجست وخیز کنیم . سپس خیالاتم متوجه مدرسه و خشونت معلمین گردیده و باخود گفتم انصاف نیست که من آخرین لحظه حیات خودرا درمدرسه وشاید هنگام جواب گفتن دروس بسر برم . آه کاش پدر بزرگم علت خرنمرا جویا میشد کاش میتوانستم از این سیه بختی نزدیك با او صحبت بدارم

باید رفت هرچه بادا باد

بالاخره‌عازم مدرسه‌شدم ولی بین‌راه ضعف برمن مستولی گردید و روی توده از یونجه نشستم

من میخواهم همینجا بمیرم یکقدم هم پیش تر نخواهم رفت

بدرود بر شما ای خنده ها بازیها دویدنها من دیگر شما را نخواهم دید

خدا حافظ ای جد عزیز ای سك مهربان

ناگهان پدر بزرگم هویداگردیده وگفت عجب اینجاچه میکنی در جوابش زاری کنان گفتم در اینجا فنای عالم را منتظرم وچون مرگ چاره ناپذیر است میخواهم درخانه خود جان بسپارم

ای ایام مفقود ای یادگار ها ای دل تپیدنهای اولیه چقدر

خواهان شما هستم ای گلهای معطر و ای کوکبهای تابنده ای تپه ها و جنگل‌های خرم ای آفتاب درخشان من شما را دوست دارم شما باقی هستید و من درگرداب فنا فرو میروم

# آندریو

Francois Andrieux فرانسوا آندریو - ادیب و شاعر گرانمایهٔ فرانسه در ۱۷۵۹ در شهر استراسبورگ متولد گردید قصه های شیرین و شوخیهای خوشمزه برشتهٔ نظم کشید آسیابان فارغ از حسرت مهمتر و ادبی ترین قطعات او است اشعارش ساده و دلکش و زننده اند در چندین مدرسه مهم نایب ناظم و معلم ادبیات بوده در ۱۸۳۴ بسن هفتادو پنج سالگی در شهر پاریس وفات یافت.

در نکارش این تذکره چهار کتاب محل رجوع نکارنده است (۱) تاریخ ادبیات فرانسه (۲) قطعات منتخبه (۳) تذکره شعرای فرانسه و بلژیك (۴) جنك اشعار فرانسه وتنها تذکره شعرای فرانسه وبلژیك و دیکسیونر لاروس نامی از اینشاعر میبرند ودومی آسیابان فارغ از حسرت را شاهکار و اثر برجسته او میداند و اولین عین قطعه را مینویسد . این منظومه خیلی مفصل و خلاصه اش آنست که فرد ریك کبیر میخواست نقطهٔ را در خارج شهر برای مجالست با شعر او استفاده از افکار علماء فلاسفه تهیه نماید و برای این مقصود محل آسیائی را در نظر گرفت ولی آسیابان از فروش ملك خود امتناع ورزید پادشاه تهدیدش نموده و گفت من میتوانم آسیای تو را عنفاً بستانم آسیابان در جواب گفت بلی اگر عدلیه نبود پادشاه از این پاسخ متنبه شده و فهمید که در عهد سلطنت او مردم امید وار بعدالتند و از ابتیاع آن مکان منصرف گردید .

نتیجه این حکایت آنست که همین پادشاه در موضوع سیلزی‌علیا

حاضر بود عالمرا آتش بزند و در آخر منظومه میگوید چنین است قمار سلاطین که آسیائی باخته و مملکتی میبرند

# آرنو

ANTOINE—VINCENT, ARNAKLT

آنتوان و نسان آرنو — تولدش در پاریس ۱۷۶۶ در زمان شورش فرانسه از وطن خود هجرت نموده و در عهد ناپلیون اول بفرانسه باز گشته و ندیم خاص آن پادشاه عظیم الشأن گردید

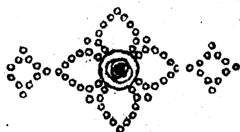
در ۱۸۱۶ که مملکت فرانسه پس از شکست واترلو برای اعاده نظم و امنیت قدمهای بلندی برمیداشت او را تبعید نمودند در ۱۸۱۹ باز بسرزمین اجدادی مراجعت کرده و پس از طی شصت و هشت ۶۸ مرحله از مراحل زندگی در شهر گودرویل سنهٔ ۱۸۳۴ وفات یافت اغلب اشعارش نیش زننده و شدید الحنند سبک شعرش خیلی ساده و دلچسب سخنش حساس و غم انگیز است از غزلیاتش تلون مزاج وعشق شدید او نمایانست

**از اشعار او**

**برك**

ای برك خشگیده بینوا از ساقه ات جدا شده بکجا میروی ؟ هیچ نمیدانم

تند باد آن نهالی که تنها نگهبان من بود ازپای در آورد دم بیقرار صرصر پائیز یا نسیم سرد زمستانی از آنروز تا کنون مرا بهر طرف میدواند بدون اینکه شکایتی کرده یا باکی داشته باشم از جنگل بجلگه از کوه بدره هر کجا میبرد میروم میروم بسر زمینی که منزلگاه ابدی تمام موجودات عالم امکان است



# ( رساله تکوین )

## ( فروغ هفتم در پیدایش خط و کتابت واختراع ارقام حروف )

مخفی نماناد که بنی نوع بشر را از برای افهام مقاصد خود بابنای جنس اولا جز اشارات واصوات ودر ثانی جز الفاظ وسیلهٔ و واسطهٔ در میان نبوده تادر عصر کلدانیان نیرنك ارقام اختراع شد باینمعنی که ازبرای اشیاء اشکال‌وصور قراردادند اما اشیاء خارجه نمودن شکل آنها معلوم و معین بود تنها برای مقاصد معنوی اشکال مخصوص وضع کرده بودند که مرام را بطرف مقابل بفهمانند مثلا میخواستند شجاعت مینویسند شمشیری برهنه رسم میکردند و چون میخواستند سخاوت بنویسند دریائی نقش میکردند واین را خط ( **هیرولکیف** ) خوانند که ازبرای اشیاء خارجه وذهینه اشارات وصور ترسیم نموده‌اند چنانچه هنوز خطوط اهل چین و ژاپون و اهل ختا و ختن برهمین نسق است وخواندن اینگونه خطوط و فهمیدن مقصود از آنها محتاج بدانستن زبانی معین نیست بلکه بمردم کر ولال هم آموختن آن امکان دارد ولی ضبط این همه اشارات و صور تماماً از عهده طاقت بشری بیرون است ازاین جهت است که هرکس بخواهد درچین کاتب بشود باید اقلا هشتاد هزار شکل و اشارات درذهن خود نگاه بدارد خلاصه پس از مدتی مدید دانایان را اینطور بتصور رسید که طریقی از برای تسهیل این خط پیدا کنند لاجرم برای مقاطع حروف پاره اشکال رسم نمودند یعنی از روی اسامی چیزهائیکه آن مقطع دُر حرف اول نام آنچیز آشکارا ونمایان بود مثلا می‌خواستند سین بنویسند صورت‌سگی رسم میکردند زیراکه سك را ایشان سین میگفتند و شین همان شین است که در فرانسه بمعنی سك است و قاف همان قحف سرانسان است و با همان بیت بمعنی خانه است و میم بمعنی آب است و آن‌را بدین شکل [ m ] مینوشتند چونکه آب می پیچد و نون بمعنی ماهی است

بدین شکل [ N ] و الف بمعنی درخت یاشاخ گاو است وکاف بمعنی کف دست است و لام بمعنی بیل‌است بدین شکل [ ﻟ ] و دال بمعنی دراست بدین شکل [ د ] وچون میخواستند واو بنویسند شکل منجلی می کشیدند که آن را باد می نامیدند و بدین قیاس بیست و دو صورت هست از اشیاء خارجیه که در ابتدای نام آنها هریك حرفی از حروف ابجدی بطور نمایان تلفظ میشد و برای مقاطع اصوات عنوان و تعبیر قرار داده اند این بود که حروف ابجدی پیدا شد و میان خط و لسان تطبیق پیدا شد ولی طریق نوشتن باز متعسر بود پس‌از چندی بتصاریف ایام از اشکال مزبوره کاستند و اشکالات را از میان برداشتند مثلا بجای سین اول شکل سگی تمام میکشیدند بعد سر سك را کشیدند و آخر بکشیدن همان دندان سك اکتفا نمودند رفته رفته درمیان هرقومی اشکال حروف شکل مخصوص گرفت ولی باوصف این هنوز اشکال غالب حروف ملل با هم متشابه است اهل چین چون هنوز حروف ایشان **هیرولکیف** است خط آن ستونی است یعنی از بالا به پائین و اهل سمتیك از راست بچپ و اریانها از چپ براست مینویسند مگر مسلمانان ایران و غیره که تقلید از اعراب میکنند و خطوط مسلمانان دراین عصر بسیار معیوب ومغشوش است و اشکالات بیمعنی درآن پدید آورده‌اند که خواندن آن صد مرتبه از خطوط اروپائیها مشکل تر است و کسی بخیال تصحیح و اصلاح معایب آن برای تسهیل نیفتاده مگر میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله که دراین خصوص در صدد پاره اصلاحات برآمد (۱) وبعد ازآن میرزا حسین‌خان مصباح‌السلطنه ولی‌هنوز بجائی نرسیده امید است عنقریب خط هم چون لسان از اختلاط اقوام خارج شده وصورت واحد کسب نماید وآن خطی است که ازغایت سهولت همه خواندن آن بتوانند و فوراً افاده مرام کنند .

---

(۱) اصلاحات ملکم خان و عقاید او در باب خط غیر از مفاسد و نابکاری و عداوت با ملیت ایران چیزی نیست و ما با اینکه سابقاً در این موضوع مقالات مبسوطه نگاشته‌ایم در سال هفتم این مفاسد را بتوضیح خواهیم پرداخت (وحید)

## ( فروغ هشتم در بیان شعر و موسیقی ونقاشی وامثال آنها )

اختراع اوزان شعر یعنی سخن منظوم قبل از اختراع وشیوع خط است زیراکه قبل از پیدایش خط هر صاحب سخن بلیغی مایل بود سخنش بعد از خودش باقی بماند و راهی از برای اینکه سخن خودرا سینه بسینه محفوظ دارد بطوریکه از تغییر و تبدیل مصون ماند غیر از اینکه کلام را مقید بوزن و قافیه دارد طریقی نجست و این صورت شعر است که عبارت از وزن و قافیه باشد و مقصود مردم عوام از شعر همین است اما صناعات شعر که از صناعات خمس و در اعداد علوم عالیه و فنون شریفه محسوب میشود عبارتست از مجسم ساختن احوال مخفیه ومناسبات معنویه اشیاء و رنك تناسب بانها دادن بطوریکه موجب هیجان افکار عامه شده آثار فایقه را موجب گردد و در نفوس تاثیرات عجیبه بخشد و شاعرنه آن است که اشیاء را بر خلاف واقع ترسیم نماید و مبالغات را چنان از حد بگذراند که تاثیر خودرا درمزاج مستمع فوت کند بلکه شاعر باید هر چیزی را زیاده از آنچه برمحاسن ومعایب داراست نمایش بدهد وبر تصورات و تخیلات خود لباس صدق بپوشاند و مناسبات مخفیه اشیا را ظاهر کند تا بتواند منشاء اثر باشد و در نفس خواننده تهییج و انبعاث پدید آورد شعر فنی از حکمت بلکه اول طلیعه حکمت است در میان هر قوم که فلسفه و حکمت پیدا شد نخست شعر پدید آمد اگر شعر در میان ملتی یافت نشود افراد آن ملت هرگز ترك قبایح و طلب محاسن نخواهند کرد ـ حکما مبدأ شعر وموسیقی ونقاشی راشیئی واحد گرفته‌اند زیرا میگویند انسان بجهة افاده مرام و مقاصد خود سه چیز لازم دارد ـ نطق ـ وصوت ـ واشاره وقتی که باصوت میخواهد ترسیم اشیاء وافادهٔ مرام خود نماید فن موسیقی است همینکه صوت مقاطع بهمرسانید وبخواهد با منطق ترسیم وتصویر اشیاء کند ومقصود خودرا بفهماند فن شعر است

و با اشارات چون بخواهد مقاصد خود را نشن دهد عبارت ازنقاشی است وهیکل تراشی وخط هم از شعبه های نقاشی است این است که قدما گفته‌اند نقاشی وموسیقی بدون شاعری نمیشود چنانکه تراشیدن مجسمات ارباب انواع در نزدایشان بدون معاونت صناعت شعر ممکن ومقبول نبود وهیچ شکی نیست که صناعت شعر ازنقاشی وموسیقی بمراتب اشرف است زیراکه نقاش ار روی اشارات حسیه ارتسام و تصویر ظاهر اشیاء را مینماید وصاحب موسیقی تصویر مقاصد وحالات انسان را از روی آهنگهای طبیعی مینماید ولی شاعر معانی مخفیه اشیاء و مقاصد خود را بواسطه صور عقلیه و مناسبات روحانی وتشبیهات طبیعی و اشارات فکریه می نمایاند پس شاعر ررح اخلاقی ملت است مثلادر یونان اول سیروس پیدا شد بعدازآن حکما پدید آمدند درعرب اول معلقات سبع بعدازآن پیغمبر آخرالزمان مبعوث گردید در فارس نخست شعراء سپس حکما و فلاسفه زیرا شاعر مردمرا دعوت بفضایل میکند و آنهارا مستعد از برای ترقیات مینماید — دراین صورت بدیهی‌است که‌اقتدار شاعر درمقام‌بیان احساسات خود از نقاش وموسیقی‌دان بیشتر میباشد و اینکه موسیقی‌را از فنون ریاضی حساب میکردة اند از راهی خطا است زیراکه موسیقی داخل در صناعات است مانند شعر اگرچه پاره تناسبات تالیفیه در نغمات موجود است که آنها را بفن حساب تقدیر مینماید بر مثال وزن و قافیه که عارض شعر میگردد نه‌اینکه داخل در هیئات شعر باشد —

الحان موسیقی بر دوقسم است یکی آهنگهای طبیعی که به‌نسبت تالیف و ترکیب میشود و قدما آن را از تأثیر ادوار فلکیه یا تعلیم **(مینرو)** میدانستند یعنی الهامات غیبی و دیگری آهنگهای تقلیدی که‌از صداهای مرغان و آب شارها وزنگها و باران واهتزاز نسایم در بوستان وامثال اینها تقلید کرده باشند

# ( لطیفه غیبی )

## ( بقیه از سابق )

سلسلهٔ قید نشاتین فارغ است چون فرحناك و دلشاد وآزاد نباشد که بندگیست که کاینات در تحت تصرف اویند چنین بندگی سرهمهٔ آزادیست چنانچه در مقطع غزل اشاره باینمعنی فرموده

( بیت )

حافظ ازجور توحاشا که بنالد روزی من ازآنروز که در بند توام آزادم

پس از اینجهة که مقید بهیچ قیدی نیست آزاد است و از آن جهة که همه را مظاهر ومجالی آن جمال میداند باهمه است و از آن رو که همه ازوست از آن همه است چنانچه املح الشعرا شیخ سعدی رحمة الله علیه الرحمه میفرماید

( بیت )

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازاوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی ماکاین غم از اوست

شعر ٥٤

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما باو محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

این بیت اشاره بحدیث قدسی است که **کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف**

شعر ٥٥

رهمه دیرمغان نیست چومن شیدائی خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

مقصود از این بیت اینکه سالك باید در راه طلب هیچ چیز

را سد راه مطلوب نسازد بهرچه از دوست وامانی چه زشت این نقش چه زیبا بتخصیص محب روحانی که عبارت از مراتب فضل وکمالات ظاهریست وخودی وخود ستائی قید است بهر طریق که باشد زنجیر اگر طلا بود هم قید است چه آدمی را در راه طلب هیچ حجابی بزرگتر از هستی نیست وهیچ سدی بدتر ازخود پرستی نیست ساغر عشرت بجز بدست بیخودان ندهند وافسر جز بر سر بی سران ننهند

( بیت )

هرسری را در خور همت کلاهی داده‌اند
افسر دیوانگان باشد به هامون آفتاب

مراد از دیرمغان چنانچه دربیان اصطلاحات قبل ازاین مذکور شد اولین مقام طلب است و شیدائی عبارت از مقام وله و حیرت است چه در اول وهله ساکت نمیداند مآل کارش بکجا خواهد انجامید و خرقه عبارت از زهد وستر است که ظاهر پرستان معایب درویشی را بان میپوشند که در دیدهٔ ظاهر بینان در مراتب سیر وسلوك خود را درکمال رتبه وانمایند وموجب استجلاب اغراض فاسدهٔ خود سازند و دفتر کنایه از علوم رسمی و دکان خود فروشی و مراتب ملائی و علم ظاهری است که حجاب روحانی است و اشد از حجاب جسمانی و ظلمانی است مثل فسق الراقمه

( بیت )

مغرور فضیلت از خدا باشد دور زنجیر گر از طلا بود هم قید است

وعرفا دراینکه رفع حجاب روحانی اشد از حجاب ظلمانیست تشبیهی باین روش کرده‌اند که هرگاه باغی درنهایت لطافت مشحون بانواع گل و ریاحین وازهار بوده باشد و دیواری آلوده بکثافات سد راه مشاهده چنین باغی باشد بخاطر هرکس میرسد که این سد را باید از پیش برداشت تااین مکان دلگشا وهمیشه درنظر باشد اما اگر دیواری مطلا ومرصع که خطوط

بسیار خوش برآن نوشته باشند وسال بسیار استادان بدایع نکار وهنرمندان فضایل شعار هنر خودرا درآن دیواربکاربرده دراین باب یدوبیضا نموده باشند که بحسب مثال مانند فضایل ظاهری است حجاب باشد هرکس ازسر آن نمیتواند گذشت و چنانچه دیوار کثیف مانع دیدن است این دیوار مرصع نیز مانع مشاهده و باعث حرمان است اماهمتی باید که از تکلفات ظاهریه چشم پوشیده در تخریب آن کوشد ماحصل معنی شعر این است که در مراتب سیر و سلوك مثل من آشفته حالی ترك اعتبار گوئی نیست که بیکبارگی از نوامیس ظاهری گذشته و بالکلیه اقبال بصوب مطلوب نموده از خرقهٔ که سبب عیب پوشیهاست خودرا مجرد ساخته و فضیلت ظاهری که سرمایه مباهات ودست آویز مفاخرت ناقصان است بکنار گذاشته از هرچه مایه عجب وکبر و خود پرستی است وا پرداخته باشد **اللهم ارزقنا مرتبة الصدیقین بحرمة محمد و عترته المعصومین**

**( شعر ٥٦ )**

دل که آئینه شاهیست غباری دارد  از خدا میطلبد صحت روشن رائی

بدانکه دل که عبارت از قلب است و مراد از او نفس ناطقه انسانی است که آنرا عقل انسانی میگویند **کما قال تعالی ذلك لمن كان له** قلب یعنی عقل و آن جسم صنوبری که محل روح حیوانی است که عبارت از بخاری است لطیف که از صفوة وزبله اخلاط بهم میرسد و نفس ناطقه که تعلق بدل میگیرد و بواسطه روح حیوانی است و باین اعتبار آن جسم صنوبری را دل میخوانند وبجهة آنکه هرزمان تقلب بحالی دارد آنرا قلب مینامند چنانچه درحدیث وارد است **قلب العبد بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء** القصه نفس ناطقه انسانی را تعبیر بدل میکنند و میگویند که فلان مرد صاحب دل است یعنی از آلایش جسم و جسمانی مبرا و از شوائب مادیات

معر است بدانکه معدن علم نفس ناطقه است نه اینکه علم از خارج داخل او شود بلکه مثل چشمه ایست که هرچند بکاوند آب از اوزیاده برآید و افلاطون و ارسطو و دیگر حکماء تصریح باینمعنی نموده‌اند و افضل المتاخرین بابا افضل کاشی نیز در رسائل خود ذکر کرده که بسا مردان که در راه طلب خونها خورده اند و رنجها کشیدند وازعالم معنی بوئی نبردند بسبب آنکه علم را بیرون از خود طلبیدند و حال اینکه معدن علم در ایشان است

## ( رباعی )

ای مظهر انوار الهی که توئی ای آینه جمال شاهی که توئی
بیرون زتونیست هرچه درعالم هست ازخودبطلب که آنچه خواهی که توئی

حاصل آنکه نفس ناطقه که مقتضای ونفخت فیه من روحی آئینه شاهی است و بسبب انغماس در غواشی جسمانیات و شوب با ظلمانیات و انهماك در شهوات و لذات حیات جسمی غبار ظلمت گرفته و زنك کدورت بر اونشسته از خدا صحبت روشن رائی‌را یعنی ادراك خدمت پیر کاملی میطلبد که بمصقلهٔ ریاضت و تصفیه مجاهدت زنك کدورت از وی بزداید

## ( رباعی )

یارب بنما حقی که باطل ببرد راهی بنما که ره بمنزل ببرد
یا برهانی که شك ز دل بزداید یا تصفیهٔ که زنك از دل ببرد

چه در سیر و سلوك هیچ همدمی بهتر ازپیر کامل دانا وهیچ معنی اقوی از مرشد فاضل بینا نیست پیر کامل را تشبیه کرده اند بحوضی که متصل بدریاست و شخصی که ربطی بان بزرك بهم رساند مثل آنست که آب قلیل خود را متصل بان حوض که متصل بدریاست نماید که هرگاه دریای فیض بتموج آید سرایت بدان آب حوض میکنند و بعضی را اعتقاد اینست که بدون مرشد کامل طی این طریق ممکن

نیست مثل آنکه شخصی هرچند ازفضلای عصر ووحید زمان باشد اما بیدلیل خودرا از بیابان مکه ببیت‌الله نمی‌تواند رسانید مگر ببسبیل ندرت

( بیت ٥٧ )

من بسرمنزل عنقا نه بخود بردم راه قطع این مرحله بامرغ سلیمان کردم

و بعضی اکابر در رسائل خود چنین فرموده‌اند **من لایعرف الا بصحبت** شیخ مرشد اوستاد کامل همدان همدانی در بعضی رسائل میگوید **لعلك تقول فما السبیل الذی یجب علی العاقل سلوکه حتی یتمکن من الایمان بالنبوة فتقول بسبیل من لا ذوق له فی الشعر من مجالسة اهل الذوق حتی یحصل غرضه و المراد باهل الذوق اقوام طهروا بواطنهم عن رزائل الاخلاق حتی فاضت علیهم من لطائف الحق ما یستحیل عنه العبارة** و در فصلی دیگر میفرماید **السعادة للطالب ان یتفرغ بکلیة روحه و قلبه لخدمت و اصل منهم فنی فی الله و بقی به حتی اذا افنی عمره فی خدمته احیاه الله حیوة طیبة** مخفی نیست که جمع سلاسل منتهی بخلیفه بلافصل حضرت سید کاینات اعنی اسدالله الغالب علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین میشوند ومذهب حق امامیه اینست که خارق عادت از پیروان ومحبان حضرات ائمه صلوات‌الله علیهم صادر میشود چنانچه فرید الدهر و وحید الزمان سلطان المحققین و برهان المدققین الذی لا یسمع بمثله فی الادوار ولم یرمن یرانیه علن فی الاعصار آیة‌الله العظمی و کلمة العلیا نصیرالملة والدین در تجریدالعقاید که موشح ببراهین عقلیه و مؤیددلایل نقلیه ساخته است در مذهب حق امامیه نقل فرموده که فرقهٔ محقه خرق عادت برغیر معصوم جایز میدارند وکسیکه منکر این باشد انکار نص قرآن کرده چنانچه آن بزرك فرموده قصه مریم و غیر هایعطی جوازها یعنی قصهٔ مریم که در قرآنست که **کلما دخل علیها ذکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لك هذا قالت هومن عندالله یرزق من یشاء بغیر حسا**

( ناتمام )

# فهرست سال ششم ارمغان

## ( شماره اول )



## شماره دوم

( شماره پنجم و ششم )

# غلط نامه سال ششم

گرچه بحدی غلط در دوره این سال فراوانست که باندازه‌دوره‌سال باید غلط نامه تهیه‌کرد ولی فقط اغلاط فاحشه‌که تصحیح آن ازعهده اغلب قارئین خارج است تصحیح میشود

## ( شماره اول )

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۳ | ٤ | کز سخن دبرد | کز سخن برده |
| ۱٤ | ۷ | هر دو دودند | هر دو دورند |
| ۲۰ | ۱ | ناصر الدین | ناصرالدین شاه |
| ٤۰ | ۱۲ | حکیم قطران | رشید وطواط |
| ۴۳ | ۱۵ | از سپید موی | ز او سپید موی |
| ۴۹ | ٤ | بدیع الزمان | بدیع الزمانست |

## ( شماره دوم )

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٦۵ | ۹ | که‌برد برده است ازماه | که‌دست خاکی است از ماه‌کوتاه |
| ٦۵ | ۱۰ | که شاید باخت | که یارد برد |
| ٦٦ | ۸ | از پردگی او | از پردگی یاد |
| ٦۸ | ۲ | من و تو نز چون | من‌وتو چون |
| ۹۵ | ۰۲ | صدور و عظام | صدور عظام |
| ۹٦ | ۲ | ز دارای صنایع | زدارای صانع |

( شماره سوم وچهارم )

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۷۵ | ۱۰ | در راستی است | از راستی است |
| ۱۸۵ | ۱۸ | دور بگودن | دور بکردن |
| ۱۸٦ | ۱۲ | هم عم | هم بغم |
| ۱۸۷ | ٦ | آش می | آبش می |
| ۱۸۷ | ۸ | بگردد نبیند | بگردد نبیند |
| ۱۸۷ | ۱۰ | باد کند | یاد کند |
| ۱۹٤ | ۲۴ | بت قبچق | بت قبچاق |
| ۱۹٤ | ۲٤ | تو بیداری | تو پنداری |
| ۲۳٦ | ۱۹ | کشتن زبل بو | کشتی زبل تو |

( شماره پنجم و ششم )

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲٦٤ | ۳ | ناگه ار افشار | ناگه ازافشار |
| ۲٦۴ | ۱۰ | پیل افکل | پیل افکن |
| ۲٦٥ | ۱۱ | اما نکردن | اما بگردن |
| ۲٦٥ | ۱۲ | اما نه رزم | اما نه روز رزم |
| ٤٦٥ | ۱٤ | زنك تك | زنك تنك |
| ۲٦٥ | ۱۷ | و این پیره زل | و این پیره زال |
| ۲٦٦ | ۱۸ | اگر ریشش چوتیغش | اگر تیغش چوریشش |
| ۲٦٦ | ۱۹ | لقب آیا | لقب اما |
| ۲٦۸ | ۸ | کند ادران | کند آوران |
| ۲٦۸ | ۱۷ | بیغما برد و | چپاول کرد |
| ۲٦۸ | ۲۰ | نیازد و برق | نیازد برق |
| ۲٦۹ | ۹ | روزه میکرد | روزه میگیرد |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
| --- | --- | --- | --- |
| ۲٦۹ | ۱۸ | دیماه ابان | دیماه وابان |
| ۲٦۹ | ۲۳ | مروکستخوان وار | برد کشخان |
| ۲۷۱ | ۱۵ | ای سخن پرواز | ای سخن پرداز |
| ۲۷۲ | ۱ | متاخرین اگر | شعر متاخرین اگر |
| ۲۸۸ | ۹ | خاك شیروان | خاك شروان |
| ۲۹۰ | ٦ | ردادو | رداو |
| ۲۹۰ | ۱۲ | وقت اصفاء | وقت اصغاء |
| ۲۹۰ | ۱٦ | امر مستی | آمد مسما |
| ۲۹۳ | ۱۱ | شاگرد فکلی | شاگرد فلکی |
| ۳۱۱ | ۱٤ | ایك ش | ایکاش |
| ۳٤٦ | ۱۰ | منصوطی | منفلوطی |
| ۳٤٦ | ۲۰ | همچنی | همچنین |
| ۳٤٦ | ۲۰ | نمیدانم | نمیدانیم |
| ۳۴۷ | ۴ | در مقامی | از مقامی |

## ( شماره هفتم و هشتم )

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
| --- | --- | --- | --- |
| ۳۹۱ | ۱۷ | دوره پیران پیشین ور | هریك از پیران پیشین در |
| ۳۹۳ | ۲ | خروش الاان | خروش الامان |
| ۳۹۳ | ۱۱ | غلطانان | قلتبانان |
| ۳۹٦ | ۱۲ | داستان ران داستان درداستان | در بهر گنجی هزاران داستان |
| ۳۹٦ | ۱۷ | ار صفاهان | از صفاهان |
| ۳۹٦ | ۱۹ | چون درفش | با درفش |
| ۳۹٦ | ۲۰ | بر کشد از خامه باز | بر کشد چون کاوه باز |
| ۳۹۹ | ۵ | دست دارانام | دست دانارام |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٣٩٩ | ١٢ | خصم بالبنان لسان | خصمجان مشارا بالبنان |
| ٤٠٠ | ١٠ | نسبت ازاین است | نسبت از اینجا است |
| ٤٠٠ | ١٣ | رانداران | راند ازان |
| ٤٠٠ | ١٦ | کرد فتح آمین | کرد فتح آیین |
| ٤٠٠ | ١٧ | مازیر از | ناگزیر از |
| ٤٠٠ | ٢٢ | پادشاه | بادشاه |
| ٤٦٢ | ١٠ | در اینجا غلط فاحشی اتفاق افتاده که | |

مقاله شعرای فرانسه با لطیفه غیبی بهم متصل شده است و تصحیح چنین است که ( مخفی نماناد ) اول مقاله شعرای فرانسه است و باید در زیر عنوان ( شعرای فرانسه ) نوشته شود متأسفانه بمقاله لطیفه غیبی متصل شده است دارند گان بطرز مرقوم تصحیح فرمایند

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٤٧٢ | ٢٢ | بکش در کون جان | بکش در گوش جان |
| ٤٧٨ | ٧ | ابگیراز سیم تر گیرد سجف | آبگیر از سیم تر گیرد سجاف |
| ٤٧٨ | ١٣ | شور دایم | شود دایم |
| ٤٧٨ | ٢٣ | گلهای صحن | گلهای چمن |
| ٤٨٢ | ١٢ | تو در هـ ف | تو درهدف |
| ٥٠٠ | ١٠ | اینگونه خونخوار | اینگونه گرگان خونخوار |
| ٤٩٤ | ٥ | میزرج | میزدج |
| ٤٩٤ | ٩ | جمله اینان | جمله امینان |
| ٤٩٤ | ١٣ | همه نرمه | همه ترمه |
| ٥٠٠ | ٦ | نیت و ادب | نیت و آداب |
| ٥٠٠ | ١٠ | اینگونه خونخوار | اینگونه گرگان خونخوار |

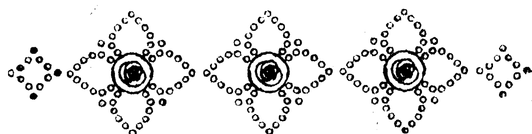
( شماره نهم )

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٥١٧ | ١٦ | ازاین اسباب کار نمیتوانند | ازاین سبب نمیتوانند |
| ٥١٩ | ٤ | هزار | نقد هزار |

و این کلمه نقد در تمام اسامی علمای مفصله در اصل مکتوب مکرر میشود و متاسفانه در تمام بغلط حذف شده

( شماره دهم )

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ٥٧٧ | ١٨ | درمهد جسمانی | درمهد جنبانی |
| ٥٩٣ | ١٢ | چت و راست | چپ و راست |



# ( انجام و آغاز )

## ( انجام )

سال ششم ارمغان در شماره دهم بانجام رسید و بجای شماره یازدهم و دوازدهم دیوان نایاب شاعر بزرك باستانی [ استاد ابوالفرج رونی ] که الان تحت طبع است برای مشترکین ارسال خواهد شد.

ماهمه سال در نظر داشتیم که مانند مجلات مصری بجای دو شماره آخر سال یك دیوان مرغوب ومطلوب از شعرا و اساتید باستان برای مشترکین ارمغان بفرستیم ولی امسال که سال ششم است بارزوی خود رسیدیم دیوان استاد ابوالفرج یکی از کتب نفیس و کمیابست نسخی‌هم که گاهی بدست میاید بی‌نهایت مغلوط است خوش‌بختانه این دیوان را استاد مستشرق ادیب فاضل ( **پروفسور چایکین** ) مترجم اول‌سفارت روس در ایران بازحمات فراوان ومقابله بانسخ متعدده تصحیح‌فرموده والحق ازعهده همه‌کس اینگونه تصحیح خارج است . مستشرق‌محترم بر حسب تمنای ما طبع و نشر این دیوان مصحح را باداره ارمغان واگذار فرموده وعنقریب برای احیای نام یك‌شاعربزرك بابهترین طبع‌و کاغذ و تصحیح منتشر خواهد گردید.

این کتاب در طهران وولایات فقط برای مشترکینی که وجه اشتراك خود را داده‌اند ارسال مگیردد

## ( آغاز )

سال هفتم ارمغان عنقریب با بهترین طبع و کاغذ و اسلوب آغاز خواهد شد مزایای اینسال را بمطالعه شماره اول محول میداریم و از خدای متعال توفیق میطلبیم که با همه گرفتاری و دشمنی معارف پروران نگذارد مجله ارمغان دوچار تعطیل گردد

وحید

مطبعه « شوروی »